سیری در فرهنگ،
تاریخ و جغرافیای تاریخی تالش

سرشناسنامه : ماسالی ، علی 1326.
عنوان و پدیداور : سیری در فرهنگ، تاریخ و جغرافیای تاریخی تالش/ علی ماسالی
مشخصات نشر : رشت: فرهنگ ایلیا، 1386
مشخصات ظاهری : 463 ص .
شابک : 978-964-190-003 -3
موضوع : تالش
رده‌بندی کنگره : 1386 2 م 63 الف / DSR 2007
رده‌بندی دیوی : 955 / 236.
شماره کتاب- خانه ملی :1170689.

سیری در فرهنگ، تاریخ و جغرافیای تاریخی تالش

علی ماسالی

سیری در فرهنگ، تاریخ و جغرافیای تاریخی تالش
علی ماسالی

چاپ دوم: 1395
شمارگان: 1000 نسخه
شماره‌ی نشر: 317
نسخه‌پردازی و آماده‌سازی: کارگاه نشر ایلیا
همه‌ی حقوق این کتاب محفوظ است.
شابک: 978 – 964 -190 -002 -3

نشر فرهنگ ایلیا. رشت. خیابان آزادگان
جنب دبیرستان بهشتی (خ صفایی). خیابان حاتم. شماره 49
کد پستی: 41848 -13555
تلفن: 3244733 - 3244733 0131
www.nashreilia.ir

فهرست

مقدمه‌اي بر تاريخ و جغرافياي تطبيقي تالش و كادوس 9

بخش اول: جغرافياي طبيعي، انساني، اقتصادی و فرهنگ بومی تالش

جغرافياي طبيعي، انساني واقتصادی تالش .. 19
تالش نشين‌های ايران و چگونگی پراكندگی جمعيت 22
نقش عوامل طبيعي و جغرافيايي رشته كوه‌های تالش 47
معيشت و اوضاع فرهنگی و اقتصادی مردم ... 51
سيمای مالكيت ارضي ونحوه تملک آن 51
نوع معيشت و قوانين عرفی مربوط به آن ... 58
برخی از فرهنگ‌ها و ارزش‌های مردم تالش (اعتقادات، باورها و خرافات، آداب و رسوم) 64
ميزان توسعه و رشد فرهنگی واقتصادی به استناد اطلاعات آماری 81

بخش دوم: جغرافياي تاريخی كادوسيه وتالش

دفتر اول: جغرافيای تاريخی كادوسيه از زمان باستان تا پايان سلسله شاهنشاهی ساسانيان .. 109
1. نگاهي كلي به اقوام باستاني سواحل كاسپين و زيستگاه‌هاي آنان 109
2. انطباق قوم تالش با كادوس 123

دفتر دوم: جغرافيای تاريخی تالش پس از اسلام 149
1. جغرافياي تاريخي تالش به روايت نويسندگان اسلامي 149
2. جغرافياي تاريخي گيلان و تالش به روايت تاريخ الجايتو 166
3. جغرافياي تاريخي تالش از گزارشات اميرتيمورلنگ 179

بخش سوم: تاريخ قوم كادوس و تالش

دفتر اول: تاريخ كادوس وتالش از زمان باستان تا

پایان حکومت مغول‌ها در ایران 185
روابط سیاسی نظامی قوم کادوس با دولت مرکزی ایران در طول حکومت مادها 185
یادداشت‌های پراکنده از تاریخ تالش پس از اسلام تا حکومت مغول‌ها 201
جنگ اعراب با ایرانیان 201
جنگ الجایتو با گیلانیان 219
تاریخ تالش و بیه‌پس از ایلخانان مغول تا سلسله صفویه 227
اوضاع تالش جنوبی و بیه‌پس قبل از پیدایش سلسله صفویه 229
دفتر دوم : تاریخ تالش وبیه پس گیلان در دوران صفویه 241
نقش تالش در مبارزات شاه اسماعیل صفوی. 241
اوضاع بیه پس وگسکر در زمان شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول 245
اوضاع بیه پس وگسکر پس از وفات شاه طهماسب اول 254
اوضاع تالش و بیه‌پس و گسکر در زمان شاه عباس صفوی 273
خروج عادل شاه در گیلان و نقش عوامل تالشي در آن 310
دفتر سوم: تاریخ تالش پس از صفویه 323
اشغال گیلان توسط روس‌ها 323
خروج قلندرخان در گیلان 325
نارضایتی عمومی مردم گیلان و قیام مردم گسکر و تالش علیه نادرشاه 325
اوضاع سیاسی گیلان و تالش پس از نادرشاه 328
حکمرانان تالش پس از نادرشاه 333
حکومتگران ولایت مختلف تالش پس از معاهده گلستان 341
حکومتگران گسکر و ماسال و شاندرمن در زمان قاجار 356
مرزهاي قومي و زباني كادوس در گذر زمان 381
پی‌نویس‌ها ..... -

.....
395.....
کتابنامه
.....
.....
421 .....

راهنمای آوانویسی

اَ	a	ن	n
آ	â	ا و	o
اِ	e	پ	p
ع	æ	ق –غ	q
ب	b	ر	r
چ	č	س	s
د	d	ش	š
مصوت بین اَ وا	ə	وُ	u
ف	f	و	v
گ	g	ت	t
ه	h	و وُ	w
ای	i	خ	x
ج	j	ی	y
ک	k	ز	z
م	m	ژ	ž
ل	l		

مقدمه‌اي بر تاريخ و جغرافياي تطبيقي تالش «كادوس»

پرداختن به تحقيق و پژوهش درباره‌ي سوابق تاريخي و پيشينه‌ي هر قوم و ملتي، به منظور معرفي و شناسايي ايل و تبار باستاني و محل و محدوده‌ي زندگاني و سكونتشان و آشنايي با زبان و فرهنگ و تمدن و معيشت و شيوه‌ي زندگاني آنان كه هويت يك قوم و ملت را مشخص مي‌سازد از ضروريات اجتناب‌ناپذير و از وظايف مسلم محققين آن جامعه است. انسان‌ها در هر نقطه و مكاني كه به سر مي‌برند از روي غريزه و خصايص ذاتي و طبيعي خويش هميشه سعي كرده‌اند شناخت كاملي از ايل و تبار و نياكان باستاني خود داشته باشند و در آن زمينه اطلاعات دقيق و درستي به دست آورند، در اين‌جا نيز سعي مي‌شود در حد امكان همان فعاليت‌هاي تحقيقي‌در مورد شناسايي تبار و نياكان باستاني قوم تالش و انطباق آن با قوم باستاني كادوس انجام پذيرد.

هر چند امروزه حد و مرز بين اقوام مختلف ايراني تقريباً از ميان رفته و مردمانش با ازدواج و اختلاط و مراودات دائمي خود تحت عنوان يک ملت با ملیت ايراني و آريايي بسر مي‌برند اما بايد قبول داشت هر يك از اقوام فعلي ساكن ايران تاريخ و سرگذشتي ويژه در ايام باستان داشته‌اند كه هويت و موقعيت آنان فقط از طريق مشخصه‌هاي فرهنگي و ويژگي‌هاي قومي معلوم و قابل تشخيص خواهد بود و براساس اين مشخصه‌ها مي‌توان دريافت كه نياكان واقعي ما در گذشته چه كساني بوده و چگونه زندگي كرده و داراي چه افتخارات و امتيازاتي بوده‌اند.

بدين جهت است كه جوامع متمدن امروزی

نیز سعي دارند چهره‌ي نیاکان خود را هر چه بهتر و نیکوتر و باشکوه‌تر ترسیم کرده و بر معرفي آنان بکوشند.

اما یکي از مواردي که منابع مختلف تاریخي بارها به آن اشاره کرده‌اند، از بین رفتن و نابودي کلیه‌ي کتاب‌ها و متون تاریخي ایران باستان در زمان سلطه‌ي اعراب بر این سرزمین است این کتاب‌ها که به خط و زبان پهلوي نگاشته شده بودند و از زمان هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان در نزد نویسندگان و ادبا و روحانیون زرتشتي و خانواده‌هاي فرهنگ دوست ایراني باقي‌مانده بود در هنگام یورش اعراب به ایران و تسخیر و تصرف این سرزمین، به دستور فرماندهان متعصب آنان سوزانده و معدوم شدند، و هر آن چه را هم که در نزد خانواده‌هاي ایراني پنهان و مخفي شده بود با تفتیش منازل آنان به عنوان نوشته‌هاي مجوسي و بي‌دینان از بین برده شد، عده‌اي از دارندگان این‌گونه کتاب‌ها نیز از ترس مجازات‌هاي سنگین اعراب شخصاً به نابودي کتاب‌هایشان اقدام کردند و عده‌اي نیز خانه و کاشانه خود را رها کرده راهي هندوستان شدند. احتمالاً در داخل کتابخانه‌هاي معدوم شده، کتاب‌هاي تاریخي ارزشمندي وجود داشته که داراي اطلاعاتي از وقایع و رویدادهاي تاریخي سرزمین کادوسیان (تالش‌هاي فعلي) بوده است.

امروزه اگر تعداد اندکي از کتاب‌هاي عهد ساسانیان و ماقبل آن باقي‌مانده باشد احتمالاً متعلق به بازماندگان همان زرتشتیان ایراني مقیم هندوستان است که به علت عدم دسترسي اعراب مهاجم به آن خانواده‌ها تاکنون توانسته از گزند و آسیب در امان بماند.

اما اکثر آن کتابها که امروزه در دسترس محققین ایراني و خارجي قرار دارند معمولاً مربوط به اصول و عقاید ديني زرتشتيان و آئين او ستايي است که در بين آنها اطلاعات تاريخي چنداني ديده نمي شود. از سوي ديگر پس از تسلط اعراب بر ايران دستور داده شد که در کليهي محافل ادبي و نهادها و اماکن اداري دولتي و نظامي به زبان عربي نوشته و سخن گفته شود به طوري که فرامين و دستورالعملهاي حکومتي نيز با خط و زبان عربي نوشته و خوانده مي شد و حتي برخي از شعرا و اد باي آن زمان نيز در مقام تملقگويي و چاپلوسي و به منظور خوشآيند امراي عرب، قصيدهها و شعرها و چکامههايي به توصيف از جنگآوري و مردانگي و بزرگي، و خلق و خوي والاي حکام و امراي عرب سرودند، که اين عمل آنها در نزد شعراي ملي‌گراي ايراني همچون فردوسي عملي ناپسند شمرده مي شد. اما خوشبختانه از زمان صدر اسلام تا مدت سيد صد سال زبان پارسي عهد ساسانيان در بين مردم دهات و روستاهاي ايران همچنان رايج بوده و کسي به زبان عربي سخن نمي‌گفت که اين نيز سرانجام تحت تاثير عواملي قرار گرفت و فراموش شد و زبان عربي گسترش يافت عوامل مهم و عمده‌اي که در اين امر بي‌تاثير نبودند وجود برخي از دبيران و نويسندگان ايراني بوده که براي باسواد جلوه دادن خود واژه‌ها و لغات و اصطلاحاتي از زبان عربي در لابلاي نوشته‌هاي خود مي‌گنجاندند تا بدين طريق ميزان معلومات خود را به رخ ديگران بکشند «گو اين‌که امروزه نيز بسياري بدين طريق عمل مي‌کنند به طوري که امروزه زبان عربي و فارسي به اندازه‌اي با هم عجين شده‌اند که براي هر کس به آساني ممکن و ميسر نيست که مرز بين عربي و فارسي را از يکديگر

تشخیص داده و متمایز سازد این وضع همچنان ادامه داشت تا این‌که حکومت‌هایی از گیلانیان و دیلمیان به قدرت رسیده و نفوذ خود را در سراسر ایران و سرزمین‌های عربی اعمال کردند در این زمان فردوسی حماسه‌سرای نامی و ملی‌گرای ایرانی چون متوجه تحقیر ایرانیان وتضعیف زبان پارسی و ایرانی شد که توسط اعراب در این سرزمین اعمال می‌شد سخت نگران زبان و فرهنگ و تمدن باستانی ایرانیان شد. این شاعر و ادیب ملی‌گرا و فرهنگ‌دوست ایرانی برای تحریک غرور ملی ایرانیان و جلوگیری از نابودی و انحتاط زبان مادری خود «پارسی پهلویک» به دنبال سی سال کوشش و تلاش سرانجام موفق شد دیوان حماسی خود را بسراید که این دیوان او بعدها به نام شاهنامه معروف و مشهور شد او با خلق این شاهکار ادبی و حماسی سعی کرد با توصیف از قهرمانی‌ها و شجاعت‌های نیاکان ایرانیان در عهد باستان علاوه بر زنده نگهداشتن زبان پارسی روحیه تضعیف شده و تحقیر شده ایرانیان را که به خاطر شکستشان از جنگ با اعراب و تسلط آنان بر این امپراطوری عظیم حاصل شده بود بازگردانده و دوچندان سازد، از سوی دیگر این غرور ملی ایرانیان را به رخ اعراب و بیگانگان و خائنین به این آب و خاک بکشاند.

به همین جهت است که او در ابتدای دیوان خود از سی سال تلاش و کوششی که برای احیای مجدد زبان پارسی و فرهنگ و ادب ایرانی متحمل شده بود چنین یاد کرده است.

«بسی رنج بردم‌در‌این‌سال سی
عجم‌زنده‌کردم‌بدین پارسی»

خوشبختانه یکی از اهداف انقلاب فرهنگی ما ایرانیان در زمان انقلاب اسلامی، همان

شعار «پارسي را پاس بداريم» است كه ادامه ايده ها و آرزوهاي فردوسي عليه الرحمه مي‌باشد و اين جاي بسي اميدواريست.

بديهي است در چنين اوضاع و احوالي درباره پيشينه و سابقه‌ي تاريخي يك قوم كوهستاني به نام (كادوس) كه در اوايل ساسانيان به مرور تحليل رفته و از شهرت و شوكت قبلي آن كاسته شده و تقريباً ناشناخته و دور از دسترس مورخين عرب و يوناني و حتي ايراني باقي‌مانده بود بتوان به آساني اطلاعات تاريخي دقيق و جامع‌اي به دست آورد. درباره‌ي اين قوم هر آنچه را كه در سفرنامه‌ها و كتب تاريخي و جغرافياي تاريخي مشاهده مي‌شود اكثراً مربوط به قرون جديد هستند كه در هر كدام از آن‌ها مطالبي در حد چند سطر ديده مي‌شود و اطلاعاتي درباره‌ي جغرافياي تاريخي و توصيف سرزمين‌هاي طيلشان كه اعراب آن‌ها را در جنگ‌هاي با گيلانيان مشاهد كرده بودند نگاشته شده است.

با اين‌كه اخيراً كوشش‌هايي در جهت كشف آثار باستاني و تدوين تاريخ گذشتگان و معرفي فرهنگ و هنر و زبان و ادبيات باستاني ايرانيان صورت گرفته است اما هنوز در مورد سوابق تاريخي تالش تنها به ترجمه‌ي بعضي از آثار نويسندگان و محققين غيرايراني و اروپايي، نظير رابينو انگليسي و خودزكو روسي لهستاني‌تبار كه در خصوص تاريخ و جغرافياي قرون متأخر گيلان و اقوام ساكن در سواحل جنوبی دريای كاسپين تلاش و كوششهايي كرده‌اند، استناد و اكتفا مي‌شود. ولي اين منابع نيز اكنون نمي‌توانند پاسخگوي انبوه سوألاتي باشد كه از سوي محققين و فرزندان قوم تالش و بازماندگان قوم كادوس مطرح و خواهان دستيابي اطلاعات دقيق‌تري از پيشينيان و

نیاکان باستاني خود هستند.
در بین محققین ایراني که در خصوص تاریخ و جغرافیاي تاریخي و فرهنگ مردم تالش و سرزمین گیلان خدمات شایسته‌اي انجام داده‌اند مي‌توان از استاد منوچهر ستوده یاد کرد که بیش از سایرین در این‌باره مطلب نوشته است به خصوص تاریخ زندگاني طوایف و قبایل تالش که در هاله‌اي از ابهام قرار گرفته و اندك سرنخي که از چهره‌ي باستاني و تاریخي این قوم به جاي مانده، اکنون دستخوش تغییراتي ناشي از اشتباهات و حدسیات و فرضیات و احتمالات شده است.
نظیر اشتباهاتي که خودزکو[1] در یك قرن و اندي قبل در خصوص هویت و قومیت مردم تالش انجام داده و تالش‌ها را به ترکان رانده شده از آسیاي میانه نسبت داده است. متاسفانه این موضوع امروزه مورد الهام و استناد برخي از نویسندگان معاصر گیلانی قرار گرفته و قوم تالش را در سرزمین اصلي و اولیه‌ي خود به عنوان قومي بیگانه و غیربومي و مهاجر در گیلان معرفي کرده‌اند. بنابراین به منظور رد نظریه فوق و اثبات این‌که «تالش‌ها یك قوم ایراني بوده و از دوران باستان تاکنون در این نواحي سکونت داشته‌اند، نیاز به تحقیق بیشتر و مطالعه‌ي دقیق‌تر تاریخ سیاسي اجتماعي قوم باستاني کادوس و تاریخ جدیدتر آن قوم یعنی تالش دارد، و انطباق تاریخي براي دو واژه تالش و کادوس امري لازم و ضروري به نظر مي‌رسد. به همین منظور لازم است نگاهي به سفرنامه‌ها و گزارشات تاریخي مربوط به ساکنان این سرزمین و اطلاعاتي درباره‌ي حضور تالش‌ها در گیلان و قبل از ورود مغول‌ها به ایران انداخته تا یقین حاصل

شود که تالش‌ها از اقوام اصیل ایراني بوده و هزاران سال قبل از ورود مغول‌ها در این نواحي مي‌زیسته‌اند.

مورخین و سیاحاني نظیر مقدسي، اصطخري، و نویسنده‌ي گمنام حدودالعالم از صدر اسلام تا قرن چهارم هجري قمري و پس از آنان ابوالفدأ، زوزني، کاشاني، یاقوت حموي، اصمعي و غیره هر کدام درباره‌ي تاریخ و جغرافیاي سرزمین‌های تالش و گیلان مطالبي نوشته و به حضور تالش‌ها در جایگاه فعلي آنان در قبل از ورود اعراب و مغول‌ها به ایران اشاره کرده و از مشخصات سرزمین‌هاي آنان توصیفاتي به عمل آورده‌اند.

ابن اثیر و طبري و بلاذري نیز در نوشته‌هاي خود از جنگ‌هاي گیلانیان با اعراب در سال‌هاي بین بیستم هجري قمري الي مدت نیم قرن خبر داده و از مشارکت تالش‌ها در این جنگ‌ها با عنوان (ببر و تالش‌ها) مطالبي ذکر کرده‌اند. مشارکت در جنگ تالش با اعراب نشان‌دهنده‌ي آنست که این قوم قرن‌ها قبل از حمله اعراب به ایران در این سرزمین میزیسته وخودرا موظف به دفاع از سرزمین اباواجدادي خود می داست.

مارسل بازن فرانسوي در کتاب خود[2] درباره هویت و قومیت مردم تالش که خودزکو آنان را از اعقاب ترکان رانده شده در آسیاي میانه دانسته به انتقاد پرداخته و مي‌نویسد، متأسفانه شودزکو (خودزکو) منابع خود را در مورد ریشه و اصل و نسب تالش‌ها ذکر نکرده و در مورد ریشه نام تالش نیز اشتباه مي‌کند. با مطالعه و مروري بر تاریخ گیلان و اوراقي چند از تاریخ جنگ‌هاي ایران و اعراب و مقابله تالش‌ها به همیاري گیلانیان با آنان مي‌تواند دلیلي باشد که قوم تالش در این زمان در صدد دفاع از خاك و سرزميني برآمده است که سال‌ها قبل از

جمله و یورش اعراب و مغول‌ها به ایران در آن نواحي سکونت داشته‌اند. گزارشات تاریخي مربوط به صدر اسلام (قبل از ورود مغول‌ها به ایران) و ذکر نام تالش در این نوشته‌ها از جمله مدارك تاریخي مستدلي هستند که مي‌توانند در جهت خلاف نظریه خودزکو و دیگران مبني بر انتساب قوم تالش به ترکان آسیاي میانه مورد استناد قرار گیرند.

بنابراین با توجه به تائید و تاکیدهاي برخي از نویسندگان بومي مانند استاد میرابوالقاسمی مبنی بر غیرایراني بودن تالش‌ها و تکذیب این نظریه توسط برخي دیگر از محققین برجسته و نامي تاریخ ایران، ما را بر آن داشت، ضمن این‌که سعي و کوشي مي‌شود تا علائم و نشانه‌هایي از جایگاه‌ها و زیستگاه‌هاي کادوسیان باستاني نوشته شود، اخبار و اطلاعاتي نیز درباره‌ي شیوه‌ي زندگاني و نحوه‌ي معیشت آنها و گزارشاتي از جنگ‌ها و حسن سلوك‌هاي آنان با حکومت مرکزي و شاهنشاهان باستاني ایران و دلایلي مبني بر یکي بودن و انطباق قوم تالش با کادوسیان باستاني به عنوان یکي از قدیمي‌ترین سکنه‌ي سواحل جنوبي و غربي دریاي کاسپین (ورکانه) ارائه شود و در ادامه نیز اخبار و اطلاعاتي در مورد وضعیت جغرافیایي سرزمین‌هاي تالش‌نشین و حوادث و اتفاقات مربوط به مردم تالش پس از ورود اسلام به ایران، و اثراتي را که فرد یا افرادي تالشي در شکل‌گیري و یا تغییر روند این حوادث و اتفاقات و انقلابات تاریخي گیلان و سایر ولایات آن نقش داشته‌اند گردآوردي گردد.

لازم به یادآوریست علاوه بر کتب تاریخي موجود، اسناد و مدارك معتبر دیگری که مي‌توانند در کار شناسایي و معرفي ساکنین

اولـيهي ايران باســـتان و اقوام مختلف باســتاني اين ســرزمين كه همان نياكان و پيشينيان ما ايرانيها محسوب ميشوند به ما كمك كند، همان آثار باستاني مكشوفه و به جاي مانده از عهد باســـتان نظير انواع (الواح گلي) و كتيبهها و ســـنگنوشـــتهها هستند ، كه از طريق رمزگشايي خطوط ميخي پارسي و سومري به كار رفته درآنان ممكن و ميسر ميشود.. از جمله اين اسناد زنده و معتبر كه ميتواند شكوه وعظمت فرهنگ و تمدن گذشـــتگان و مرام و مســـلك آزادگي و آزاديخواهي ساكنين اوليهي كشور باستاني و پهناور ايرانيان را به جهانيان نشـان دهد همان الواح گلي مكشـوفه در تخت جمشـيد و ديگر نقاط ايران است[3].

شاخصترين و پرافتخارترين آن الواح، لوحي است يادگار كورش بزرگ كه به عنوان سمبل و نمادي از آزادي و آزادگي و روح جوانمردي و سلحشوري و احترام گذاشتن به حقوق بشر كه توسـط سـازمان ملل متحد به سـي واندی زبان زنده جهان ترجمه شـــده تا مورد ديد نمايندگان كشورهاي مختلف جهان قرار گيرد.

بنا بر گزارش ميراث فرهنگی اســتان گيلان در تالش آثار باســتاني كشــف شــده در ارتفاعات ييلاقي مريان كرگانه رود وهشـتپر نشـــان ميدهد كه در اين منطقه تمدن باستانی بسيار كهنی وجود داشته و به نظر ميرســد كه اين ارتفاعات تنها نقاطی در تالش نيســـتند كه داراي چنين آثار و نشانههايي از تمدن باستانيرا در خود دارد . كاش اين آثار زبان ميگشودند واقعيتهاي تاريخ تالش را از عهد باســـتان تاكنون بازگو ميكردند.

هرگونه نشانها، علائم و مشخصاتی را كه در مردم كادوس و ســـرزمين باســـتانی آنها وجود دارد چنانچه با مشـخصـات و ويژگیها

وچهار چوب فعلی سرزمین‌های تالش نشین مقایسه و مطابقت داده شود در صورت وجود وجوهات مشترک فرهنگی، سیاسی، جغرافیائی وغیره مسلم خواهد شد که هر دو نام کادوس و تالش متعلق به یک قوم بوده ودر طول تاریخ و به مرور زمان در اثر عوامل و تحولاتی پیش بینی نشده از شکل کهن خود کادوس به صورت فعلی خود یعنی تالش تغییر شکل یافته است.

بنابراین با توضیحاتي که ارائه شد مي‌توان گفت نه تنها مردم تالش بلکه هر فرد ايراني ميهن‌پرست وظيفه دارد با تحقيق و بررسي و با ارائه اسناد و مدارك معتبر و منطقي در جهت نمايانـدن مرام و مسلك زيباي انسان‌دوستي و وطن‌پرستي، آزادمنشي و آزاداندیشي نياكان خود كوشيده ودرشناسايي و معرفي تمدن درخشان گذشتگان و هويت ملي خود قدم بردارد.

در خاتمه جا دارد ازدوست ارجمندم آقای فرامرز طالبی نویسنده توانای گیلانی که قبل از چاپ این کتاب چیز مطالب آن را مطالعه وبا توصیه‌ها و راهنمائی‌ها و تذکرات سود بخش خود از نواقص آن کاسته و برفوایدو اعتبارآن افزوده‌اند صمیمانه تشکر و سپاسگزاری بشود اما از آنجائیکه کتاب حاضر در مراحل پایانی ویرایش خود به سر می‌برد و به علت اینکه انجام تمامی توصیه‌ها و راهنمائی‌های ایشان مقدور و میسر نشد بدین‌سبب احتمالاً هنوز عیب و ایرادها و نقص‌هائی در آن مشاهده خواهد شد که مسئولیت تمامی آن‌ها بر عهده اینجانب می‌باشد. امیدوارم که در کارهای آتی خود موفق به رعایت و انجام تمامی آن توصیه‌ها بشوم. ً از فرزندم کیاوش نیز به خاطر تهيه‌ي ليست منابع و مأخذ اين كتاب و كمك

به ویرایش و اصلاح نوشته‌ها،در چاپ اول کتاب و از آقای عقیل عابدی دوست گرامی وهمکلاسی دوران ابتدائی ودبیرستانی ام که پس از مطالعه بسیاری از اشتباهات چاپی واملائی کتاب حاضر را یاد داشت وبرای ویرایش مجدد دراختیار بنده قرار دادند از ایشان نیز سپاسگذاری میشود.

علي ماسالي

بخش اول

جغرافياي طبيعي، انساني، اقتصادی و فرهنگ بومی تالش

جغرافياي طبيعي، انساني و اقتصادي مقصود از سرزمين‌هاي تالش‌نشين، مناطقي هستند كه علي‌رغم تقسيمات كشوري و مرزهاي سياسي همواره در طول تاريخ مورد اسكان و معيشت تالش زبان‌ها قرار داشته و دارد، اين سرزمين در محدوده‌اي قرار دارد كه از ابتداي رشته كوه‌هاي تالش و دامنه‌هاي شمالي آن در جنوب گيلان و از ساحل غربي سفيدرود شروع شده و در ناحيه‌ي ماسوله به سمت شمال انحنا مي‌يابد كه پس از عبور از دامنه‌هاي شرقي اين رشته كوه‌ها (در غرب گيلان و درياي كاسپين) به سرحدات رودخانه كورا و كوه‌هاي قفقازيه در جمهوري آذربايجان منتهي مي‌شود.

مردم اين سرزمين كه در طول حيات سياسي خود به عنوان يكي از مقتدرترين قوم ايلياتي و عشايري خطه‌ي سرسبز شمال كشور مطرح بوده، نقش حساس مرزباني را در اين نواحي به عهده داشته و در اولين قدم با مهاجمين و متجاوزين به خاك ايران به مقابله بر مي‌خواستند.

در زمان (فتحعلي‌شاه قاجار، جنگ خونيني بين ايران و روسيه‌ي تزاري در نواحي قفقاز در گرفت كه علي‌رغم شجاعت‌ها و مردانگي‌هايي كه عباس‌ميرزا وليعهد و مردم شجاع و دلير آن خطه از خود نشان دادند به علت عدم حمايت مالي و پشتيباني به موقع تداركات نظامي سرانجام پس از ده سال به شكست قواى ايران منتهي گرديد و قسمت اعظم سرزمين‌هاي تالش به همراه بسياري ديگر از

ولايات شمالي كشورمان با انعقاد معاهده ننگين گلستان و تركمنچاي به تصرف روسيه‌ي تزاري درآمد. در هر كدام از سرزمين‌هاي جدا شده از پيكر ايران و چند ناحيه‌ي قومي و زباني ديگر جمهوري‌هايي به وجود آمد كه از هر لحاظ وابسته به روسيه شدند.

از جمله اين كشورها مي‌توان به جمهوري‌هاي آذربايجان، گرجستان، ارمنستان، نخجوان و تعدادي جمهوري‌هاي كوچك و بزرگ و خودمختار ديگر. كه از قديم الايام جزء اراضي ايران محسوب مي‌شدند اشاره كرد. در اين ميان نواحي وسيعي از سرزمين‌هاي تالش‌نشين وجود دارند كه در زمان قاجار از ايران جدا شده بود و اكنون در محدوده‌ي اراضي جمهوري آذربايجان قرار دارند.

نواحي تات و تالش‌نشين كشور جمهوري آذربايجان

سرزمين‌هاي تالش‌نشين واقع در جمهوري آذربايجان از سرحدات آستاراي ايران شروع شده و تا رشته كوه‌هاي قفقازيه و لزگيه و جنوب رودخانه كورا ادامه مي‌يابد. اطلاعات ما درباره چگونگي وضع زندگي مردم تالش در جمهوري آذربايجان پس از انقلاب سوسياليستي تا فروپاشي اين نظام به علت بسته بودن مرزهاي شوروي سابق اندك بوده و اطلاعات آماري دقيقي در دست نيست.

ولي امروزه به علت مسافرت‌ها و رفت و آمدهاي آزاد تجاري و توريستي اطلاعات اندكي از نواحي تالش‌نشين آن‌جا به دست آمده است.

خانم صاديق اُووا، نويسنده و محقق كشور جمهوري آذربايجان در كتاب خود[4] مي‌نويسد:

تات‌ها و تالش‌ها در اراضي وسيعي از اين كشور زندگي مي‌كنند، اين خانم محقق در مورد سرزمين‌هاي تاتنشين آن‌جا چنين ذكر

كرده است: در ميان جمهوري‌هاي شوروي سابق كشور جمهوري آذربايجان داراي بيشترين گروه زبان‌هاي ايراني است كه عمده‌ترين و رايج‌ترين آن ها عبارتند از: زبان كردي، زبان تاتي و زبان تالشي.

كرد ها عموماً در نواحي كلبه جر، لاچين، قودبالي، زنگيان، جبرائيل، يولاخ، خودات، كه متعلق به جمهوري آذربايجان و جمهوري خودمختار نخجوان هستند زندگي مي‌كنند. او تات زبان‌ها را مقيم شبه جزيره‌ي آبشه‌رون و اكثر اهالي سوره‌خاني و بالاخاني نوشته كه عموماً در صحبت‌هايشان با زبان تاتي به گفتگو مي‌نشينند و مردم قالا، ماشتاقا، زيره و بوزونا كه به دو زبان تاتي و آذري سخن مي‌گويند و همچنين مردم، مرده كان، اميره جان، هؤوسن، بيدنه، خيدله، تا اندازه‌اي بسيار كم از تاتي براي سخن گفتن استفاده مي‌كنند اين زبان در بين مردم پنج آبادي اخير معمولاً توسط افراد مسن و كهنسال استفاده مي‌شود و جوانانشان از آن استفاده نمي‌كنند. علاوه بر نواحي فوق ساكنان نواحي قوبا، دوه‌چي، اسماعيلي، خيزي، سييه زن، قوناقكند، قوت كاشه نيز تاتي زبان هستند. او همچنين از نواحي تالش زبان جمهوري آذربايجان، شهرهاي آستارا، لنكران، لئريك و ماساللي نام برده است.

خانم صاديق اووا دركتاب خود تات‌هاي جمهوري آذربايجان را به سه گروه ذيل تقسيم كرده است:

1. تات‌هاي مسلمان، 2. تات‌هاي مسيحي، 3 . تات‌هاي يهودي

تات‌هاي مسلمان داراي اكثريت بيشتري نسبت به ساير‌ين هستند و تات‌هاي مسيحي در شماخي و دَوَه چي متعلق به روستاي گيلوار به‌سر مي‌بردند.

اطلاعاتي در مورد نواحي تالش‌نشين جمهوري

آذربايجان از بعضي افراد وساكنين آستاراي ايران كه خود و يا بستگانشان از قديم الايام به جمهوري آذربايجان رفت و آمد داشته و شناخت كامل و كافي و آگاهي‌هاي دقيقي از مناطق آنجا داشته‌اند به دست آمده است، كه در اين‌جا به آن‌ها نيز اشاره مي‌شود.

نواحي تالش‌نشين جمهوري آذربايجان به روايت اهالي آستارای ايران از اين قرار است: آستاراي آذربايجان، نخچوان، سنجرَهَ دي، لوندي محله، جومه آستار، سياه توك، جُووي، آلاشا، زينگلاش، تلمان محله، شاه آقاجي، ماسالّلي، جلال‌آباد و تعدادي در جمهوري نخجوان و تاتارستان و شوشي.

در بعضي از اين نواحي به تاتي نيز سخن گفته مي‌شد، ولي گويا اكنون زبان تاتي در بسياري از آن‌ها به فراموشي سپرده شده است، در تاتارستان و جمهوري نخجوان كه از مناطق آذري زبان محسوب مي شوند زبان تاتي هنوز زبان رايج عده‌ي كثيري از اهالي آنجا است.

از شهرآلاشا كه به عنوان شهرهای تالش زبان جمهوری آذربايجان يادشده، در نزديكی مرز های ايران و درمجاورت قصبه هاي (كِشوي**kesvy**) و (بيديانلو[5] **bidyanlo**) آستارای ايران قرار دارد.

در خصوص وجه تسميه‌ي نام آن شهر اعتقاد بر اينست كه چون قلعه‌ي تاريخي بزرگي به نام قلعه شاه در آنجا قرار داشته لذا نام اين قلعه مبناي نام‌گذاري اين شهر گرديده (قلعه شاه) به مرور ايام و بر حسب تكلم عاميانه جاي خود را به واژه‌ي آلاشا داده است.

تالش‌نشين‌هاي ايران وچگونگی پراكندگی جمعيت

سرزمين‌هاي تالش‌نشين ايران در ادوار تاريخي و دوران باستان وسعت بيشتري داشته است. پس از تقسيم تالش و الحاق قسمتي از آن به روسيه قسمت‌هاي باقي‌مانده اراضي تالش‌نشين در ايران اكنون شامل چند شهرستان از استان گيلان مي‌شود.

سابقاً سرزمين‌هاي تالش‌نشين ايران از نظر تقسيمات كشوري شامل دو ناحيه عمده مي‌شد.

الف: سرزمين‌هايي كه به عنوان خمسه توالش معروف بوده‌اند كه مشتمل بر پنج بخش آستارا، كرگانه‌رود (هشتپر)، اسالم، تالش‌دولاب و (ماسال و شاندرمن) مي‌شد، نواحي خمسه توالش بعدها به دو شهرستان آستارا و شهرستان تالش تقسيم گرديد و نواحي بين ماسال الي شهرك تاريخي ماسوله به شهرستان‌هاي فومن و صومعه‌سرا ملحق شدند. در سال1377 شمسي مجدداً شهرستان تالش به سه شهرستان تالش (هشپر)، شهرستان تالش‌دولاب (رضوان شهر) شهرستان ماسال و شاندرمن (ماسال) تبديل شد.

ب: بسياري از نواحي تالش‌نشين به علت بُعد مسافت و نزديكي به ساير شهرستان‌هاي استان گيلان در خارج از بلوكات خمسه توالش قرار گرفته و امروزه در محدوده جغرافيايي شهرستان‌هاي رودبار، رشت، شفت، فومن و صومعه‌سرا قرار دارند. لذا آن عده از خانوارهاي تالشي كه مقيم ساير شهرستان‌ها هستند با اين‌كه از نظر قوميت و زبان و فرهنگشان تالش شمرده مي‌شوند و به قوم تالش تعلق دارند اما از نظر تقسيمات كشوري و استاني جزء شهرستان تالش محسوب نشده و به ساير شهرستان‌ها وابسته‌اند.

گسكر: گسكر نام يكي از ولايات تاريخي و قديمي گيلان است كه در گذشته بيش از نيمي از جمعيت آنجا را تالش‌ها و بقيه را گيل‌ها تشكيل مي‌دادند و شامل نواحي ذيل مي‌شد:

نواحي شهرستان بندرانزلي، شهرستان رضوانشهر فعلي (گيلدولاب، تالشدولاب الي ديناچال)، شهرستان ماسال (ماسال و شاندرمن)، و قسمتهايي از خاك شهرستان صومعهسرا كه امروزه نيز به نام گسكر معروف است و شامل دهستانها و شهركهاي: (كلنگستان، ضيابر، طاهرگوراب، اسفند، زيگسار و غيره) مي شود. و هم اكنون نيز در روستاها و نواحي مجاور با تالش خانوارهاي بسياري به سر مي برند كه به تالشي تكلم مي كنند.

اين ولايت كه در گذشته از ولايات مقتدر استان گيلان محسوب مي شد، بعدها و در زمان سلطنت فتحعلي شاه قاجار تجزيه شده و نواحي تالشنشين آن يعني ماسال و شاندرمن و تالشدولاب از آن جدا و با بلوكات اسالم كرگانهرود و آستارا (اسپهبدان) مجموعاً به نام شهرستان خمسهي توالش ناميده شدند. و نواحي گيلنشين آن كه به نام گسكرات باقي مانده اكنون از توابع شهرستان صومعهسراست.

پس از خروج آستارا از اين مجموعه و تبديل به فرمانداري، بقيه آن نواحي با نام شهرستان توالش فرمانداري دومي را تشكيل دادند.

در پيش از تشكيل شهرستان خمسهي توالش و در قبل از آغاز سلسلهي قاجاريه ميرمصطفيخان تالش و پسرش ميرحسنخان بر قسمت اعظم تالش از سرحدات كوههاي قفقازيه و جنوب رودخانهي كورا الي حدودات گسكر و رودخانهي ديناچال حكومت داشته و فرمان ميراندند[6].

اراضي تالشنشين در ساير شهرستانهاي استان گيلان:

تنيان و قسمتهايي از گورابزرمخ از توابع شهرستان صومعهسرا، ماكلوان، زيده (زيدق)،

ماسوله و ماسوله رودخان، گشت و گشت‌رودخان از شهرستان فومن، شالما، سیاه‌مزگي و سفیدمزگي و نواحي ییلاقي شهرستان شفت، قسمت‌هایي از سراوان و امام‌زاده هاشم در نزدیکي رشت و دهکده هاي ییلاقي واقع در ارتفاعات رودبار.

قرائن و شواهد نشان مي‌دهند که سابقاً در نزدیکي‌هاي شهر رشت دهکده هاي تالش‌نشین وجود داشته است. صحت و سقم این ادعا را محلات و دهکده هایي در اطراف رشت که امروزه نام‌هایي با واژه هاي تالشي دارند تایید مي‌کنند. دراین باره دربخش جغرافیای تاریخی ودر مبحث مربوط به تفسیر تاریخ الجایتو اطلاعات بیشتری داده شده. ضمناً بعضي از نواحي گیلان شرقي (بیه‌پیش) تا حوالي رامسر داراي محلاتي از سکنه تالش نشین بوده اند که امروزه نیز آن محلات را تالش‌محله مي‌خوانند مانند تالش‌محله‌ي رودسر و تالش‌محله‌ي لنگرود و یا تالش‌محله‌ي رامسر.

چنین به نظر مي‌رسد این محلات توسط خانواده هاي تبعیدي و کوچانده شده به آن نواحي به وجود آمده باشند.

تالش اکنون توسط رودخانه آستاراچاي به دو قسمت تالش ایران و تالش جمهوري آذربایجان تقسیم شده است.

فاصله بین شمالي‌ترین نقطه تا جنوبي‌ترین نقطه‌ي تالش ایران تقریباً به بیش از پانصد کیلومتر مي‌رسد اما عرض شرقي و غربي آن در نواحي ایران از چهل تا پانزده کیلومتر متغییر است.

نواحی تالش‌نشین ایران از آستارا الي رودبار

آستارا

شهر آستارا و قلعه معروف شیندان در طي تاریخ مدت‌هاي مدیدي به عنوان مرکز تالش محسوب مي‌شد آن قلعه که در آغاز سلطنت

آغامحمدخان قاجار در اختيار خانواده ميرمصطفيخان تالش قرار داشته اكنون در خارج از خاك ايران و در قسمت آستاراي جمهوري آذربايجان قرار دارد.

آستارا كه يكي از بخشهاي شهرستان خمسه توالش محسوب مي‌شد بعدها از تالش جدا شده و به صورت شهرستان مستقلي در آمد.

بندر آستارا به عنوان مركز (شهرستان آستارا كه در منطقه مرزی با جمهوري آذربايجان قرار دارد،) از طرف شمال به وسيله‌ي رودخانه‌ي آستاراچاي و رودخانه سپهبد از خاك جمهوري آذربايجان جدا شده، و از طرف شرق به درياي كاسپين و از طرف جنوب با شهرستان تالش و از سمت غرب از طريق رشته‌كوه‌هاي جنگلي تالش با استان اردبيل هم‌جوار است.

اين بندر به خاطر دارا بودن اسكله‌ي مناسب و پهلو گرفتن كشتي‌هاي تجاري و تفريحي و مسافرتي در ساحل آن از طريق راه‌هايي دريايي و زميني با كليه‌ي كشورهاي اروپايي و آسياي ميانه در ارتباط بوده و مي‌تواند درآمد ارزي قابل توجهي داشته باشد. برخي از سياحان در سفرنامه‌ها و جغرافياي تاريخي خود نام اين شهرستان را سپهبد ذكر كرده‌اند كه امروزه نام رودخانه‌ي سپهبد از آن واژه باقي‌مانده است.

درآمد عمده‌ي مردم اين شهرستان امروزه از طريق درآمدهاي ارزي صادرات و واردات و درآمدهاي گمركي، وبازارچه آزاد تجاری، ماهي‌گيري، كشاورزي و كشت برنج، دامداري (گاوداري و رمه‌داري سنتي)، پرورش ماهي قزل‌آلا، زنبورداري و توليد عسل، درآمدهاي حاصله از گردشگري و جلب توريست و بهره‌برداري از درختان جنگلي و دست كاشت

تامين مي‌شود.
زبان و مذهب مردم آستارا: زبان اصلي و بومي مردم آستارا تالشي است ولي به علت اين‌كه راه‌هاي عبوري اين شهرستان فقط به ولايات و شهرهاي آذري وترک زبان مانند اردبيل منتهي مي‌شود بدين جهت زبان تركی زبان تجاري و بازاري مردم آستارا را تشكيل مي‌دهد اما مردم نواحي ييلاقي و روستايي آستارا اكثراً با زبان تالشي سخن مي‌گويند.
زبان تالشي در آستارا اندكي با زبان تالشي مردم نواحي جنوبي يعني ماسال و شاندرمن و تنيان و ماسوله تفاوت دارد. اما اين تفاوت در لهجه و درنحوه بيان واژه‌ها بوده و برای همگی قابل فهم است. مذهب مردم آستارا تشيع و تسنن است.
مهم‌ترين شهرک‌ها و دهكده‌هاي ييلاقي و قشلاقي شهرستان آستارا عبارتند از:
گيلانده، چملر، مومبي، زري ژيه، هولستون، مشند لاتون، حيران، ريله
تله‌خان، شونان، دربند، هودول، شونده چولا (شونده چاله) عنبران، بيجاره‌بين، باغچه‌سرا، بي‌بي يانلو، قلعه، كشقي، عباس‌آباد.
رودخانه‌هاي مهم شهرستان آستارا عبارتند از:
آستاراچاي (قره سو)، گِرمي چاي و رودخانه لوندويل.
شهرستان سابق توالش با مركزيت هشتپر

مرتضي ثاقبفر، تهران: انتشارات ققنوس، 1383.
64. يوسفدهي، هومن؛ حكمرانان گيلان در عهد زنديه و قاجاريه، رشت: نشر گيلكان، 1382.
65. يونيير، ژان؛ دلاوران گمنام ايران در جنگ روسيه تزاري، ترجمه‌ي ذبيح‌الله منصوري، انتشارات زرين، 1368.
پس از اين‌كه شهرستان آستارا از خمسه

توالش جدا شد. بقیه آن که شامل حویق،کرگانه‌رود، اسالم، تالش‌دولاب، ماسال و شاندرمن می شود به نام شهرستان توالش نامیده شدند با این‌که نام تالش متعلق به تمامي سرزمين‌هاي تالش‌نشين است اما اكنون در تقسيمات كشوري به قسمتي از خاك تالش يعني حدفاصل بين ديناچال تا شهرستان آستارا اطلاق مي‌شود.

شهرستان سابق توالش با مساحتي معادل۳۶۷۱ كيلومتر مربع بزرگترين شهرستان استان گيلان محسوب مي‌شد. لكن به علت جنگلي و كوهستاني بودن قسمت اعظم خاك آن و نيز به علت نداشتن راه‌هاي ارتباطي امن و سالم و عدم امكانات رفاهي و بهداشتي و عمراني، فرهنگ و آموزش و پرورش در اين نواحي به حداقل ميزان رشد ووسعه رسيده بود، به طوري كه ميزان تحصيل كرده‌های اين شهرستان درآمار گيری سال۱۳۴۵ شمسي نشان مي‌دهد كه در اين سال‌ها وضع آموزش و پرورش و بهداشت اين ناحيه تا چه حد اسفناك بوده است با ملاحظه‌ي اعداد و ارقام آماري كه در اين كتاب ذكر شده مي‌توان ميزان پيشرفت و توسعه‌ي خدمات عمومي و رفاهي را در طي سال‌هاي گذشته و اخير مقايسه كرد. اين شهرستان اخيراً و در سال۱۳۷۸ شمسي به سه شهرستان تقسيم شد:

1. شهرستان تالش: كه شامل بخش مركزی كرگانه رود، اسالم و حويق وشهرک‌ها ی ويزنه، چوبر، خليله سرا، شيرآباد، هره‌دشت، حويق و ليدسار، اسالم و غيره با مركزيت هشتپر مي‌شود.

2. شهرستان رضوان‌شهر (تالش‌دولاب) با دو بخش مركزي رضوان‌شهر،.پره سر وشهرک‌هاي (ديناچال، پره‌سر، پونل، رضوانشهر، رودبار سرا، خوشابر، دار سرا و نواحی گيل‌دولاب)

است.
3. شهرستان ماسال: که شامل (دو بخش ماسال و شاندرمن) با مرکزیت ماسال است.
نواحی قشلاقی ویلاقی شهرستان تالش: محدوده ویزنه: زرهوني، کاروان سرا، امان، شلقون، محرم زومه، مسکین، ایرنه، سلي، گونش، اولاسي، کهنه حیاط، لمیر.
محدوده حویق: بالا محله، ایرکوفي، متلا دشت، برز بر، زرگري وردي، سوته پارو، وشره، مژده علي، باغشلومحله، بیجاربین، خلیلهسرا، هراندان، مسجد قباقي، ریگلو محله، بزرَمه سرا، کوهستان.
محدوده شیرآباد: حاجي بودري، آتر اَنمار، لوکا، ستوم، سیدمحله، شیرآبادمحله، وتار، هلیتن.
محدوده خط بهسرا: برزبیل، جوبند، ماماورد، کومري، تاجدره، بزیر، انابلاغي، دراز چال، سله مر، لورچال، بورا پشت، هونیش، هولاده، انبو، هله دومه، نواچول، شاه میلرزان.
محدوده لیسار: سوباتان، برزچمن گل، مریم.
گلشن، برون، کلمر، گنجه خانه، زرمي، پیسرا، تنگهسر، هماسر، تخته، بیهَ بنَه، هرهدشت، لیسار، اوتار، نومندان، قلعهدوش، سید لَر، امیر بیگلو، قلعه بن، محمودآباد، سوِست، اگري سوجاق، داوان.
محدوده جوکندان: قنبرمحله، کردمحله، سیاهکل، شفقتمحله، پیسرا، دیراکري، ترکمحله خواجهگري، شیخمحله، چلمهسرا مطالح سرا، کوجلان، شیلان، طول گیلان، جنگو، سرداب، لنبه، پشته هیر، قلعه چال، لواده، لیر، الشه چاله، بسك، ویزارود، وزنه سر، لِز، کندولَه، زره.
محدوده کرگانهرود و هشتپر: بخش کرگانه رود در قبل از تقسیمات جدید کشوری بخش

مرکزی شهرستان تالش محسوب میشد که شامل اراضی فی مابین اسالم الی آستارا میگردید اما اکنون به عنوان بخش مرکزی شهرستان جدید تالش قسمتی از خاک این شهرستان را در بر میگیرد و شامل نواحی ذیل است:

دولبن، قروق، ناوان قشلاقي، تره، تازه‌آباد، تکي آو، طولا رود، سيد نيكي، جماكوه، نيك كري، بزر گرو، كشاوشه، دراز لو، ريگ، مردوان بسگامستون، سنا بند، ماشين خانه، رزان، ديرگاه، سراگاه، دوله‌سر، هوده متلا كوه، لورِدن، تنكاب، كشت بي، سيله سر، كسمجان، زربيل، سيله وشت، سياهوني، كنده‌بن، مكش، قلعه‌بن، ناوان ييلاقي، مريان آق اولر، كبود مهر، ديزگاه.

محدوده اسالم: خوني آوَه خاله، لمير سفلي، بالا ده، دراوج، بازار بالاده، اسالم، ميرزامحله، طاهربيگ، رستم‌محله، سياه چال، كريم‌سرا، ملامحله، پير هرات، خاله‌سرا، الله ده، گالش‌سرا، سياه بيل، كنگسرا، گيسم، آالالن قديم، آالالن جديد، لمير عليا، جالل‌وند، ديگه سرا، ديناچال، چره سو، امانگاه، ارزينه پشت، دريا بن، الكتاشون، مينا‌ب رو، گيجو، ورگه دره، حجاخوني، گا خس، پيله ليلي، خليان زله خوني، بيلي، دكان ميرز، پيچستون، ناو، رضوان، خاله زمين، باالده ييلاقي، الله ده ييلاقي، لمير ييلاقي، وسياادار، چوزابه، استراج محله، گيلانده، دولا زمين.

رودخانه‌هاي مهم شهرستان تالش: چلوند چاي (خلج محله)، كه از دو شاخه گونيش و توراده تشكيل يافته. اين رودخانه از ارتفاعاتخان بالغي سرچشمه مي‌گيرد.

رودخانه لمير كه از شعبات متعددي تشكيل يافته و سرچشمه آن‌ها در حوالي نيارق و

سوهاخور و تفيه است اين شعبات در حوالي بين لمير و عندي وارد كاسپين مي‌شوند.
رودخانه كوچك شيخ علي سرا.
رودخانه چوبر كه در كنار دهكده ريكلو به درياي كاسپين وارد مي‌شود.
اين رودخانه از دو شاخه تشكيل يافته و سرچشمه آن‌ها در حوالي ارتفاعات چين قله كوه و برزبر است.
رودخانه حويق: اين رودخانه از شاخه‌هاي متعدد بالا محله و پيدله درق و آي قلعه تشكيل يافته و در حوالي ريكلو محله به درياي كاسپين مي‌ريزد.
رودخانه شيرآباد: از چهار دره كوچك و بزرگ به وجود آمده، كه طويل‌ترين آن‌ها در ارتفاعات ماماورد سرچشمه گرفته است.
رودخانه‌هاي خطبه‌سرا و خواجه‌گري كه از شاخه‌هاي كوچك تشكيل يافته، به طور جداگانه از طريق همان محل‌هاي فوق‌الذكر وارد درياي كاسپين مي‌شوند.
رودخانه‌هاي هره دشت كه از ارتفاعات هونيش و تخته سرچشمه گرفته و سپس در حوالي شهرك هره‌دشت تقسيم شده و در نواحي امير بيگلو و شيلات ليسار و محمودآباد وارد كاسپين مي‌شوند.
رودخانه كوچك داوان كه در مسير قلعه بين امير بيگلو به دريا مي‌ريزد.
رودخانه‌هاي كوچكي نيز در كنار دهكده‌هاي قنبرمحله، كردمحله، ديراگري، جوكندان كوچك و شعبات شيخ محله.
رودخانه كرگانه‌رود، از سه شاخه اصلي به وجود آمده است.
شاخه اصلي شمالي كه از ارتفاعات لير و شاخه جنوبي كه از ارتفاعات آغداغ و شاخ اصلي مياني و غربي كه پر آبتر از بقيه است از ارتفاعات كبود مهر سرچشمه گرفته‌اند.
رودخانه كرگانه‌رود پس از عبور از وسط

شهر مجدداً به شاخه‌هاي مختلفي تقسيم شده راهي درياي كاسپين مي‌شود.

رودخانه ناو، كه از ارتفاعات پيچ‌ستون و زله خوني سرچشمه مي‌گيرد و در مسير خود با رگه‌هاي مختلفي پيوند خورده پس از عبور از اسالم مجدداً به شاخه‌هاي مويرگي زيادي تقسيم، پس از مشوب ساختن زمين‌هاي زراعي وارد دريا مي‌شود.

رودخانه لمير جنوبي كه بالاترين سرچشمه آن در ييلاقات الله‌ده و امانگاه است. اين رودخانه پس از عبور از آبويار به شعبات زيادي تقسيم مي‌شود و هر شاخه آن شهرك‌ها و قصبات بين پره‌سر الي ديناچال را سيراب مي‌سازد. شاخه‌اي ديگر كه از ارتفاعات اسالم سرچشمه مي‌گيرد در ارتفاعات پايين‌تر راهي آبادي‌هاي شهرستان رضوان‌شهر (تالش‌دولاب) مي‌شود.

موقعيت‌هاي سياسي اقتصادي و اجتماعي شهرستان تالش: اكثريت مردم اين شهرستان تالش زبان و اهل تسنن هستند، اما تعداد زيادي از كسبه‌هاي بازار آن‌جا از مهاجرين اردبيلي و هروآبادي بوده و ترك زبان و شيعه مذهبانند.

مردم بومي داراي مشاغل دامداري كشاورزي و پرورش زنبور عسل هستند.

مركز و بسياري از آبادي‌هاي اين شهرستان از اسالم تا مرز آستارا در مسير جاده اردبيل رو واقع شده‌اند كه مي‌تواند موقعيت مناسبي را از نظر تجاري و اقتصادي فراهم كند. و جاده رشت به هرو آباد نيز كه در داخل يكي از آبادي‌هاي اسالم عبور مي‌كند تا هشتپر مركز كرگانه‌رود فاصله زيادي ندارد. كشف آثار باستاني در ييلاقات هشتپر و مناظر ديدني ييلاقي از عوامل مؤثر گردشگري در اين نواحي محسوب مي‌شود.

كارخانه چوببري چوكا با پرداخت عوارض به شهر هشتپر از عوامل توسعه و آباداني اين شهر محسوب مي‌شود شهرستان تالش از آستارا تا انتهاي اسالم داراي ساحل گردشگري و تفريحي زيادي است.

شهرستان رضوان‌شهر (تالش‌دولاب) با مركزيت رضوان‌شهر اين شهرستان كه به وسيله‌ي رودخانه‌ي ديناچال از اسالم جدا شده در جنوب با شهرستان ماسال و بخش شاندرمن، از شرق با بندرانزلي و درياي‌كاسپين، از جنوب شرقي با شهرستان صومعه سرا و از غرب با مناطق تاتنشين شهرستان خلخال مانند اسكستان، اسبو، درو، كلور، شال و ديز همجوار است.

دهكده‌ها و قصبه‌ها و شهرك‌هاي ييلاقي و قشلاقي تالش‌دولاب: دشته مينهَ، خيل كاوان، شيروا، پلنگاه، سيايل، زيندونهَ، صالح، كهنه كَه[7]، ورگه دره، كهنه‌كه‌لون، اردە، پوته‌خوار، ميشه چال، پارگا زمين، برزَكوه، سنگده، دشتَ دومن، شالَ راه، ميان رود، معاف محله، نوسه، اَنجه، آق‌مسجد، كره خوار، چاران، موشه لكه، سفيد دشت، هفتَ خوني، اولم گيريه، سه كوه‌سر، اميره‌كوه، خال‌شت، تازه‌آباد، رضوان شهر(چهار راه)، پونل، اردە، اردە جان، پره‌سر بهمبر، خميران، گلش خيل، شيله‌سر، دارسرا، تربه‌ور، اشتركان،شان كاور، دارسر، سياوزان، گيل چالان، چنگران، چاي بجار، خوشابر، رودبارسرا (رباره‌ي سرا)، سيگان محله، روشن ده، سنديان، ساسان سرا، پلمبرا، كليمان، شفارود، شاه كوه، خيمه سر، خلخاليان، شرشر محله، ملا محله، حوريان، فيض محله، گيل بار، خجه دره، سلطانه، دزدون، شيدشار، نوكنده، خليار، ميرمحله، ملك محله، لاكته سرا، رودپشت، رودكنار، درواز، سياه سرا، سياه سنگان،

چوتـه سرا، چران، چاراج...
رودخانـه‌هاي شـفارود در پـونـل و رودخانـه‌ي پـره‌سـر از مـهم‌تـرين رودهاي ايـن شـهرسـتـان هستند، رودهاي ديگر نـيز از مـراكز شهرك‌هاي ارده و ارده‌جان جاريسـت كه قـابـل اهميت بـراي كشاورزي است.
كـارخانـه‌ي عظيم صـنـايع چوب و كـاغذ ايـران (چوكـا) در مـنطقـه‌اي مـيان پـونـل و ارده‌جان تـاسيس شد. بـا تـوجه بـه ايـن‌كه از نـظر زيـست محيطي خساراتي بـه مـنطقه وارد مي‌نمـايـد امـا تـعداد زيـادي از ساكـنـان بـومي در آن بـه كـار مشغولـنـد.
زبـان عمده‌ي مـردم تـالـشـي اسـت ولـي مـردم نـواحي سـاحل غربـي مـرداب انـزلـي (گيل‌دولاب) عمومـا بـه زبـان گيلكي صحبت مـي‌كـنـند.
تـالـش ها اكثراً در غرب جاده انـزلـي بـه آستـارا و در نـواحي شمـالـي و غربـي رضوان‌شهر زنـدگي مـي‌كـنـنـد، تـعـداد اقـليتي از مـردم رضوان‌شهر بـه علت مجاورت بـا مـناطق گيلـنشين (گيل‌دولاب) بـه زبـان گيلكي سخن مـي‌گويـنـد.
مـركز شهرستـان تـالـش‌دولاب سابقـاً و در زمـان امير مـقـتدر شـهرك پـونـل بـوده كـه در مسـيـر جاده آسـتـارا و در كـنـار رودخانـه شـفـارود واقـع شده است.
اكثريت مـردم تـالـش‌دولاب داراي مذهب اسـلام و اهل تسـنـن هسـتـنـد، تـعـدادي از سـاكـنين گيل‌دولاب و ساكـنين مجاور ماسال و شاندرمن و افـراد مـهاجر خلخالي و گيلي داراي مذهب شيعه هستند. مـردم ايـن شهرستـان بـا مـعيشت رمـه‌داري، گـاوداري و شالـي‌كاري و بـا اشتغال در كارخانـه چوكـا زنـدگي را سپري مـي‌كـنـند.
خلاصه ايـن‌كه ايـن شهرستان چون در ساحل دريـاي كاسـپين قـرار دارد داراي مـوقـعيت‌هاي اقـتصـادي مـنـاسـبي اسـت و از مـاهيگيري و فـرآورده هاي ديگر آن مـي‌تـوانـد بـه انـدازه

كافي سود برد. از سوي ديگر چون در مسير جاده اردبيل به رشت واقع شده كسبه و بازاريان آنجا مي‌توانند از رونق بازرگاني خوبي بهره‌مند شوند، به خصوص جاده بين‌المللي و ترانزيتي منجيل ميانه آتيه خوبي را براي مردم آنجا فراهم خواهد كرد. كارخانه عظيم چوب و كاغذ ايران كه از جنگل‌هاي تالش بهره‌برداري مي‌كند با پرداخت عوارض شهري به شهر رضوان شهر موجب رشد اقتصادي و عمراني اين شهر شده است.

شهرستان ماسال با مركزيت ماسال

اين شهرستان از دوبخش مركزی ماسال و بخش شاندرمن تشكيل يافته است و قبل از احراز نام شهرستان با نام ماسال و شاندرمن يكي از بخش‌هاي شهرستان سابق توالش محسوب مي‌شده. و تا چند دهه‌ي قبل مخروبه‌اي بيش نبوده هم اكنون نيز از مناطق محروم استان گيلان به‌شمار مي‌رود[8].

شهرستان ماسال كه حدود **650** كيلومتر مربع وسعت دارد، از سوي شمال به تالش‌دولاب (رضوانشهر)، از ناحيه‌ي غرب با شهرستان خلخال و قصبه‌هاي ماژلان، گيلوان و شال، از طرف جنوب به ارتفاعات ييلاقي و جنگل‌هاي روستاي تالش نشين تنيان (شهرستان صومعه‌سرا) و از سمت شرق با قصبه‌هاي طاهرگوراب و ضيابر (شهرستان صومعه سرا) همجوار است. ميزان اراضي جلگه‌ای اين شهرستان حدود **75** كيلومترمربع مي‌باشد كه تقريباً **12** درصد كل مساحت شهرستان است كه در اين ميان مقدار قابل توجهی نيز به منظور اجرای طرح جنگل كاری وآبخيز داری در تملک شركت چوكا قرار دارد ، بقيه اراضی اين شهرستان را اراضی ملی شده. و جنگل‌ها و مراتع كوهستانی تشكيل می‌دهند ساير مشخصات و ويژگی‌ها در جداول آماری

این بخش آمده است.

نواحی قشلاقي ماسال: گیله‌سرا، کیشَه خالهَ، میله سرا، چلمه سرا، لوحه سرا، و شمه سرا، دوله ملال، خودبچر، خانقاه‌بر، درخانه، آهك لان (آهکه لون)،گامیشه وُن ، وردوم کیشه خوني، ورمیه (ویرمِه) رزن دول، میرمحله، کرم لات، مهدي خان محله، لوُنگ، مرکیه (مرکه) بالا و پایین، دوله کوه، لیپا، تاسکوه، سیاه دول، لِر و گنذرو رَزِن دول .

نواحی میان‌کوهی و ییلاقي ماسال: شالما، گَرمَه خوني، چسلي، سلیم آباد (سه لینگةوا)، خرم بیل (خَرَه میلي)، ماسوله خاني (موسلهَ خوني)، اسپه ریسه، سرکام (سرکوم)، آریدول، تالارگاه، اولَسَه بلنگاه، خرِه دول[10]، خری پشت ، سوء چالَه، شنبه راه، خال ایسپیت، الله بره کان (اَله بَرَه‌کون) بیلگاه دول، خشك بیل، سه سران، نره برن، اسکتِه، برزَخوني، اوري، نوئه شهر، سوته، سوته‌کش، تالي بنه، برني بلنگاه، گیلونه، خاکه مندن، میري لار، پریسه‌بند، ریزن بن، دراز چال، خان‌بند، آلاله پشته (محل شهادت میرزاکوچك‌خان)، مورجونه، سیاه خاني، گواَله پشته، ایسپي دشت، کلجَه سر، بي‌آوَه‌پره، بیلي، رشیار پشت، آرَه‌چمَه، ووئه لون، تنور بلنگاه، شله چاله، خون، ویزه‌دوله ربار، ریش آب (ریش آو)،شلاشهَ دول ،بیلی، رشته پشت نمنهَ پِشت گاله پشتهَ خانه بند، آو ویشو ، پَریسهَ بند و غیره.

نواحی قشلاقي بخش شاندرمن در شهرستان ماسال: شالکه، بیتم، اولم، سیاه مرد، چاله سرا، پاشکم، قران، میرمحله، لاسك، چپه‌زاد، بیدشه‌کاه، خشك ربار، اسطلخ زیر، وزمه‌تر، چت بن، حاجي‌بجار، کلنگاه، آسته سر،

شیخ‌نشین، امام‌زاده شفیع.انجیلان وغیره
نواحی ییلاقي بخش شاندرمن درشهرستان ماسال:
مولستون، خشك دریا، دَشتِه، سرهَ سي (سرخ سنگان)، کوه سار، اَسبوه، علي واش، ستونه گوالگاه، کوره ربار، دارستون، بیهَ چال، خسارَزاد، امرادول، پلنگاه، انگولش، کوله‌سر، شکاري، بزن‌دار، لارَ دره.

رودخانه و کوه‌هاي مهم ماسال: رودخانه خالکایي ماسال که از وسط شهر عبور میکند از سه مسیر سرچشمه گرفته است، مرتفع‌ترین آن از قله پریس بند ماسال است که2950 متر از سطح دریا ارتفاع دارد این کوه از سمت غربي خود مشرف به دهکده گیلوان و ییلاقات ریزبن و میري لار است و از سمت شرقي خود نیز ییلاق سیاه‌خانی (سیاه خونی) را در آغوش گرفته.

شاخه دم که از ارتفاعات ودامنه های خان بند سر چشمه میگیرد دردامنه های « لینگه لیجَه وریش آو) وارد دره خون شده به « ایسپی آوَدره » می پیوندد - سومین شاخه که از دره چلسي وارد دهکده شالما شده وبه رود خانه خالکائی می پیوندد .

رودخانه خالکایي پس از عبور در کنار شهرك طاهرگوراب در غرب مرداب انزلي به آبهاي دریاي کاسپین منتهي میشود.

قله شاه معلم (موسوم به مولوم) که داراي3100 متر ارتفاع است پس از ارتفاعات هشتپر دومین قله مرتفع رشته کوه‌هاي تالش محسوب میشود، این قله در حد مرز بین ییلاقات ماسوله و ماسال و ماژلان واقع شده است.

در شاندرمن نیز رودخانه‌اي به نام مرغك در وسط شهر عبور میکند که از ارتفاعات سرخ سنگان (سرَه سي) و خشك دریا سرچشمه گرفته و از طریق مولستون و امامزاده شفیع وارد جلگه میشود.

شاخه ا صلي اين رودخانه در ميان كوه با شـــاخه‌اي ديگرى كه از ارتفاعات كوهســـار سرازير مي شود يكي شده پس از شرب قـ سمت اعظم شاليزارهاي شاندرمن از طريق ضيابر به تالاب انزلي مي‌ريزد.

رودخانه‌ي ديگري نيز در شاندرمن جاريـ ست كه از ارتـفـاعات كوره ربار و ســـيفي و بيه‌چال سرچشمه گرفته و به نام اورما دغنه (دغن به معني رودخانه است) پس از عبور در نواحي‌رباره سَـــرا (اخيراً به اشـــتباه رودبارســـرا نامگذارى شـــده) از ســـرحدات تالش‌دولاب و گيل چالان و ســـياه خاله به مرداب انزلي مى ريزد.

زبان و مذهب اكثريت ســـاكنين بومى شهرستان ماسال تالشى است و درصد متكلمين زبان تالشى دراين شهرستان نسبت به ساير نواحى تالش شـمالى بيشـتر اسـت.. چنانچه افراد مـهاجر و كارمـندان و كســـبه هاي غيربـومي در نظر گرفته شود، مى‌تـوان گفت كه حدود 90 درصد اهالي اين شهرستان به زبان تالشـــي تكلم مي‌كنند. گيل‌ها و ســـپس تات‌ها وماســـوله اى ها بيشترين افراد مـهاجر شـهرسـتان را تشـكيل مي‌دهند وچون خانواده آنها ســالهاســت در ماســال به‌ســر مى‌برند ميتوان گفت كه بومى شده‌اند. تات‌ها كه از اهالي شـهرسـتان خلخال و از بخش شـاهرود هســتند، در بازارهاي دو بخش ماســال و شاندرمن عموماً به كاسبى و پيشه ورى ودر كار فرهنگ فعاليت دارند ، بخش قليلي از شـاليكاران و نيمي از كارمندان دولتي را نيز گيل‌ها تشكيل مي‌دهند.

درصد جمعيت ترک زبانان اين شهرستان نسبت به آستارا و هشتپر خيلي كم و ناچيز است، و هر چقدر از سمت آستارا به سوي جنوب و ماســال نزديك‌تر شـــويم از ميزان

سکونت ترک زبانان در این سه شهرستان کاسته می‌شود. و بالعکس هر چقدر از جنوب به سمت شمال و آستارا توجه نماییم از میزان سکونت تاتها و گیلها کاسته خواهد شد.

تمامي ساكنان بخش ماسال داراي مذهب شيعه‌ي جعفري ودوازده امامی هستند. اما در بخش شاندرمن و در نواحي مجاور تالش‌دولاب تعدادي از خانوارهاي اهل سنت به سر مي‌برند. از میزان خانوارهای شیعي مذهب و اهل تسنن در این شهرستان آمار دقیقي در دست نیست اما احتمال می‌رود که 85 درصد اهالي این شهرستان پیرو مذهب شیعه جعفري باشند. خوشبختانه تاکنون هیچ‌گونه اختلافي به خاطر دوگانگي مذهب نه تنها در این نواحي بلکه در سراسر تالش به وجود نیامده است.

وجود کوه‌ها و جنگل‌هاي زیباي مشرف به شهر ماسال که موجب خرمي و سرسبزیست، چشم‌انداز خیره‌کننده‌اي به شهر ماسال بخشیده است و مایه‌ي امیدواري است که در آتیه‌اي نه چندان دور شاهد توسعه صنعت گردشگري و توریسم در این شهرستان باشیم.

اسامی سایر مناطق تالش‌نشین گیلان

پراکندگي روستاها در امتداد رشته کوه‌هاي تالش و اسکان خانوارهاي زیادي در نوار ارتفاعات جنگلي موجب شده که بسیاري از مناطق و اراضي مورد سکونت تالش‌ها جزء محدوده‌ي سایر شهرستان‌ها قرار گرفته و از پیکر اصلي خود یعني تالش مجزا شود. لذا این مناطق را مناطق تالش‌نشین در سایر شهرستان‌هاي گیلان اطلاق می‌کنند.

تالش‌ها معمولاً در مناطق جنگلي و ییلاقي و در امتداد رشته‌کوه‌های غربی گیلان زندگي می‌کنند، بطوریکه اکثریت قاطع ومطلق

جمعیت دهکده‌ها و قصبات جلگه های دامنه غربی این رشته کوه را تالش ها تشکیل داده اند و در برخي مناطق نیز با گیل‌ها جمعیت مشترك و معادلي دارند در محدوده‌ي تالش‌نشین شهرستان‌هاي فومن و صومعه‌سرا به علت مجاورت و معاشرت و مماشات دیرینه و دراز مدت تالش‌ها وگیل‌ها حد و مرز فرهنگی، زبانی و قومی دقیق و معیني بین آنان نمي‌توان یافت و بهترین مرز حقیقی را مي‌توان همان مرز بندیهای دائمی طبیعي و جغرافیایي مراتع ییلاقي و جنگل‌ها و دامنه‌هاي کم‌شیب دانست، که تاحدودی محدوده قومی و زبانی دوقوم را مشخص می‌سازد .در زمان‌هاي نه چندان دور تالش‌ها به زندگي کشاورزي در جلگه‌هاي گیلان عادت نداشته و آشنا نبودند، به همان ترتیب گیل‌ها نیز با زندگي طاقتفرساي دامداري و عشایري در کوهستان‌هاي سرد و یخبندان بیگانه بودند، زندگي ایلي و چادرنشیني و معیشت سخت دامداري تالش ها که مغایر با فرهنگ شهرنشیني گیل‌ها بوده و نیز عدم سازگاري جسمي گیل‌ها برای زندگي در مناطق کوهستاني سبب گردید که مردم این دو قوم قرن‌هاي متوالي هیچگاه به سوي معیشت یکدیگر کشانده نشوند. و این امر موجب مرزبندي قومی وجامعه آن‌ها شده بود.

اما امروزه به جهت توسعه‌ي تکنولوژي و فراهم کردن امکانات رفاهي زندگي عده‌اي از تالش‌ها به سوي زندگاني کشاورزي و فرهنگ گیلي کشانده شدند، این گرایش تا آنجا که میزان مالکیت پدران و نیاکان تالش ها در مناطق جلگه‌اي اجازه مي‌داد ادامه وتوسعه یافت. ولی گیل ها هنوز نتوانسته اند خودرا با معیشت دامداری سنتی در کوهستان مطابقت دهند.

اخيراً عده‌اي از تالش‌ها كه امكانات زندگي گذشتگان خود را از دست داده و يا برحسب اقتضاي زمانه مجبور به فراهم كردن امكانات تحصيل فرزندان خود شده‌اند، با گرايش به زندگي كشاورزي و حِرَف جديد، ناچار شده‌اند زندگي كوهستاني را رها كرده، در جلگه‌ها و يا در ساير شهرهاي ايران شيوه زندگي جديدي را آغاز كنند[11].

مناطق تالش‌نشين شهرستان صومعه سرا عبارتند از: چند آبادي در غرب و جنوب گوراب زرمخ، سورم، مهويزان، سليمان زمين، و قسمتي از نواحي پشتير، سه سار، لتين پرد، تطف و تطف رود، چالكسر، توسه كيله، پلنگ دره، باسكمه چال، خوره ژيه، ورگون گورا، سراو دشت، بابا كهنه، تي تي پارگاه، دندونه، ايلات زمين و غيره.

بايد يادآور شد تالش هاى آن نواحي در تمامي آباديهاي كوهستاني و مناطق جنگلي و ميان كوهي جمعيت مطلق را تشكيل مي‌دهند اما در آباديهاي جلگه‌اي كم شيب هر دو قوم گيل و تالش بطور مشترک جمعيت آن مناطق را به وجود آورده‌اند. اما هر چقدر از دامنه جنگل‌ها فاصله گرفته و وارد جلگه هموار بشويم از تعداد خانوارهاي تالشي زبان كاسته مي‌شود.

تالش‌نشين هاى فومنات: در مناطقي از غرب و شمال غربي و جنوب شهر فومن و در تمامي مناطق جنگلي و كوهستاني اين شهرستان مناظق مسكوني تالش نشين محسوب ميشود و در بعضي از نواحي جلگه هاي غربي فومن در مجاورت كوهستان‌ها جمعيت مشتركي را با گيل‌ها تشكيل ميدهند اكثريت مطلق ماسوله ماسوله و نواحي ييلاقات اطراف و ميانكوه ها و جلگه هائي مانند قدم‌گاه، ملال، جماد، آهن پل، رودل، لنديز، سياب

کون، دولي چال، ، شاله چاله، آغوز کله، سیف ستون، پاپره، بیلگاه برن، تره، توسه خمار، ریزه‌مندن، دله خاني، کهنه ماسوله، سیسنگان، خماره نسا، کمادول، میسکا سمندوله، اَویه چال، دهراه ، میان رز، ماکلوان، سله مرز، زیده، شالش دره، کیش دره، مسجد پیش، چپول، نودهان، ، نره‌بند، پاییزان، کوریه، خشك نودهان، قسمتهایي از لولمان، و نواحي اشکلن، باغبانان، خجکه، کُلُرم، نواحي گشت و گشترودخان، و ماسوله رودخان، قلعه روخون، شاویزان، زرین دشت، پیرسرا، تنگ دره، گزنه چال و تمامي ییلاقات گشت و غیره کلاً تالش نشین هستند..

تالش‌نشین‌های شفت: نواحي جنوب گوراب‌پس و ییلاقات آن ناحیه، مثل خسروآباد، ملکه سر، نواحي جنوبي نصیر محله، سالك، سفید مزگي، سیاه مزگي، سوته، و ییلاقات اطراف لیه کنده، امامزاده ابراهیم، بدآب، لاسَك، امامزاده اسحاق، خرکش، سورکام، گرماب چشمه، ارسینه، شوراب، و ییلاقات پشتکوه، دورودخان.

تالش‌نشین‌های حومه رشت ومسیر رودبار: هم اکنون درمناطقی نظیر لاکان و سراوان وامام زاده هاشم و روستاها و کوهستانهای غربیدسفید رود و در ارتفاعات غربی شهر رودبار خانوارهای بسیاری ازتالش زبانان به‌سر می‌برند. سابقه تاریخی گیلان نشان می‌دهد که سابقاً مناطق بیشتری در این ناحیه تالش‌نشین بوده اند.[12]

رشته‌کوه‌هاي تالش

این رشته کوه دنباله‌ي سلسله جبال البرز است که در جنوب استان گیلان و در ناحیه‌ي رودبار و سد منجیل با بریدگي عمیق از

ادامه كوه‌هاي لوشان و ديلمان و دلفك جدا مي‌شود.
اين رشته كوه در جنوب گيلان به سمت غرب و سپس در ناحيه‌ي ماسوله به سمت شمال گرايش پيدا كرده پس از رسيدن به آستارا با انحنايي كه به سوي شمال غربي مي‌يابد به كوه‌هاي قفقازيه مي‌پيوندد اين رشته كوه در مسير خود داراي قلل گوناگوني است.
مهم‌ترين قلل رشته كوه‌هاي تالش در خاك ايران عبارتند از:
قله برهنه با2867 متر و قله تالش كول با2780 متر ارتفاع در نواحي پشت كوه بين رودبار و شفت. وقله خليل دشت با2880 متر ارتفاع واقع در ييلاقات گشت شهرستان فومن.
رشته كوه‌هاي ماسوله داغ كه تا ماسال ادامه مي‌يابد در انحناي ماسوله به سمت شمال واقع شده و مرتفع‌ترين قله آن به نام شاه معلم (مولوم) با 3050 متر ارتفاع دومين قله مرتفع رشته كوه‌هاى تالش محسوب مي‌شود. در راس اين قله مجموعه سنگچين‌هايي ديده مي‌شود كه به اعتقاد بوميان ناحيه مزار يكي از سادات علوي است.
قله 2950 متری (پريس‌بند parisa band) ماسال كه مشرف به ده گيلوان بخش شاهرود خلخال ميباشد و قله كوهسار شاندرمن با2860 متر ارتفاع از مهم‌ترين قلل مرتفع شهرستان ماسال محسوب ميشوند.
كوهستان‌هاي شهرستان ماسال در دامنه‌هاي غربي خود قصبات و دهكده‌هاي ماژلان، گيلوان و خانقاه«خونگاه تلفظ مى شود كه به احتمال در گذشته خانگاه به معنى محل اقامت خان بوده است) ، ديز و شال را در برگرفته است.
در ادامه اين رشته كوه‌ها،كوهستان‌هاي تالش‌دولاب و اسالم قراردارند كه در دامنه

غربـي آن دهكده ها و شـــهرك‌هاي كلور، درو، اسبو، اسكستان، خمس، مَجَره و شهر هروآباد مركز شـــهرســـتان خلخالّ جاي گرفته‌اند. مهم‌ترين قله تالش‌دولاب شيراگلي داغ است كه با2870 متر ارتفاع مشرف به دهكده خمس است.

قله مَجَرِه يا الماس با2630 متر ارتفاع در مسير جاده اسالم و قله عجم كوه با3009 متر ارتفاع در مجاورت ييلاقات تالش‌دولاب واقع شده اند.

قله آغداغ (سفيد كوه)، با2600 متر ارتفاع در نواحي ييلاقات هشتپر واقع شده است قله كبود مهر كه در ارتفاعات ليسار واقع شده با3197 متر ارتفاع مرتفع‌ترين قله رشته كوه‌هاي تالش ايران محسوب مي‌شود.

قله حصـــار بولاغي، با2900 مترارتفاع در نواحي خطبه‌ســـرا و قله قاچاغه با 2760 متر ارتفاع در نواحي چوبر و ســـرانجام گردنه حيران آ ستارا با2100 متر ارتفاع در مسير جاده آســـتارا به اردبيل آخرين قله رشـــته كوه‌هاي تالش در خاك ايران است .

همان طوري كه بيان شد كوه‌هاي تالش تنها در آســـتاراي ايران خاتمه نمي‌يابد بلكه با عبور از خـــاك ايران وارد خـــاك جمهوري آذربايجان شده سپس با انحنايي كه به سمت غرب پيدا مي‌كند از ســـاحل غربي درياي كاســـپين فاصـــله گرفته و با پيوســـتن به كوه‌هاي قفقازيه جلگه‌اي حاصلخيز و وسيع را در دامان خود تا دريا بوجود مي آورد. كه وسعت آن بيش از وسعت جلگه گيلان است.

در نواحي دامنه‌هاي جنوبي و غربي رشـــته كوه‌هاي تالش از ســـد منجيل تا ارتفاعات اسالم و دهكده مجرِه درمسير جاده اسالم به شهر هروآباد تاتها زندگي مي‌كنند.

مناطق و اماكن جغرافيائی كه در اســـامی

آن‌ها اصطلاحاتی از زبان تالشی به کار رفته است.[13]

جایگاه‌هایي که در اسامیشان واژه‌هاي (گا ga) یا (گالشgalesh) به عنوان پیشوند، میان‌وند، و پسوند به‌کار رفته است. واژه (گا) در زبان تالشي به معني گاو، و واژه (گالش) به معني گاوچران و گاودار است گاهی نیز به صورت مخفف گاه به معنی مکان بسیار در زبان تالشی بکار برده می شود مانند میانکوه شهرگا در ماسال که در اصل شهرگاه بوده است:

مرگاکه ناحیه ایست در ییلاقات فومن. احتمالاً از نام گیاه مروَه گرفته شده که در آن ناحیه به وفور روئیده میشود ویعنی(مروهَ گاه) بصورت مخفف(مرگا) تلفظ شده است. در تالش بسیاری از مناطق را بخاطر گیاهی که در آنجا روئیده شده ویا وجود داشت والحال از بین رفته است نام گذاری کرده اند

گاچرا : در کوچصفهان.

گازر: در اطراف سرعین (سرین) اردبیل. (واژه «زر» احتمالاً مخفف زرع و زراعت است . سرعین که در تالش بصورت سرین تلفوذ میشود و به معنی سرما و سردسیر است احتمالاً صفتی بوده برای آن ناحیه بدین جهت احتمال داده میشود که در ازمنه قدیم محل سکونت کادوسیان ویا تالشها بوده باشد اما امروزه ترک زبان ها به اشتباه آنرا سرعین می نامند گالشان: محلی است در مسیر بین ضیابر و رضوانشهر.

گالش خیل: در ساحل جنوبي مرداب انزلي و در نواحي شرقي هندوخاله. - واژه خیل احتمالاً حالت تغییر شکل یافته واژه گیل می‌باشد که به گاوداران گیلک زبان گفته می‌شد.

گالش خیل: در شمال شاندرمن که در مجاورت

شیخنشین واقع شده است.
گالش زمین: در سیاهکل.
گالش کلام: در لنگرود ساحل دریا.
گاوخس: (گاخس gâ xəs) ناحیه ایست روبروي رستم آباد ساحل شرقي سفیدرود (واژه خس به زبان تالشي به معني خواب و خوابیدن و خوابگاه است).
گاوخسب: در دامنه جنوب غربی ماسوله داغ و در کنار رودخانه قزل اوزن. (که شاید تلفظ اولیه آن همان گاخس بوده که در زبان تالشي امروز بیشتر به صورت خس رایج است.)
گاو دول: در اطراف آب گرم کیوي (واژه دول از واژه‌هاي تالشي است به معني گودي و چاله.)
گاویه در مشرق لاهیجان (به صورت گاریه به معني ناحیه‌اي که محل اطراق و رفت و آمد احشام و گاوها است.)
گامیشه وُون (گاومیش بان) در ماسال. (واژه وُون پسوندیست به معني «بان» مانند: آسیاوُون = آسیابان)
جایگاه هایي که داراي واژه تال (طال) و یا (طول) مخفف واژه تالش یا طالش هستند. معني دیگري که در زبان تالشي براي واژه طال مي‌توان بیان کرد گیاهي پیچنده و بالارونده است که معمولاً بر روي تنه درختان به صورت انگل زندگي مي‌کند مانند:
طال‌سرا: در چابکسر.
طالکوه: در دامنه هاي جنوبي دیلمان و شمال لوشان.
طالم: در اطراف سنگر.
طاله لم: در چابکسر. (واژه لوم را سابقاً در گیلان به افراد نظامي و سربازان و جنگجویان قشون و سپاهیان امراي محلي[14] اطلاق مي‌کردند.)
طالشان: در اطراف رشت.

تالش دول: در ييلاقات شفت و رودبار.
تالش كول: در ارتفاعات و سرحدات شفت و رودبار.
تالش كوه: در ارتفاعات درفك.
تالش محله: در اطراف رامسر.
تالش محله: در اطراف لاهيجان.
تالش محله: بين چابكسر و رامسر.
تالش محله: بين انزلي و زيباكنار.
تالش محله: در شمال كسما و اباتر واقع در شهرستان صومعه‌سرا.
تالشه درق: ناحيه اى است در مسير دره كرنه، لرد و ميان رودان واقع در شهرستان خلخال: واژه هاي درق در زبان تاتي آن نواحى به «درّه» گفته ميشود و حرف «ق» به عنوان صفت براي آن محل آورده شده است.
تولش: در شهرستان خلخال مسير راه خوجين به آل هاشم.
تولارود: در تالش مسير هشتپر به آستارا.
تول: در اسالم.
تول لات: در شهرستان رامسر به طرف ارتفاعات رحيم‌آباد.
تول گيلان: در كرگانه‌رود تالش.
اسامي جايگاه‌هايي كه داراي واژه (سوته) هستند. واژه سوته در زبان تالشي معني (سوخته) است، مانند:
سوته پارو: در نواحي حويق تالش.
سوتك: در نواحي تنكابن.
سوته: در چابكسر.
سوته پشته: در دامنه‌هاي درفك.
سوته‌زار: در اطراف كيوي خلخال.
سوته‌سرا: در ارتفاعات ديلمان.
سوته كش: در اطراف لاهيجان.
سوته كش: در ارتفاعات ماسال.
(سوته كوه) سوخته كوه: در اطراف لاهيجان.
سوته: در ارتفاعات شفت.
سوته: در ارتفاعات ماسال.

اســـامي مكان‌ها و جايگاه‌هايي مشـــابه در تـالش جنوبي (از ماسال الي ماسوله و شفت و چند ناحيه ديگر.) مانند:
ريزه‌مندن و ريزبن در ماســـال = ريزه‌مندن در ماسوله.
بيلگاه دول در ماســـــال = بيلگاه در ماســـــوله. (واژه بيلگاه = جاي مرطوبي كه هميشه داراي علف‌هاي سبز و تازه است.)
سيفي در شاندرمن ماسال = سيفي و سيفستون در ماسوله.
شَلَه چاله در ييلاق ما سال = شَلَه چاله در ييلاقات ماســـوله. (شَـــل = نام بوته‌اي يك ساله و خاردار است كه ريشه آن چندين سال در زير زمين باقي‌مانده ســبب رويش مجدد آن مي‌شود)
گزنه‌مندن در ييلاقات ماســـال = گزنه چال در ييلاقات گشـت روخون(رخون يا راهی كه در كنار قلعه عبورميكند به قلعه منتسب شده). (گزنه به زبان فارســـي گَزَنه خوانده مي‌شـود گياهي طبي اسـت كه در تماس با بدن ايجاد سوزش و خارش در پوست مي‌كند.)
با سكمَه خَرِم ما سال = با سكمَه چال تنيان. (با سكم نام درختي صنعتي ا ست در جنگل‌هاي تـالش و نيز معني واژه خَرِم «نـاحيـه‌اي آفتاب‌گير» را دارد و از كلمه خُرَم فارســـي گرفته شده است.)
ملال در شـاندرمن ماســال = ملال در اطراف ماسوله.
نَرَه‌برن در ييلاقات ماســـال = نَرَه‌بند در ماســـو له رود خان. (واژه نَر به معني همواريست.)
خَركَش در ما سال = خَركَش در ارتفاعات شفت. (واژه كَش هم به معني پهلو وبـغل وهم به معنی كشيده شده ميباشد ودر تالش اصطلاحاً به رشته كوه‌ی گفته مي‌شود كه از ارتفاعات

تا به ته دره کشیده شده.)
اسکَتِه در ییلاقات ماسال = اسکده جاده لاکان.
موسله خوني در ميان کوه ماسال = نام شهرك تاريخي ماسوله در گويش محلي و تالشي (موسلهMosla) ناميده مي‌شود.
مرکیه (مرکه) در ماسال = مرکیه (مرکه) در گوراب زرمخ = مرکیه در شهرستان شفت.
دهکده و بقعه شالماي ماسال = دهکده و بقعه شالماي شفت.
شهرگاه ماسال = شهرگاه ماسوله.
شهر ما سال = رو ستايي به نام ما سال در تولمات.
برزه‌خوني ماسال = برزه‌خوني ماسوله.
و(برزه کوه) پره سر شهرستان رضوانشهر
النزه شاندرمن (ماسال) = النزه دشت ماسوله.
معاف شاندرمن (ما سال) = معاف گسکرات و معاف پسيخان.
بجارکن = در تالش‌دولاب و گسکر و فومن و در اطراف رشت.
پيرسرا = در شاندرمن ماسال و در شهرستان‌هاي فومن و شفت و رشت.
پلنگهَ سرا، در شاندرمن ما سال = پلنگهَ دره فومنات ؛ پلنگ محله در تالش‌دولاب.
شالکه؛ در شاندرمن ما سال = شالکه در شفت = شالکه در تولم چالکه در سياهکل.
قلعه‌کول؛ در ماسال = قلعه‌کول؛ در فومن و قلعه‌کول؛ در ارتفاعات بين شفت و رودبار.
خميران؛ در شفت = خميران؛ در تالش‌دولاب = خميران؛ در رشت.
آتشگاه؛ مسير رشت به پسيخان = آتشگاه در ماسوله = آتشگاه در اردبيل.
لاسك؛ در شاندرمن ماسال = لاسَك در شهرستان شفت.
مولومَه بند؛ از کوه هاي بين ماسال و

ماسوله = مولومَه کوه دیلمان.
کوره‌جان؛ در شاندرمن ما سال = کوریجان؛ در موازي رشت.
سیاه‌بیل؛ در ماسال = سیاه‌بیل؛ در تالش‌دولاب.
کوه سفید سنگان در کرگانه‌رود = کوه سفید سنگان در ماسوله = کوه سیاه سنگان در تالش‌دولاب = کوه سرخ سنگان (سرَه سي) در شاندرمن ماسال.
سورکام (سرکوم) در ماسال = سورکام (سرکوم) در شفت.
سوره‌خاني؛ از مناطق تاتنشین جمهوري آذربایجان = سوره‌خاني از مناطق کوهستاني و تاتنشین خلخال (گیلوان) = کوهات سوره‌خاني در ارتفاعات پشتکوه و سرحدات ییلاقات ماسوله و استان زنجان مشرف به وزنه سر.
وزنه واقع در شهرستان تالش = وزنه سر واقع در دره قزل اوزن و دامنه هاي جنوبي پشتکوه مشرف به استان زنجان.
ملکه‌سر در شفت = مُلك سر در صومعه‌سرا حد مرز ماسال.

نقش عوامل طبیعي و جغرافیایي رشته‌کوه های تالش
انبوهی و صعب‌العبور بودن جنگل‌هاي تالش از نظر تاریخي براي این سرزمین داراي مزایا و مضراتي بوده است. طبیعت تالش در نحوه زندگی وانتخاب نوع امرار معاش نقش ویژه ای در زندگی مردم این سامان داشته است
هرودوت مورخ یوناني معاصر هخامنشیان در این‌باره مي‌نویسد کادوسي‌ها اقوامي جنگجو و چادرنشینانی هستند که در ارتفاعات غربي دریاي کاسپین به شغل و حرفه دامداري مشغولند، آن‌ها بر روي اسب‌هاي خود زندگي

مي‌كنند و از علوم فنون كشاورزي اطلاعي ندارند.

از اين نوشته هردوت و از آثار ساير مورخين غربي و ايراني مي‌توان به اين نتايج ذيل دست يافت:

الف: تسخيرناپذيري گيلان در مقابل تجاوز بيگانگان: همان‌طوري كه اكتشافات اخير مناطق ييلاقي آق‌اولر و مريان تالش و از برسي هاى به عمل آمده درگورستان هاى باستانى آن نواحى نشان ميدهند، مردم تالش در اين سرزمين‌ها داراي سابقه تمدني كهن و چند هزار ساله هستند وكادوسى ها شعبه اى از كاس ها (كاست) هستند كه حضورشان در ايران به قرن سوم پيش از ميلاد ميرسد كه هميشه درگير جنگهاى طولانى با اشورى ها وبابلى ها بوده اند بنابراين تداوم زندگاني چندهزار ساله كادوسيان باستانى وگيل‌ها و تالش‌هاى كنونى در پناه اين كوهستان‌ها و آشنايي به تمام بيشه‌زارها و كوره‌راه‌هاي صعب‌العبور سرزمين خود، عمده‌ترين مزيتى بوده كه استقلال گيلانى‌ها را در طي ادوار تاريخي و تا قبل از فروپاشي حكومت‌هاي ولايات و اميرنشين‌هاي گيلان توسط شاهان صفوي تداوم بخشيده [14] بود و اين جنگل‌ها هميشه در طول تاريخ به عنوان موانع طبيعي وحصارى مستحكم موجب شده اند هر فرد متجاوزى كه هواى تسخير و تجاوز به اين ولايات زرخيز را داشته نتواند از اين معابر سخت كوهستاني و جنگل‌ها عبور كرده وارد جلگه‌هاي تالش وگيلان بشود .. مورخيني كه تاكنون در مورد تاريخ ايران و گيلان تحقيق كرده و آثاري از خود به جاي گذاشته‌اند، در تمامي آثار و نوشته‌هايشان به اين واقعيت‌ها تاكيد داشته و اشاره كرده اند كه عوامل طبيعي و جغرافيايي پيرامون گيلان و معابر سخت كوهستاني و جنگل هاي

صعب‌العبور تالش، نعمتي گران‌بها و ارزشمند براي گيلانيان محسوب مي‌شده است، كه همواره در مقابل حمله و هجوم بيگانگان و قبايل بربر شمالی ويا در برابر حمله وهجوم مقدوني‌ها و عرب‌ها و مغول‌ها به اين سرزمين به صورت دژ مستحكم و نفوذناپذيري عمل مي‌كرده و از اين سرزمين و ساكنينش محافظت نموده است.

بنابراين مي‌توان گفت تالش‌ها (كادوسيان) در طي قرون متمادي در جنگل‌ها و ارتفاعات غربي گيلان اولين سنگربانياني بودند كه در هنگام نبرد با بيگانگان در خط مقدم جبهه از اين آب و خاك دفاع كرده و سرزمين خود را دژ تسخيرناپذير تاريخ معرفي كرده‌اند و مردم گيلان آن را به عنوان استوره مقاومت ملي خود می شناسند.

ب:. توسعه نيافتگي فرهنگي و اقتصادي و عمرانی:
كوهستان‌ها وجنگل‌هاي صعب‌العبور پيرامون تالش هميشه نقش مهمی در جلوگيری از توسعه فرهنگي، اقتصادي و عمرانی منطقه داشته ومانع بزرگی برای آبادانی و توسعه وگسترش شهرهای بزرگ در اين ناحيه بوده كاستي‌ها و نارسايي‌هاي فراواني را به‌وجود آورده بود.

وجود آب وهوای سرد كوهستانی و برف و باد و باران وكولاک و يخبندان درارتفاعات و جنگل‌های انبوه و بيشه‌زارها و وجود معابر سخت كوهستانی تالش همواره موجب می شد كه پای هيچ سياح ونويسنده‌ای به آساني به اين سرزمين‌ها نرسد و يا نتواند خود را با اوضاع اقليمی منطقه همنوا سازد و پس از اقامت به تدريس و تدوين و تاليف سوابق تاريخي اين سرزمين و قوم مسكون در آن بپردازد، به همين جهت هيچگونه اثری مستقل

از اوضاع واحوال جغرافیا و تاریخی مناطق تالش‌نشین تا کنون به یادگار باقی نمانده است! این همان نکته‌ایست که همواره سبب عدم رشد و توسعه‌ي فرهنگي وتاريخي و عمرانی درتالش شده و یا هیچگونه مدارس و مکاتب علمی کلاسیک مانند شهرهای مرکزی ایران در این منطقه تاسیس نشود. ابوالقاسم محمد كاشاني در كتاب خود، تاريخ الـ جاتيو، از قول زوزني در باره‌ي انبوهي و تراكم جنگل‌هاي تالش تائيد كرده و مي‌نويسد: «جنگل‌ها و بيشه‌زارهاي خرفكام به قدري انبوهند كه انديشه در آن راه نيابد.[15] بنابراین با چنین توصیفی هیچکدام از نویسندگان قدیمی نه تنها تمایلی برای سکونت در این نواحی نداشتند بلکه حتی امکان رفت وآمد وعبور ومرور آنان به تالش بسیار مشکل بود. نحوه معیشت و شیوه سخت زندگي ايلي و عشايري و كوچ‌نشيني مردم تالش و عدم وجود امکانات رفت وآمد و تردد در طي قرون گذشته مشكلاتي براي اقامت و سكونت و يا رفت وآمد سياحان و محققان و نویسندگان و مسافران غيربومي فراهم كرده بود و این امر مانع بزرگي براي تأسيس مراكز علمي و فرهنگي در منطقه ميشد.

محققان و مورخان وباستان شناسان معتقدند که تمدن شهرنشینی شهرهای بزرگ ابتدا توسط مردم یکجا نشین وکشاورز به‌وجود آمده و اقوام دامدار و کوچ نشین به علت تحرک درکوهستانها و احداث خانه‌های موقتی وسکونت درسرزمین های کوهستانی وغیر جلگه‌ای قادر به احداث شهر های بزرگ ومجتمع مسکونی دائمی نبودند بدیهیست که در چنین شرایطی فرزندان کوه‌نشینان از امکانات تحصیل برخوردار نخواهند شد .

همان‌طوري كه گفته شد، فقدان منابع تاريخي براى تالش تا حدود زيادي ناشي از

وضعیت و شرایط خاص طبیعي واقلیمی این سرزمین بوده است.
مسلماً در چنین شرایطی هرگونه اخبار و رویدادهاي داخلي تالش از دید ونظر مورخین و سیاحان غیر بومی پوشیده و پنهان مانده ، به حدي که امروزه در میان کتب تاریخي نویسندگان و مورخین ایراني یونانی و عرب و ارمنی حتی ذکری از حوادث ورویداد های داخلی تالش دیده نمیشود ..
از سوي دیگر اکثر نواحي تالش از نظر جغرافیایي در موقعیت بن‌بستي قرار گرفته و همواره در مسیر حرکت هاي انساني و کاروان‌هاي تجاري و سیاسي و نظامي و راه‌هاي ترازیتي قرار نداشته است. بدین جهت کالاهاي تجاري بازرگانان وفروشندگان اجناس صنعتی داخلی وخارجی ، در دسترس مردم تالش قرار نمی‌گرفت و کالاهای بومی نیز به میزان مصرف شخصی تولید می شد و این وضع موجبات رکود اقتصادی مردم منطقه را فراهم می نمود

ج: ایجاد اتحاد و همبستگی بین مردم گیل و تالش و دیلم: اقوام مسکون در سواحل کاسپین (مردم گیل ودیلم و تالش) معتقدند که در قرون گذشته رشته کوه های تالش که در جنوب وغرب گیلان به سوی شمال امتداد دارد مانند حصاری مستحکم و نفوذ ناپذیر ازمردم گیلان و تالش ودیلم حمایت و حفاظت مینموده ..وموجب ایجاد یکپارچگی این اقوام شده بود .
گیلان در ادوار تاریخی دارای ولایات متعددی بوده و چندین امیر یا امیره بر آن حکومت داشتند ولی این امرا گاهی به قلمرو حکومتي یکدیگربه چشم طمع می‌نگریستند .اما مردم گیلان علیرغم وجود اختلاف بین حکام،

متجاوزین به این سرزمین را دشمن مشترک خود دانست ومتحد میشدند ،. تاخت وتازهای طوایف و قبایلی همچون سکاها وآلان ها وآلبانی‌ها از سوی شمال کوه‌های قفقاز دردوران قبل از پیدایش امپراطوری ماد و دست اندازی وتجاوز مستمر ومداوم سلاطین و شاهان باستانی ایران از زمان ماد الی ظهور اسلام موجب می‌شد که اقوام گِلای و کادوسی برای مقابله با دشمنان مشترک خود سیاست خارجی واحدی اتخاذ کرده وهمواره با اتحاد و اتفاق و همبستگی سیاسی و نظامی بسر برند، از سوی دیگر، وابستگي‌های خانوادگی و مناسبات فامیلی وخویشاوندي بین مردم ولایات براین اتحاد و یگانگی می افزود.

معیشت و اوضاع فرهنگی و اقتصادی مردم تالش
در ادامه و در بحث نوع معیشت و اوضاع فرهنگي و اقتصادي مردم تالش، در سه بخش زیر به بررسي این موارد می‌پردازیم: مالکیت ارضی و نحوه‌ي تملک، نوع معیشت و قوانین مربوط به آن و فرهنگ.

مالکیت ارضي و نحوه‌ي تملك
قوانین و مقررات مربوط به زمین‌داري و مالکیت و نحوه خرید و فروش و معاملات املاك و مستقلات در طي قرون گذشته در ایران به صورت عرفي انجام می‌گرفت و قوانین سراسری که به تصویب دولت یا مجلس رسیده باشد وجود نداشت، اما همین مقررات عرفي درهریک از ولایات گیلان و تالش به علت وجود تفاوت های معیشتی وبافت سیاسي اجتماعي و شرایط اقلیمي و طبیعي خاص تا حدودي از هم متفاوت بوده است.
سوابق تاریخي گیلان نشان می‌دهد به دلیل اینکه امرا و سلاطینِ بیگانه نظیر عرب ومغول وحتی سلاطین جلگه‌هاي مرکزي ایران هیچگاه

نتوانسته بودند با قهر وغلبه به گیلان وتالش راه یابند به همین دلیل آداب ورسوم باستانی مردم این ناحیه بصورت بکر ودست نخورده باقی ماند بخصوص دستورالعل ها و قوانین و مقرات مربوط به مالکیت و نحوه تملك و بهره‌برداري از ارضي باير ودایر هیچگاه دستخوش تغییر وتحول نشده بصورت سابق عمل میشد. .از این رو قوانین و مقررات عرفي و رسمي اقوام گیل وتالش با سایر نقاط ایران تفاوت بسیار داشته و دارد. اما شاهان صفوي برای اینکه به راحتی بتوانند به سرزمین گیلان دست یابند ابتدا شاه اسماعیل و سپس شاه طهماسب به عنوان تحکیم مودت و ایجاد اتحاد ودوستی چند تن از دختران و خواهران خود را به امراي ولایات مختلف گیل و تالش تزویج نموده به نکاح آنان درآوردند ، سپس موضوع خویشاوندي و فامیلی بهانه ای شد برای مداخله در امور ولایات مختلف گیلان وایجاد تفرقه بین امرا که سرانجام موجب تضعیف و انقراض حکومتهاي محلي گیلان وگسترش نفوذ و اقتدار حکومت صفویه در گیلان شد ، و با برچیده شدن بساط حکومتهای هزار ساله گیلانیان ، بر کلیه شئون زندگاني مردم این نواحي استیلا یافتند ، وبا تصاحب اراضی ملاکین بزرگ گیلانی نوعي مالکیت به نام املاك خالصه سلطنتي در گیلان ایجاد شد . وسعت اراضي این نوع مالکیت بعدها و در زمان قاجار به نهایت خود رسید.. به همین جهت مالکیت زمین‌ها را در گیلان مي‌توان به چند دسته و نوع تقسیم کرد.

1. املاك خالصه که متعلق به دربار بوده.
2. املاکي که به وابستگان درباري تعلق داشته و از طرف شاه اعطا شده بود.
3. املاکي که خوانین و حکمرانان از طریق

زور به دست آورده بودند و يا از املاك حكمرانان سابق محسوب ميشد و پس از اينكه توسط دربار مصادره ميشد به عنوان تيول به حكمران جديد ميدادند ..

4. املاكي كه در مالكيت عده اي از خوانين و ملاكين و تجار بزرگ رشتي و تهراني قرار گرفته بود عمدتاً در روستاها وجود داشته ، كه مالكين اصلي و اوليه آن به خاطر فرار از بار سنگين ماليات‌هاي كلان قسمتی از املاك خود را بصورت رايگان ويا به ارزانی به صاحبان قدرت انتقال ميدادند.

5. املاكي كه خرده مالكين بومي در اختيار داشتند و از هفت الي ده درصد كل املاك منطقه تجاوز نمي‌كرد.

6. املاك وقفي كه از طرف بعضي ملاكين بزرگ به منظور خاصي به بقاع متبركه معروف و معتبر واگذار ;كرده بودند، مانند اراضي سيد صالح در ماسال كه سابقاً از موقوفات مقبره شيخ صفي‌الدين اردبيلي بوده كه بعدها به حكام محلي تيول داده شده بود[16].

ك. اي. ابوت در سال**1844** ميلادي **(163** سال قبل) در مورد زمين‌داران گيلاني مي‌نويسد : اين زمين‌داران غالباً ثروت زيادي داشته و در برخي موارد از اربابان آن منطقه به حساب مي‌آمدند و در برابر والي گيلان تقريباً استقلال داشته‌اند (نوشته‌هاي او در اين‌باره مقارن حكومت محمدخان ماسالي وبالاخان در كرگانه‌رودی بوده است.)

املاكي نيز در ساير استان‌هاي ايران وجود داشته كه توسط سران ايلات و عشاير ايران از طريق قهرو غلبه در جنگ ها به تصرف و تملك درآورده بودند. در گيلان از اين نوع اراضي ديده نميشد . امر مالكيت و قوانين و مقررات عرفي در تالش كه منطقه‌اي عشايري با معيشت دامداري و كوچنشيني بوده

در نـواحی جلـگه ای گیلان تـا حدودي فـرق میکرد به این ترتیب که وسـعت اراضـي کشـاورزي در نـواحي تـالش به انـدازه‌اي نبود که ملاکین بومي آن را بتوان از نظر توان مالي با ملاکین بزرگ شهرستان‌هاي رشت و لاهیجان و فومن قابل قیاس دانست. اصولاً در تالش به علت کوهسـتاني و جنگلي بودن این نواحي و پرداختن به معیشـت دامداري، املاك زراعي چنداني وجود نداشته که بتوان در آن از مالکیت کلان ویا ملاکین وفئودال های بزرگ سخني به میان آورد، بلکه بیشتر زمین‌هاي این‌نواحي را کوهستان‌هاي پوشیده از جنگـل و مراتع ییلاقي ویژه دامـداري تشکیل مي‌دادند ، و مقدار ناچیزي از اراضي جلگه‌اي (ده درصـد کل اراضـي شـهرسـتان) نیزوجود داشـته که اکثراً به صـورت غیرمزروعي و به عنوان قرق و محوطه حفاظت شـده گاوداري سـنتي مورد بهره‌برداري قرار مي‌گرفت، که قسـمت عمده آن نیز در مالکیت حکام محلی و خوانین و ملاکین بزرگ غیربومي قرار داشت . کریم کشاورز در کتاب تاریخ گیلان خود به استناد از آمارگیري سال**1339** شمسي مي‌نویسد در آن سال حدود **174000** هکتار زمین‌هاي زراعي در گیلان وجود داشـت که چیزي حدود**12300** هکتار آن در اختیار ملاکین خرده پا و کشاورزان خود اشتغال بوده است. به این ترتیب . ملاحظه مي شود که کشاورزان کم‌تر از هفت درصد اراضي زراعي استان را در مالکیت خود داشـته وبقیه در دسـت قدرتمندان و مالکان بزرگ بوده است.

از آن‌جایي که معیشت مردم شهرستان توالش از طریق دامداری تامین می شـد لذا روش زندگانی آنها ایجاب می‌کرد که تابسـتان‌ها را به صـورت ایلي و عشـایري در ییلاقات و مناطق سرد سیر و زمستان‌ها را در جلگه‌هاي

پاي دامنه كوهستان‌ها سپري كنند، در چنين شرايطي چنان‌چه فردي از قشر دامدار و رمه‌دار تالش در فصل تابستان كه موقع شدت گرما وكار وزراعت است برحسب ضرورت از كوهستان محل سكونت ييلاقي به خانه قشلاقي خود در شهرو يا به يكي از روستاهاي اطراف بازمي‌گشت به علت‌عادت نداشتن به هواي گرم تابستاني گيلان و نيش حشرات بيماري‌زا يقيناً به انواع بيماري ها از قبيل، گرمازدگي، مالاريا، استسقا، زردي، يرقان، سوء هاضمه و بيماري‌هاي جلدي گرفتار مي‌شد.

به همين جهت اگر افرادي داراي يكي دو هكتار زمين مزروعي و يا باغ توت براي پرورش كرم ابريشم بودند كشت و كار و نگهداري آن را به افراد كشاورز غيرتالشي و گيلك سپرده و يا به آنان اجاره مي‌دادند.

در كتب تاريخي مربوط به ايران باستان و در نوشته‌هاي مورخين يوناني همين نظر و عقيده درباره كادوسيان و معيشت آنان انعكاس داده شده كه ميتواند دليلي براى انطباق قوم كادوس و تالش بر يكديگر محسوب شود.

در قرون گذشته اكثر ملاكين و خانواده‌هاي بومي تالش به حرفه دامدارى علاقه داشته به خريد اراضي جنگلي و مراتع كوهستاني براى چراي دام و گسترش دامداري‌هاي سنتي خود در ييلاقات ميل و رغبت بيشتري از خود نشان مي‌دادند به همين سبب خريد يك قطعه زمين علفچر نسبت به اراضي زراعي ترجيح داشت.

ونيز به همين علت مالكيت اراضي زراعي در جلگه هاي تالش اكثراً در اختيار خوانين و ملاكين بزرگ غير بومى قرار داشت ، بخصوص در نواحي ماسال و شاندرمن ملاكين غيربومي همچون امين تجار، امين ضرب،

جليل‌الممالك (مژدهي)، محمدعلي‌خان مغازه‌اي و سردار مقتدر و سردار امجد مالكيت اراضي وسيعي را در اختيار خود داشتند.

مقدار زيادي از اين اراضي از طريق پيشكشي‌ها و هدايا و باج و خراج‌ها و دادن رشوه براي بدست آوردن حكومت محلی و كسب قدرت و همچنين از طريق مصادره املاك بدهكاران مالياتي به تملك قدرتمندان غير بومي درآمده بود. از ويژگي بارز مالكيت در نظام فئوداليته داشتن اسناد مالكيت غير رسمی وغير ثبتی بوده كه موجب بی ثباتی و عدم اعتماد و امنيت در مالكيت ميشد و هيچگونه روش منظم ومطمئنی براي ثبت املاك وجود نداشت و تنها تضمين مالكيت دست خط عادي بوده كه دست به دست ميگشت اما در مورد ثبت املاك خالصه دربار دفاتر مخصوصي وجود داشت كه كيفيت و مشخصات ملك مورد نظر در آن به ثبت مي‌رسيد.

در اكثر موارد براي تعيين حدود و تفكيك املاك از علايم و نشانه‌هاي طبيعي مانند دره‌ها ،چشمه ها ، رودخانه‌ها ، خط الراس كوه‌ها ، شيارها ، سنگ‌هاي ثابت طبيعي و ديواره‌هاي سنگي طبيعي يا دستچين ، درخت های كهن‌سال و قطور جنگلي و حصارهايي از شاخ و برگ گياهان به نام (رمش) استفاده مي‌شد. اين علايم و نشانه‌ها ممكن بود در طي چند سال از بين رفته و حدود ملك نامعلوم و مبهم شود در گذشته ممكن بود برسر حدود ملک بين وارثان مالك وهمسايگان اختلافی بوجود آمده باشد كه در بعضي موارد منجر به قتل يكي از آن‌ها مي‌گرديد . در اين‌گونه موارد پيرمردان و شيوخ محلي به عنوان كدخدا مرد و كارشناس اظهارنظر ميكرده‌و سعی ميكردند حتي‌الامكان قضيه را حل و فصل نمايند. چه بسا مشاهده ميشد كه

یکی از خرده مالکین محلي قطعه زميني را که در مجاورت اراضی ملاکين بزرگ داشته به علت حدود نامعلوم وغير مشخص قسمتی از ملك خودرا از دست داده وبه تملك قدرتمندان درمی آمد.

علاوه بر سردار امجد و سردار مقتدرکه از حکام قدرتمند تالش بوده و در مرکز کشور و دربار نفوذ و نقطهي اتكايي داشتند ساير خوانين محلي تالش ناگزير بودند براي به‌دست آوردن ويا تحكيم حكومت خود شرط افزايش مالياتي را كه از سوی والی استان درخواست می‌شده بپذيرند و سپس براي جبران آن به رعايا فشار آورده و يا قسمتي از املاك خود را به ارزانی ميفروختند تا بدهي های خود را به والی پرداخت نمايد. گاهي نيز اتفاق افتاده بود كه زمين‌داران و خوانين محلي به خاطر عدم پرداخت ماليات هاي سنگين به برخی از قدرتمندان و صاحب‌منصبان گيلانی و تهرانی وابسته به دربار متوسل شده و با اهداء مقداري از اراضي خود به عنوان رشوه به وی از پرداخت ماليات‌هاي‌سنگين ساليانه خود معاف مي‌شدند.. رابينو از قول ملگونف كه در سال**1860** ميلادي **(1276** هجري قمري) [17] مطالب خود را نوشته بود در اينباره چنين مينويسد : « وضع مردم وخوانين شاندرمن در زمان هدايت‌الله‌خان والي گيلان از بي‌عدالتي حكومت و فشار سنگين مالياتي بسيار وخيم بوده است» چهل و دو سال بعد يعنی درسال(**1308** هجري) ابونصر ميرزا فرستاده ناصرالدين شاه به تالش اين موضوع را تاييد نمود.

زماني كه گيلان و مازندران توسط دولت روس اشغال شده بود اتباع روسي مقيم اين استان‌ها املاك زيادي را تصاحب كرده بودند. در زمان مشروطيت بسياري از ملاكين گيلان

و مازندران به خاطر عدم پرداخت مالیاتهای سنگین به دولت و حکومت ایالتي و یا برای کسب مصونیتهای سیاسي از دولت روس ناچار شده بودند قسمتي از اراضي خود را بطوررایگان به مقامات روسي واگذار کنند، تا با حمایت آنها مقابل زورگوئی های والی و کارگزاران استان در امان باشند، اما پس از خروج روس ها از ایران و بلاتکلیفي این اراضي، مشکلات زیادي برای حکومتهای ایالتي ناحیه بوجود آورد. والي گیلان که مدعي شده بود اینگونه معاملات بدون اطلاع وزارت امور خارجه صورت گرفته باطل و غیرقانوني هستند، این کشمکشها مدتها همچنان ادامه یافت تا اینکه دولت مجبور شد بابت بازخرید و پس گرفتن این اراضي پول زیادي به مقامات روسي پرداخت کند.

برخي از ملاکین و خوانین قدرتمند محلي از این موقعیت سوء استفاده کرده زمینهای خریداري شده دولت را که در ظاهر به عنوان اراضي استیجاري تصرف کرده بودند به تدریج ادعای تملك نموده از املاك شخصي خود شمردند.تعداد قطعات و وسعت اینگونه املاك و اراضي خریداري شده توسط اتباع و مقامات روسي در نواحي تالش و انزلي تقریباً بیشتر از سایر نقاط و نواحي گیلان بوده است.

به طوريکه ملاحظه ميشود در طي یکي دو قرن پیشین افراد طبقه کشاورز و قشر دامدار تالشي که فاقد نفوذ محلي و ایل و تبار قدرتمند بودند و امکان دسترسي و مراجعه به محاکم قضایي براي آنان وجود نداشت در چنین شرایطي چنانچه اقدام به خرید و معامله قطعه زمیني زراعي ميکردند، مسلماً در برابر فشار و زیادهخواهيهای ملاکین بزرگ و صاحبان قدرت قادر به مقاومت و ایستادگي نبوده، نميتوانستند از حق و

حقوق شرعي و طبيعي خود دفاع و محافظت كنند. اما عواملي كه اخيراً موجب شد دامدارها با تمام مشكلات عديده به كشاورزي روي آورند بيشتر مديون پيشرفت علوم و فنون و تكنولوژي در دنياي امروز است.

اراضي زراعي كه امروز در ماسال و تالش‌دولاب مشاهده مي‌شود مانند مزارع سواحل سفيدرود كهنه‌آباد و قديمي نيستند، و اكثر اين مزارع پس از انقراض سلسله قاجاريه به خصوص پس از سلطنت رضا شاه، آباد و كشت و زرع شده‌اند، زيرا پيشرفت تكنولوژي و تهيه ماشين‌آلات كشاورزي و نيز با ورود لوازم خانگي از قبيل يخچال و پنكه و غيره به بازار و استفاده از وسايل ارتباطي و حمل و نقل سرآغاز آن شد كه در زندگي و معيشت تالش‌ها تغييرات و دگرگوني‌هاي شگرفي به وجود آيد و آن‌ها بدين وسيله توانستند در جلگه‌هاي پاي دامنه كوهستان‌هاي خود و در اراضي مستعد به كشت و زرع وزراعت برنج بپردازند.

مردم كوه نشين تالش و گله‌دار و رمه‌دار كه تاب مقاومت و تحمل گرماي طاقت‌فرساي تابستان و رطوبت و پشه‌هاي مردابي گيلان را نداشته و به آب و هواي كوهستاني عادت كرده بودند از آن پس با خريد وسايل زندگي صنعتي و رفاهي براي كار و كوشش بيشتر در جلگه كوهستان‌ها را رها كرده، به مزارع و برنج‌زارهاي گيلان روي آورشدند، از سوي ديگر قانون ملي شدن جنگل‌ها و مراتع كشور سبب شد تا آن‌ها از ادامه كار گله‌داري و خريد اراضي جنگلي و مرتع مايوس شوند به حدي كه در سال‌هاي آتي فرزندان بسياري از خانواده هاي دامدار حاضر به ادامه حرفه پدري نشده براي به دست آوردن كار در كارخانجات و مشاغل اداري به سوي شهرهاي بزرگ روانه شدند از جمله عواملي كه موجب

تسریع این امر گردید توسعه و گسترش مدارس و آموزش و پرورش و با سواد شدن فرزندان دامدارها بوده است ، زیرا که براي این خانواده ها مقدور نبود، فرزندان خود را که سواد و تحصیلات دبیرستاني و دانشگاهي کسب کرده بودند راضي سازند مجدداً به حرفه پدران و نیاکان خود پرداخته و در جنگل‌ها و کوهستان‌هاي سرد و یخبندان در کار سخت و مشقتبار دامداري به آن‌ها کمک کنند.

نوع معیشت و قوانین مربوط به آن
تالش‌ها اقوامي هستند ایراني و از بازماندگان قوم کادوس که در زماني پیش از ورود آریایي‌ها به ایران در سواحل جنوبي و غربي دریاي کاسپین به سر مي‌برده‌اند، این قوم از دوران باستان تاکنون همواره به صورت چادرنشیني زندگي کرده و از طریق دامداري و گله‌داري امرار معاش کرده‌اند.
وعلاوه براین‌که نشانه‌های مستدلی مبنی بر یکی بودن منطقه مسکونی تالشها و قلمرو حکومتی کادوسیان وجود دارد از گزارشات مورخین باستانی یونانی و ارمنی چنین برمی آید که معیشت آنها باهم تفاوتی نداشته است
علاوه بر اینکه هرودوت گزار شاتی در باره معیشت دامداری کادوسیان دارد پلوتارك نیز در قرن دوم میلادي از این قوم یاد کرده و مي‌نویسد مردمانی در ارتفاعات غربي گیلان با حرفه دامداري بسر میبرند که سرزمین آن‌ها نه غله مي‌رویاند و نه درختان میوه و مردم از میوه درختان وحشي جنگلي استفاده مي‌کنند.
طبیعت سرزمین‌هاي تالش در حین این‌که چهره‌اي زیبا، سرسبز و باطراوت دارد، اما سپیدي محاسن کوهستان‌هاي آن در فصل زمستان

نشان از وجود طبیعتي با سیمایي بي‌رحم و خشن همراه با معیشتي سخت و پر زحمت و ملال‌آور دارد، این طبیعت گاهي فرزندانش را با گرمي و طراوت و لطافت ذاتي در آغوش خود زندگي می بخشد و زماني با ترش‌رویي و شدیدترین غرش و کرنش زمستاني هر آن چیزي را که با مهربانی بخشیده است باز می‌ستاند و به انسان می‌فهماند که بدون کار و تلاش و کوشش نمي‌توان در آن به زندگي پرداخت. اما مردم تالش طوري با این طبیعت انس و الفت گرفته‌اند که گویي این کوهستان‌ها بدون ساکنینش اصلاً حیات ندارند.

تالش‌ها خود جزئي از اکوسیستم طبیعي رشته کوه‌هاي تالش محسوب می‌شوند، به طوري که این رشته کوه‌ها با اینکه دنباله سلسله کوه‌هاي البرز غربیدست اما نام خود را از این قوم و معیشت آنان گرفته است.

مردم این قوم کهن و باستاني، طریقه و شیوه زندگي کردن در دامان این طبیعت را در طول قرن‌ها کار و تلاش و تجربه آموخته‌اند.

در چند دهه قبل بین مردم تالش علاوه بر پرورش گله‌هاي گاو و گوسفند، پرورش الخي یعني گله‌هاي اسب‌هاي وحشي و رام نشده جهت تأمین اسب‌هاي باري و سواري مورد نیاز منطقه، نیز رایج و متداول بود. این کار تنها توسط کساني صورت میگرفت که داراي مالکیت اراضی ییلاقي و کوهستاني وسیعی بوده‌باشند. تعداد گله‌هاي الخي نیز بستگي به وسعت مراتع و سرمایه‌ي الخي‌داران داشت وتعداد اسبهای هرگله الخی معمولاً بین پنجاه الي پانصد رأس متغیر بود.

فروش کره اسب‌هاي سه ساله به عنوان محل درآمد اصلي الخي‌بان‌ها و برخي از خانواده هاي تالش محسوب می‌شد این خانواده‌ها در صورت نیاز اسب‌هاي اصیل سواري و راهوار، کره اسب‌هاي سه ساله را

در بين اسبهاي الخي انتخاب كرده و آن‌ها را تربيت مي‌كردند.
صاحبان اسبها نام يا علامت مخصوص به خود را بر روي كفل اسبها داغ مي‌كردند كه به عنوان شناسنامه اسبها محسوب و براي عموم شناخته شده بود، وجود اين علامات سبب مي‌شد كه در صورت مفقود شدن و يا سرقت رفتن، قابل رديابي و شناسايي باشند.
كره اسبها در دو سالگي (24 ماهگي) اخته مي‌شدند، اين كار را كساني كه بيطار ناميده مي‌شدند، انجام مي‌دادند.

قوانين و مقررات عرفي و محلي دامداري و رمه‌داري:
در سال‌هاي قبل از ملي شدن كوه‌ها و جنگل‌ها و مراتع كشور، كليه‌ي اين اراضي اعم از جنگل‌ها و مراتع كشور منجمله تالش در مالكيت و در تصرف اشخاص حقيقي و ملاكين بزرگ هر ناحيه قرار داشته و اكثريت قشر شبان و رمه‌دار از مستاجرين اين مراتع محسوب مي شدند.
بدين جهت دو نوع گله‌داري و دامداري در تالش مرسوم و معمول بود. به اين معني كه عده‌اي از دامدارها با اجاره كردن مرتع و حشم اقدام به نگهداري گله‌هاي گاو و گوسفند ملاكين مي‌كردند و تعدادي ديگري نيز با داشتن مالكيت قطعاتي از مراتع كوهستاني، احشام خود و يا ديگران را نگهداري مي‌كردند. اما تعداد خانوارهاي دامدار كه هر دو مورد دام و مرتع را مالكيت داشته‌اند بسيار اندك بوده است.
در سراسر گيلان و مازندران افرادي را كه به كار گاوداري اشتغال دارند گالش ناميده مي‌شوند آن‌ها قبل از ملي شدن جنگل‌ها و مراتع كشور بابت چراي دام هاي خود به صاحبان مراتع اجاره پرداخت مي‌كردند.

ميزان اجاره‌اي را كه گالش‌ها بابت مرتع استيجاري خود مي‌پرداختند برحسب ظرفيت مرتع و تعداد دام‌هاي نگهداري شده آن‌ها متفاوت بود و معمولاً در ازاي هر يك راس گاو شيري مقداري معادل چهار كيلو كره حيواني هر ساله پرداخت مي‌شد.

رمه‌داري و شباني نيز قانون و مقررات عرفي مخصوص به خود داشته است.

اگر لازم مي‌شد كه شبانان يا سرچوپانان مرتع مورد نياز رمه و گله‌هاي گوسفند را اجاره كنند در اين صورت ميزان اجاره برحسب وسعت و ظرفيت و مرغوبيت مرتع تعيين مي‌گرديد و اين مقدار از سال‌ها قبل توسط نياكان دامداران تعيين و نرخگذاري شده بود و دامدار مستاجر موظف بود براي مجموع اراضي جنگلي و مراتع ييلاقي مورد اجاره خود هر ساله همان مقدار اجاره را كه به مقياس هر يك رأس گوسفند چيزي معادل چهار كيلوگرم پنير بوده، پرداخت كند. دامدار اين مراتع را مي‌توانست از هر كسي و يا از صاحب گله اجاره كند و اگر چنانچه مقدار و ميزان حشم وي در سال‌هاي آتي كم و يا زياد مي‌شد ميزان اجاره آن مرتع تغيير نميكرد و در صورت ازدياد حشم مقدار اجاره مرتع بر حسب ظرفيت آن پرداخت ميشد.

در مورد بهره مالكانه صاحبان گله، سرچوپان موظف بوده براساس عرف محل در شهريور ماه هر سال به ميزان60 درصد از تعداد گوسفندان زايشي صاحب حشم بره نوزاد آن را داغ كرده به همراه پشم‌هاي چيده شده آن‌ها تحويل صاحب گله دهد و در اواخر مهر ماه همان سال نيز به مقياس10 رأس از هر12 راس گوسفندان شيري به انضمام پشم پاييزه آن تحويل صاحب حشم داده سپس داغگذاري مي‌شد.. صاحب حشم بره‌هاي ماده را مجدداً به گله باز ميگرداند و بره‌هاي نر را براي

فروش از گله جدا مي‌كرد. ضمناً هر ساله چند رأس بره نر به عنوان پرورش قوچ تخمي موسوم به(قوچ زيكرد) براى توليد نسل انتخاب كرده همراه حشم باقي مي‌گذاشتند. بره‌هاي ماده كه در سال سوم تولد قادر به زايمان بودند پس از سپري شدن اين مدت جزء فهرست گوسفندان زايا به‌حساب مي‌آمدند.

محصولات پشم بهاره احشام و تمامي محصولات لبني متعلق به رمه‌دار است.

اكثريت قريب به اتفاق مردم تالش از اواسط بهار تا شهريور ماه به ييلاق مي‌روند. معمولاً به خانواده‌هاي غيردامدار خوشنشين گفته مي‌شد. اين خانواده‌ها براي مصرف لبني خود ميتوانستند يكى دو راس گاو شيري همراه خود به ييلاق برده نگهداري كنند.

پس از قانون ملي شدن جنگل‌ها و مراتع كشور اجاره بهاء مراتع و بهره مالكانه مراتع ممنوع و منسوخ شد.

كشاورزي تا قبل از چند دهه اخير در بين مردم تالش رايج نبود، ولي اكثر خانواده‌ها براي مصرف خود اقدام به تهيه باغ سبزيجات و صيفي به ابعاد كوچك در جلگه و يا در كوهستان‌ها و ييلاقات مي‌كردند. به طوري كه انواع محصولات جاليزي از قبيل خيار و پياز و سيب زميني و ذرت و تربچه كه در ييلاقات كشت و توليد مي شد از نوع بسيار مرغوب و عالي و معطر بوده و از محصولات جاليزي جلگه‌اي كيفيت و مرغوبيت بهتر و بيشتري داشته است. متأسفانه امروزه به علت ممنوعيت فعاليت كشاورزي جاليزي در ييلاقات و كوهستان‌ها كسي به اين امور نمى پردازد.

همان‌طوري كه قبلاً بيان شده ، مردم تالش تا اوايل قرن حاضر به جز دامداري (گاوداري و گله‌داري) به كارهاي كشاورزي و زراعت در جلگه‌هاي گيلان علاقه چنداني نشان

نمي‌داد. و اگر كساني قطعه‌اي زمين كشاورزي در اختيار داشته كشت و كار آن را به كشاورزان گيل واگذار مي‌كرد.
مردم وخانواده های تالش درگذشته قادر نبودند تابستان‌ها را در جلگه سپری کنند و آن‌هايي كه در اين فصل مجبور بودند برای مدتی در جلگه اقامت کنند در همان اوايل اقامت خود گرفتار گرمازدگي و بيماري‌هائي از نوع بيماری مناطق حاره مانند مالاريا و زردي خون و يرقان وغيره مبتلا مي‌شدند. سيد شرف شاه عارف و زاهد و شاعر شوريده حال و عاشق‌پيشه گيلدولابي از حومه تالش‌دولاب (ولايت گسكر سابق) كه در قرن هفتم هجري مي‌زيسته در ديوانی كه از وی بجاي مانده در تائيد اين موضوع اشعاری طنزگونه سروده. وچنين بيان مي‌كند كه تالش ها به خاطر عدم تحمل گرماي طاقتفرساي تابستان به كار باغداري و زراعت اشتغال نداشتند ولي آنچه را كه گيل‌ها به عنوان محصولات جاليزي مانند خيار و خربزه كشت مي‌كردند در پايان شهريور ماه ودر اوايل فصل پاييز هر سال كه از ييلاقات به سمت گيلان سرازير مي‌شدند به سروقت باغات و ميوه هاي جاليزي گيل ها رفته آن‌جا را غارت مي‌كردند. به همين جهت در اين باره مي‌گويد «گيلك‌ها از حضور سه آفت وحشت داشته و نگران بودند، اول وارش (باران در موقع برداشت محصول)، دوم خارش (نيش پشه‌ها)، سوم تالش (بخاطر اينكه محصولات آنها را تالان و غارت می نمودند.)
دامداران وعشایر تالش امروزه با توسعه صنعت و فناوري و با افزايش توليد لوازم خانگي و رفاه زندگي به مرور به سوي فعاليت‌هاي كشاورزي كشانده شدند.
به عنوان نمونه ميتوان مقدار اراضی شالیزاری شهرستان ماسال را ذكر نمود در

اين شهرستان تا اوايل قرن حاضر وسعت شاليزارهاي اين نواحي از چيزي حدود هشتصد تا هزار هكتار تجاوز نمي‌كرد.

وجلگه ها و زمين هاي بايـر زيادي وجود داشتند كه مردم از آن به عنوان قرق (مرتع حفاظت شده دام) استفاده مي‌كردند. باغات محدودي نيز براى پرورش كرم ابريشم به كشت درختان توت اختصاص داشت ولي بعدها به علت ركود تجارت ابريشم اكثراين باغات بلااستفاده و متروك مانده و بعضي نيز مجدداً به قروق گاوداري سنتي تبديل شده بودند.

تا اين‌كه با فراهم شدن تسهيلات زندگي و آشنائى وگرايش مردم به زندگي كشاورزي اين اراضى تدريجاً به شاليزار تبديل شدند و بدين ترتيب مقدار شاليزار هاى اين شهرستان تا زمان اجراي قانون اصلاحات ارضي به مرز شش الى هفت هزار هكتار رسيد. با اجراى قانون ملي شدن جنگل‌ها و مراتع كشور مقدار وسيعي از اراضي جلگه‌اي و قرق دامدارى خصوصى مردم به‌عنوان اراضى جنگلى به شركت چوكا و شركت شفارود براى درختكاري و آبخيزداري واگذار گرديد. متاسفانه با اين كار فرصتى به مردم تالش به‌خصوص دامداران سنتي و گالش‌هاي نواحي ماسال و شاندرمن و تالش‌دولاب (رضوان‌شهر) داده نشد تا در صورت تمايل با رها كردن جنگل‌نشيني به كار كشاورزي در جلگه بپردازند.

فرهنگ بومي مردم تالش

فرهنگ هر قوم و ملتي حاوي يك سري خرده فرهنگ‌هايي است كه كنترل‌كننده‌ي رفتارهاي اجتماعي انسان به شمار مي‌رود نظير قوانين و مقررات عرفي و نوشته نشده، اعتقادات و باورها، آداب و رسوم موجود در كوچه و

بازار و محلات و روستاها که در بین جوامع مختلف و اقوام گوناگون، متفاوت هستند، لذا این دسته از فرهنگ‌ها را فرهنگ عامه یا فولکلور می‌نامند. از سوی دیگر جامعه‌ي متمدن به جامعه‌اي گفته مي‌شود که داراي فرهنگي غني‌تر، پربارتر، ارزنده‌تر و پیشرفته‌تر از سایر جوامع باشد.
مردم تالش نیز داراي تمدن و فرهنگي مخصوص به خود هستند، که در بین خانواده‌ها و طوایف مختلف این قوم داراي احترام و ارزش است.
باورها، خرافات و مقدسات: درباره‌ي اعتقادات دیني و اخلاقی مردم تالش چیز تازه‌اي نمي‌توان بیان کرد زیرا اعتقادات و بینش مذهبي مردم تالش همانند هر جامعه‌ي اسلامي دیگر و سایر اقوام مسکون در سواحل جنوبي دریاي کاسپین است. با این‌که ورود دین مبین اسلام به سرزمین گیلان با تاخیري بیش از سیصد سال صورت گرفته است، با این‌همه مردم تالش حدود شصت سال دیرتر از گیل‌ها و دیلمي‌ها به اسلام روی آوردند. به همین جهت بسیاري از هنجارها، باورها، اعتقادات و رسوم اجتماعي این نواحي هنوز متأثر از فرهنگ و مذهب زرتشتی عهد باستان (ساسانیان) می‌باشد، و چون بعضاً از نظر معني و مفهوم و محتوا مغایرتي با دین اسلام ندارند به همین دلیل تاکنون به قوت خود باقي مانده‌اند و در جامعه داراي ارزش و اعتبار هستند.
برخی از خرده‌فرهنگ‌ها و ارزش‌ها: احترام گذاشتن به نور و روشنایي، سفیدي و پاکي و زلالي آب روان، اجتناب کردن و دوري جستن از سیاهي و تاریکي و غیره از زمان پیش از اسلام تاکنون رعایت شده ،. بنابر این اعتقادات ،هیچ خانواده اصیلي تمایل ندارد اشیاي سفید رنگ و اغذیه و اشربه‌اي همچون

تخم‌مرغ و شیر و ماست و از این قبیل چیزها را به هنگام شب یا پس از غروب آفتاب از درب منزل بیرون برده و یا به همسایه عاریه داده شود، اما در صورت ضرورت و اضطرار می‌توان آن چیزها را به وسیله پارچه و بقچه یا سبد و ظرف سیاه رنگی پوشانده از درب خانه بیرون برد اعتقاد بر این است که دیو ها وجن ها در میان سیاهي و تاریکي شب در حرکتند ، نعمت و برکت به همراه مواد غذایي سفید رنگ از خانه بیرون رفته دیوها و جن‌ها در پناه تاریکی وسیاهي شب وارد خانه شده خوشی سعادت از بین خواهند رفت.

بیشتر خانواده ها ومردم اصیل تالش و دامداران و شبانان براي کسب اعتماد و اثبات راستي و درستي گفته‌هاي خود معمولاً به سوگندهایي متوصل مي‌شوند که از عهد با ستان تاکنون باقی مانده مانند : سوگند به نورچراغ (سوچراغ)، گرمي و پاکي آتش، نور آفتاب، سفیدي قرص ماه، تمیزي و شفافیت آب روان[18] و غیره.

در بین تالش‌ها سوگند خوردن به قرآن و ائمه و اظهار توام با ترس و نگراني از عواقب آن انجام مي‌گرفت و سوگند دروغین گناهي بس بزرگ محسوب مي‌شود، مگر در موارد نادري که به منظور اثبات امري حیاتي بوده و به بقاء و حیاتش بستگي داشته است.

یکی از ویژگی‌های فرهنگی و اعتقادات دینی ومذهبی مردم تالش آن است که به آب روان وماه وآفتاب وحصلت پاک کنندگی ومنزه بودن آتش احترام گذاشته وبرای روشن ماندن آتش اجاق وچراغ منزل خود ودیگران دعا خوانده می شود.

در کتاب ایران در زمان ساسانیان نوشته پروفسور کریستن سن ذیل صفحه ۱۸۱ در مورد

اعتقادات مذهبی وآداب ورسوم مردم ایران عصر ساسانیان چنین آمده است: (ایرانیان در طول شبانه روز چندین بار از جمله درهنگام خوابیدن وبیدارشدن وخوردن وشستشوکردن وافروختن چراغ و آتش اجاق منازل خود و امثال آن برای جاویدان ماندن آفتاب و ماه و آب روان و آتش دست به دعا و نیایش و ستایش میبردند.) این رسم برای مردم تالش همچنان به یادگار باقی مانده است.

در تالش چنین اعتقاداند در جائی که آفتاب مستقیماً به زمین میتابد آتش به د شواری شعلهور می شود ... بنابراین بهتر است این کار را در محلی مسقف انجام داد تا دور از تابش مستقیم آفتاب باشد.. اما تاکنون دلیل قانع کنندهای برای اینکار وجود نداشت ولی به تجربه ثابت شده ، در محلی که نور خورشید مستقیماً به زمین میتابد نسبت به محل سایه و یا هوای ابری به مراتب کسیژن کمتری در هوا وجود دارد به همین علت عمل اشتعال در زیر نور خورشید به کندی صورت گرفته و کمفروغتر بهنظر می رسد ... و شاید به همین علت بوده که ایرانیان باستان بعدها آتشکدههای خود را به محلی مسقف بردند تا از تابش مستقیم آفتاب بر روی آتش و آتشدان جلوگیری به عمل آید سابقه اینگونه جلوههای فرهنگی مردم تالش احتمالاً متاثر از فرهنگ باستانی ایرانیان بوده و حد اقل از زمان ساسانیان بجای مانده است.

مردم تالش در مورد بعضی حیوانات اعتقاداتی دارند . مثلاً آواز جغد و زوزه نابه هنگام شغال بدیوم است.

هرگاه مرغ خانگي مانند خروس بانگ برآورد نگهداشتن آن برای صاحبش بدیوم خواهد بود بهتر است هر چه زودتر آنرا را

گردن زده به ساداتي فقير و تهيدست ببخشند. در اين‌باره اعتقاد براين است كه اين آواز شوم خبراز نكبت و بدبختي مي‌دهد و بركت صاحب خانه كاهش خواهد يافت.

كتك زدن به كودك يتيم گناهي بس بزرگ و نابخشودني است بهتر است با او با مهرباني رفتار شود.

كتك زدن و شكنجه دادن گربه مخصوصاً گربه سياه شوم و بديوم است، خصوصاً نبايد گربه را در هنگام شب كتك زد و از خانه بيرون انداخت، حتي اگر گربه‌اي ولگرد باشد، زيرا با جن‌ها و خون‌آشامان مرتبط شده انتقام خواهد گرفت.

اگر ظروف غذاخوري يا چايخوري بر سر سفره منزل به‌طور اتفاقي به صورت رديف قرار گيرند به زودي مهماني از راه خواهد رسيد.

آواز خروس در جلوي ايوان و درب منزل بشارت از رسيدن مهمان و يا مسافري از راه دور را مي‌دهد.

اگر دو لنگه كفش به‌طور اتفاقي بر روي هم سوار شوند بديوم است.

اگر دو يا چند نفر در حال قدم زدن باشند، در اين هنگام چنانچه نوك پاي پشت سري بطور ناخواسته وغير ارادی به پاشنه پاي فردجلويي برخورد كند احتمال دارد كه در آتيه بين آن دو درگيری و دشمني ايجاد شود..

هنگامي كه مهمان از درب منزل بيرون مي‌رود نبايد فوراً و در همان لحظه محل پوشيدن كفش‌هايشان را جارو كرد، در اين صورت آن شخص بعدها و مجدداً به آن خانه باز نخواهد گشت.

اگر بچه‌اي نابالغ اين كار را از روي بي‌اطلاعي انجام دهد انتظار مي‌رود كه در آينده به آن شخص يا همراهان او احتمالاً

آسيبي برسد.
گاو ماده يا گوسفند شيرده در نزد دامداران و صاحبان حشم مانند مادر واقعي انسان داراي احترام و مقام ومنزلتي والا دارد ، دامداران هيچگاه حاضر نيستند احشام شخصي خود را شمارش كرده و يا تعداد واقعي آن‌ها را براي ديگران افشأ كنند چون معتقدند بعدها به طور ناخواسته و به عناوين مختلف از تعداد آن‌ها كاسته شود. اما چنان چه برحسب ضرورت نياز به شمارش احشام باشد اين كار را به آكراه وبا كمك نزديكان خود انجام مى دهند.
باورهايى درباره‌ي ايام سال: چهار روز اول هر سال نماينده چهار فصل آينده سال جديد است، تغييرات جوي در اين چهار روز نمايانگر تغييرات آب و هوايي چهار فصل آينده سال خواهد بود.
در فرهنگ تالش پنج روز آخر خرداد و اول تير ماه يعني (از ابتداي روز 29 خرداد لغايت دوم تيرماه) هر سال پينجك(pinjak) ناميده مي‌شود. و معتقدند كه در اين پنج روز از سال به طور حتم باران خواهد باريد (پينجَكهَ وارش.) حتي اگر مقدارش بسيار ناچيز و به مدت چند دقيقه باشد تالش‌ها معتقدند كه اين بارندگي با اين‌كه موجب ازدياد نعمت و بركت خواهد شد ولي بارش مستقيم آن بر روي حيوانات اثر نامطلوب مي‌گذارد. و اگر كسي در طول اين پنج روز ساعتي را خواب روزانه داشته باشد حتماً موجب كسالت و گيجي و منگي وي خواهد شد و مي‌گويند پينجك زده شده است.
سه شوَرون(se šav ron) نامى است كه به سه شب از روزهاي 44،45،46 و سط تابستان و اوا سط مرداد ماه گفته مي شود «پسوند (رون‌ron) يكي از پسوندهاي جمع در زبان تالشي است» كشاورزان و دامداران تالش معتقدند كه در

طول آن سه شبانه‌روز باران خواهد بارید و به‌نام (سه شورونهَ وارش) معروف است.

شب یلدا از شب‌هایي است که مورد احترام مردم تالش است، و معتقدند اگر آسمان در آن شب صاف و بدون ابر باشد زمستاني خوب و خوش و خرم در پیش رو خواهد بود. و در آن شب درختان شاخ و برگ‌هاي خود را به زمین مي سایند، این حالت فقط به چشم مردم زاهد و پرهیزکار که مشمول عنایات الهي هستند قابل رویت است. مردم در این شب غذاهایي تهیه شده از انواع سبزي‌جات و ماهي سفید وماهی دودي سر سفره آورده و در شب نشیني با کدوي پخته و آبپز و آجیل و هندوانه ویا آنار شیرین وتنقلات دیگر از خود و مهمانان پذیرایي مي‌کنند.

غروب آخرین چهارشنبه هر سال چهارشنبه‌سوري نامیده مي‌شود در این شب فرشته نیکي و برکت و نعمت به نام چهارشنبه خاتون مخفیانه به خانه هر کسي وارد شده کمي و کاستي‌هاي انسان‌ها را بررسي کرده و نعمت و برکت وارد مي‌سازد، آن‌ها در این شب غذاهاي مخصوص و مورد علاقه چهارشنبه خاتون را آماده کرده و منتظر آمدنش مي‌نشینند، مشاهده کردن سیماي او براي هر کسي مقدور نیست مگر این‌که انساني والا و کامل، پرهیزکار و نیکوکار باشد. صبح روز بعد با کاسته شدن و کم شدن مقدار غذاي تهیه شده متوجه خواهند شد که این فرشته به خانه او وارد شده و مقداري از غذا را خورده و معلوم مي شود که صاحبخانه مورد لطف وي قرارگرفته است.

در چند روز قبل از فرا رسیدن عید نوروز با اجراي نمایش‌هایي به نام (غول و کوسه) و یا (عروس و کولِه (غوله) به استقبال عید باستاني نوروز مي‌روند. در این نمایش‌ها

شخصي كه در نقش ديو يا غول بازي مي‌كند با پوشيدن لباسي از ساقه‌هاي شالي و كاه و كلش و سياه كردن صورت و چهره، سيماي خود را به صورت موجودي بدهيبت و ترسناك در آورده در صدد است يكي از زيباترين دختران ده را كه نامزد كرده و در حال برگزاري مراسم جشن ازدواج و عروسي است ربوده و از داماد و پدر عروس انتقام بگيرد.

چند روز قبل از فرا رسيدن عيد نوروز افرادي كه صداي دلنشيني دارند به گروه‌هاي دو الي چند نفري از اول شب به دم درب منازل بزرگان محل رفته با خواندن آهنگ‌ها و سرودهايي به نام (نوروزي خواني) بشارت از فرا رسيدن عيد نوروز داده و انعام مي‌گيرند.

يك هفته قبل از عيد نوروز تا سيزده سال بچه‌ها و جوانان به وسيله تخم‌مرغ و به هم زدن تخم‌مرغ‌ها به يكديگر و شكستن آن‌ها كه همراه با مقررات مخصوصي است به مبارزه پرداخته شادماني مي‌كنند. در اين بازي هركسي كه داراي تخم‌مرغي به اصطلاح سخت‌تر و محكم‌تري باشد برنده تخم‌مرغ ديگري كه شكسته شده خواهد بود. تخم‌مرغ جنگي و مستحكم را معمولاً از طريق به اصطلاح (چشيدن) و زدن آن‌ها به دندان‌هاي جلوِ دهان تشخيص و انتخاب مي‌كنند. پرداختن به اين بازي‌ها بسيار شيرين و مفرح است و برد و باخت آن تخم‌مرغ‌ها چون در شادابي و سلامتي روحي جوانان مؤثر است در نظر جامعه مقبول افتاده است و اين بازي تا روز سيزده همان سال رواج داشته و جزء رسوم باستاني محسوب مي‌شود، اما پس از خاتمه روز سيزده آن را حرام مي‌دانند.

در تالش بازي‌هاي متنوعي وجود داشته و دارد ولي اكنون به علت مشغله‌هاي زياد مردم و عدم توجه دولت به اين‌گونه بازي‌ها

و ورزش‌ها به مرور کنار گذاشته شده‌اند. اهم این بازی‌ها عبارتند از: بازی با کمربند (دالَه مزا)، بازی با کلاه (کلاه مزا،) بازی بر سر تصاحب چاله حفر شده (چالَه‌گیري مزا،) بازی با توپ‌هاي کوچك نخي (لـپَه مزا) این بازی شباهت زیادي با بیسبال دارد و از بازی‌هاي اصیل بومي به شمار مي‌رود. کُشتي محلي که تفاوت چنداني با کشتي گیل مردي ندارد، از ورزش‌هاي قدیمي تالش‌ها محسوب مي‌شود، کشتي‌گیري و مسابقات اسبدواني و سوارکاري و جنگ ورزاهاي پرورش یافته بومي از جمله سرگرمي‌ها و تفریح‌ها و ورزش‌هاي بومي هستند که در مناسبت‌هایي از جمله مراسم برگزاري عروسي‌ها و جشن‌هاي عمومي و اعیاد انجام مي‌گرفت.

مراسم اجراي کشتي محلي با نواختن ساز و دُهل همراه بوده است. علاوه بر این در بین پرده‌هاي موسیقي بومي تالش پرده‌هایي به مناسبت کشتي محلي و (ورزا جنگ) وجود دارد.

سابقاً اکثر جوانان تالش در طول برگزاري این‌گونه مراسم به ویژه در روزهای معینی چون تولد ائمه اطهار عازم زیارتگاه ها میشدند در میان دختراني که براى زیارت آمده بودند همسران آینده خود را انتخاب مي‌کردند.ضرب المثلل « هم دیدن یار وهم زیارت شاه عبدالعضیم از همان مراسم ها بجای مانده است »

مراسم عروسي: آداب و رسوم مربوط به برگزاري جشن ازدواج و عروسي در تالش نسبت به سابق تغییرات فراواني پیدا کرده است. اسب سواري و تیراندازي و انجام کشتي محلي از عمده‌ترین مراسم این جشن بوده است اما متاسفانه این‌گونه مراسم هم اکنون از بین

رفته اند.
در گذشته عروس را که پارچه قرمز رنگي سرتاپايش انداخته بودند سوار بر اسب کرده و آيينه‌اي کوچك و دايره شکل بر پيشانيش نسب مي‌کردند.
عروس فقط از پشت آن پارچه قرمز رنگ و از تار و پود آن مي‌توانست به اطراف خود توجه داشته باشد.
به همراه عروس ده‌ها نفر سوار کار از اطرافيان عروس و داماد در حرکت بودند که پس از انجام مسابقه اسبدواني با تفنگ شکاري خود تيراندازي هوايي کرده ابراز شادماني مي‌کردند. در حياط خانه داماد شخصي را که آئينه بزرگي در دست دارد و شخص ديگري که چراغي را حمل مي‌کند به استقبال عروس و داماد ميرفتند در اين هنگام داماد سيبي را آرام به سوي عروس پرتاب کرده و به او اصابت مي‌نمود تا بدين وسيله او را متوجه ورودش به خانه داماد سازد. در بين بعضي از خانواده‌ها به جاي سيب از گلوله حلواي محلي استفاده مي‌کردند اما چون اين کار احتمالاً خطراتي را در پي داشته به مرور منسوخ گرديد.
سيب نشانه زيبايي فرزندانی است که عروس بعدها به دنيا خواهد آورد و گلوله حلوا نشانه خير و برکتي است که عروس به خانه بخت مي‌آورد. مدت عروسي‌ها بستگي به قدرت و توانايي مالي داماد داشته و معمولاً بين سه تا هفت روز با شادماني و پايکوبي ادامه مي‌يافت.

دوران در عروسی‌ها: سابقاً اگر داماد استطاعت مالي چنداني براي برگزاري مراسم عروسي و تهيه اسباب و لوازم خانه براي تشکيل خانواده نداشت از طرف بستگان و همسايگان و همشهريان دور و نزديك او مورد حمايت

مالي قرار مي‌گرفت و بستگان نزديك داماد معمولاً اين كار را به صورت خصوصي با پرداخت پول نقد و يا اهداى اسباب و لوازم خانه انجام مي‌دادند ولي كمك‌هايي كه از سوي همسايگان و وابستگان دور ويا از طرف ساير مدعوين به داماد می شود « دوران» نام دارد كه معمولاً در روز جشن عروسي طي مراسم خاصي صورت مي‌گيرد اين مراسم بدين طريق انجام مي‌گيرد كه، كليه افراد حاضر در مهماني پس از صرف شام يا نهار براي اجراي مراسم دوران كردن در سالني گرد هم جمع مي‌شوند، سپس دو نفري كه از طرف خانواده داماد انتخاب شده‌اند، و يكي از آن‌ها سيني پر از شيريني و ديگري دفتر يادداشتي در دست دارد وارد سالن شده آماده جمع‌آوري اعانات و دوران مي‌شوند. فردي كه سيني جمع‌آوري كمك‌ها را در دست دارد ابتدا نزد بزرگ طايفه و يا از بزرگان و محترمين همان مجلس رفته و سيني را مقابل او بر زمين مي‌گذارد. معمولاً اولين نفر پرداخت‌كننده دوران كه به عنوان « سردوران» معرفي شده از نظر اخلاقي موظف است حداكثر دوران و بيشترين مبلغ معمول در جامعه را براي جلوگيري از شكست و افت مراسم فوق داخل سيني قرار دهد. اما ميزان اين مبلغ در مراسم عروسي خانواده‌هاي مختلف تفاوت مي‌كند. پس از اين كه اولين نفر به عنوان سردوران مبلغي پرداخت كرد در ادامه به ترتيب تقدم وبزرگی وپيشكسوتی نزد ساير اشخاص حاضر در جلسه برده مي‌شود و هر كدام ضمن رعايت احترام سردوران به فراخور حال خود مبلغي را می پردازد ، به طوري كه ميزان دوران تا آخرين نفر مجلس به مرور كاهش مي‌يابد. از نظر اصول اخلاقي چيزي كه بايد رعايت شود آنست كه هيچكس به

خود اجازه نخواهد داد ميزان پرداختي خود را نسبت به سردوران و يا نفرات قبلي بيشتر كند. موضوع مهم ديگري كه در اين مراسم حتماً بايد رعايت شود آنست كه چنان چه فردي قصد دارد مبلغ اندكي را پرداخت كند حتماً بايد صبر كند تا ميزان دوران به آن سطح مورد نظر برسد وگرنه پرداخت زود هنگام او دوران‌شكني محسوب خواهد شد زيرا بقيه ناچارند از وي تبعيت كرده و مبلغ پرداختي‌شان از آن ميزان تجاوز نكند، و اين اقدام او بعدها مورد بازخواست و تقبيح و نكوهش خانواده داماد و اطرافيان او قرار خواهد گرفت. دوران دهندگان در عروسي‌ها بدين طريق توانسته‌اند لااقل هزينه‌هاي مربوط به جشن عروسي را شخصاً پرداخت كنند.

امروزه با اين‌كه بسياري از اين رسومات در تالش منسوخ گرديده، ولي رسم انعام دادن و دوران كردن هنوز به قوت خود باقيست و اين كار در شهرستان ما سال و شاندرمن با پرداخت بيشترين ميزان دوران نسبت به ساير نواحي تالش به قوت بيشتري ادامه دارد. و ميزان دوران آن‌ها در هر يك از اين عروسي‌ها بر حسب توان مالي افراد متفاوت است بطوريكه در اوايل دهه نود به چيزي حدود يكصد الي پانصد هزار تومان رسيده است. بنابراين برخي از خانوارهاي تالشي كه داراي تمكن مالي بيشتري هستند در طول سال چند ميليون تومان را براى رفتن به چند عروسي هزينه مي‌كنند. اما خانواده داماد نيز اين تعهد اخلاقي را نسبت به خانواده‌هايي كه به عروسي وى يا فرزندانش رفته‌اند خواهد داشت و بعدها با شركت در مراسم جشن ازدواج و عروسي آنها پاسخگوي محبت‌هاي گذشته شان باشد.

پزشكي بومي و سنتي در تالش

امر طبابت درتالش در بسياري موارد مبتنی بر تجربياتي انجام ميگرفت تا بتوانند بيمار را از نظر روحي و رواني آماده برای درمان سازند . . به عنوان نمونه مثال ذيل آورده ميشود -

براي مداواي فردی كه در اثر ترس ودلهره ناگهاني به حالت غش افتاده و در انتظار بروز احتمالي حمله قلبي ويا عوارض ديگري است. عقيده بر آن است كه اگرفوراً جرعه ای آب بوسيله سرپوشی مسي به گلوي بيمار ريخته شود از آن اوهام و ناراحتي بيرون خواهد آمد با اينكه آب سرد موجب كاهش ضربان قلب بيمار ميشود اما آشاميدن آب به وسيله سرپوش مسي سبب ميشود كه بيمار توجه‌اش به فضاي داخلی وجداره سرپوش كه دارای نقوشی از اثرات چكشكاری است جلب‌گردد اين جلب توجه به جداره سرپوش مسی سبب كاهش التهابات و تلاطم روحي خواهد شد. واز طرفی نوعی تلقين برای آرامش ی محسوب ميگردد.

اگر گفته شود كه درمان بيمار مزبور صرفاً بخاطر نوشيدن اب سرد حالش بجا آمده چه لزومی داشت كه فقط با سرپوش مسی به او آب خورانده شود نه با هر ظرف ديگری مانند ليوان ويا كاسه - اين مسئله نشان ميدهد كه سرپوش مسی اثرات روحی روانی مثبتی روی بيمارخواهد گذاشت. .

گياهان دارويي فراواني نيز وجود دارند كه براي درمان انواع طبابت از آنها استفاده ميشد.

ازجوشانده وحليم دانه گياهی علفی بنام پنيرك برای درمان صرفه و سوز سينه استفاده ميشد ويا براي درمان عناق و سياه‌سرفه قرقره با آب قليان را تجويز مي

نمودند . ازخمیر برگ گیاهی علفی با نام محلی (رمج) که یکی از انواع گیاهان داروئی و سنتی در تالش محسوب میشود براي درمان كورك ها و از بین بردن عفونت ناشي از آن استفاده میشد بویژه کورک هائی که معمولاً به علت گرد وغبار برخاسته از جاده های خاکی و دست های آلوده روی لبه پائیني پلک چشم ظاهر میشوند و به زبان محلی (کورک فوس) نامیده میشود مفید هستند. براي زنان زائو از برگ گیاهي علفي با نام محلي مروهَ كه شبیه (شوید) است نوعي كوكو تهیه میشود كه براي جبران كم‌خوني به زائو خورانده مي‌شد.. نوشیدن آب گیاهي به نام كاسني را حداكثر تا يك ليوان براي سقط جنین زناني كه نا خواسته حامله میشدند تجویز مي‌كردند . این آب میتواند جنینی سه ماهه را نیز سقط کند اما چون همراه با خون ریزی خواهد بود برای سلامتی وحیات زن حامله خطر ناک بوده است از این رو تنها برای جنینی که کمتر از یک ماهه بوده نه بیشتر انهم با مقدارکمتری تجویز می شده
براي درمان سریع ورم نا شي از قولنج و یا اوریون پشم گوسفند را گرم نموده بر روی موضع ورم مي‌بستند.
. براي درمان شكم درد نا شي از اسهال خاکستر نرم و سفید منقل آتش را گرفته با آب مخلوط نموده پس از عبور از صافي بسیار ریز وته نشین شدن ناخالصی ها به بیمار مي‌خوراندند و معتقد بودند كه آب مزبور خاصیت قلیایي داشته از اسید معده خواهد كاست وگاهی نیز برای بند آوردن اسهال ضعیف ماست ترش را مخلوط كته گرم نموده به بیمار می خوراندند .برای درمان اسهال های غیر قابل کنترل سوخته تریاک را آب گرفته پس از عبور از صافی به

مقداری که ایجاد مسمومیت نکند به بیمار میخوراندند .آب سوخته تریاک اثری فوری بر روی بیمار داشت

کسي که به حالت اغما افتاده است تکه پارچه‌اي را سوزانده ودود حاصله از آن را مقابل بيني بيمار ميگرفتند تا استشمام کند پس از آن بیمار به هوش آمده و از جای بلند می شد.

براي درمان بيماري‌هاي جلدي (که به زبان محلي کوش ناميده مي‌شود) ابتدا دعائي را زير لب ميخواندند سپس برای محل مورد نظر از آب دهان به عنوان مرهم استفاده میشد درمان اینگونه بیماری ها با اعتقادات مذهبی و دعا ونیایش وهمراه با خرافات انجام میپذیرفت. براي درمان سوختگي از معجوني گياهي با مخلوطی از سفيده تخم‌مرغ استفاده مي‌شد گاهي پيه خام گوشت گاو را جداکرده براي مداواي تاول‌هاي ناشي از سوختگي استفاده مي‌شد. از خمیر برگ گیاهی تلخ بنام شوند که بفراوانی یافت میشود همراه با زرد چوبه برای درمان ضرب دیدگی مفاصل و ورم وکوفتگی از آن استفاده میکردند

.

کوچ‌نشین وخوش‌نشینی: افرادي که اصالتاً تالش ورمه دار هستند در طول سال دوبار با کوچ‌هاي بهاره و پائيزه به ييلاق و قشلاق می‌روند. و علاوه بر دامداران حرفه‌اي در هر سفر برای تالیف دامهای خود چندین بار جابه‌جا می‌شوند عده‌اي از خوش‌نشينان نيز براي رفع نيازهاي خانواده و تامين آذوقه با همراه داشتن تعدادي گاو شيري تابستانها را در ييلاقات به‌سر می‌برند.

خوش‌نشين به افرادي غيردامدار گفته مي‌شود که در شهرها و روستاها مشاغل مختلفي

دارند مانند: مغازه‌دار، كشاورز، فرهنگي، صنعتگر، و غيره كه براي استراحت در ايام تابستان محوطه‌اي را در ييلاقات برگزيده سكونت مي‌كنند.
يك تا چهار ماه زندگي در ارتفاعات و كوهستان‌هاي خوش آب و هوا و پياده‌روي و انجام بازي‌هاي سنتي در ييلاقات سلامتي جسم و شادابي روح جوانان و ساير اعضا و افراد اين خانواده‌ها را تضمين مي‌كرد.
در گذشته اگر كساني چنين امكاناتي را نداشتند، جزء طبقات محروم محسوب مي‌شدند.
در سال‌هاي جلوتر از دهه پنجاه كوچ‌نشيني و رفت و آمد به ييلاق و قشلاق يكي از ضروريات زندگي عشاير تالش محسوب مي‌شد و براي اين كار اسب‌هاي تربيت شده فراواني در اختيار داشتند و حتي دربين خانواده های گالش بجای اسب از گاوهاي نر براي حمل و نقل استفاده ميشد.

شعر و موسيقي در تالش: همان‌طوری‌كه در گذشته بسياری از قطعات موسيقي ملي وايرانی ما بصورت معجونی از عربی وتركی وهندی و يا جاز غربی ساخته شده است. خوشبختانه موسيقي تالشي به دلايلي تاكنون توانسته اصالت خود را حفظ نمايد يكي از دلايل مهم اين موضوع نداشتن نوازندگان حرفه‌اي به معني تجاري آن است. با اين‌كه امروزه در عروسي‌ها نوازندگان با اجراي برنامه شوهاي بيگانگان جاي موسيقی محلی را اشغال كرده اند ولي اين گونه موسيقی هيچگاه نمی‌تواند براي يك فرد اصيل تالشي جاي ني محلی و پرده‌ها و مقام‌هاي موسيقي تالشي را پر كنند. در اين چند سال اخير عده‌اي از نوازندگان و خوانندگان آماتور محلي كوشش‌هايي براي احيأی موسيقي تالشی انجام داده‌اند. كه جاي تقدير دارد ولي متاسفانه

اينان در اجراي برنامه هاي خود از ادوات غيربومي مانند آكاردئون، ارگ، ويولون و غيره استفاده نموده و اثري از ني و دف وسرنا وساير آلات موسيقی اصيل تالشی ديده نمي‌شود.

سرنا يكي از سازهاي باديست كه معمولاً براي اجراي بعضي از مقام ها و پرده هاي تالشي مورد استفاده قرار مي‌گيرد، اما اين ساز نيز تنها به موسيقي تالشي اختصاص ندارد بلكه تعلق به موسيقي گيل نيز دارد ، تالش‌ها در گذشته از نوعي‌ساز مشابه سرنا استفاده مي‌كردند كه متاسفانه امروزه اثری ازاين ساز بادي قديمي تالشي نيست وگويا از خاطره‌ها محو شده است.

آن‌چه كه به نام ادات و ادوات موسيقی تالشي تاكنون شناخته شده همان دف و تنبك، ني و ساز (سرناي گيلاني) و نوعی تنپوره ميباشد كه براي موسيقي ايراني نامي آشنا است، درگذشته ساخت وسازادوات موسيقي محلی نوعی صنايع دستي گيلانيان محسوب ميشد.

هر فرد گيل يا تالش كه مختصر آشنايي با نواختن (ساز) و يا (ني لبک) محلی داشته ، در صورت نياز مي‌توانست با چاقويي كه در جيب داشت ، از پوست و يا شاخه های نوعی درخت جنگلي معروف به « كوچي» ساز مورد نظر خود را (سرنا يا نيلبك) تهيه نمايد.

شعرها و سروده‌هاي بومي محلي بسياري وجود دارند كه شاعران آن‌ها ناشناخته هستند و از قديم‌الايام تاكنون دهن به دهن ماندگار شده‌اند. جوانان و پيرمردان و چوپانان به همراه ني هفت بند بومي خود پرده‌ها مقام های تالشي را در مجلس خصوصي و عمومي و در كوهستان‌ها و يا زماني كه همراه گله هاي خود در خلوت جنگل‌ها و زير

درخت تناوري نشسته‌اند، چه در ايام شادي و چه در حال و هواي حزن‌انگيز پاييزي كوهستان‌ها ترنم كرده و مي‌نوازند.

موسيقي تالش در سراسر سرزمين‌هاي تالش داراي مايه‌هاي يكسان و مشابهي است. همان طوري كه آهنگ‌هاي هندي و تركي و عربي داراي مايه‌هاي شناخته شده‌اي هستند، موسيقي تالشي نيز توسط اين شاخص‌ها قابل شناسايي و تفكيك از ساير دستگاه‌ها و مايه‌ها و مقام‌ها است.

آوازهاي حزن‌انگيز تالشي داراي مقام‌هاي مختلفي نظير لنكراني، كرگانه‌رودي، تالشدولابي، ماسالي، تنياني، ماسوله رودخاني، و غيره است كه براي مردم بومي قابل شناسايي و تفكيك هستند، هر كدام از اين مقام‌ها كه حال و هواي مخصوص به خود را دارند داراي پرده‌هاي گوناگوني هستند مانند پرده پاييزي (پاييزه پرده،) و كله ورزا پرده، كشتيه پرده، لِدوله و غيره.

لِدولِه(ledole) يكي از مايه‌هاي موسيقي تالشي است كه بيشتر به نواحي تالش جنوبی و ميانی بويژه ماسال و شاندرمن تعلق دارد، اين آهنگ بازگوكننده افسانه‌اي حماسي است كه دختر چوپاني به منظور نجات گله‌هاي خود از دست سارقين ناچار مي‌شود برادر خود را كه بسيار دلير و جنگجو بوده با نواختن نی فراخواند و با زبان (ني) موضوع ربوده شدن گله و احشام را به اطلاع برادرش ميرساند. اين داستان كه تاكنون به صورت افسانه باقي‌مانده داراي آهنگي بسيار زيبا و دلنشين است.

بعضي از دست اندركاران موسيقي كه معمولاً غيربومي هستند نام اين آهنگ و نام برادر افسانه‌اي دخترک اسير شده را در قطعه فوق « يدالله» تعبير كرده وبرخی نيز نام قطعه را « محمود لِه» ميخوانند كه هردو مورد

نـادر ست و غيرمنطقي ا ستبِدو نـاميـ ست كه هم اكنون در بين كوه نشينان وگالش هاى ماسال و شاندرمن شنيده ميشود.

در ميان موسـيقي تالش قطعاتى نظير (هيار هيار صد و بيست سوار)، (گسكري بازار[19]) وغيره وجود دارند كه از آهنگهاي شاد تالشي محسوب ميشوند.

قطعه موسـيقي ورزا جنگ يكي ديگر از آهنگهاي حماسـي و عاطفي تالشـى اسـت كه اشعاري در وصف زيباييهاي يك گاو نر جنگي قوى هيكل سروده شده، اين نواي شورانگيز عشق و علاقه تالشها را به دامداري سنتي و نبرد ورزاهاي پرورشـي خود در دشـتها و كوهستانهاي تالش نشان ميدهد. مانند: كَله وَرزا (با تكرار) مَندَه كَلَه، كَلَه ورزا جنگه كَرَه، چه شاخون كواَ لحضَرَه.... و الي آخر)

دستونِ: يكي از انواع پردههاي تالشي را امروزه دسـتون مينامند اين نام در سالهاى اخير معمل شده وسابقاً چنين اصطلاحى در موسيقى تالشى شنيده نمى شد. آهنگ هاى موزونى كه همراه با دف و كف و تنبك و رقص و پايكوبي و با ريتم منظمي اجرا مى شـود وبراى شـنونده شـادى ميآفرينـد در سالهاى اخير به اشتباه دستون ناميده شده اند. در حالى كه اينگونه قطعات در موسيقي ايراني اضربي گفته مى شود

گام و رديف: آوايش يكنواخت و يكسـان يك قطعه در اجراهاي مكرر حتي توسـط يك نوازنده اماكنپذير نيست ولي طبق انگارهاي مشخص ميتوان قطعهاي را بارها مشابه هم به آوايش در آورد كه اين عمل اجرا را رديف مينامند در موسـيقي تالش رديفهايي كه از يك پرده و يا مقام توسـط نوازندگان مختلف نواخته مي شود از نظر گامها و فواصل آنها ممكن است متفاوت باشند ولي در اصل از يك

پرده و یا مقام هستند بارها شنیده شده که قطعه‌ای همچون کُشتیهَ پرده، یا پایزَه پردَه و یا لِدولِه و امثالهم توسط نوازندگان مختلف نواخته شده درحالی که ممکن است از نظر عرض و طول گام ها و ریتم ها گاهی با هم تفاوت داشته و سبك و سنگین شنیده شوند، همان‌گونه که شتر زنگي در اجراهاي مختلف با هم تفاوت دارند ولي تمام این اجرا ها را مي‌توان از یك ردیف دانست.

به همین جهت است قطعاتي مانند لِدوله که توسط افراد مختلف نواخته مي شود تا حدودي در مناطق مختلف با هم فرق داشته و شنونده در گوش خود احساس سبكي یا سنگیني میکند.

مشکلات و گرفتاري‌هاي نوازندگان موسیقي تالشی نداشتن کانونی برای حفظ وحراست از موسیقي سنتي است، در چنین انجمن‌هایي مي‌توان راهکارها و شیوه های توسعه ورشد و رونق موسیقي تالشي را فراهم ساخت.

در حالي که نیمي از مساحت استان گیلان، جزء سرزمین‌هاي تالش‌نشین محسوب میشود و بیش از یك سوم جمعیت این استان را نیز تالش‌ها تشکیل مي‌دهند. معذالك رادیو و تلویزیون گیلان (شبکه‌ي باران) برنامه مشخصي براي ارائه زبان و فرهنگ تالشي ندارد و هرگاه گزارش و رپرتاژي از سرزمین‌هاي تالش‌نشین تهیه می شود با موسیقي فارسي و یاگیلکي (غیرتالشي) تزیین و یا آوایش متن مي‌شود. و برعکس هرگاه برنامه‌اي به زبان گیلکي پخش شود در فواصل آن قطعاتي از موسیقي تالشي شنیده مي‌شود. بدون این‌که این قطعه معرفي شود که متعلق به کدام قوم و فرهنگ میباشد برای شنوندگان ناآشنا به موسیقي گیلان شبهه پیش خواهد آمد ونخواهند داست که آهنگ متنآیا قطعه‌ای از موسیقی گیلکی است یا تالشی.؟

صنایع دستي در تالش: طوایف چادرنشین و دامدار که زندگي ایلیاتي و اسکان موقت دارند. به جز نخ ریسی وجوراب بافی و شال بافی و تهیه نمد نمي‌توانند کارگاه هاي ثابتی براي رونق و تکامل صنایع دستي خود داشته باشند، در جامعه عشایری صنایع‌اي مي‌تواند رشد کند که مواد اولیه آن به آساني و ارزاني در دسترس صنعتگران سنتی قرار داشته باشد. تالش‌ها مردماني هستند که همواره در طول تاریخ به گله‌داري و دامداري و به زندگي عشایري و کوچنشیني پرداخته و مکان و ماواي ثابتي نداشته‌اند. به همین جهت ، صنایعي همچون چادربافي و شالبافي و جوراببافي را انتخاب کرده بودند.که هم مواد اولیه اش در دست رس بوده وهم تولیداتش مورد استفاده عشایر قرار میگرفته است

پشم بره و بز و گوسفند مواد اولیه این صنایع دستی است که در محیط اطراف زندگي‌شان به آساني و فراواني وجود داشته وداردد. اما متاسفانه امروزه تعداد اندکي در تالش به حرفه شالبافي (جولا) اشتغال دارند و چنانچه از طرف دولت حمایتي به این رشته ازصنایع دستی نشود پیش‌بیني مي‌شود که در آتیه کسي به این حرفه رغبتي نشان ندهد. جوراب بافي با پشم بره فقط در بین زنان خانه‌دار و دختران دم‌بخت خانواده عشایری مرسوم بوده و اخیراً براي تأمین قسمتي از مخارج زندگي تلاش و حرکت‌هایي در جهت توسعه صنعت جوراب بافی از پشم بره وفروش آن در بازارهاي تالش و سایر شهرهای استان گیلان دیده مي‌شود.

سابقاً فعالیت‌هایي در مورد کارهاي خراطي و چوبتراشي در بین برخی ازجنگل‌نشینان تالش وجود داشت. و این کار تنها براي رفع

نيازهاي خانواده های عشـــایر بومي انجام ميگرفت و تا زماني كه هنوز صنايع و لوازم خانگي در حد توليد انبوه نرســـيده بود خانواده های روستائی ناچار بودند از قاشق و كاســه و بشـقابهاي چوبی محلی اسـتفاده كنند اما امروزه چون خريد اين نوع لوازم خانگی به خاطر فراواني وارزانی كالاهاي صنعتي مقرون به صرفه نيست رو به فراموشـي سـپرده شـدند، لكن شـالبافي و جاجيمبافي صنايعي هستند كه با وجود آنهمه كالاهاي صـنعتي مشـابه ، در صـورت حمايت دولت ميتوانند بين خانواده های شـــهری وروستايی جايي براي خود بازكنند.

ميزان توسعه وپيشرفت به استناد اطلاعات آماري مجموعه اطلاعاتي درباره جمعيت، عمران شهري و روسـتايي، دامداري و كشـاورزي، آموزش و پرورش، صنايع، صنعت تورسيم و گردشگري در شهرستانهاي خمسه توالش (آستارا، تالش، رضوانشهر و ماسال) و مقايسه آن با ساير نواحي استان گيلان از سوي سازمان مديريت و برنامهريزي اســـتان گيلان انتشـــار يافته اســـت[20]. توســـط اين اعداد و ارقام ميتوان ميزان رشد و توسعه و كمبودها و كاستيهاي مردم تالش و سـرزمينهاي آنان را با سـاير نواحي و شهرستانهاي گيلان مقايسه كرد. طبق آخرين آمار منتشر شده از سوي سازمان مديريت و برنامهريزي اسـتان گيلان (سـالنامهي آماري سال1383 شمسي) مساحت شهرستانهاي استان گيلان به شرح ذيل آورده شده.

شماره ۱- مشخصات عمومی شهرستانها براساس تقسیمات کشوری در پایان ۱۳۸۳

شهرستان	مساحت (کیلومتر مربع) (۱)	تعداد بخش	تعداد شهر	تعداد دهستان
کل استان :	۱۳۸۱۰/۵۰۳	۴۳	۴۹	۱۰۹
آستارا.....	۴۲۵/۳۸۵	۲	۲	۴
آستانه اشرفیه.....	۴۰۶/۵۹۵	۲	۲	۶
املش.....	۴۰۳/۱۷۸	۲	۲	۵
بندر انزلی.....	۲۹۹/۳۱۸	۱	۱	۲
تالش.....	۲۱۵۵/۸۷۲	۴	۵	۱۰
رشت.....	۱۲۵۱/۶۰۳	۶	۶	۱۸
رضوانشهر.....	۷۷۰/۲۹۴	۲	۲	۴
رودبار.....	۲۳۳۰/۵۴۴	۴	۷	۱۰
رودسر.....	۱۳۰۹/۵۷۱	۴	۵	۱۰
سیاهکل.....	۱۰۶۹/۸۷۷	۲	۲	۵
شفت.....	۵۷۶/۹۶۹	۲	۲	۴
صومعه سرا.....	۵۶۳/۷۲۰	۳	۳	۷
فومن.....	۷۶۵/۳۷۵	۲	۲	۶
لاهیجان.....	۴۲۹/۵۴۹	۲	۲	۷
لنگرود.....	۴۳۰/۲۰۶	۳	۴	۷
ماسال.....	۶۲۲/۴۴۷	۲	۲	۴

همان‌طوري كه ملاحظه مي‌شود مساحت چهار شهرستان اصلي تالش‌نشين عبارت است از:

آستارا = 385/425

تالش = 872/155

رضوانشهر = 770294

ماسال = 477/622

اما در صفحه72 همين سالنامه براساس اطلاعاتي كه از اداره كل منابع طبيعي و اداره كل سازمان مسكن و شهرسازي استان

گيلان اخذ شده مساحت كل اراضي شهرستان‌هاي فوق‌الذكر در سال1383 شمسي به ترتيب ذيل ذكر شده كه با مساحت حقيقي شهرستان‌هاي ياد شده مغايرت و تفاوت كلي دارد.

از آن‌جايي كه مساحت هر شهرستان شامل مجموع اراضي جنگلي و مرتع، اراضي زراعي و مسكوني آن است بنابراين با توجه به جدول آماری ارايه شده ذيل كه در آن مساحت اراضي شهرستان‌هاي استان گيلان از جمله سرزمين‌هاي تالش‌نشين نشان داده شده، اين مقدار با مساحت شهرستان‌هاي استان گيلان كه از طريق تقسيمات كشوري اعلان شده اختلاف فاحشي دارد و در سالنامه سال1383 شمسي سازمان برنامه و بودجه نيز به آن اختلافات اشاره شده است:

به عنوان نمونه اگر مساحت شهرستان ماسال را در نظر بگيريم طبق جدول اول كه از سوي تقسيمات كشوري اعلان گرديده معادل447 /622 كيلومتر مربع مي‌باشد اما در جدول دوم اين مقدار به عدد72300 هكتار (يعني به 723كيلومتر مربع) افزايش يافته است با اين‌كه در اين فهرست مساحت قبلي آن شهرستان و با عدد622 (كيلومترمربع) تفاوت كلي دارد، به نظر مي‌رسد اين اشتباه ناشي از اختلاف مساحت بسياري از اراضي مسكوني و محوطه‌هاي دامداري سنتي اشخاص باشد كه يك بار توسط سازمان جنگل‌ها و منابع طبيعي استان گيلان از مالكيت اشخاص قلم خورده وبار ديگر توسط وزارت كشور به عنوان محاوط مسكوني اشخاص به آمار آورده شده

جدول ۲ ـ مساحت (۱) استان برحسب وضعیت اراضی : ۱۳۸۳ (هکتار)

شهرستان	جمع	جنگل	مرتع	اراضی زراعی(۲)	اراضی مسکونی (۳)	سایر
کل استان	۱۰۵۲۱۱۸	۵۵۰۱۳۳	۲۴۴۱۲۲	۲۵۳۴۰۳	۴۴۶۰	۰۰۰
آستارا(٤).....	۵۹۹۲۹	۵۴۴۰۰	۰	۵۳۰۳	۲۲۶	۰۰۰
آستانه اشرفیه.....	۱۸۴۷۹	۱۶۵۰	۰	۱۶۸۲۹	۰۰۰	۰۰۰
املش.....	۳۰۸۹۵	۱۸۷۰۳	۴۲۳۶	۷۹۵۶	۰۰۰	۰۰۰
بندر انزلی.....	۵۵۶۹	۴۸۵	۰	۴۲۴۰	۸۴۴	۰۰۰
تالش.....	۱۴۰۵۱۵	۷۶۴۰۰	۴۴۳۰۷	۱۹۴۷۱	۳۳۷	۰۰۰
رشت.....	۶۷۰۱۹	۱۹۸۰۴	۰	۴۵۰۷۸	۲۱۳۷	۰۰۰
رضوانشهر.....	۱۰۰۰۷۳	۷۰۹۶۶	۱۷۷۳۰	۱۱۳۷۷	۰۰۰	۰۰۰
رودبار.....	۱۵۹۰۴۸	۷۶۴۰۰	۶۳۶۶۵	۱۸۹۸۳	۰۰۰	۰۰۰
رودسر.....	۱۱۱۸۹۲	۴۸۴۱۱	۴۴۲۷۳	۱۸۸۷۸	۳۳۰	۰۰۰
سیاهکل.....	۷۵۷۳۲	۳۳۵۰۰	۲۷۷۲۲	۱۴۵۱۰	۰۰۰	۰۰۰
شفت.....	۴۵۳۸۶	۲۰۹۰۵	۱۰۶۰۶	۱۳۸۷۵	۰۰۰	۰۰۰
صومعه سرا.....	۳۶۵۴۲	۹۱۳۲	۰	۲۷۴۱۰	۰۰۰	۰۰۰
فومن.....	۷۵۵۴۲	۵۰۶۱۲	۱۲۵۰۰	۱۲۴۳۰	۰۰۰	۰۰۰
لاهیجان.....	۲۵۱۰۷	۶۰۵۰	۰	۱۸۷۳۷	۳۲۰	۰۰۰
لنگرود.....	۲۸۰۸۸	۱۱۵۵۲	۳۶۷۶	۱۲۵۹۴	۲۶۶	۰۰۰
ماسال.....	۷۲۳۰۰	۵۱۱۶۲	۱۵۴۰۷	۵۷۳۱	۰۰۰	۰۰۰

۱- اختلاف با مساحت کل استان ناشی از عدم دسترسی به آمار سایر مساحت های استان و همچنین اراضی مسکونی برخی از شهرستانها می باشد .
۲- اراضی زراعی فقط اراضی زیر کشت محصولات سالانه و دائمی اعم از مثمر و غیر مثمر می باشد .
۳- در محدوده شهر
٤- باتغییرحوزه بندی جغرافیایی درسال ۸۳ کلیه مراتع شهرستان آستارادرمحدوده شهرستان تالش ورضوانشهر لحاظ شده است .

ميزان جمعيت بعضي از شهرستان‌هاي تالش‌نشين به همراه ساير شهرستان‌هاي استان گيلان در طي چند دوره‌ي سرشماري توسط جداول ذيل نشان داده شده است:

جدول ۳-جمعیت شهرهای استان (۱)

شهر(۲)	جمعیت			
	آبان ۱۳۵۵	مهر۱۳۶۵	مهر ۱۳۷۰	آبان ۱۳۷۵
کل استان:	۴۶۱۳۵۵	۷۸۴۱۷۳	۸۸۳۳۵۶	۱۰۴۹۹۸۰
آستارا.....	۱۴۱۵۰	۲۴۲۸۹	۲۷۱۹۴	۳۰۶۶۶
آستانه اشرفیه.....	۱۶۶۸۹	۲۵۰۲۹	۳۰۱۰۸	۳۳۴۵۷
املش	۶۶۰۰	۹۴۸۸	۱۰۵۶۰	۱۴۲۶۰
بندر کیاشهر.....	۸۳۱۹	۱۲۲۷۸	۱۴۰۷۶	۱۴۱۳۴
بندرانزلی	۵۵۴۸۱	۸۷۰۶۳	۹۴۶۹۷	۹۸۵۴۴
پره سر.....	×	۴۹۹۶	۵۹۰۲	۷۰۱۷
تولم شهر.....	×	×	×	۶۱۵۶
جیرنده.....	×	×	×	۲۹۱۴
چابکسر.....	۶۴۳۶	۱۰۲۴۴	۱۱۰۷۵	۱۰۶۴۶
خمام.....	×	۷۸۱۴	۸۵۵۰	۸۵۸۵
خشکبیجار.....	×	۶۳۲۸	۷۲۰۱	۶۷۵۰
رشت.....	۱۸۸۹۵۷	۲۹۰۸۹۷	۳۴۰۶۳۸	۴۱۷۷۴۸
رودبار.....	۱۲۲۲۶	۱۴۸۳۴	۹۷۶۷	۱۱۹۰۳
رستم آباد.....	×	×	×	۹۹۷۷
رودسر.....	۱۸۳۵۴	۲۴۶۰۰	۲۸۸۷۷	۳۴۲۰۸
رحیم آباد.....	×	۶۱۷۳	۶۴۲۸	۸۱۲۷
رضوانشهر.....	×	۶۵۸۰	۷۲۲۴	۸۸۷۵
سنگر.....	×	۵۳۰۹	۶۲۳۳	۶۹۴۳
سیاهکل.....	۶۶۶۴	۸۷۵۱	۱۰۷۵۶	۱۳۵۶۲
شفت.....	×	۴۴۸۱	۴۸۹۶	۵۰۳۷
شلمان.....	×	×	×	۶۳۴۰
صومعه سرا.....	۱۰۹۸۳	۲۱۴۱۱	۲۴۸۸۴	۲۹۳۹۸
فومن.....	۱۵۱۰۸	۲۴۶۳۱	۲۹۱۷۷	۳۱۳۴۱
کوچصفهان.....	×	۶۷۲۴	۷۲۶۱	۸۵۱۵
کلاچای.....	۸۵۷۳	۱۳۶۲۵	۱۴۰۲۹	۱۳۹۲۴
کومله.....	×	۵۰۳۸	۵۳۰۵	۵۷۱۹
لشت نشاء.....	۶۳۳۱	۹۷۵۱	۱۰۶۱۵	۱۰۷۸۵
لوشان.....	×	۹۰۵۶	۱۰۶۷۴	۱۳۸۱۶
لاهیجان.....	۳۱۳۸۳	۴۳۹۴۱	۴۸۲۴۹	۵۳۱۲۲
لنگرود.....	۲۹۲۱۲	۴۵۹۱۰	۵۲۵۱۸	۵۶۶۲۰
منجیل.....	۷۱۶۴	۱۱۱۰۷	۷۰۰۴	۱۴۶۷۹
ماسوله	×	۱۱۳۲	۷۲۷	۶۶۳
ماسال.....	۸۲۸۱	۱۲۶۱۹	۱۴۰۸۹	۱۵۷۰۲
واجارگاه	×	۵۸۹۲	۵۴۲۲	۶۲۰۷
هشتپر.....	۱۰۴۴۴	۲۴۱۸۲	۲۹۲۲۱	۳۳۶۴۰

۱- شهرهایی که باعلامت × مشخص شده است جزء مناطق روستایی بوده اند .

جمعیت شهر ماسال درطی سال های بین 1345-1335شمسي حدود600 نفر آمار برداری شده بود.

مساحت تقریبي چهار شهرستان تالش نشین استان گیلان: براساس آمار و اطلاعات درج شده در اطلس های جغرافیایي کشور وکتاب

سـالنامه آماري سـازمان برنامه و بودجه استان گيلان شهرستان آستارا داراى مساحتى معادل334 كيلومتر مربع و شـهرسـتان توالش سـابق يعني (ماسـال + رضـوانشـهر + تالش كنونى) داراى مساحتى معادل3672 كيلومتر مربع ميبا شد كه مجموعاً مساحتى حدود4006 كيلومتر مربع را براى سـرزمين‌هاي اصـلي تالش‌نشين از آستارا لغايت محدده ما سال نشان مي‌دهند.

اما مي‌دانيم كه مقدار مساحت سرزمين‌هاي تالش‌نشين فقط منحصر به وسعت چهار شهرستان ذكر شده نيست، زيرا در ساير شهرستان‌هاي غرب رودخانه سفيد رود در استان گيلان نيز جماعتي از تالش‌ها زندگي مي‌كنند كه محل زندگي و سـكونت اكثر آن‌ها معمولاً به لحاظ دارا بودن شـغل دامداري سـنتي در نواحي كوهسـتاني و جنگلي و دهكده‌هاي پاي دامنه كوهستان‌هاي آن شهرستان‌ها قرار دارد.

اما شـهرسـتان صـومعه‌سـرا كه داراي570 كيلومتر مربع وسـعت اسـت، مسـاحت اراضـي جنگلي و كوهسـتاني آن منحصـراً متعلق به دهستان تالشى زبان تنيان است كه معادل (پانزده درصد) كل اراضي شهرستان صومعه سـرا مى باشـد كه تقريباً به مقدارهفتاد كيلومتر مربع تخمين زده مي‌شـود، كه در دسـت دامداران سـنتي وگالش ها ورمه داران جنگل‌نشـين قرار دارد . در 1021 كيلومتر مربع مسـاحت شـهرسـتان فومن نيز كمتر از نيمى از سـاكنينش تالش هسـتند كه در چيزي حدود هفتاد درصـد مسـاحت انجا زندگى كه كشـاورزى و به دامداري و مشـاغل ديگر مشـغولند و در شـهرسـتان شـفت كه مسـاحتي برابر با580 كيلومتر مربع دارد حدود450 كيلومترمربع آن نيز جزء اراضـي

كوهستاني محسوب شده و نشمين‌گاه تالش‌ها و محل دامداري آن‌ها ست.
علاوه بر آن در بعضي از دهكده‌ها كه در دامنه‌هاي كوهستاني كم شيب وجلگه اى شهرستان‌هاي ياد شده واقع شده‌اند، گيل‌ها و تالش‌ها با هم بطور مشترک جمعيت آن‌جا را تشكيل مي‌دهندكه در برخى از آنها جمعيت تالش فزونى دارد . به همين ترتيب شهرستان رشت كه مساحتي معادل1489 كيلومتر مربع دارد قرن هاست كه خانواده هاى تالش در نواحي جنوبي آن شهرستان مانند لاكان و سراوان و امامزاده هاشم و در مناطق جنگلي و كوهپايه‌اي انجا به سر مي‌برند.
معمولاً در بعضي از دهكده‌هاي اين شهرستان نيز گيل‌ها و تالش زندگي مشتركي را با هم دارند. شهرستان رودبار كه داراي2519 كيلومتر مربع وسعت است اراضي جلگه‌اي اين شهرستان بسيار اندك بوده و قسمت عمده آن را اراضي كوهستاني تشكيل مي‌دهد. در اين شهرستان از نواحي غرب سفيدرود و از امامزده هاشم تا ارتفاعات تالش كول كه نيمي از اراضي كوهستاني آن‌جا را تشكيل مي‌دهد، خانوارهاي زيادي از تالش زبان‌ها و گيل‌ها و ديلمي‌ها و ساير اقوام به سر مي‌برند.
لذا برحسب اين احتساب مي‌توان چنين بيان كرد كه مجموع مساحت اراضي تالشنشين در شهرستان‌هاي غربي وجنوبي استان گيلان (اراضي خصوصي اشخاص و اراضي منابع طبيعي دولتي) به چيزى حدوداً به 7000 كيلومتر مربع مي‌رسد كه تقريبا نيمي از مساحت استان گيلان را شامل مي‌شود. اما حدود هشتاد و پنج درصد مالكيت اين اراضي به علت مرتع‌اي و جنگلي بودن جزء اراضى منابع طبيعي و ملي محسوب ميشوند كه به دولت تعلق داد كه پس از ابطال اسناد مالكيت

مردم تالش اینک با دریافت پروانه‌هاي چراي دام از دولت در تصـــرف خانوارهاي دامدار

شماره ۴- جمعیت خانوارهای معمولی در نقاط شهری و روستایی بر حسب شهرستان : آبان ۱۳۷۵

شهرستان	جمع		
	مرد و زن	مرد	زن
کل استان:	۲۲۴۱۸۹۶	۱۱۱۵۳۹۱	۱۱۲۶۵۰۵
آستارا	۶۳۲۵۴	۳۱۷۷۴	۳۱۴۸۰
آستانه اشرفیه	۱۱۴۴۸۳	۵۶۷۲۸	۵۷۷۵۵
املش	۵۰۷۱۶	۲۵۰۷۵	۲۵۶۴۱
بندرانزلی	۱۱۹۸۲۷	۶۰۶۵۴	۵۹۱۷۳
تالش	۱۵۴۷۹۹	۷۷۲۶۰	۷۷۵۳۹
رشت	۷۱۵۰۹۶	۳۵۸۱۸۸	۳۵۶۹۰۸
رضوانشهر	۵۹۶۶۰	۲۹۶۱۳	۳۰۰۴۷
رودبار	۱۱۳۰۸۳	۵۷۰۷۵	۵۶۰۰۸
رودسر	۱۵۱۹۴۶	۷۵۱۳۰	۷۶۸۱۶
سیاهکل	۵۱۶۷۵	۲۵۱۴۷	۲۶۵۲۸
شفت	۷۰۲۹۲	۳۴۴۳۷	۳۵۸۵۵
صومعه سرا	۱۳۶۷۱۰	۶۶۹۰۲	۶۹۸۰۸
فومن	۱۰۳۱۹۲	۵۰۹۸۴	۵۲۲۰۸
لاهیجان	۱۵۲۶۲۷	۷۵۳۹۱	۷۷۲۳۶
لنگرود	۱۳۶۵۷۵	۶۷۵۷۶	۶۸۹۹۹
ماسال	۴۷۹۶۱	۲۳۴۵۷	۲۴۵۰۴

قرار دارند.

شماره ۵ - جدول مربوط به جمعیت کل شهرستانهای استان گیلان به تفکیک جمعیت مردان وزنان هرشهرستان

شهرستان	ساکن در نقاط شهری		ساکن در نقاط روستایی		غیر ساکن	
	مرد	زن	مرد	زن	مرد	زن
کل استان:	۵۲۷۱۷۱	۵۲۲۸۰۹	۵۸۸۰۰۶	۶۰۳۴۷۴	۲۱۴	۲۲۲
آستارا	۱۵۴۷۵	۱۵۱۹۱	۱۶۲۹۹	۱۶۲۸۹	۰	۰
آستانه اشرفیه	۲۳۸۶۶	۲۳۷۲۵	۳۲۸۶۲	۳۴۰۳۰	۰	۰
املش	۷۱۲۴	۷۱۳۶	۱۷۹۵۱	۱۸۵۰۵	۰	۰
بندرانزلی	۴۹۷۳۶	۴۸۸۰۸	۱۰۹۱۸	۱۰۳۶۵	۰	۰
تالش	۱۶۹۳۷	۱۶۷۰۳	۶۰۱۱۳	۶۰۶۱۴	۲۱۰	۲۲۲
رشت	۲۳۰۲۷۰	۲۲۹۰۵۶	۱۲۷۹۱۸	۱۲۷۸۵۲	۰	۰
رضوانشهر	۷۹۱۷	۷۹۷۵	۲۱۶۹۶	۲۲۰۷۲	۰	۰
رودبار	۲۷۶۵۳	۲۵۶۳۶	۲۹۴۲۲	۳۰۳۷۳	۰	۰
رودسر	۳۶۶۶۵	۳۶۴۴۷	۳۸۴۶۳	۴۰۳۶۹	۲	۰
سیاهکل	۶۶۰۰	۶۹۶۲	۱۸۵۴۷	۱۹۵۶۶	۰	۰
شفت	۲۵۲۰	۲۵۱۷	۳۱۹۱۷	۳۳۳۳۸	۰	۰
صومعه سرا	۱۷۸۲۶	۱۷۷۲۸	۴۹۰۷۶	۵۲۰۸۰	۰	۰
فومن	۱۶۱۸۰	۱۵۸۲۴	۳۴۸۰۲	۳۶۳۸۴	۲	۰
لاهیجان	۲۶۶۴۲	۲۶۴۸۰	۴۸۷۴۹	۵۰۷۵۶	۰	۰
لنگرود	۳۴۱۱۸	۳۴۵۶۱	۳۳۴۵۸	۳۴۴۳۸	۰	۰
ماسال	۷۶۴۲	۸۰۶۰	۱۵۸۱۵	۱۶۴۴۴	۰	۰

مأخذ – سازمان مدیریت و برنامه ریزی استان گیلان.

جداول شماره 6 و 7 مربوط به جمعیت فعال و **غیرفعال ده ساله و بیشتر است.**

شماره ۶ـ وضع فعالیت جمعیت ۱۰ ساله و بیشتر بر حسب شهرستان : آبان ۱۳۷۵

شهرستان	جمعیت ۱۰ ساله و بیشتر	جمعیت فعال از نظر اقتصادی		
		جمع	شاغل	بیکار
کل استان:	۱۷۸۲۴۵۷	۷۲۹۳۳۳	۶۳۱۵۲۰	۹۷۸۱۳
آستارا	۴۹۱۲۷	۱۷۴۷۷	۱۴۶۳۰	۲۸۴۷
آستانه اشرفیه	۹۲۱۷۲	۴۴۴۸۹	۴۰۷۹۲	۳۶۹۷
املش	۳۹۶۶۵	۱۵۹۶۲	۱۳۹۶۳	۱۹۹۹
بندر انزلی	۹۸۵۶۷	۳۶۰۲۳	۲۹۶۲۱	۶۴۰۲
تالش	۱۱۵۷۶۲	۴۱۸۷۷	۳۵۳۵۰	۶۵۲۷
رشت	۵۷۴۷۰۳	۲۲۹۰۳۲	۱۹۷۱۱۵	۳۱۹۱۷
رضوانشهر	۴۵۹۶۱	۱۶۳۳۸	۱۳۱۱۲	۳۲۲۶
رودبار	۸۵۴۷۴	۲۸۲۹۳	۲۲۶۳۵	۵۶۵۸
رودسر	۱۲۲۳۲۳	۴۶۱۵۸	۴۱۲۱۲	۴۹۴۶
سیاهکل	۳۹۹۸۵	۱۶۶۳۷	۱۵۵۶۴	۱۰۷۳
شفت	۵۷۰۱۰	۲۴۸۲۵	۲۰۵۵۹	۴۲۶۶
صومعه سرا	۱۰۸۶۷۵	۴۷۳۶۳	۴۱۳۹۹	۵۹۶۴
فومن	۸۲۰۴۷	۴۱۷۰۶	۳۵۷۱۶	۵۹۹۰
لاهیجان	۱۲۴۹۵۶	۵۶۵۸۳	۵۲۳۳۳	۴۲۵۰
لنگرود	۱۰۹۳۰۰	۵۰۴۵۶	۴۴۲۰۲	۶۲۵۴
ماسال	۳۶۷۳۰	۱۶۱۱۴	۱۳۳۱۷	۲۷۹۷

شماره ۷ـ وضع فعالیت جمعیت ۱۰ ساله و بیشتر بر حسب شهرستان : آبان ۱۳۷۵ (دنباله)

شهرستان	جمعیت غیر فعال از نظر اقتصادی				
	جمع	محصل	خانه دار	داری درآمد بدون کار	سایر
کل استان:	۱۰۵۳۱۲۴	۴۶۷۳۶۴	۴۴۸۹۷۷	۶۴۵۷۹	۷۲۲۰۴
آستارا	۳۱۶۵۰	۱۳۳۹۵	۱۳۷۰۷	۱۵۸۶	۲۹۶۲
آستانه اشرفیه	۴۷۶۸۳	۲۱۳۹۵	۲۰۲۷۴	۳۲۶۰	۲۷۵۴
املش	۲۳۷۰۳	۱۱۴۰۲	۹۴۸۲	۱۱۷۰	۱۶۴۹
بندر انزلی	۶۲۵۴۴	۲۵۶۵۷	۲۷۳۵۹	۵۰۸۷	۴۴۴۱
تالش	۷۳۸۸۵	۳۲۹۶۹	۳۳۰۰۹	۱۹۶۶	۵۹۴۱
رشت	۳۴۵۶۷۱	۱۴۶۲۷۶	۱۵۶۷۲۸	۲۰۷۶۷	۲۱۹۰۰
رضوانشهر	۲۹۶۲۳	۱۳۵۱۷	۱۲۴۶۲	۱۷۷۵	۱۸۶۹
رودبار	۵۷۱۸۱	۲۴۱۵۶	۲۴۷۸۰	۵۳۰۴	۲۹۴۱
رودسر	۷۶۱۶۵	۳۳۸۵۷	۳۳۸۶۴	۲۹۲۶	۵۵۱۸
سیاهکل	۲۳۲۳۴	۱۰۵۳۱	۸۴۰۱	۱۶۵۱	۲۶۵۹
شفت	۳۲۱۸۵	۱۳۵۱۵	۱۴۷۳۹	۲۱۱۸	۱۸۱۳
صومعه سرا	۶۱۳۱۲	۲۷۱۵۳	۲۴۴۰۰	۴۴۱۴	۵۳۴۵
فومن	۴۰۳۴۱	۲۰۶۴۹	۱۵۷۱۶	۲۴۸۶	۱۴۹۰
لاهیجان	۶۸۴۷۹	۳۲۸۴۳	۲۵۰۴۳	۴۹۲۲	۵۶۷۱
لنگرود	۵۸۸۴۴	۳۰۲۷۶	۲۱۶۳۲	۳۳۲۹	۳۶۰۷
ماسال	۲۰۶۱۶	۹۷۷۳	۷۳۸۱	۱۸۱۸	۱۶۴۴

جمعیت کشاورز و مقدار اراضي کشاورزي

اعداد و ارقام آماري نشان مي‌دهد که شهرستان ماسال علاوه بر محروميتي که دارد مردم کشاورز و زحمتکش آن از آن همه اراضي ديم و غيره آبي موجود در آن که مي‌تواند به عنوان کار و فعاليت‌هاي کشاورزي و با غداري مورد بهره‌برداري قرار گيرد به مقدار کافي و نياز خود در اختيار نداشته و نسبت به ساير شهرستان‌هاي استان گيلان از سهم کم‌تري برخوردارند اين‌گونه اراضي که معمولاً جزء اراضي کوهستاني و نيمه شيب محسوب مي‌شوند، و در دامنه کوهستان‌ها قرار دارند تا قبل از اجراي قانون ملي شدن

جنگل‌ها و مراتع کشور به عنوان املاك خصوصي اهالي مورد بهره‌برداري کشاورزي و دامداري قرار داشته که در هنگام اجراي این قانون کارشناسان و مأمورین وقت منابع طبیعي مقداري از این اراضي را به عنوان مستثنئات قانوني متصرفین‌به ساکنین آن نواحي واگذار کردند. اما تعیین مقدار مستثنأت در شهرستانهای مختلف استانهای گیلان ومازندران و واگذاری انها اشخاص برحسب نحوه نگرش مامورین نسبت به اراضی دایر وبایر وموات و سختگیري‌هاي زیاد برخی از مامورین درسالهای دهه چهل ،چندان عادلانه نبوده به حدي که در این میان مردم شهرستان ماسال برحسب بداقبالي خود کم‌ترین مستثنئات را در بین تمامي شهرستان‌هاي دامنه شمالي البرز و رشته کوه‌هاي تالش دارا هستند. در این خصوص به جدول مربوط به میزان مساحت اراضي دیم وبهره برداری نشده شهرستان‌هاي مختلف استان گیلان مراجعه شود.

در این جدول ملاحظه مي‌شود که شهرستان آستارا داراي**2662** هکتار کشاورزي دیم و**2641** هکتار کشاورزي آبي و شهرستان تالش داراي**6547** هکتار کشاورزي دیم و**12925** هکتار کشاورزي آبي و شهرستان رضوان‌شهر داراي**4587** هکتار کشاورزي دیم و**6970** هکتار کشاورزي آبي و سرانجام شهر ستان ما سال داراي**635** هکتار اراضي دیم و**5096** هکتار اراضي کشاورزي آبي است.

جدول شماره 8 مربوط است به بهره‌برداي از زمين‌هاي ديم برحسب شهرستان.

جدول ۸ - مساحت اراضی کشاورزی بهره برداری های بازمین دیم بر حسب شهرستان : ۱۳۸۲ (هکتار)

شهرستان	کل		اراضی زراعی- دیم		باغ و قلمستان- دیم	
	تعداد بهره برداری	مساحت	تعداد بهره برداری	مساحت	تعداد بهره برداری	مساحت
کل استان :	۱۹۲۰۵۹	۸۰۵۵۱	۱۴۵۵۸۳	۳۵۲۷۹	۹۶۱۱۹	۴۵۲۷۲
آستارا.....	۱۷۰۰	۲۶۶۲	۱۱۲۸	۱۹۳۰	۸۸۹	۷۳۲
آستانه اشرفیه ...	۱۴۷۲۰	۲۵۰۵	۱۳۱۳۹	۱۶۶۳	۵۲۵۱	۸۴۲
املش.....	۶۹۳۴	۴۸۰۷	۴۸۴۶	۱۵۶۵	۴۵۵۶	۳۲۴۲
بندر انزلی.....	۲۲۴۳	۹۷۹	۱۶۴۱	۱۲۰	۱۰۸۱	۸۵۹
تالش.....	۱۷۲۳۲	۶۵۴۷	۱۴۰۷۳	۴۴۱۵	۷۷۹۵	۲۱۳۱
رشت	۳۱۲۷۴	۲۳۷۸	۲۸۱۷۴	۱۰۹۷	۹۹۰۷	۱۲۸۱
رضوانشهر	۸۱۹۱	۴۵۸۷	۷۶۲۶	۱۸۳۸	۲۳۳۹	۲۷۴۸
رودبار.....	۷۲۵۳	۱۱۱۳۹	۵۵۶۷	۱۰۴۷۳	۲۲۴۸	۶۶۶
رودسر.....	۲۰۸۷۳	۹۲۹۷	۱۳۱۵۴	۱۹۱۲	۱۴۳۷۸	۷۳۸۵
سیاهکل	۷۸۰۵	۱۰۱۹۲	۵۶۶۱	۷۵۳۲	۳۷۷۳	۲۶۶۰
شفت	۹۹۸۶	۳۳۹۴	۸۱۵۴	۳۲۲	۶۱۰۷	۳۰۷۲
صومعه سرا.....	۱۵۹۲۲	۸۴۰۳	۱۳۵۳۸	۱۰۶۲	۶۶۶۶	۷۳۴۰
فومن.....	۱۲۱۳۴	۲۶۰۷	۹۹۴۰	۲۶۴	۶۴۷۸	۲۳۴۴
لاهیجان	۱۶۶۲۶	۴۲۰۱	۹۳۰۵	۳۱۹	۱۰۹۴۴	۳۸۸۲
لنگرود.....	۱۳۳۸۸	۶۲۲۰	۴۷۰۱	۵۹۰	۱۱۲۳۶	۵۶۳۰
ماسال	۵۷۸۱	۶۳۵	۴۹۳۸	۱۷۶	۲۴۷۲	۴۵۹

شـمـاره 9 مـيـزان اراضـي كشـاورزی و نـسـبت كشاورزان زمـيـندار و بـيـزمـيـن:

جدول ۹ – مساحت اراضی کشاورزی بهره برداری های بازمین آبی بر حسب شهرستان :۱۳۸۲ (هکتار)

شهرستان	کل		اراضی زراعی- آبی		باغ و قلمستان- آبی	
	تعداد بهره برداری	مساحت	تعداد بهره برداری	مساحت	تعداد بهره برداری	مساحت
کل استان :	۲۲۳۳۶۴	۱۷۲۸۵۱	۲۱۱۶۴۰	۱۶۳۱۷۸	۱۸۴۴۷	۹۶۷۴
آستارا.....	۳۴۶۷	۲۶۴۱	۳۳۸۵	۲۵۹۳	۱۸۸	۴۹
آستانه اشرفیه ...	۱۸۴۱۲	۱۴۳۲۵	۱۸۳۶۸	۱۴۲۳۵	۱۹۷	۸۹
املش.....	۴۸۷۶	۳۱۴۹	۴۱۴۴	۲۰۶۱	۱۳۰۸	۱۰۸۸
بندر انزلی.....	۲۸۹۰	۳۲۶۱	۲۸۶۲	۳۲۰۳	۱۱۴	۵۸
تالش.....	۱۷۵۸۵	۱۲۹۲۵	۱۷۲۶۵	۱۲۷۰۴	۱۳۶۵	۲۲۰
رشت	۴۵۰۰۲	۴۲۷۰۱	۴۴۹۹۲	۴۲۶۳۹	۱۷	۶۱
رضوانشهر	۷۸۲۱	۶۷۹۰	۷۸۱۴	۶۷۸۸	۲۱	۲
رودبار.....	۱۱۹۵۳	۷۸۴۴	۶۸۶۴	۳۸۳۹	۷۴۶۳	۴۰۰۵
رودسر.....	۱۶۶۳۵	۹۵۸۱	۱۲۸۳۱	۷۱۵۰	۵۲۶۸	۲۴۳۱
سیاهکل	۷۵۳۵	۴۳۱۸	۶۱۹۰	۳۳۲۶	۱۸۵۴	۹۹۲
شفت	۱۰۵۴۷	۱۰۴۸۱	۱۰۵۲۹	۱۰۳۰۲	۱۴۹	۱۷۸
صومعه سرا.....	۲۰۷۹۹	۱۹۰۰۷	۲۰۷۹۶	۱۸۹۷۶	۱۳	۳۱
فومن.....	۱۲۰۰۶	۹۸۲۲	۱۱۹۶۸	۹۶۳۶	۸۱	۱۸۶
لاهیجان	۲۴۲۴۵	۱۴۵۳۶	۲۴۱۰۸	۱۴۴۳۰	۲۹۲	۱۰۶
لنگرود.....	۱۳۳۱۷	۶۳۷۴	۱۳۲۵۳	۶۱۹۸	۱۱۳	۱۷۶
ماسال	۶۲۷۴	۵۰۹۶	۶۲۷۳	۵۰۹۶	۴	//

شماره 10 جدول مربوط به مقدار مساحت اراضي آبي و شاليزار وميزان توليد در هرهكتار در شهرستان‌هاي استان گيلان.

شماره ۱۰ – سطح کاشت ، مقدار تولید و عملکرد در هکتار برنج (شلتوک) در فضای باز بر حسب شهرستان : ۱۳۸۲

شهرستان	سطح کاشت (هکتار)	مقدار تولید (تن)	عملکرددرهکتار (کیلوگرم)
کل استان :	۱۶۰۰۹۹	۵۵۳۳۲۷	۳۴۵۶
آستارا.....	۲۴۱۳	۹۷۸۵	۴۰۵۵
آستانه اشرفیه.....	۱۴۲۱۱	۴۸۳۵۰	۳۴۰۲
املش.....	۲۰۴۳	۷۰۴۲	۳۴۴۷
بندر انزلی.....	۳۰۱۵	۱۰۰۵۰	۳۳۳۳
تالش.....	۱۲۳۱۱	۵۰۲۲۹	۴۰۸۰
رشت.....	۴۲۶۰۲	۱۳۶۳۳۰	۳۲۰۰
رضوانشهر.....	۶۷۹۴	۲۶۸۶۶	۳۹۵۴
رودبار.....	۲۴۵۲	۸۱۸۲	۳۳۳۷
رودسر.....	۷۰۵۳	۲۶۲۲۴	۳۷۱۸
سیاهکل	۲۸۶۳	۸۹۳۰	۳۱۱۹
شفت.....	۱۰۳۱۵	۳۵۸۲۳	۳۴۷۳
صومعه سرا.....	۱۸۹۱۱	۶۵۲۰۳	۳۴۴۸
فومن.....	۹۶۱۷	۳۴۰۹۳	۳۵۴۵
لاهیجان.....	۱۴۳۰۱	۴۶۱۱۱	۳۲۲۴
لنگرود.....	۶۱۷۱	۲۲۵۰۹	۳۶۴۸
ماسال.....	۵۰۲۵	۱۷۶۰۰	۳۵۰۲

دامداري از نوع گاو و گاوميش و گوسفند و بز: در استان گيلان مجموعاً تعداد765400 رأس گوسفند و بز توسط دام‌دارها و رمه‌دارهاي سنتي پرورش داده مي‌شود كه در اين ميان تعداد 370000 رأس(49%) آن در چهار شهرستان اصلي تالش يعني تعداد 223300 رأس در شهرستان تالش و16700 رأس در شهرستان آستارا و 61500 رأس در شهرستان رضوانشهر و72000 رأس در شهرستان ماسال پرورش داده و بهره‌برداري مي‌شود.

تعداد دام‌هاي متعلق به تالش‌هاي رمه‌دار ساكن كوهستان‌هاي فومن 56000 رأس و تالش‌هاي شفت54000 راس و تالش‌هاي ساكن صومعه‌سرا3500 رأس است و در شهرستان رودبار كه چوپانان سنتي آن نواحي از طوايف ديلمي و كرد و تالش هستند مجموعاً داراي 130000 رأس دام است. اين آمار نشان مي‌دهد كه حدود 600000 رأس دام‌هاي استان گيلان در غرب سفيدرود و توسط تالش‌هاي اين نواحي نگهداري و پرورش داده مي‌شود.

شماره 11 جدول مربوط به تعداد بز وگوسفند در شهرستانهای گیلان.

جدول ۱۱- بهره برداری های دارای انواع دام و تعداد دام آن ها درروز آمارگیری برحسب شهرستان : ۱۳۸۲ (بهره برداری – رأس)

شهرستان	گوسفند و بره		بزو بزغاله	
	تعداد بهره برداری	تعدادام	تعداد بهره برداری	تعدادام
کل استان :	۱۵۳۱۱	۶۴۰۱۸۴	۶۱۲۸	۱۲۵۲۶۹
آستارا.....	۴۹۴	۱۲۵۰۰	۱۴۸	۴۱۴۳
آستانه اشرفیه	۹	۱۸	۵	۸
املش.....	۶۳۹	۱۲۴۷۲	۲۳۷	۳۰۹۷
بندر انزلی.....	۲۲	۳۷۵	۴	۱۲
تالش.....	۳۴۴۶	۲۰۲۲۶۵	۱۱۷۶	۲۱۱۷۱
رشت	۹۵	۷۲۷	۳۶	۴۵۹
رضوانشهر	۱۰۵۲	۵۴۷۴۳	۴۶۰	۶۸۲۱
رودبار.....	۲۲۸۳	۹۸۶۱۱	۱۱۴۶	۳۲۷۲۶
رودسر.....	۱۴۸۸	۴۷۷۷۶	۴۰۲	۱۲۶۸۰
سیاهکل	۱۳۹۵	۳۷۱۹۴	۵۲۵	۸۹۲۱
شفت	۱۰۹۱	۴۵۵۹۱	۴۲۲	۸۲۶۷
صومعه سرا.....	۱۲۶	۲۳۶۴	۷۵	۱۲۶۸
فومن.....	۱۲۰۵	۴۷۲۴۵	۵۰۰	۸۹۸۹
لاهیجان	۱۴۶	۲۲۷۲	۶۱	۱۸۰۲
لنگرود.....	۵۳۶	۱۳۶۹۱	۲۲۷	۵۱۷۳
ماسال	۱۲۸۷	۶۲۳۴۲	۷۰۵	۹۷۳۲

شماره 12 جدول مربوط به تعداد گاو گوساله در شهرستان‌هاي استان گیلان.

جدول شماره ۱۲- بهـره بـرداری هـای دارای انـواع دام و تعـداد دام آن هـا درروز آمـارگیری برحـسب شهرستان : ۱۳۸۲ (دنباله) (بهره برداری – رأس)

شهرستان	گاووگوساله		گاومیش و بچه گاومیش	
	تعداد بهره برداری	تعداد دام	تعداد بهره برداری	تعدادام
کل استان :	۱۰۶۷۴۲	۴۴۹۵۹۱	۱۲۲۱	۴۹۱۲
آستارا.....	۲۹۲۱	۱۹۳۱۵	۴۹	۲۵۰
آستانه اشرفیه	۵۰۲۶	۱۴۸۲۱	۱۲۸	۴۸۲
املش.....	۲۵۵۵	۱۰۷۸۸	۰	۰
بندر انزلی.....	۸۲۶	۳۹۴۶	۱۶	۱۷۷
تالش.....	۱۳۶۰۶	۶۹۶۱۱	۲۴۹	۸۳۵
رشت	۲۰۴۸۹	۶۲۷۲۸	۱۱۰	۵۰۷
رضوانشهر	۴۶۷۵	۲۱۴۵۵	۳۸۶	۱۳۴۷
رودبار.....	۶۷۶۳	۴۰۱۸۲	۲	Ø
رودسر.....	۶۲۷۷	۳۰۵۲۹	۱	Ø
سیاهکل	۵۱۶۵	۲۷۵۵۱	۱۳	۳۸
شفت	۶۶۲۴	۲۹۰۲۵	۱۱	۳۶
صومعه سرا.....	۷۲۸۱	۲۱۰۵۵	۱۴۲	۸۴۶
فومن.....	۸۷۹۹	۳۴۳۱۵	۴	۱۴
لاهیجان	۶۹۰۹	۲۰۵۲۴	۲۹	۷۹
لنگرود.....	۳۷۰۸	۱۶۱۰۸	۳۵	۱۱۸
ماسال	۵۱۱۸	۲۷۶۳۹	۴۶	۱۶۱

براساس جدول فوق از مجموع440000 هزار رأس گاو و گوساله موجود در استان گیلان حدود138000 رأس آن در چهار شهرستان اصلي تالش‌نشين (كه سابقاً به نام خمسه طوالش معروف بوده) يعني شهرستان‌هاي آستارا، تالش (كرگانه‌رود)، رضوانشهر (تالش‌دولاب) و ماسال (ماسال و شاندرمن) پرورش داده مي‌شوند كه اين مقدار معادل 27% دام‌هاي استان گيلان است.

همچنين تعداد120000 رأس گاو گوساله استان گيلان متعلق به چهار شهرستان رودبار، شفت، فومن و صومعه‌سرا كه خانوارهايي از تالش‌ها را در خود جاي داده است. بنابراين مجموع دام‌هاي گاو گوساله نواحي تالش‌نشين[21] واقع در نواحي شرق سفيدرود در سال83 شمسي تقريباً بالغ بر258000 رأس بوده كه با احتساب660000 رأس گاو گوساله شهرستان‌هاي رشت بندرانزلي ميزان دام‌هاي اين نواحي به324000 رأس مي‌رسد كه معادل 68% دام‌هاي استان گيلان در اين سال بوده است.

طيور و مرغابي: در سال1383 شمسي در استان گيلان مجموعاً تعداد5710000 قطعه مرغ و خروس و اردك و غاز و بوقلمون پرورش داده شده است، كه از اين مقدار تعداد1250000 قطعه آن به شرح ذيل متعلق به شهرستان‌هاي تالش و آستارا است. (آستارا148000 قطعه، تالش 600000 قطعه، رضوانشهر285000 قطعه و ماسال250000 قطعه)

شماره 13 جدول مربوط به پرورش ماکیان در شهرستان‌هاي استان گیلان.

شماره۱۳- بهره برداری های پرورش ماکیان به روش سنتی و تعدادماکیان آن ها بر حسب شهرستان : ۱۳۸۲ (بهره برداری – هزارقطعه)

شهرستان	تعداد بهره برداری	تعداد ماکیان	
		مرغ و خروس و جوجه	اردک و غاز و بوقلمون
کل استان :	۲۱۹۱۹۶	۳۷۱۴	۱۹۹۶
آستارا	۵۵۰۲	۹۸	۵۰
آستانه اشرفیه	۱۴۲۷۶	۲۲۶	۱۰۹
املش	۶۰۹۸	۷۱	۲۹
بندر انزلی	۳۰۵۵	۴۶	۲۷
تالش	۲۲۹۷۵	۴۱۲	۱۹۱
رشت	۴۳۹۸۵	۷۴۶	۴۹۴
رضوانشهر	۹۱۱۰	۱۸۹	۹۷
رودبار	۹۲۶۱	۱۶۲	۴۶
رودسر	۱۸۳۰۱	۲۵۰	۱۰۲
سیاهکل	۸۲۲۴	۱۴۸	۶۲
شفت	۱۱۲۱۲	۲۶۷	۱۸۳
صومعه سرا	۱۷۱۳۷	۲۶۴	۱۷۶
فومن	۱۳۹۱۰	۲۸۷	۱۷۶
لاهیجان	۱۶۵۵۴	۲۳۷	۱۱۱
لنگرود	۱۱۶۱۶	۱۴۲	۶۰
ماسال	۷۹۸۲	۱۶۸	۸۳

پرورش زنبور عسل: جدول ذيل آمار پرورش دهندگان زنبور عسل در سال83 شمسي گيلان را نشان مي‌دهد كه از مقدار3320 تن عسل توليدي در اين استان مقدار2620 تن آن در چهار شهرستان تالش‌نشين آستارا (393 تن) تالش (2108 تن) رضوان شهر (110 تن) و ماسال (26 تن) توليده شده است. البته بايد متذكر شد كه مقدار عسلي كه در ساير شهرستان‌ها توليد مي‌شود تالش‌هاي مقيم آن‌جا بيش‌ترين نقش را به عهده دارند.

مثلاً آمار فوق نشان مي‌دهد كه در سال83 شمسي در شهرستان شفت مقدار (70 تن)، فومن (114 تن)، صومعه سرا (11 تن) و حتي رودبار (200 تن) عسل توليد شده است. و چون پرورش دهندگان زنبور عسل در اين شهرستان‌ها معمولاً كساني هستند كه در كوهستان‌ها و كوهپايه هاي آن نواحي به سر مي‌برند بنابراين يقيناً مي‌توان گفت كه اكثر اين افراد (پرورش دهندگان زنبور عسل) از خانوارهاي تالش مقيم آن نواحي هستند.

شماره 14 جدول مربوط به بهره‌برداري از زنبور عسل در شهرستان‌هاي استان گيلان.

جدول ۱۴- بهره برداری های پرورش دهنده زنبور عسل ، تعداد کندوومقدارتولید عسل با موم بر حسب کیلوگرم)—شهرستان : ۱۳۸۲ (بهره برداری

شهرستان	کل			کندوی نوع جدید		
	تعداد بهره برداری	تعداد کندو	تولید عسل باموم	تعداد بهره برداری	تعداد کندو	تولید عسل باموم
کل استان :	۴۰۵۶	۸۷۵۰۰	۱۶۷۷۳۱۶	۳۷۹۶	۸۳۸۱۳	۱۶۵۳۶۹۳
آستارا.....	۲۲۰	۹۶۱۰	۱۹۷۰۳۶	۲۱۸	۹۵۷۳	۱۹۶۳۳۶
آستانه اشرفیه ...	۳۸	۳۳۴	۱۶۸۳	۲۳	۲۳۷	۱۲۹۶
املش.....	۲۰۷	۲۴۰۹	۱۷۹۲۱	۱۸۸	۲۲۴۹	۱۷۷۲۳
بندر انزلی.....	۱۶	۵۱	۱۲۱	۱۵	۴۰	۱۰۶
تالش.....	۹۱۹	۴۰۹۱۸	۱۰۵۷۸۳۵	۸۹۲	۴۰۰۴۴	۱۰۵۱۸۳۳
رشت	۸۸	۱۰۲۳	۱۶۴۱۱	۸۳	۱۰۰۵	۱۶۳۰۸
رضوانشهر	۳۴۴	۳۹۳۸	۵۶۰۷۶	۳۲۸	۳۷۳۳	۵۴۷۲۵
رودبار.....	۴۱۷	۶۲۶۶	۵۱۷۹۷	۳۵۴	۵۵۶۰	۴۹۱۱۷
رودسر.....	۵۸۷	۶۷۵۶	۱۰۰۸۹۳	۵۴۴	۶۴۴۶	۹۹۱۰۱
سیاهکل	۲۱۳	۲۲۷۶	۲۱۵۴۲	۱۹۱	۱۷۹۶	۱۸۷۲۹
شفت	۲۳۸	۲۳۳۷	۳۵۸۲۲	۲۲۶	۲۱۹۳	۳۴۱۲۵
صومعه سرا.....	۹۴	۷۰۱	۵۵۷۷	۸۰	۶۳۰	۵۳۱۵
فومن.....	۲۷۷	۵۱۱۰	۵۸۰۱۰	۲۷۵	۴۸۸۴	۵۵۹۵۰
لاهیجان	۹۰	۲۵۴۹	۲۶۴۵۹	۸۷	۲۳۴۳	۲۳۳۹۹
لنگرود.....	۱۵۶	۱۶۸۴	۱۶۷۴۱	۱۵۲	۱۶۷۲	۱۶۶۷۱
ماسال	۱۵۲	۱۵۳۸	۱۳۳۹۲	۱۴۰	۱۴۰۸	۱۲۹۵۹

آموزش وپرورش

شماره 15 جدول مربوط به تعداد دانش‌آموز در

جدول شماره ۱۵- دانش آموزان (۱) و کارمندان آموزشی ، دفتری و اداری کلیه دوره های تحصیلی برحسب شهرستان : سال تحصیلی ۸۴-۱۳۸۳

شهرستان	دانش آموز			کارمندان آموزشی ، دفتری و اداری		
	جمع	پسر	دختر	کل(۲)	آموزشی	
					جمع	مرد	زن
کل استان :	۵۲۱۲۱۰	۲۶۴۱۲۶	۲۵۷۰۸۴	۳۷۷۱۵	۲۶۴۵۰	۱۳۲۲۱	۱۳۲۲۹
آستارا	۱۷۷۰۳	۹۰۳۷	۸۶۶۶	۱۲۳۷	۸۸۲	۴۴۱	۴۴۱
آستانه اشرفیه	۲۲۵۴۴	۱۱۵۴۴	۱۱۰۰۰	۱۷۶۳	۱۲۴۸	۶۶۲	۵۸۶
املش	۱۰۶۷۵	۵۴۶۷	۵۲۰۸	۱۰۵۴	۷۸۴	۴۸۳	۳۰۱
بندر انزلی	۲۶۸۱۰	۱۳۴۳۱	۱۳۳۷۹	۱۴۷۸	۹۹۰	۳۴۹	۶۴۱
تالش	۴۳۶۰۳	۲۲۹۶۹	۲۰۶۳۴	۲۷۷۵	۱۹۸۲	۱۱۸۲	۸۰۰
رشت	۱۷۴۶۹۴	۸۶۸۵۶	۸۷۸۳۸	۱۰۶۹۹	۷۱۲۹	۲۶۸۷	۴۴۴۲
رضوانشهر	۱۴۹۶۲	۷۶۲۱	۷۳۴۱	۱۱۷۹	۸۴۷	۴۶۴	۳۸۳
رودبار	۲۷۳۵۵	۱۴۰۵۵	۱۳۳۰۰	۲۰۱۳	۱۴۳۵	۱۰۰۶	۴۲۹
رودسر	۳۴۶۷۰	۱۷۶۲۱	۱۷۰۴۹	۳۰۳۱	۲۱۷۱	۱۱۷۵	۹۹۶
سیاهکل	۱۲۶۸۱	۶۶۰۳	۶۰۷۸	۱۱۳۸	۸۰۱	۴۶۵	۳۳۶
شفت	۱۱۶۱۴	۵۹۴۲	۵۶۷۲	۱۲۱۴	۹۲۳	۵۵۳	۳۷۰
صومعه سرا	۲۷۸۷۴	۱۴۳۷۲	۱۳۵۰۲	۲۲۶۲	۱۶۰۸	۸۸۴	۷۲۴
فومن	۲۱۳۵۸	۱۱۱۴۷	۱۰۲۱۱	۱۷۷۸	۱۲۵۹	۷۰۱	۵۵۸
لاهیجان	۳۲۹۳۶	۱۶۶۳۴	۱۶۳۰۲	۲۴۳۸	۱۷۱۸	۷۹۷	۹۲۱
لنگرود	۲۹۴۸۴	۱۴۶۰۱	۱۴۸۸۳	۲۴۶۳	۱۷۸۴	۸۸۳	۹۰۱
ماسال	۱۲۲۴۷	۶۲۲۶	۶۰۲۱	۱۱۹۳	۸۷۵	۴۷۹	۳۹۶

۱- شامل استثنایی - کودکستان - ابتـــدایی - راهنمایی - متوسطه - مراکز تربیت معلم - اداری - پیش دانشگاهی و کار و دانش می باشد .

۲- تعداد ۹۴۴ نفر کارمندان حق التدریس و قراردادی و ۲۳۹۶ نفر کادر خدماتی لحاظ نشده است .

شهرستان‌هاي استان گيلان.

شماره 16 جدول مربوط به آموزشگاه هاي غيرانتفاعي در شهرستان‌هاي استان گيلان.

شماره ۶۶-تعداد آموزشگاه مدارس غیر انتفاعی برحسب دوره تحصیلی

سال تحصیلی وشهرستان	آمادگی	ابتدایی	راهنمایی	متوسطه (۱)	کاردانش	پیش دانشگاهی
۸۰-۱۳۷۹	...	۱۰۱	۱۲۴	۲۱۵	...	۶۱
۸۱-۱۳۸۰	...	۱۱۲	۱۲۲	۸۳	...	۶۶
۸۲-۱۳۸۱	۵۴	۱۱۷	۱۳۵	۱۰۹	۲۲	۱۰۴
۸۳-۱۳۸۲	۵۸	۱۲۹	۱۴۷	۱۳۹	۲۹	۱۲۷
۸۴-۱۳۸۳	۷۸	۱۳۹	۱۴۶	۱۴۶	۳۸	۱۳۴
آستارا.....	۰	۴	۳	۳	۲	۲
آستانه اشرفیه.....	۵	۵	۱۰	۶	۱	۶
املش.....	۲	۳	۳	۱	۰	۰
بندر انزلی.....	۱۰	۱۱	۱۲	۱۰	۱	۱۲
تالش.....	۴	۶	۷	۱۵	۱۵	۱۰
رشت.....	۲۴	۵۶	۵۰	۶۹	۱۶	۶۱
رضوانشهر.....	۰	۴	۵	۵	۱	۴
رودبار.....	۶	۶	۷	۱	۰	۰
رودسر.....	۱۱	۱۳	۱۵	۶	۰	۱۰
سیاهکل.....	۰	۰	۰	۰	۰	۰
شفت.....	۰	۰	۲	۰	۰	۰
صومعه سرا.....	۴	۶	۶	۶	۰	۵
فومن.....	۵	۷	۸	۶	۰	۶
لاهیجان.....	۵	۹	۱۱	۱۵	۲	۱۵
لنگرود.....	۲	۴	۴	۲	۰	۳
ماسال.....	۰	۵	۳	۱	۰	۰

۱- شامل متوسطه عمومی ، فنی و حرفه ای می باشد . شایان ذکر است که در استان متوسطه کشاورزی غیر انتفاعی وجود ندارد .

آمار مربوط به سر شماري سال1345 شمسي نشان مي‌دهد كه شهرستان سابق توالش در اين

سال داراي122423 نفر جمعيت بوده كه از اين تعداد62000 نفر مرد و بقيه زن بوده اند و9/19 درصد افراد7 سال به بالا در اين شهرستان باسواد و ميزان فعالان اقتصادي در ميان زنان تالش كه اكثراً دامدار وكشاورز بوده اند معادل 64/3 درصد بوده است كه اين ميزان براي كل كشور در آن زمان 12 درصد نوشته شده بود در آن سال ميزان8/4 درصد مردم تالش شهرنشين و بقيه در روستاها به سر مي‌برده اند. در سال1335 شمسي تعداد باسوادان زن در اين شهرستان چيزي معادل2/1 درصد بوده كه اين ميزان در سال1345 شمسي به2/5 درصد رسيده است و در اين سال حدود750 نفر داراي تحصيلات متوسطه و28 نفر داراي مدرك ليسانس و يك نفر فوق ليسانس و6 نفر نيز داراي تحصيلات عالي دكترا بوده اند در حالي‌كه در زمان نگارش اين كتاب امروزه تنها در شهرستان ما سال چيزي حدود يكصد نفر با تحصيلاتي بالاتر از ليسانس به سر مي‌برند كه به كار آزاد يا دولتي مشغولند. از جمعيت10 ساله و بالاتر در اين شهرستان به ميزان1/81 درصد از نظر اقتصادي فعال و9/18 درصد غيرفعال بوده اند[22].

از اعداد و ارقام آماري مندرج در جدول مربوط به جمعيت و تعداد دانش‌آموزان شهرستان‌هاي استان گيلان در سال1383 شمسي چنين برمي‌آيد كه تعداد دانش‌آموزان اين شهرستان نسبت به تعداد جمعيت آن‌ها داراي درصدي به ترتيب جدول ذيل است.

جدول شماره 17 مربوط به تعداد درصد دانش آموزان نسبت به جمعیت شهرستان‌های استان گیلان.

اسامي شهرستانها	نسبت تعداد دانش اموز به جمعیت شهرستانها دراستان گیلان		
	جمعیت شهرستان	تعداد دانش آموز	درصد
استان گیلان	نفر	521210	%23/2
2 ـ آستارا	2241896	نفر	% 28
15 ـــ آستانه اشرفیه	63254	17703	%19 /6
12 ـ املش	114483	22544	%21
9 ـــــ بندر انزلي	50716	10675	%22/3
1ـ تالش	119827	26810	%28/1
6 ـ رشت	154799	43603	%24/4
4 ـ رضوانشهر	715096	174694	%25
7 ـ رودبار	59660	14962	% 24/1
8 ـ رودسر	113083	27355	%22/8
5 ـ سیاهکل	151946	34670	%24/5
16ـ شفت	51675	12681	%16/5
14 ـــ صومعه سرا	70292	11614	%20/3
13ـ فومن	136710	27874	%20/6
11 ـ لاهیجان	103192	21358	%21/5
10ـ لنگرود	152627	32936	% 21/5
3 ـ ماسال	136575	29484	% 25/5
	47961	12247	

این جدول نشان مي‌دهد[23] که بیشترین تعداد دانش‌آموز نسبت به جمعیت شهرستان‌هاي استان گیلان به ترتیب متعلق به شهرستان‌هاي: 1. تالش؛ 2. آستارا؛ 3. ماسال؛ 4. رضوانشهر است.

با این که حدود 85 درصد کل شهرستانهای تالش کوهستاني است و دهکده‌هاي زیادي در دل کوه ها و جنگل‌ها وجود دارد و بسیاري از

راه‌هاي عبور و مرور اين روستاها سخت و صعب‌العبور هستند معذالك در جدول آماري فوق نشان داده شده كه مردم تالش تا چه اندازه براى فرهنگ و آموزش و پرورش اهميت قايل بوده واستقبال كرده اند.

مشكلي كه هم اكنون گريبان‌گير توسعه شهر سازي در توالش بوده و همديشه موجب مشكلات و نگراني‌هايي براي مردم اين نواحى شده ، بافت كشاورزي اراضي داخل محدوده شهرهاست. از آنجايي كه سابقه تاسيس شهرداري در شهرهاي تالش‌نشين از چهل الي پنجاه سال تجاوز نمي‌كند به همين علت كليه شهرها با كمبود اراضى باير درون شهري و محدوده قانوني مواجه بوده ومردم براى تغيير كاربري اراضي زراعي مشكلاتى داشته اند . و به علت وجود اراضى كشاورزي‌در فاصله‌اي نزديك به اماكن مسكوني و مغازه‌ها و خيابان‌ها و ميادين اصلي و مركزي چهره شهرهاى تالش را به نوعى ازبافت روستايي تبديل نموده به همين علت مردم اين‌شهرها براي تهيه و تامين اراضي موردنياز ساخت وساز اماكن مسكوني، تجاري و ساير طرح‌ها و پروژه‌هاي عمرانى دولتي و خصوصي از قبيل احداث بناها و مؤسسات رفاهي،فرهنگى و دانشگاهى و موسسات اقتصادي ، توريستي و تفريحي وورزشى كه به زمين‌هاى كوچك وبزرگ نياز دارند با مشكلات عديده‌اي مواجه بوده وهستند ، به طوري كه بارها مشاهده شده اشخاص سرمايه‌دار غير بومى وبومى پس از مواجه شدن با مشكل تفكيك و تغيير كابري از انجام پروژه هاى خود در اين شهرها منصرف شده وبازگشته‌اند.لازم به ذكر است كه امار فوق متعلق به دهه هشتاد بوده وبايد شاهد تغييراتى در دهه نود بود

بخش دوم

جغرافیای تاریخی تطبیقی کادوسیه با تالش

دفتر اول
جغرافیای تاریخی کادوسیه از زمان باستان تا پایان شاهنشاهی ساسانیان

نگاهی کلی به اقوام باستانی حاشیه دریای کاسپین و زیستگاه‌های آن‌ها[24]

باستانشناسان معتقدند اولین محدوده کشور ایران که بعدها توسط قوم آریا اشغال شد و به نام این قوم به کشور ایران معروف شده حدود شمالی آن از سرزمین‌های جنوب دریاچه آرال به ترتیب از حدود تاشکند، فرغانه و سمرقند شروع شده تا سرزمینهای قفقازیه ودربند داغستان و حواشی جنوبی دریای سیاه و دریاچه وان ادامه می‌یافت ودر جنوب نیز از شرق کوهستانهای بلوچستان وماوراء النهر ورود سند شروع می‌شده و در مسیر سواحل خلیج فارس به نواحی بین النهرین واقع در محدوده کنونی کشور عراق منتهی می‌شد. این محدوده پس از اینکه موردتهاجم و سپس مورد سکونت اقوام آریائی قرار گرفت به نام آنها به کشور (آیره) یا ایران معروف شد.

بنا براین توصیف مورخین معتقدند که «اقوام آن آیران به اقوام غیر آریائی گفته میشد که در درون مرزهای کشور ایران بسر می‌بردند.» اما در حقیقت باید گفت اقوام آن آریان اقوامی بومی بودند با اصالت غیر آریائی که قرن‌ها پیش از ورود آریاها به خاک ایران در این نواحی می‌زیسته و پس از ورود آریاها نیز در این سرزمین بسر برده‌اند. اقوام کنونی ساکن در حواشی

دریای کاسپین از اقوام غیر آریایی بودند که ابتدا در نواحی قفقاز وسواحل غربی دریای کاسپین به سر می‌بردند. وبنام کاس خوانده میشدند کاسها خود شامل شعباتی بنام های کادوسی‌ها و امارد و دروپیک و گیل‌ها وتپوری‌ها و هیرکانی ها میشدند.

کاس‌ها یا کاستهای باستانی: گروه کثیری از کاسها یا کاستها (کاسیان) حدود سه تا چهارهزار سال قبل از میلاد ازسرزمین‌های قفقازیه وداغستان مهاجرت خود را بسوی جنوب آغاز کرده در نواحی مرکزی و غرب کشور از دشتهای قزوین و ری تا دامنه کوهستانهای زاگروس و همدان ولرستان ساکن شدند و گروه دیگری از آنها نیز در سواحل غربی وجنوبی دریای کاسپین به سکونت خود ادامه دادند. برحسب همین نظریه کلیه اقوام ساکن در سواحل کاسپین شاخه هائی از کاس‌های اولیه شمرده می‌شوند. از طرفی چون نام دریای کاسپین منتسب به نام قوم کاس است به همین جهت می‌توان گفت که این قوم از اقوام بومی اولیه و غیر آریایی بودند که نام خودرا به منطقه پیرامون زندگانی خود داده ونام دریای کاسپین یادگاری ازنام آن قوم است.

از آنجائیکه مردم گیلان واژه کاس را برای اشخاصی نامگذاری میکنند که دارای صورتی سفید با چشمانی آبی رنگ هستند این مشخصات را باید نشانه‌های سیمای ظاهری مردم و قوم کاس دانست و چون گیلها و گیلانیان اصیل تقریباً دارای چنین خصوصیات ظاهری بوده وهستند این موضوع نیز تاحدی انطباق قومی گیل‌ها را با کاسها تأئید می‌کند.

اما آقای مهدی رازانی در پژوهش‌های خود به نقل از گیرشمن، سایکس، هال و حتی

هردودت می‌نویسد، کاس‌ها از پیشگامان مهاجرین آریایی و از نیاکان ماد ها بوده‌اند. که ابتدا از طریق قفقازیه به سواحل جنوبی کاسپین و سپس به حوالی غرب ایران وکوه‌های زاگروس نقل مکان کرده بودند با اینکه نظریه مهاجرت انها از قفقاز به فلات مرکزی این صحیح میباشد اما نظریه آریائی بودن کاس ها با اطلاع به اینکه کاسها حتی قبل از هزاره سوم قبل از میلاد در ایران می‌زیسته‌اند و از طرفی با این نظریه باستانشناسان و مستشرقین که معتقدند اولین گروه مهاجران آریایی در نیمه اول هزاره سوم قبل از میلاد نه از طریق قفقاز بلکه از طریق مرزهای شرقی کشور وارد جلگه‌های اطراف دریاچه خشکیده فلات مرکزی ایران ونواحی سیلک کاشان شده وپس از درگیری وجنگ وستیز با بومیان منطقه و سوختن خانه‌هایشان آنها را وادار به ترک محل زندگانی خود کرده بودند مغایرت کلی دارد.

در دوران پیش از تاریخ در غرب ایران به ترتیب از جنوب به سمت شمال اقوامي زندگي مي‌كردند كه اسامي آن ها عبارتند از: عيلامي‌ها، كاسي‌ها، لولوبي‌ها، گوتي‌ها كه همگي آنان از لحاظ نژادي به يك ريشه تعلق داشته و زبان آن‌هاتقريباً به هم نزديك بوده است.اما برخی از پژوهشگران احتمال می‌دهندکه دوقوم لولوبی وگوتی از مهاجران آریایی واز نژاد هندو اروپائی بوده‌اند.

در هزاره‌ي سوم قبل از ميلاد كشورهاي واقع در بين‌النهرين مانند (سومر، آكاد، بابل) براساس نوشته‌هايي كه از آنان باقي مانده است همواره با اقوام كوهستاني غرب ايران عمدتاً با كاستها در ارتباط بوده ويا درگيري‌هاي طولاني داشته‌اند.

كاستها در اين زمان بارها سعی كردند

حکومت مقتدر و نیرومندی تشکیل دهند و در این فاصله قرن‌ها با دولتین آشور وبابل در جنگ وستیز بسر برده‌اند.

اولین نوشته‌ها و اطلاعات تاریخي درباره اقوام مذکور که از طریق آثار مکشوفه در بین‌النهرین و شوش به دست آمده حکایت از آن دارند که مبارزه‌ي مداوم و طولاني مدت بین مردم و ساکنین کوهستان‌هاي غربي ایران وکشورهاي متمدن آن روز (آشور، بابل و سومر) واقع در مرزهاي باختري کشور همیشه وجود داشته است.

در این نوشته‌ها قید شده، پادشاه بابل به نام (نارام سین) نبردي که با اقوام لولوبي و گوتي داشته، شکست سختي به این اقوام وارد ساخته و اتحاد آن‌ها را از هم پاشیده است.

مرتبه دیگري که بابلي ها مغلوب اقوام کوهستاني ایران شده‌اند در زمان سلسله پادشاهان اور بود. پادشاه بابل در آن زمان توسط شاهان (سیماش simash)که در نواحي غربي اصفهان سکني داشتند منقرض شده و به دنبال آن کشور عیلام نیز به تصرف سیماش درآمد اما تاکنون مدارك و شواهدي دال بر این که اقوام کوهستاني فوق‌الذکر از مهاجرین و تازه واردین به خاك ایران بوده‌اند یا خیر به دست نیامده است اما مورخین و باستان شناسان این اقوام را از مردمان بومي و اولیه ایران واز کاستها مي‌دانند[25].

شعباتي از کاستها (کاس‌ها) در نقاط مختلف ایران از جمله در گیلان و تبرستان (مازندران) سکني داشته‌اند، که بعدها بین این قوم و آریایي ها برخوردها و جنگ‌هایي درگرفته بود. مردان جنگجوي این قوم به علت دارا بودن هیکل درشت و تناور، و با نشان دادن قدرت جنگ‌آوري و رزمندگي مافوق

تصور در داستان‌هاي افسانه‌اي ايران به نام ديوها معروف شده‌اند. اما واژه تور كه در سواحل درياى كاسپين به فرد شرور و ناهنجار گفته ميشود كنايه به مردم توران زمين و تورانيست

نوشته‌هايي كه از پاد شاهان بابل به جاي مانده (از حمورابي و فرزندش) حاكي از آنست كه كاس‌ها بارها به بابل حمله كرده‌اند. در يكي از اين جنگ‌ها كه كاس‌ها شكست سختي خورده‌اند، به دستور پاد شاه بابل شرح حال پيروزي‌هايشان نوشته شده است. در آنجا آمده كه كاستها مردماني كشاورز بودند و عده زيادي نيز كارگراني بودند كه به علت نداشتن زمين براي دستيابي به كارهاي كشاورزي به بابل رفت و آمد مي‌كردند كاستها پس از شكست از بابل مدت يكصد و پنجاه سال فقيرانه به‌سر بردند تا اين كه پس از اقتضاي اين مدت تقويت شده انسجام يافته سرانجام توانستند بابل را به اشغال خود درآورند. اشغال بابل توسط كاس‌ها مدت576 سال ادامه داشت و شهر همدان كه آكاسيا ناميده مي شد مركز حكومتي آنان بود[26].

استرابون مورخ يوناني كه كاس‌ها را كاسايوا ناميده است مهم‌ترين شهر آن‌ها را (بندر خوار) نزديك تهران فعلي مي‌داند. واژه (كاسايوا casaiva) و همچنين نام باستاني شهر قزوين كه مأخوذ از (كاسپين caspin) است وبرخي نيز معتقدند كه نام شهر كاشان ابتدا كاسان بوده به مرور كاشان خوانده شده است واگر چنانچه اين واژگان را منتسب به نام كاس و درياي (كاسپيَنcaspian) بدانيم بنابراين، اين طايفه كه قسمتهاي مهمي از غرب الي شمال ايران را در تصرف خود داشته مسلماً نمي‌توانند تنها از يك قوم گيل تشكيل شده باشد. بلكه شامل اقوام

دیگری نیز بوده که در سواحل کاسپین بسر می‌بردند.

بابلي‌ها در نوشته‌هاي خود از طول مدت تسلط کاس‌ها بر بابل و از قدرت جنگندگي و صلابت مافوق تصوري که داشته‌اند یاد کرده‌اند.

از نوشته‌هاي بابلي‌ها مي‌توان دریافت هنگامي که در قرون بعد آریاها به ایران وارد شدند (مادها و پارس‌ها) در برخورد با این قوم جنگجو و دلاور دچار چه مشکلات و عذابي شده بودند که خاطرات نبردهاي خونین آنان موجب پیدایش داستان‌ها و افسانه‌هاي حماسي جنگ با دیوان شده است. این قوم بعد از پیدایش دولت ماد به گروه‌ها و طوایف مختلفي تقسیم شده و در نقاطي از ایران داراي حکومت‌هاي محلي شدند.

سرتیپ پور به نقل از مورخین باستانی می‌نویسد عده کثیری از کاسیان سواحل دریاي کاسپین که در جلگه‌هاي گیلان و مازندران به زندگي کشاورزي مشغول بوده‌اند کاس پي‌و عده دیگر از کاسها که ساکن کوهستانها بودند کاس سی نامیده می‌شدند احتمالاً اقوام کادوسی و امردوس و دروپیك به دلیل اینکه در دامنه‌ها و ارتفاعات سلسله جبال البرز ورشته کوه‌هاي تالش الي قفقازیه به‌سر می‌برده‌اند. کاس سی شناخته می‌شدند امروزه در برخي از اسامي کوه‌هاي تالش واژه (سي) به معناي کوه و کوهستان دیده مي‌شود از جمله کوهي در ییلاقات ماسال و شاندرمن به نام «سرَه‌سي serasi» وجود دارد که معني و مفهوم محلي آن (کوه سرخ) است نام این کوه در نقشه اطلس جغرافیایي کشور «سرخ سنگان» ذکر شده است. این نام که داراي واژه (سی si) است سکونت گروهی از کاس سی‌ها را که احتمالاً شامل کادوسیان نیز میشده بیان

مبکند .
و گیل‌ها که کاسپی نامیده می‌شدند تنها در محدودی واقع در دلتای سفیدرود به‌سر می‌برده اند.
برخی از مورخین نام قوم کا شی را همردیف با نام کاسی می‌دانند و مسعودی در کتاب مروج لذهب از شهر قزوین به نام کشوین یاد کرده است و برخی دیگر از مورخین عرب نیز از دریای کاسپین با نام دریای قزوین یاد کرده اند که احتمالاً از واژه کشوین و کشپین وکسپین باقی مانده است[27].

آمارد و دروپیک: آمردها یکي از اقوام باستاني ايراني بودند که در کوهستان‌هاي سواحل جنوبي درياي کاسپين مي زيستند. زيستگاه اين قوم در کرانه هاي شرقي سفيدرود بوده که از سرحدات فعلي شهرستان رشت شروع و شامل اراضي نواحي شرقي رودبار و لوشان تا سر حدات قزوين مي‌شد. اين قوم بار ها در اثر تحريکات و تامين منافع حکومت مرکزي (شاهنشاهي هخامنشي و اشکاني) با کادوسي‌ها به جنگ پرداخته بود.
سرانجام اين درگيري‌ها سبب شدند، هر دو قوم آمارد و کادوس تضعيف شده و قدرت نظامي سابق خود را از دست بدهند تا اين که فرهاد اول پنجمين شاه پارتي (اشکاني) آمردها را در يکي از جنگ‌ها شکست داده و آن‌ها را کوچاند وسپس در آن سوي رشته کوه هاي البرز يعنی در نواحي ری (رگا) اسکان داد[28].
پس از اخراج امارد جايگاهها آنها به تدريج توسط ساير اقوام همجوار به ويژه کادوسيها وتپوری‌ها و گيل‌ها اشغال شد و بعدها از اختلاط آنها قوم جديديلم به وجود آمد(به نقل ازکسروی) موسی خورنی مورخ و جغرافيدان ارمنی در کتاب جغرافيای

باستانی ایران و ارمنستان که منبع اصلی خود را جغرافیای بطلمیوس معرفی کرده است به ذکر اسامی استان‌های باستانی ایران در اواخر اشکانیان و اوایل ساسانیان پرداخته و مینویسد: سرزمین های گِلک (گیلک امروزی)، کاسب kâsb یا کادوشkâdoš (همان کادوس یا تالش کنونی) و دیلموک (دیلمان) سه استان از ماد ها بوده‌اند.

در اینجا لازم است به ذکر دو مطلب اشاره شود: ابتدا اینکه موسی خورنی در نوشته‌های خود قوم کاسب (کادوس = کادوش) را با قوم گِلک مجزا دانسته است موضوع دوم آنست که اسامی استانهای ذکر شده نباید براساس جغرافیای بطلمیوس سردار نامی اسکندر که پس از فوت وی درسال (۳۲۳ ق.م) به فرمانروایی کشور مصر رسیده تنظیم یافته باشد زیرا در زمان بطلمیوس در سواحل دریای کاسپین هنوز ولایتی بنام دیلموک (دیلمان) شکل نگرفته بود بلکه آنطوریکه در تواریخ مشهود است پس از شکست قوم امارد از فرهاد اول اشکانی وکوچانده شدن آنها به نواحی ری سرزمین آنها بعدها توسط خانوارهائی از اقوام مازنی،گیل وکادوس اشغال شد و از اختلاط و ازدواج آنان قومی بەنام دیلموک یا دیلم متولد شد و بعدها نام این سرزمین به خاطر درگیری ها وجنگهایی که مردم آنجا با اعراب داشته اند ویا بخاطرسلاطین نامداری که از آن سرزمین برخاسته‌اند نامش مشهور شد. بنابراین، گزارشات وی می‌باید براساس اطلاعات شخصی او و یا منابع دیگری پس از تشکیل قوم دیلم نوشته شده باشد.

مورخین سرزمین‌هایي را که مسکن و ماواي دروبیك ها بوده تا حد زیادي منطبق با سرزمین‌هاي امارد (امردها) ذکر کرده‌اند،

زيرا براساس نوشته‌هاي مورخين دروبيك‌ها در ارتفاعات درفك و ديلمان و در نواحي شرق سفيدرود به سر مي‌بردند. و اين در حاليست كه همان مورخين از سرزمين‌هاي كرانه شرقي سفيدرود به نام امردوس (سرزمين امردها) نام مي‌برند. كتزياس مي‌نويسد كه كوروش حكومت بر دروبيك را به فرزند خود اسپي تاماش (طهماسب سفيد سيما كه در زبان تالشي كنوني به اينگونه افراد ايسپي روشون مينامند) واگذار كرده است. و از طرفي مورخين مدت زمان اسكان امرد را در آن نواحي از پيش از هزاره نخست تا دوران اشكانيان ذكر كرده‌اند بنابراين مي‌توان گفت كه اين دو قوم احتمالاً به صورت طوايف كوچكي از يک تيره بودند كه در كنار و جوار يكديگر در دامنه‌هاي شمالي البرز به سر مي‌بردند. و چون در كتب تاريخي از سرزمين‌هاي سواحل شرقي سفيدرود به نام امردوس نام برده شده لذا استقرار اين اقوام از سفيدرود به سوي شرق به ترتيبي بوده كه پس از امارد قوم دروپيك و پس از آن‌ها تپورها اسكان داشته اند و در نواحي كوهستاني غرب سفيدرود نيز كادوسي‌ها و در قسمتی از جلگه گيلان(دلتاي سفيدرود) و اراضي ساحلي درياى كاسپين تا سرحدات جنوبی رشت (خشک بيجار و سنگر كنونی)گيل ها زندگي مي‌كرده اند[29].

اما بطليموس جغرافي‌دان يوناني از آنان به نام دروبيس‌ها ياد كرده كه در ساحل درياي كاسپين زندگي مي‌كردند، و استرابن براي اين كه سرحدات سرزمين‌هاي تپورها را مشخص كند مي‌نويسد تاپيرها در سرزميني حد واسط بين گرگان تا زيستگاه دروبيك‌ها به سر مي‌برند[30]. به هر حال آن طوري كه از مندرجات تاريخ مي‌توان استنباط كرد اين اقوام به ترتيب، امارد در نواحي شرق

سفيدرود تا كوهستان‌هاي رودبار و لوشان سكونت داشته، و دروبيك‌ها در حد فاصل قسمتي از كوهستان‌هاي ديلمان و اشكورات تا سر حدات تنكابن مي‌زيستند، و سپس تپورها در محدوده‌اي كه بين تنكابن تا سر حدات گركان بوده به سر مي‌بردند. هرودوت مي‌نويسد «دروبيك‌ها از جمله اقوامي هستند كه در جنگ‌هاي بين ايرانيان و امپراطوري آشور به مادها و پارسي‌ها ياري رسانده‌اند.» در حالي كه او در اين جنگ نامي از امارد به ميان نياورده است.

سكاها: سكاها اقوامي بودند آرياييِ نژاد ساكن آسياي ميانه (بين فرغانه و تركستان چين) آن‌ها پس از مهاجرت معروف آرياها به سوي غرب براي دست يابي به اراضي حاصلخيز به سمت شمال درياي كاسپين راه افتادند.

حركت سكاها به سمت غرب را مورخين مشهوري چون هرودوت و كتزياس نقل كرده‌اند. سكاها هنگام مهاجرت به سمت ايران به سه گروه تقسيم شدند.

1- عده‌اي از آن‌ها توقف نكرده به سوي سرزمين‌هاي اروپايي به راه خود ادامه دادند.

2 - عده ديگري از اين قوم به جانب جنوب و به نواحي درياچه هامون حركت كردند.

3- گروهی نيز چون حلقه انگشتري در اطراف درياي كاسپين پراكنده شده وساكن شدند.

عقيده برخي از محققان و مورخان بر آن است كه سكاها از جانب شرق درياي كاسپين سرازير شده و تا نواحي گركان و مازندران (تپورستان) و همچنين كرانه‌هاي شمالي فلات مركزي ايران و نواحي دامغان و سمنان و كاشان پيش رفته‌اند. عقيده برخي از محققين نيز بر اين است كه يكي از قبايل ساكن در سمنان به نام (سنگسري‌ها) از بازماندگان

سکاها هستند[31] و زبان سنگ سري را مشابه زبان تالشي (کادوسي) مي‌دانند. درحالی که داشتن شباهت با زبان تالشی نشان میدهد که تبار مردم کنونی انجا سکائی نبودند .
سکاهاي باستاني ساکن نواحي غربي درياچه (کاسپين) برای مدتی از همسایگان کادوسي‌ها بوده و با هم ارتباطات سیاسي نظامي داشته‌اند. در سنگ نوشته‌هاي عهد هخامنشي نيز از سه گروه سکائي نام برده شده است.
(سکاپرا دريا) سکاهاي آن سوي دريا و (سکاتيگرا خائودا) سکاهائي با کلاخود نوک تيز و (سکا هئوماركا) سکاهاي ماهي‌خوار.
(سکاپرا دريا) سکاهاي آن سوي دريا از همسایه‌های شمالی کادوسیها بودند آنها دراوایل مهاجرت خود به اطراف دریای سیاه وشمال قفقازیه با کادوسیها درگیری‌هایی داشته‌اند اما بعدها بین آن‌ها اتحادي برقرار شده بود که طی آن هرگاه هر کدام از آن دو قوم در حالت جنگ با دولت مرکزی و یا با اقوام مجاور خود به‌سر می‌برد دیگری موظف بود به کمک وی بشتابد. کوروش کبیر در یکی از جنگها که با آنان کشته شده بود.
هرودوت نیز از ماساژت‌ها به عنوان سکاهاي ماهي‌خوار یاد کرده است[32]. در ارتفاعات دیلمان آثاري از سکاها به دست آمده که به نقل از پژوهشگران و باستان شناسان متعلق به پیش از هزاره نخست است[33]. ونشان ازحمله و هجوم سکا های باستانی به آن منطقه را دارد که برای مدتی در تصرف خود داشتند.
جغرافیای تاریخی کادوسیه (تالش)
موضوع جغرافیای تاریخی این مبحث مربوط به سرزمین کدام یک از دو قوم کادوس و یا تالش است.؟ برای پاسخ به این سوال باید تمام متن کتاب را مطالعه نموده و تجزیه و تحلیل کرد. اما ازآنچه تاکنون بیان شده

چنین استنباط می‌شود که در گیلان باستان قبیله واحدي وجود نداشته است بلکه قبایل و طوایفي به‌سر می‌بردند که شیوه زندگي، فرهنگ و آداب و رسوم و نوع معیشت آن‌ها با یکدیگر متفاوت بوده است.

با توجه به این که در دوره هاي ماقبل تاریخ طوایف و قبایل مختلفي ساکن نواحي جلگه‌اي و ارتفاعات جنگلي گیلان بودند، اما برخي معتقدند که نام این سرزمین به آن دلیل است که در فصول مختلف داراي آب و هوایي باراني و زمیني آغشته به گل و لاي بوده‌و به همین مشخصات و ویژگی‌هایش به نام سرزمین گل معروف شده است ، این واژه در زبان محلي (گیل) تلفظ مي‌شود بنابراین برخي از مورخین و محققین واژه گلان (گیلان) را نام عمومي و تجمیع شده گیل میدانند که کنایه ای برای کلیه اقوام باستاني ساکن در این سرزمین (گیلان فعلي) است ، و این واژه را به قوم یا طایفه واحدي اختصاص نمي‌دهند، اگر این نظریه را درست بدانیم مي‌توان به هر کدام از اقوام سواحل دریای کاسپین نام گلان را اطلاق کرد اما آن اقوامي را که امروزه به نام‌هاي گیل، دیلم و تالش در گیلان به سر مي‌برند، در گذشته و در دوران باستان داراي چه نام و مشخصاتي بوده‌اند؟ و آیا اختصاص واژه کادوس به قوم گیل و یا به تمامي ساکنین گیلان کاري منطقي و صحیح است؟ یا که این نام تنها متعلق به قوم باستاني تالش است ؟

با این که امروزه برخي ازنویسندگان گیلاني کادوسیان را از نیاکان گیل‌ها مي‌دانند و برخي دیگر نیز آن ها را به دیلمان نسبت داده‌اند، اما عده‌اي از محققین نامدار و سرشناس کشور نیز هستند که تالش‌ها را از بازماندگان کادوسیان

دانسته اند . ولي حقيقت امر آنست كه سرزمين گِلgel در دوران باستان فقط نام بخشي از اين ولايت محسوب مي‌شد كه در دلتاي مثلثي شكل دره سفيدرود قرار داشته است كه رأس جنوبي آن مثلث در قياس فعلي به نواحي جنوبي رشت الي سنگركنوني منتهي مي‌شد. به طوري كه در نواحي جنوبي‌تر آن (از سراوان تا رودبار) و در دو سوي رودخانه سفيدرود اقوام كادوس و ماردوس به سر مي‌بردند. ليكن اراضي گيلنشين بعدها به علت جلگه‌اي بودن و فراهم شدن امكانات و تسهيلات شهرنشيني و امكانات توسعه و عمران و آباداني به عنوان مركزيت اين سه قوم شناخته شد ونام گيلان نيز به تمام سرزمين‌هاي داخلی وشمالی رشته كوه های البرز غربی الی سواحل دريا اطلاق گرديد.

بنابراين اگر بخواهيم دريابيم كه كادوس نام باستاني كدام يك از اقوام گيل و ديلم و يا تالش بوده است ابتدا بايد تحقيق شود كه اين واژه چگونه ساخته شده و داراي چه معني و مفهومي است، اين مسئله را مي‌توان فقط با انطباق رويدادها و اتفاقات تاريخي و نيز با بررسي پديده ها و نهادها و سنبل‌ها ونمادها وبا بررسی واژه‌هاي موجود كه هم اكنون تعلق به قبايل مختلف گيلان دارد روشن ساخت. براي اين منظور ابتدا لازم است نگاهي كلي به قبايل و طوايف اوليه ايران به‌خصوص قبايل مسكون در كرانه هاي جنوبي و غربي درياي كاسپين انداخته و با استناد از تاريخ باستاني ايران توصيفي اجمالي از زيستگاه‌هايشان داشت و اطلاعاتي از چگونگي معيشت و موقعيت مكاني و جغرافيايي سرزمين‌هايشان كسب نمود..

بنابه آنچه كه تاكنون گفته شده اقوام كاسی به اقوامی گفته می شود كه در سواحل

دریای کاسپین می‌زیستند و سرزمین‌هایشان در مسیر ساحل دریا از دربند داغستان تا گرگان امروزی ادامه داشته است. و شهر دربند داغستان کنونی به علت اینکه در سرحدات ورودی به سرزمین قفقاز کاسپی و کادوسی ، قوم ترک نژادی بنام قوم خزری اسکان یافته بودند بدان جهت شهردربند بنام دروازه خزر نامیده می‌شد، اماکادوسی‌ها از جمله نیرومندترین قبایل کاسی به‌شمار می‌رفتند که قبل از ورود آریاها به ایران در فاصله بین شهر دربند داغستان تا دره سفید رود سکنی داشته‌اند وچون محل سکونت آنان در ابتدای هزاره اول پیش از میلاد مورد تهاجم قبایلی چون هون‌ها وسکاها وآلان‌ها و آلبانیائی‌ها قرار گرفت پس از تحمل خسارات فراوانی مجبور به عقب نشینی شده و به سرزمین‌های ماورای رشته کوه‌های قفقاز عقب نشستند آنها پس از عبور از رودخانه کورا وارد دشت مغان و اران وگشتاسپی شده در این نواحی سکونت کردند و عده قلیلی از آن‌ها نیز در طرفین رودخانه ارس تا نخجوان پراکنده شدند. اکنون آثار باستانی واجساد یافته شده در گورستان های باستانی تالش نشان از درگیری‌ها وآمیزش و اختلاط نژادی بین کادوسی‌ها وآلان‌ها دارد که نشان می‌دهد قبل از تشکیل دولت ماد گروه کثیری از کادوسی‌ها در نواحی قفقاز سکونت داشته وبا اقوام یاد شده درگیری ومدتی نیز آمیزش داشته اند.

اما پس از تشکیل امپراتوری ماد کادوسیها موفق شده با حمایت امپراطوری ماد برتکهائی که وارد قفقاز شده بودند فائق امده و مجدداً قفقاز را ازدست ترکان باز پس بگیرند وگروه کثیری به

موطن خود بازگشتند اما گرهی ازخانواده های کادوسی که در طول رودخانه ارس الی نخجوان بسر میبردند طی توافقی با مادها قرار شد که جنگویان کادوسی به عنوان مرزبانان امپراطوری ماد در سواحل شمالی وغربی دریاچه چیچست یا ارومیه فعلی اسکان یابند، تا در برابر یورش و حمله ناگهانی آشوریها ایستادگی نموده از قلمرو دولت ماد حفاظت وپاسداری کنند.

این روایت نیز حاکی از آنست که کادوسیها از رعایای پیشدادیان بودند که حکومت انها با هجوم متوالی سکا ها و الانها تضیف شده بود اما تا پایان وانقراض امپراطوری ماد هنوز سلطنت انها در کرانه های غربی و جنوبی دریای کاسپین ادامه داشته است ولی بعد ها اقوام بجای مانده از کاساهای ساحل کاسپین حکومت های محلی خود مختار تشکیل دادند که بازماندگانشان امروزه بنامهای تالش و گیل و نامیده میشوند. اما طبق افسانه زریادرس خارس میتیلینی امارد ها و تپوری ها و دروپیک ها از رعایای پیشدایان محسوب نمیشدند.

در تاریخ ایران باستان تا اوایل هزاره اول قبل از میلاد نامی از کادوسیها ذکر نشده است اما بجای آن از حضور کاسها در این منطقه یاد شده کادوسی ها به احتمال قوی از زمان یورش سکاها به بعد حدود قرن نهم پیش از میلاد نامشان در تاریخ آمده است که در دامنه های شرقی و شمالی رشته کوه های فعلی تالش که جلگه گیلان را در دو جهت در برگرفته ودر احاطه دارد دراین زمان کاسها در فلات مرکزی ایران بسر میبردند که پس از ورود آریاها به ایران به مرور تضعیف شدند اما کادوسی ها وگیل ها به خاطر استقرار در جنگلهای سواحل دریای کاس پین که از استحکامات

نظامی و سوق الجیشی بسیارمحکمی برخوردار بودند بعدها انسجام یافته وبه تدریج در زمان امپراطوری مادها و شاهنشاهي هخامنشیان به یک قوم بومي مقتدر و پرنفوذ در شمال ایران تبدیل گردیدند و به خاطر کسب استقلال داخلي خود بارها با دولت فلات مرکزي ایران به جنگ و ستیز پرداخته و گاهي نیز در بیشتر جنگ‌هاي خارجي علیه بیگانگان با شاهان ماد و یا هخامنشي متحد شده وهمراهشان میجنگدیدند ،سکاها که در قفقاز با گروهی ازکادوسی ها دریک سرزمین مشترکاً بسر میبردند ازبرخی نوشته ها چنین برمیاید که بین آنها ارتباط اتحاد برقرار بود و در جنگ‌ها همدیگر را یاري مي‌رساندند، از جمله در جنگ بین کوروش و سکاها، کادوسي‌ها که از هخامنشیان بخاطر رسمیت نشناختن استقلال داخلی شان ناراضی بودند در جنگ ها به سکاها یاري مي‌دادند. ازجمله هنگامی که کوروش در جنگ با سکا ها کشته مي‌شودکادوسیها برعلیه وی می جنگیدند. برخی از نویسندگان نوشته اند که کوروش در جنگ با ماساژت ها کشته شد و برخی دیگر نیز انها را اسکیت ویا آمازون نامیده اند.

نوشته ها وگزارشاتی نیز از مورخین وجغرافیا نویسان یونانی وارمني وجود دارد که مربوط به اوضاع تاریخی قفقاز واران ومغان از عهدباستان الی پایان دوران ساسانیان ویا زمان تسلط اعراب بر ایران است .

دیودور سیسیلی به استناد از کنزیاس دروازه خزر را از استان‌های آلبانیا شمرده است.یقیناً این نام مربوط به زمانیست که آلان‌ها و هون‌ها و سکاها و سپس قوم ترک تبار

خزر در نواحی شمال وغرب دریای کاسپین الی دریای سیاه بسر میبردند در این زمان اقوام منسوب به کاسها قرن ها بودکه مجبور به ترک قفقاز شده بودند و اقوام مزبور جای آنها را درماورای شهر دربند وداغستان گرفته و سکونت یافته بودند. دکتر عنایت الله رضا نویسنده کتاب آذربایجان و اران از قول پولیبیوس متولد ۲۰۵ پیش از میلاد می‌نویسد: در حدفاصل بین آلبانیا و آتروپاتن سرزمین مغان و کادوسان قرار دارد.

اوهمچنین از قول دیونیس جغرافی نگار قرن دوم میلادی می‌نویسد «در کرانه های دریای کاسپین ناحیه (قفقازه کنونی) سکاها، هون‌ها وآلبانی‌ها واقوام خزری سکونت داشته‌اند.» این اقوام خزری نیز اشاره به همان اقوام ترک زبانی است که در شمال دریای کاسپین با جلادت بسر بردند.

موسی کاگان کاتواتسی یکی دیگر مورخین ارمنی ونویسنده تاریخ اغوان (اران) درباره جنگ‌های ایران وروم وحمله اقوام خزری به قفقاز وارمنستان مطالبی به شرح ذیل نوشته است.

در نخستین سالهای فرمانروایی ژوستینین امپراطور روم شرقی، اقوام شمالی که خزر نامیده میشدند سرزمینهای ارمنستان، ایبری (گرجستان) والبانیا (قفقاز) را تصرف کردند ودر این پیکارها فرمانروایان آلبانیا وارمنستان وایبری (گرجستان) در سال (۱۳۳ارمنی) که برابر است با ۶۸۸ میلادی به قتل رسیدند سپس هون‌ها به آلبانیا هجوم برده و تا رود کورا پیش رفتند.

این مورخ از شهر دربند که در این زمان مسکن هونها بوده به عنوان دروازه هونها یادکرده است. این تغییر نام دروازه خزر

به دروازه هون‌ها حکایت از آن دارد که که اقوام خزری (ترک نژاددر آن نواحی تضعیف شده بودند اما در همان زمان درشمال قفقاز قبایل هون (قبیله آتیلا) در آنجا قدرت یافته بودند .

هرودوت می‌نویسد «در هفتصد سال پیش از میلاد مسیح و تقریباً یکصد و پنجاه سال قبل از آغاز شاهنشاهي كوروش (هخامنشیان) پادشاهي‌هاي كوچك و مستقلي در مجاورت ودركرانه‌هاي درياي كاسپين ودر بخش سفلاي دره آمردوس (سفیدرود) و نقاط شمالي‌تر آن وجود داشته و قبايلي درآن زندگي مي‌كرده‌اند كه (مورخین یونانی و عرب و ارمني) اين اقوام را به نام هاي اقوام (آمردان، گل ها، كادوسي ها) و غیره خوانده‌اند، مورخین احتمال داده‌اند که قبایل فوق با کوتیان و کاسیان خویشاوندی و قرابت نزدیك داشته‌اند. کتسیاس (کتزیاس) و دیودور دوتن از مورخان یوناني عهد باستان با این نوشته خود که کادوسیان و کاسپیان سر به اطاعت مادها نگذاشته بودند » به صراحت شهادت داده‌اند که کاس سی ها(کادوسی ها) وکاس پی ها (گیلها) دوقوم وپادشاهی مجزای از هم ولی هردو ازتیره کاس ها بودند .

بنا به نوشته منابع فوق «کاتیشیا یا کاتیشیه » قبایل بزرگ و مستقلي بودند که مقارن با شاهنشاهی کوروش کبیر در محدوده‌اي واقع در جنوب رودخانه کورا و ارس و کوه‌هاي قفقازیه و در کوهستان‌هاي سواحل غربي درياي كاسپين الی رود تنائیس به سر مي‌بردند تنائیس نام باستانی سفید رود است که در جلگه گیلان جریان دارد اما به علت واقع بودن درسرحدات سرزمین های امارد بنام اماردوس نیز خوانده

میشد) ونام سرزمین (کاتیشیه یا گادوشیه نام دیگر سرزمین کادو سیه ا ست. که امروز تالش نامیده میشود)
به گفته پلین در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن هفتم پیش از میلاد سرحدات خاك ماد از مصب رود امردوس (سفیدرود) که مقر قبایل کادوسي و کاسپي بوده، مي‌گذشت.
استرابون جغرافي‌دان نامي يونان به نوشته‌هاي اريستوفون استناد کرده و مي‌نويسد، قبايل زير در سواحل غربی و جنوبی درياي کاسپين سکونت داشته‌اند.
1. هيرکانيان 2. امردان (امردها) 3. (آن آرياکان) يا غيرآرياي‌ها4. کادوسيان 5. آلبانيان 6. کاسپيان (گيل ها) 7. اوسيان
در حدود سال‌هاي672 و674 قبل از ميلاد بخشي از کشور ماد در قفقاز به نام پادشاهي اسکيت‌ها (سکاها) ناميده مي‌شد. کاسپين‌ها و کادوسي‌ها که از اقوام غيراسکيت بودند جزء آن پادشاهي محسوب مي‌شدند. اين پادشاهی احتمالاً تا پايان حيات کوروش کبير وجود داشته وکوروش در جنگ با ملکه اسکيت هاکه احتمالاً همان (امازون ها) بوده اند. کشته شد. در آن جنگ کادو سی ها وکا سپی ها(گيلها) نيز به عنوان متحد در کنار امازون ها ميجنگيد ندولی در اين زمان جزءی از پادشاهی اسکيت ها محسوب نميشدند . وجود اسامی جغرافيائی نظير اسکته در تالش وما سال ميتوانند نشانی برای سکونت چندخانوار اسکيتی در اين نواحی بوده باشد . و نام تمريس که نام ملکه اسکيت ها ناميده شده نام يکی از پادشاهان پيشدادی بنام تهمورس نيز بوده است واين مشابهت اسمی نشان ميدهد که مردم غير ارياٸی اسکت در طول زمان در فرهنگ وزبان وادبيات اريائی پيشدادیان هضم شده بودند. از

انجا که مورخین نوشته اند در حدود سال‌های672 و674 قبل از میلاد بخشی از کشور ماد در قفقاز به نام پادشاهی اسکیت‌ها (سکاها) نامیده می شد. احتمالاً پادشاهی پیشدادیان را با اتحادیه اسکیت هاوکادوسی ها اشتباه گرفته اند، زیرا فردوسی در شاهنامه خودکادوسیان را از رعایای سلسله پیشدادیان معرفی کرده ومینویسد ابرشهره درناحیه گشتاسفی تالش کنونی با کادوسیه مقر پادشاهی فرهاد بوده است ونیز بر اساس کتاب تاریخ ادبیات باستانی ایران اثر شاد روان استاد احمد تفضلی، خارس میتلینی رئیس تشریفات دربار اسکندر مقدونی در یک افسانه عشقی بنام زریادرس از ادامه سلطنت پیشدادیان در نواحی کادوسیه (تالش کنونی) یاد کرده که تا سالهای اواخر امپراطوری ماد ویادشاهی اژیدهاک ادامه داشته است. بنا براین استک ها میتوانستند یکی از اقوام تابع سلسله پیشدادیان بوده باشند که در آن پادشاهی گیل ها و کادوسیان نیز از رعایای آن سلسله باستانی ایرانی محسوب میشدند.

براساس شواهد موجود و بنا به قول بسیاري از مورخين باستاني، کادوسي‌ها از اقوام بومي ايران و جنگجوياني کوهستاني بوده‌اند که در رشته کوهستان‌هاي شمالي به سر برده و در تحولات تاريخ سياسي ايران باستان تاثير به سزايي داشته‌اند.
مورخین محل سکونت این قوم را عمدتاً در

نواحي كوهستاني حواشي جنوبي و غربي درياي كاسپين ذكر كرده اند.
بسياري از مورخين يوناني سكونت عده اي از كادوسي ها را نيز در جنوب دريا چه ارومیه و در پشت دروازه‌هاي بابل به عنوان مرزبانان امپراطوری ماد ذكر كرده اند، اين عده از كادوسي‌ها مرزباناني بودند كه پس از هجوم وحمله هون ها و البانيائی ها به قفقاز به سمت جنوب عقب نشينی كرده و در دوسوی رود ارس اساكان يافته بودند وهمانگونه كه در پيش بيان گرديد طی قرار دادی فی مابين كادوسی ها وماد ها به سواحل غربی وشمالی درياچه چيچست(ارومیه) انتقال داده شدند تا در صورت لزوم حملات احتمالي بابل وآشوری ها به‌قلمرو ايران از مرز كشورشان حفاظت كنند.

انطباق قوم تالش و كادوس
براساس شواهد و قرائن تاريخي و جغرافيايي مورخين باستاني نشاني‌ها و مشخصاتي را كه در مورد جايگاه‌ها و زيستگاه‌هاي كادوسيان ذكر كرده اند امروزه منطبق با جايگاه قوم تالش است. براساس اين گزارشات سرزمين‌هايي كه از ابتداي رشته كوه‌هاي غربي و جنوبي درياي كاسپين و از دره سفيدرود شروع و به كوه‌هاي قفقاز ختم مي‌شود به عنوان جايگاه قوم باستاني كادوس (كادوسيه) ناميده شده و اين همان سرزمينيست كه هم اكنون حدود هزار و پانصد سال است مسكن و مأواي قوم تالش ناميده می شود. اين مورخين همچنين نام سرزمين‌هاي سمت شرقي دره سفيدرود را كه اَمارد (اَمَردها) در آن سكونت داشته اند، به نام اين قوم امردوس ذكر كرده اند. اما برخي از محققين براساس آثار و نوشته‌هاي مورخين باستاني جايگاه و زيستگاه قوم باستاني گلان (گيل‌ها) را كه در مجاورت و

حد واسط بين سرزمين كادوسيه و امردوس قرارداشته، محدود به جلگه مثلثي شكلي مي‌دانند كه به دلتاي سفيدرود موسوم و از آبرفت و رسوبات شعب مختلف اين رودخانه به وجود آمده است، اين محدوده در قياس فعلي تقريباً محدود است از سوي شمال به سواحل درياي (كاسپين)، از سوي غرب و جنوب غربي كه در مجاورت سرزمين‌هاي كادوسيه قرار داشته به سواحل جنوبي مرداب انزلي (نواحي نوخاله و هندوخاله) تا جنگل‌هاي سراوان در جنوب رشت، و ازجانب شرق سفيدرود نيز در نواحي غرب لاهيجان مرز مشترك گلان با امارد و دروپيك‌ها (ديلمان بعدي[34]) شروع، و به انتهاي محدوده سنگر و سرحدات جنوبي رودبار منتهي مي‌شد در تائيد اين محدوده و مشخصات ارضي فوق نويسنده مجهول كتاب حدودالعالم در سال372 هجري قمري در مورد جغرافياي تاريخي گيلان چنين نوشته است «گيلان ناحيتي است بر صحرا افتاده ميان دريا و كوه با آبهاي روان بسيار و يكي رودي است عظيم كه سفيدرود خوانند» از اين نوشته‌ها چنين برمي‌آيد كه ناحيه گيلان فقط محدود به دشت‌ها و جلگه‌هايي مي‌شد كه مابين كوه و دريا قرار داشته‌اند و شامل كوهستان‌هاي ديلمان و كادوسيه يا (تالش‌نشين‌هاي بعدي) نمي‌شد.

به طوري كه تا همين چند دهه‌ي اخير نيز اهالي و ساكنين كوهستان‌هاي تالش، تنها شهرها و جلگه‌هاي پاي دامنه اين كوهستان‌ها و مناطق قشلاقي خود را گيلون gilon (گيلان) مي ناميدند و مناطق ييلاقي به عنوان گيلان ناميده نمي‌شد.

بنابراين با توجه به توصيفات ارائه شده فوق ملاحظه مي‌شود كه سرزمين كادوسيه در عهد باستان داراي طول ساحلي بيشتري نسبت

به زیستگاه‌هاي سایر اقوام حواشی دریای کاسپین بوده و طویل‌ترین خطوط مرزي و سرحدي را (از دره سفیدرود تا کوهستان‌هاي قفقازیه) با اقوام سکائي، مادي و پارسي داشته است. و این مسئله نشان مي‌دهد در جنگ‌ها و درگیري‌هاي بین (گِلان و کادوسیان و امارد) با مادها، پارت‌ها و پارس‌ها، معمولاً کادوسي‌ها بودند که در خط مقدم جبهه قرار داشته و بیش‌ترین خط تماس و رویارویي را با آنان داشته است.

در تائید اینکه قلمرو کادوسیان مانند وضعیت فعلی در ناحیه جنوب تا به کرانه‌های رودخانه سفید رود میرسید و در این ناحیه با امردها همسایه بوده‌اند میتواند نشانه دیگری مبنی بر انطباق کادوسی ها و تالشها باشد جهت تایید این موضوع نیز می‌توان به شاهنامه فردوسی مراجعه نمود که از کاتوزیان به عنوان رعایای پشدادیان نامبرده وهمچنین به افسانه زریادرس (احتمالاً زرتشت) که استاد احمد تفضلی در کتاب تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام خود به نقل از خارس میتیلینی رئیس تشریفات دربار اسکندر مقدونی به آن اشاره کرده استناد نمود.

در داستان خارس میتیلنی آمده است که هیستاسپس و برادرش زریادرس از ازدواج بین افرودیت و آدونیس به دنیا آمده‌اند

«این داستان احتملاً اقتباسی از داستان زندگانی ایام جوانی زرتشت باشد که اسامی ذکر شده در آن نیز می‌توانند احتمالاً افرودیت همان آمیتی دت دختر آستیاک آخرین فرمانروای امپراتوری ماد و آدونیس همان سپی دیمه جمشید پدر زرتشت وزریادرس همان زرتشت و هیستاسپس همان گشتاسپ برادر زرتشت باشند.»

هیستاسپس به عنوان داماد آستیاگ حکومت

نواحی ماد سفلی (آتروپاتکان) را در اختیار داشت. برخلاف نظرکریستن سن که اعتقاد داشته قلمرو حکومتی (زرتشت) سرزمین‌های شمال قفقازیه و مناطق شمالی‌تر دریای سیاه بوده! در این داستان آمده که زریادرس فرمانروائی سرزمین های علیای (قفقاز) در سرحدات قوم کادوس تا رود تنائیس(دائیتی) را به عهده داشته است و می‌نویسد در آنسوی رودخانه تنائیس که سرحدات جنوبی قلمرو وی بوده مراثی‌ها و تائوری‌ها (امردها و تپوری‌ها) می‌زیستند. وپادشاه آنان (امارد) اُمارتس بود... .

اکنون می‌توان گفت که مشخصات رودخانه تنائیس(دائیتی) با رودخانه فعلی سفید رود گیلان مطابقت دارد زیرا براساس این داستان رودخانه تنائیس در جنوب سرزمین کادوسی‌ها و در سرحدات جنوبی قلمرو زریادرس قرار داشته است و در آنسوی آن رودخانه امردها و تپوری‌ها می‌زیسته‌اند که امروزه در جایگاه کادوسی‌ها تالشها بسر میبرند که سرزمین آن‌ها از سفیدرود تا رود کورا ادامه داشته ودر سوی دیگر سفیدرود دیلمی‌ها (جانشینان امارد) و سرزمین تبرستان قرار دارد.

خودزکو نویسنده و محقق لهستاني‌الاصل روسي که به کار تحقیق درباره تاریخ و جغرافیاي گیلان پرداخته اولین محققي است که نظریه غیربومي بودن تالشها و انتساب آنان به ترك‌هاي آسیانه میانه را ارائه داده و معتقد بود که نام تالش احتمالاً از نام امیر تالش فرزند امیر چوپان و امیرالامراي الجایتو (سلطان محمد خدابنده) گرفته شده واز وی باقي مانده است، همان طوري که برخي از محققین در مورد نام بازماندگان کادوسیان در گیلان مردد هستند

برخي نيز به پيروي از نظريات خودزكو بدون ارائه هيچ گونه دلايل مستدل و مستند تاريخي قانع‌كننده‌اي ضمن اين كه گيل‌ها را از اعقاب و بازماندگان كادوسيان در گيلان دانسته‌اند، تالش‌ها را از بازماندگان تركان آسياي ميانه مي‌دانند كه در هنگام يورش مغول‌ها به ايران رانده شده، سپس در جايگاه فعلي خود اسكان يافته‌اند. خودزكو دليل آن را نام دهات و روستاهايي در تالش شمالي مي‌داند كه به واژه‌هايي از زبان تركي آذري نااميده مي‌شوند اما او در اين باره منبع و مأخذ اطلاعات و تحقيقات تاريخي خود را معرفي نكرده و هيچ‌گونه اشاره‌اي نيز به تاريخ و زمان استيلاي مغول‌ها به خاك گيلان و چگونگي اسكان اين قوم آسيايي در اين نواحي ننموده است.

متأسفانه بعدها اين نظريه‌ي او مورد استناد برخي ديگر از محققين معتبر معاصر و صاحب نام گيلاني قرار گرفته و در اين باره چنين نوشته‌اند:

استاد مير ابوالقاسمي در كتاب تاريخ گيلان خود «تالش‌ها در جايگاه فعلي خود از اقوام ترك نژاد و بيگانه و غيربومي‌اي به شمار مي‌روند كه همچون گرجي‌ها و ارمني‌ها و كردها و ترك‌ها و مازندراني‌ها و غيره كه هم اكنون در گيلان زندگي مي‌كنند و با بوميان آن‌جا يعني (گيل‌ها و ديلمي‌ها) در كار ساختن سرزمين خويشند.»[35]

ابتدا بايد توجه داشت كه هدف از انطباق تاريخي بين كادوسي‌ها و تالش‌ها و يا هر قوم ديگرى كه پيرامون درياى كاسپين بسر ميبرد ، سعي در نشان دادن شجاعت و لياقت و شايستگى ويا برترشمردن يک قوم نسبت به ديگر اقوام مجاور خود و همسايه نيست. زيرا ترك‌ها و كردها و گيل‌ها و ديلميان و... همگي آنان اكنون ايراني و از فرزندان

این آب و خاك محسوب میشوند که حتی در عرصه‌هاي تاريخي مختلف شایستگی هائی نیز از خود نشان داده اند، بلکه هدف از بیان مطلب ارائه سند و دلایلي منطقي درباره تشخیص هویت و ملیت قوم تالش و سوابق تاريخي و اصالت گذشتگان و نیاکان این قوم است که در یك قرن و نیم قبل توسط خودزکو و برخی از نویسندگان متاخر گیلانی تحریف شده است و اکنون در هاله‌اي از تردید و ابهام قرار دارد بدین علت ضرورت دارد در این مورد با تحقیق و تفحص کافي وبا استناد به دلایل و شواهد تاريخي موجود، انطباقي درست بین قوم کادوس و تالش به عمل آورده شود.

با این که گزارشات تاريخي به‌جاي مانده از مورخین و نویسندگان و سیاحان معروف ایرانی و عرب حضور و سکونت تالش‌ها را در نواحي فعلي خود از زمان یورش مغول ها به ایران تا زمان صدر اسلام مسلم مي‌سازد، علاوه بر آن، بسیاري از مورخین باستاني نیز ، در نوشته‌هاي خود براي هر یك از اقوام ساکن سواحل دریا کاسپین به ویژه براي گلان و کادوسیان نشانه‌ها و مشخصات و ویژگي‌هایي ارائه داده‌اند که هر کدام از این نشانه ها و ویژگي ها مي‌توانند با موقعیت فعلي قوم گیل و تالش مورد مقایسه قرار گرفته و عاملي باشند براي انطباق یکي از آن‌ها با کادوسیان و شناسایي و تفکیك این دو قوم باستاني از یکدیگر، و حضور تاريخي و قدیمي تالش‌ها در این نواحي.

ویژگي‌هاي زندگاني اقوام ساکن در سواحل دریای کاسپین در ایام باستان:

شناخت ویژگی‌های زندگانی یک قوم باستانی و قلمرو جغرافیائی که در آن به‌سر می‌بردند و

تحولاتی که در طول تاریخ در مسیر راه زندگانی آنها قرار داشته و پژوهش در همه آنها می‌تواند ما را در شناسائی بازماندگان آن قوم کمک نموده و یاری رساند.

از آنجایی‌که در این مقوله هدف مقایسه و انطباق قوم باستانی کادوس با تالش است لذا حداقل اطلاعات در مورد ویژگی‌ها ومشخصات فرهنگی اقتصادی اجتماعی و سیاسی نظامی این قوم وسایر اقوام همجوار در طول تاریخ می‌تواند در این باره مفید واقع شود. اهم این ویژگی‌ها عبارتند از:

الف: مشخصات و تعلقات شغلي و معيشتي هر كدام از اقوام گلان و كادوسيان (نظير پرداختن به شغل دامداري يا كشاورزي و غيره.)

ب: مشخصات و مختصات مكاني و جغرافيايي و آب و هوايي زيستگاه‌ها و نشيمن‌گاه‌هاي هر يك از دو قوم مذكور.

ج: ويژگي‌هاي فرهنگي و تفاوت‌هاي زباني و وجه تسميه عنوان‌هاي باستاني و تاريخي اقوام فوق (ريشه و معاني واژه‌هاي گِلان و كادوسيان و تالش و غيره.)

د: ويژگي سياسي و نظامي از قبيل جنگ‌ها و نبردها و رويدادهايي كه موجب دگرگوني و تغيير و تحول اجتماعي و سياسي قابل اعتنايي شده باشند. (مانند جنگ‌هاي ايرانيان با روميان و مقدونيان و اعراب و مغولان و غيره كه در بخش‌هاي بعدي اين كتاب توضيحات بيشتري درباره آن‌ها داده خواهد شد).

در مورد انطباق تاريخي قوم كادوس با تالش و گلان، مي‌توان به نزديك‌ترين حادثه تاريخي‌اي كه از عهد باستان باقي مانده و مستقيماً به اين اقوام مربوط مي‌شود يعني به جنگ‌هاي خسرو پرويز پادشاه ساساني و

برادرش بسطام اشاره نمود که عده ای از سپاهیان گلان وکادوسان و دیلمان در بین سپاهیان بسطام حضور داشته و به طرفداري از او با خسروپرویز میجنگیدند. این رویداد تاریخي فاصله زماني چنداني با پیدایش نام طیلسان و طیلشان و یا طالشان (تالشان) که در صدر اسلام در این نواحي حضور داشته و با این نام به همراه سپاهیان گیل و دیلم با اعراب میجنگیدند ندارد.بنا براین میتوان گفت که طالشان همان کادوسیان هستند که پس از اسلام توسط اعراب به نام جدیدی خوانده شده اند.

در اینجا این سوال مطرح خواهد شد که آیا قوم تالش در زمان جنگهاي بین خسرو انوشیروان با گیلانیان با همین نام در این نواحی حضور داشته است یا خیر؟ در غیر این صورت چگونه پس از مدتي کوتاه (حدود هشتاد سال) به یکباره در زمان جنگهاي بین اعراب و گیلانیان با نام تالشان حضور پیدا کرده و به جنگ با اعراب پرداخته اند. آیا قومي که گفته میشود در زمان ورود و یورش مغولها به ایران از آسیاي میانه به این سوي رانده شده اند چگونه امکان دارد در زماني بیش از پانصد سال جلوتر از آن با اعراب به نبردبرخاسته باشند. «مارسل بازن فرانسوي در کتاب خود[36] درباره هویت و قومیت مردم تالش به انتقاد از خودزکو پرداخته و مینویسد، متاسفانه خودزکو منابع خود در مورد ریشه و اصل و نسب تالشها را ذکر نکرده و در مورد ریشه نام تالش نیز مرتکب اشتباه شده است ، زیرا نام بسیاري از شهرها و آبادیها و اسامي خاندان هاي حکومتگر تالش از واژه هاي اصیل فارسي است و این واژه ها دلالت به ایراني بودن و قدیمي و باستاني بودن این

قوم می کنند. او اضافه میکند چنان چه خودزکو در آن زمان تاریخ جنگهاي گیلانیان و تالش ها را با اعراب مطالعه میکرد یقیناً نظرش درباره غیرایراني و غیربومي بودن تالش ها تغییر مییافت او در ادامه نوشتههاي خود اضافه میکند که محیط طبیعي تالش و جنگلهاي سخت و مرطوبي آنجا به طور حتم مانعي در مقابل اسکان عمومي قبایل ترك یا مغول بوده است، اگرچه در بعضي مواقع رؤساي لشکري مغولها در فلات مرکزي ایران به خوبي توانستند بر توده دامداران و کشاورزان ایراني تفوق و تسلط یابند ولي سرزمینهاي جنگلي و مرطوبي و صعبالعبور تالش چیز دیگري است که در فلات ایران یافت نمیشود به نظر میرسد وجود تعداد کمي از خانوادههاي حکام ترك زبان و مهاجران اخیر تالش برخي از نویسندگان و محققین را دچار اشتباه کرده است. مارسل بازن سپس دلیل دیگري ارائه داده و مینویسد؛ باید گفت که هر یك از خانوارهاي دو قوم گیل و تالش با وجود قرنها همزیستي و مراوده و شباهت فرهنگي تا قبل از توسعه صنعت و فنآوري هنوز به سختي میتوانستند در فصول مختلف در سرزمینهاي همدیگر سکونت کرده و به معیشت بپردازند تا چه رسد به اقوام بیگانهاي مثل ترکان آسیاي میانه که به محیط طبیعي تالش و گیلان ناآشنا بودند.»

با این که بسیاري از واژهها و اسامي شهرهاي ایران توسط تاریخ نگاري اعراب تغییر شکل یافته و از حالت فارسي خود خارج و به زبان عربي معمول شدهاند، اما در مورد تغییر نام آبادیها و شهرهاي گیلان و تالش این احتمال وجود دارد که در اثر درگیريها و رفت و آمدها و داد و ستدهاي زمان صفویه و قاجاریه و از طریق عزل و نصبهاي حکام و مامورین دست نشانده سلطنتي

و درباري اين دوران و پس از جنگهاي ايران و روسيه كه حكام اين نواحي اكثراً در بين افراد ترك زبان انتخاب مي‌شدند، اسامي بسياري از آباديهاي و شهرهاي تالش تغيير يافته و از شكل فارسي و تالشي خود بيرون آمده باشند.

چون مردم هر قوم و ملتي در جهان هميشه سعي دارند در شناسايي و تعيين هويت قومي و ملي خود بكوشند، و تمدن نياكان و گذشتگان باستاني خود را به درستي و به بهترين وجهي معرفي كند، بديهي است تالشها نيز در معرفي و شناسايي نياكان باستاني خود كه قرنها در اين آب و خاك زيسته‌اند سعي وافر داشته و درباره آنان مي‌انديشند.

در بسياري از يادداشتهاي مورخين باستاني ملاحظه مي‌شود كه هنگام ذكر اسامي اقوام باستاني ساكن در سواحل كاسپين ، نام گلان و كادوسيان را مجزا و جداي از هم در كنار يكديگر نوشته‌اند، اين امر نشان مي‌دهد كه اين دو واژه (گل و كادوس) از نظر سوابق تاريخي تعلق به دو قوم داشته كه داراي هويت، مشخصه و ويژگي‌هاي فرهنگي جداگانه اما مشابهي بودند. در غير اين صورت اين دو واژه را به شكل (گلان يا كادوسيان) مي‌نوشتند، وحرف تفكيك (واو) را در ميان اين دو نام بكار نمي بردند درحاليكه حرف (يا) را فقط در نوشته هاي برخي از نويسندگان نا آگاه معاصر مي‌توان مشاهده نمود كه درنوشته هايشان ا واژه «كادوس» به عنوان كنيه باستاني قوم گيل تعرفه شده است. اما از قوم تالش در جايگاه فعلي خود به عنوان قومي مهاجر و بيگانه ميكنند در حالي كه براى اثبات ادعاى خود به هيچ مطلبي در مورد سوابق تاريخي اين قوم و مهاجرتشان از اسياى ميانه اشاره نكرده

اند، در اینجا این سوال مطرح خواهد شد چه ضرورتي وجود داشته که مورخین عهد باستان در نوشته‌هاي خود براي ثبت يك واقعه تاريخي معين و مشخص و انتساب آن به يكي از دوقوم ياد شده ، از دو عنوان و واژه‌هاي غيرمتعارف و ناهمگون مانند «گلان و كادوسيان» استفاده كنند؟ در حالي كه واژه «كادوس» هيچ گونه مناسبت ريشه‌اي ومعنا مفهوم لغوي يكسان با واژه «گلان» ندارد. برخلاف نظريه خودزكو و برخي از نويسندگان معاصر، تالش‌ها را بايد از بازماندگان قوم باستاني كادوس دانست كه قبل از ورود آريا ها به ايران در نواحي جنوبي و غربي درياي كاسپين مي‌زيسته‌اند و مورخين يوناني قديمي‌ترين سوابق تاريخي مربوط به آنان را به اوايل هزاره نخست پيش از ميلاد نسبت داده‌اند كه اين زمان مربوط است به دو قرن قبل از پيدايش نام گلان كه درتاريخ ايران باستانپيرنيا نيز به اين مطلب اشاره شده . و كشفيات اخير تالش نيز نشان مي‌دهد كه حضور كادوسيان در اين نواحي به ايامي پيش از دوران تاريخي و به هزاره‌ي پنجم ششم پيش از ميلاد مسيح بازمي‌گردد.

رابينو[37]، كه درحدود يكصد واندی سال قبل تحقيقات و پژوهش‌هاي وسيعي در مورد تاريخ و جغرافياي گيلان انجام داده بود با تاليف وتحرير كتاب‌هايي نظير دارالمرز ايران و گيلان و مازندران وكتاب فرمانروايان گيلان بيش از ساير محققين خارجي خدمات ارزنده‌اي به تاريخ و فرهنگ اين نواحي نموده است ، او در مورد نژاد مردم تالش ابتدا با خودزكو نويسنده روسی لهستانی اصل هم عقيده بوده ولي بعدها با مطالعات بيشتر متوجه شد كه خودزكو درمورد اصالت قوم تالش دچار اشتباهاتی شده است ومعتقد شد كه برخلاف عقيده خودزكو

تالشها چند قرن قبل از ورود مغولها به ایران در این سرزمین میزیسته وبسیاری از سیاحان و مورخان اسلامي از آنها به نامهاي طیلشان و طلشان و طالشان نام برده اند و حضور آنها را در جنگهاي بین ایرانیان و اعراب به همراهي گیلها و دیلمي ها در طي دههاي دوم تا چهارم هجري خبر داده اند .

از ایام باستان تاکنون کتب تاریخي زیادی درباره سوابق تاریخي مردم و سرزمین گیلان منتشر شده که در اکثر آنها از اقوام و ساکنین این سرزمین جنگلي با عناویني مانند (گلان = گیلها) و (کادوسیان = کادوشیان، کاتیشیا، کاتوزیان)، (امرد = اَمرد ها)، و دروپیك ها به عنوان اقوام کاسپي وکاس سي یا هیرکاني (غیرآریایي) نام برده شده اند ، که در زمانی پیش از مهاجرت آریا ها به فلات مرکزي ایران در نواحي ساحل غربی وجنوبی دریاي کاسپین به سر ميبردند.

با اینکه در بسیاری از کتب تاریخي در باره قایع رانده شدن و کوچانده شدن اَمَردها (اَمارد) توسط اشکانیان از دره سفید رود و اسکان آنها در نواحي فعلي شهرستان (ري) مطلب نوشته شده وحتی در مورد چگونگی ورود دیلمي ها به جایگاه آنان سخن به میان آمده است. اما چگونه میشود که در هیچ کدام از منابع تاریخي در مورد کوچ یا انقراض احتمالي کادوسیان، اشارهایٔنشده باشد وحتی هیچ گونه مطلبی در مورد زمان مهاجرت و چگونگي ورود تالشها به جایگاه های کادوسیان در کتب تاریخی دیده نشود . بنابراین ميتوان گفت که چنین وقایعی رخ نداده است در غیر این صورت از نگاه مورخین پنهان نمی ماند وزندگي تالشها در این نواحي ادامه

واستمرار زندگي همان كادوسيان باستاني است و تالش‌ها از بازماندگان قومي و نژادي كادوسي ها محسوب مي‌شوند. در اين مورد استاد كسروي و علامه دهخدا نظرياتي دارند كه در اين‌جا ذكر خلاصه مفاهيمي از نظريات آن‌ها ضروري به نظر مي‌رسد.

علامه دهخدا در لغتنامه بزرگ خود مي‌نويسد: «كادوس را واژه‌ي يوناني شده كادوش و تالوش و تالش، بايد دانست و آن قومي بود بس انبوه كه در زمان باستان در كوه‌هاي شمالي ايران نشيمن داشتند و چون بارها با پادشاهان هخامنشي از در نافرماني درآمدند از اين‌جا نام ايشان در تاريخ آمده است.»در اينجا كه مرحوم دهخدا مينويسد كادوس واژه يونانی شده كادوش است من اين مورد را می پيذرم اما معتقدم كه تالوش وازه ای عربيست و ارتباطی با نام كادوش ندارد ودر خاتمه مطلب به آن خواهم پرداخت

مسعودي متوفاي346سال . ه. ق در مروج‌الذهب از مردم تالش با نام « طيلسان و ببر» يادكرده است. ياقوت حموي متوفاي717. ه.ق طالشان را جمع طلشان ذكر نموده و با اين كه معاصر مغولان بودند اما هيچ گونه اشاره ای از اسكان تالش‌ها توسط مغول‌ها در اين نواحي نكرده اند. خودزكو در جايي از نوشته‌هاي خود براي يافتن ريشه نام تالش به اشتباه تالش را ماخوذ از تلرت‌رود يا طولارود ذكر كرده و نام كدوسرا يكي از محلات شرق گيلان را يادگاري از نام كادوسيان دانسته است. درحالی كه تلرت و طولارود هم از نظر نوشتاری و هم از نظر معنی با هم تفاوت دارند در اين باره نيز استاد كسروي در كتاب شهرها و ديه‌هاي ايران برخلاف نظر خودزكو و هرتسفلد نام تالش را مأخوذ از

تلرت وطولا رود نمي‌داند بلكه او مي‌نويسد تا جايي كه مي‌دانيم نه كادوسيان از بين رفته‌اند و نه تالش‌ها از جايي به جايشان آمده‌اند تالش‌ها كه تازيان آن‌ها را طيلسان مي‌ناميدند از فرزندان و بازماندگان كادوسيان هستند، ؛ با اين كه جايگاه كادوسيان در طول قرن‌ها سكونتشان در نواحي كوهستاني غرب گيلان واضح و آشكار است و با اين كه امروز جايگاه تالشان منطبق بر نواحي مسكوني كادوسيان است، لذا حلقه‌ي پيوند گمشده تالش‌ها و كادوسيان را بايد در فاصله زماني يكصد سال قبل از انقراض ساسانيان تا ورود اعراب به ايران جستجو كرد.

استاد كسروي در مورد واژه‌ي كادوس و تالش به نوشته (موسي خورني) مورخ ارمني كه در قرن پنجم ميلادي مي‌زيسته استناد كرده و از قول او مي‌نويسد[38]، كادوسي‌ها اقوامي هستند كوه‌نشين با معيشت دامداري و دامپروري كه در ارتفاعات و مناطق جنگلي و غربي درياي كاسپين زندگي مي‌كنند، از نوشته‌هاي اين مورخ ارمني صراحتاً چنين مي‌توان استنباط كرد كه تالش‌ها همان بازماندگان كادوسيان هستند به طوري كه نام كادوس در ابتدا كادوش و كاتيشيا بوده است. و چون يوناني‌ها در آخر اسامي معمولاً حرف شين به‌كار نمي‌برند و همواره از پسوندهايي كه به (اوُسos و يا دوسdos) ختم مي‌شوند استفاده مي‌كنند بدين جهت واژه كادوش را به شكل كادوس ضبط كرده‌اند. اين نظريه نشان‌دهنده آن است كه كادوسي‌ها در قرن پنجم ميلادي در مكان فعلي خود به سر برده و تالش‌ها از بازماندگان آنانند و اين مغاير با نظريه و فرضيه ايست كه غيربومي بودن تالش‌ها را بيان مي‌كند.

نگارنده معتقد است بسياري از مورخين باستاني و غيرايراني (مورخين يوناني و عرب) احتمالاً به علت عدم دسترسي به رويدادهاي داخلي گيلان و به اين دژ مفتوح نشده و افسانه‌اي تاريخ ايران موجب شده بود تا آن‌ها نتوانند از چگونگي ضع زندگي و معيشت مردم و اقوام اين نواحی اطلاعات درست دقيق و قابل اعتمادي به دست آورند، لذا شكي باقي نمي‌ماند كه بسياري از اقوام گيلاني را به نام «مشخصات و ويژگي‌هاي طبيعي محل سكونتشان و يا نوع شغل و معيشت آنان» مي‌شناختند همچنان كه امروزه نيز بسياري از كشورها و سرزمين‌ها را با ويژگي‌هايي چون خصوصيات طبيعي و جغرافيايي و محصولات اختصاصي و كشاورزي و يا تعلقات نژادي و امثالهم مي‌شناسند.

مانند سرزمين قهوه، سرزمين آفتاب، يا قاره زرد و قاره سياه و غيره به همين دليل قبايل ساكن در ارتفاعات غرب گيلان را كه مردماني گاودار و گله‌دار بودند و تنها به همين طريق امرار معاش مي‌كردند، به مناسبت حرفه اصلي‌شان به نام «گاودوش» می شناختند اين واژه كه در زبان تالشي «گادوشgadosh» تلفظ مي‌شود، توسط مورخين يوناني وارمنی، ابتدا به صورت كادوشkadosh و سپس به صورت (كاتيشيا و كادوشيا) تلفظ شد، همان طوري كه امروزه در اروپا واژه پارس و پارسي به شكلهای « پرژيا و پرشيا » تلفظ مي شود. ضمناً آن عده از مردمان و ساكنين جلگه‌هاي گيلان كه در نواحي رطوبي و پرباران به سر مي‌بردند به نام مشخصات و خصوصيات و ويژگي‌هاي سرزمين مسكوني شان به گِل يا گيل معروف شدند. از آنجايي كه در زبان تالشي واژه (گاو gav) به صورت (گا ga) تلفظ مي‌شود، به همين مناسبت مورخين باستاني نام اين قوم را بنا به معيشت

گـاوداري و حرفـه (گـاو دوشي)، بـه زبـان محلي كـادوســـــي ويـا (تـالشـــــي امـروز) آنـها را (گـادوش gadosh) مـي نـاميـدنـد.
بـه طوري كـه امـروزه نـيـز قشري از گـاوداران جنگلنشيـنـان ميـان كوهي نـواحي تـالـش و يـا ديـلمـان كـه فقط بـا گـاوداري امـرار معـاش مـيكـنـند (گـالـش galesh) و يـا (گـالـوش galosh) نـاميـده مـيشونـد.كـه بـاز مـانـده همـان نـام گـادوش يـا كـادوس است بـا تـوجه بـه ايـن كـه واژه (گـاو) در زبـانهاي لاتـين، انـگـليسي و يـونـاني بـه صورت (كـا cow)تـلفظ مـيشود و شبـاهت زيـادي كـه ايـن واژه بـا تـلفظ واژه «گـا ga = گـاو gav» در زبـان تـالشي ويـا كـادوسي دارد بـه دلـيل همـين مشابـهت واژه اى ، مـورخين يـونـاني نـام ايـن قـوم را كـه «گـادوش» نـاميـده ميشد كـه در زبـان يـونـانى ابـتدا واژه تـالشى (گـا) بـه(كـا cow) تـبديـل و سپس نـام گـا دوش بـه (كـادوس cowdos يـا kados) بـدل گـرديـد . شادروان اسـتـاد معـين بـا ذكر مـثـالـى در بـاره تـغـيـير و تـبديـل نـوشـتـارى وتـلفظ حرف شين فـارسى بـه سين تـوسط نـويسندگـان ومـورخـان بـاسـتـانـى يـونـان مـينـويسد: « انـچه را كـه ازبـرخى نـام هاى خـاص بـاسـتـانـى در كـتـيبـه ها ديـده مـيشود بـا آنـچه كـه مـعـاصران آن نـام ها را ضبط كـرده وتـلفظ مى كـنـند ، تـفـاوت دارد، مـثـلا اسم داريـوش در كـتـيبـه ها (Darayavaush دريـهَ وَئـوش) نـوشـتـه شده در صورتـي كـه در تـورات (Daryush داريـوش) امـده است و امـا يـونـانـيـان آنـرا (Daryos داريـوس) ضبط كـرده انـد كـه چون مـخرج شين در زبـان

یوناني وجود نداشته آن را بدل به سین نموده اند و نیز اردشیر را که در کتیبه ها Artaxshathra نوشته شده ، کتزیاس مورخ یوناني نام دو تن از رجال درباري هخامنشیان را Artasirasنوشته است وما اگربه جاي حرف سین ، شین بگذاریم و سین آخري را هم که یوناني است حذف کنیم Artaxshiraیا Artashira میشود و معلوم است هر دو ساده تر از ارتخشتره و به زبان امروزي ما نزدیکتر است.»

این قاعده در مورد نام گادوش به کادوش و کادوس نیز صدق میکند.

چنانچه محققین و زبان شناسان نظر فوق را که (وجه تسمیه کادوس) است پس از تحقیق و بررسي، صحت و سقم آن را تایید کنند در این صورت مسئله مبهم تعلقات قومي تالش به کادوس آشکار و اختلاف بر سر نام باستاني این قوم منتفي خواهد شد. پس از ارائه این نظریه ممکن است این سؤال مطرح گردد که آیا بین زبان کادوسیان و تالشهاي امروزي مشابهتي وجود داشته ؟ یا خیر و آیا در آن زمان کادوسیان واژه (گاو gav)را به صورتی که امروزه مردم تالش (گا ga) تلفظ میکنند تلفظ میشده یا خیر ؟ میتوان به واژه نامه پارسی باستان رجوع نمود.

میدانیم که زبان کادوسیان نوعي زبان ایراني بوده که در اثر مجاورت و اختلاط با مادها و پارسها و پارتها مشابهت زیادي با زبانهای باستانی ایران دارد ، و زبان تالشي نیز یکي از گویشهاي زبان پارسي باستان محسوب میشود و واژههاي مشترك فراواني بین آن زبان و تالشي دیده میشود که واژه (گاga) نیز ازجمله واژههاي

مشترك اين دو زبان است.
لرد كرزن در كتاب «مسأله ايران» زبان تالشي را شاخه‌اي از زبان مادها ذكر كرده، كه داراي لهجه‌اي فارسي هستند، و در نواحي مختلف آن تا حدودي متفاوت است. او زبان مردم ارتفاعات تالش را هم اكنون داراي بسياري از لغات پهلوي و پارسي باستان مي‌داند. با اينكه نمونه اى از زبان مادى در دست نيست اما درباره مشابهت زبان تالشي با زبان‌هاي ايراني باستان (فارسي و پارتي باستاني و اوستائي و پهلوي و پازند پهلوي) نگارنده كتابي را تاليف[38] كرده كه در آن به اين گونه مشابهت‌ها اشاره شده است و در اين‌جا نيز به عنوان نمونه به چند واژه تالشي كه داراي مشابهت‌هايي با زبان پارسي باستان است ، اشاره مي‌شود.
مانند: واژه تالشي (گودرgodar = گوساله نر) كه معادل پارسي باستاني و پهلوي آن واژه (گئوترgeuotar) ميشود، و واژه تالشي (كَرگkarg به معنى مرغ تخم گذار) كه معادل پارسي باستاني آن نيز كرگ است اما در پارسي ميانه يا پهلوي به (مورو يا مورگ morg) تلفظ مي‌شد. واژه تالشي (ژنzhen يا (يِن yen) به معنى زن و همسر) و (ژِنَك zhenak معادل زن به مفهوم عام است) كه در زبان پارسي باستانيبه هردو حالت (ژِن zhen) يا و(يِن yen) ودر زبان اوستايي (جِن jen) تلفظ مي‌شود. همچنين واژه تالشي (كينَهkina = دختر) كه در فارسي باستان (كينَكkinak يا كينَكاkinaka) تلفظ مي‌گردد و صدها مورد ديگر از اين تشابهات زباني را مي‌توان بين زبان تالشى و زبانهاى كهن ايرانى مشاهده كرد.[39]
قديمى ترين زمانى كه مورخين يوناني از قوم گيل در اين نواحي ياد كرده‌اند حدود

يكصد و پنجاه تا دويست سال قبل از ظهور دولت هخامنشيان است، در حالي كه نام كادوسيان در وقايعي كه حدوداً به اوايل هزاره نخست پيش از ميلاد ميرسد در توسط يونانی ها ذكر شده. كه حدود يكصد وپنجاه الی دو قرن فاصله بين اين تاريخ فاصله زماني وجود دارد[40]. از طرفي چون دو واژه گلان و كادوسيان به علت عدم تشابه ظاهري و اختلاف ريشه‌اي و لغوي كه دارند داراي معني و مفهومي جداگانه هستند لذا نمي‌توانند دو نام ويا كنيه براي يك قوم محسوب شوند.

دنيكر و باچاكف و هنري فيلد نويسندگاني هستند كه نوشته اند مردم تالش ها از ساكنين سواحل غربي درياي كاسپين هستند كه با نوعي لهجه فارسي صحبت مي‌كنند.

سرپرسي سايكس در كتاب تاريخ ايران از تالشان نامبرده و طايفه‌ي قادوشان را نيز با تالشان يكي دانسته است. واژه قادوشان كه در نوشته های مورخين باستانی ارمني ديده ميشود مي‌تواند حالت تغيير شكل يافته‌اي از واژه (گادوشان با كادوشان و كادوسان) باشد. همچنان‌كه امروزه نيز بسياري از واژه‌هاي تالشي با تغييرات آوائي و حروفي به كار برده مي‌شوند مانند واژه (دشوار) كه به شكل‌هاي دشخار، دشقار، دژخار و دژقار تلفظ مي‌شود.

مرحوم پيرنيا محقق و مورخ نامي ايران در مورد تبار تالش‌ها و انتساب آن‌ها به قوم باستاني كادوس مردد بوده و مي‌نويسد در مورد اين‌كه كادوسيان همان نياكان تالش‌ها هستند عجالتاً مدركي در دست نيست. اين مورخ نامي با توجه به اين كه در مورد نياكان تالش‌ها و انتساب آنها به كادوسيان مردد بوده، معذالك گلان را به عنوان بازماندگان كادوسيان نميداند. با اين كه برخي از محققين ونويسندگان بر يكي بودن

واژه گلان (گیلان) با کادوسیان اصرار و ابرام دارند و واژه گلان را صورت تغییر شکل یافته کادوسیان می‌دانند ! ولي خودزکو با رد این نظریه واژه گیل را که در زبان محلي به معني گِل است آن را از مشخصات سرزمین گیلان و گلي بودن و باتلاقي بودن این سرزمین می‌داند.

علیرغم تردیدي که مرحوم پیرنیا در خصوص قرابت تالش‌ها و کادوسیان داشته است، محققین و مؤلفین‌بزرگ دیگري نظیر علامه دهخدا و استاد کسروي که نظر آن‌ها می‌تواند براي بسیاري از محققین جوان قانع‌کننده و تعین‌کننده و مستند باشد، عقیده داشتند که «قوم تالش از بازماندگان کادوسیان هستند.»

مشخصات و ویژگي‌هاي جغرافیایي سرزمینهای کادوسیان و گلان نشان دهنده تفاوت مکاني محل زندگي آن‌ها و انطباق جایگاه آنها با جایگاه کنونی تالش ها است. وویژگي‌ها و مشخصاتي که براي کادوسي‌هاي باستاني ذکر شده نشان می‌دهد که این قوم در دو سوي رشته کوه‌هاي غربي و جنوبي دریاي کاسپین با زندگي ایلي و عشایري و با معیشت دامداري امرار معاش می‌کردند و این در حالي ست که گلان در نواحي جلگه‌اي با تشکیل دهکده‌ها و شهرک‌هایي به زندگي کشاورزي و شهرنشیني روي آورده بودند. با وجود چنین مشخصه‌هایي وبا مشابهت شیوه زندگي کادوسیان با تالش‌ها، و متفاوت بودن شیوه زندگي آنها با گیل‌ها نشان دهنده آن است که قوم باستاني کادوس نیاکان واقعي تالش‌ها بودند.

در مقدمه کتاب لغت نامه دکتر معین نظر به نقل از سرهنري راولینسن چنین نوشته شده که «در دوسوي رشته کوه‌هاي تارم و

خلخال تا ساحل غربي سفيدرود كه همان كوه‌هاي جنوبي و غربي گيلان ناميده ميشود درايام باستان جايگاه قوم باستاني كادوس بوده است، اين جايگاه امروز مسكن قوم تالش است.»

اصمعي يكي از بزرگترين فيلسوفان و زبان شناسان ايران و متوفاي قرن سوم هجري (متوفاي212 هجري) است كه نوشته‌هايش مورد استناد ياقوت حموي قرار گرفته و مي‌نويسد چون اصمعي تالش‌ها را از اقوام قديم و باستاني ايران مي‌داند بنابراين نظر او براي من مورد اعتماد است.

اين ويژگي‌ها را بسياري از مورخين يوناني از جمله هرودوت ذكر كرده اند، اما امروزه بعضي از محققين گيلاني با ناديده گرفتن ويژگي هاي زندگی وقلمرو تالش‌ها از مورخين يوناني خرده گرفته و انتقاد كرده‌اند.كه نظراتشان با مشخصات زندگی گيلها مطابقت ندارد.

از جمله اين منتقدين، استادفقيدمرحوم سرتيپ‌پور است كه در مورد زندگاني گلان و كادوسيان و چگونگي معيشت آنان مطلبي از هرودوت مطرح و سپس بر نوشته‌های وی انتقاد كرده است [41]. اين محقق فقيد در اين باره مينويسد: «چون مورخين باستاني كادوسي‌ها را در جنگ‌هاي جلگه‌اي فلات‌هاي ايران ديده بودند، آنان را جنگجو و خشن و مهيب معرفي مي‌كردند، اما به مناسبت ناآشنايي به وضع زندگانی كادوسي‌ها سرزمين‌شان را فاقد هرگونه آبادي و اسباب مدنيّت تعرفه كرده‌اند تا جايي كه مردم كادوس را عاري از معلومات و تجارب كشاورزي دانسته و خوراك سكنه جنگلي اين منطقه را صرفاً ميوه‌هاي وحشی جنگلي نوشته‌اند». اين نويسنده فقيد سپس ادامه ميدهد كه: «نويسندگان يوناني تا حدي حق داشته‌اند

چون آن‌ها به شخصه هیچ گاه سفري به این خطه نکرده بودند شك نیست که کادوس منطقه‌اي کوهستاني و جنگلي و صعب‌العبور و باراني و یا لااقل مه‌آلود بوده است، چنان که هنوز داراي چنین خصوصیاتي است.»

مرحوم سرتیپ‌پور چون فکر می‌کرد ، منظور هرودت از ذکر نام کادوس گیل ها میباشد . بدین علت از نوشته هاي هرودوت مورخ یونانی در مورد نحوه زندگی ونوع معیشت کادوسیان انتقاد کرده ومینویسد چون گیل‌ها مردمانی کشاورز هستند بنا براین هردوت اشتباه نوشته است که کادوسی ها کشاورز نبودند و باید آنها را مانند گیل‌ها مردماني کشاورز دانست وسپس می افزاید به همین علت باید گفت که هرودوت از اوضاع داخلي گیلان بي‌اطلاع بوده است.

او موقعیت وویژگي‌هاي زندگاني کادوسیان را تنها با گیل‌ها مورد مقایسه قرار داده به همین سبب دچار اشتباه شده وکادوسی ها را مردماني کشاورز دانسته است، این نویسنده فقید تعبیرات و توصیفات فوق را به عنوان دلایلي در رد نظریات هرودوت مطرح کرده است. در اینجا باید یادآور شد با توجه به مشخصات ارائه شده اطلاعاتی را که از سرزمین‌هاي کادوسیان و معیشت دامداري آنان توسط مورخین یوناني از جمله هرودوت ارائه شده شکی وجود ندارد که برخلاف نظر مرحوم سرتیپ‌پور، بیشتر مورخین باستاني از معیشت وکارکشاورزي قوم گیل واقف بوده و اطلاعات کافي داشته اند و چنانچه مرحوم سرنیپ پور دراین باره دقت بیشتري مینمود و بیشک متوجه می شدکه کادوسیان کوه‌نشین و گله‌دار همان نیاکان باستاني قوم تالش بوده‌اند نه قوم گیل دراین صورت نظرش درباره نوشته‌هاي هرودت

، تغيير مي‌كرد . تا آن‌جائي‌كه مورخين از قوم تالش نوشته اند بيان كننده آنست كه آنها در سراسر رشته كوه‌هاي غربي گيلان هميشه با كار گله‌داري و دامپروري امرار معاش كرده اند و تالش ها تا قبل از يك قرن اخير اطلاعات چنداني از كارهاى كشاورزي نداشته‌اند .. به همين جهت كادوسيان دام‌دار را نبايد كشاورز معرفي نمود و با اقوام گيل (گلان) كه از زمان باستان تا به امروز به‌كار زراعت و كشت برنج مشغول بوده‌اند يكي دانست .. همان‌طوري كه‌بسيارى از مورخين نوشته اند كادوسي‌ها كه همان نياكان باستاني تالش‌ها هستند از دوران باستان تاكنون در جنگل‌هاي انبوه و صعب العبور اطراف گيلان به حرفه دامداري اشتغال داشته اند وهيچگاه دست به كار كشاورزى نزده بودند و به طريق عشايري و كوچ‌هاي فصلي ييلاق وقشلاق مينمودند از طرفي شرايط و ويژگي محيط طبيعي محل زندگي كادوسى ها (تالش ها) وكوهستاني بودن سرزمين مسكوني‌شان هميشه مانع از توسعه و گسترش شهر سازي و تشكيل آبادي‌هايي نظير آبادي‌ها و شهرهاي بزرگ ايران و گيلان بوده است. اگر چنان‌چه فرض بر اين باشد كه هرودوت در اين باره اشتباه كرده باشد. ليكن كي ين سياح معروف چيني در يك قرن پيش از ميلاد و پلوتارك در يك قرن پس از ميلاد و اصطخري در قرن چهارم هجري دقيقاً به همان مطالبي اشاره كرده‌اند كه هرودوت قبلاً درباره معيشت كادوسي‌ها (تالش‌ها) و گلان بيان نموده بود. كي‌ين يكي از سياحان چيني بود كه در سال **126** قبل از ميلاد[42] به مناسبت ماموريتي كه از جانب امپراطورى چين داشته در نقاط مختلف شمال ايران از جمله گيلان به سياحت گشت وگذار وبه تحقيق پرداخته بود.

او در یاددشت‌هاي خود به سرزمين گيلان که در کرانه درياي کاسپين قرار داشته اشاره نموده واز گيلها به عنوان مردماني زراعت پيشه که برنج زياد کشت ميکرد ند ياد کرده و هواي گيلان را نيز مرطوبی ذکر نموده است. از سوي ديگر در نوشته‌هاي پلوتارک که125 سال پس از ميلاد از گيلان ديدن کرده ضمن تاييد اشتغال گيل‌ها به کشاورزي در مورد موقعيت سرزمين کادوسيان و چگونگي معيشت آنان می نويسد. در غرب گِلان سرزميني کوهستاني و صعب‌العبوروجود ارد که ابرها از آسمانش فرو آمده‌اند ودر ارتفاعات آن‌جا مردماني دامدار زندگي مي‌کنند و سرزمين شان نه غله مي‌رويا ند نه درختان ميوه و قوت غالب ساکنين آن‌جا از ميوه‌هاي وحشي و جنگلي است.

مرحوم سرتيپ‌پور در صفحه‌ي392 کتاب خود (نام‌ها و نامداران گيلان) مطالبي پيرامون کادوسيان ذکر کرده ومينويسد نام (گيلها و کادوسيان) متعلق به يك قوم واحد مي‌باشد .او برای اثابت اين موضع استنباط خود را چنين بيان کرده است: «تاريخ‌نويسان شرق قديم نام کادوس و گلاي را درکنار يکديگر ذکر کرده‌اند».

اين نو شته وی به اين دليل قابل تامل و تعمق است که اگر يک قوم دارای يک نام بده باشد و درکنارش يک کنيه وجود داشته نويسندگان معمولاً پس از ذکر نام اصلی قوم، کنيه آن را در داخل دو کمانه قرار می دادند مانند «کادوس (گل) ويا اين‌که بين اين دو نام (يا) را می نوشتند، نظير «کادوسيان يا گِلان» لذا به اين ترتيب مشخص مي‌شد که اين اسامي متعلق به يك قوم هستند در حالي که نظر ايشان با نوشته‌هاي بسياري از مورخين و جغرافي‌نويسان از جمله

پلوتارك و هرودوت به اين دليل مغايرت دارد كه خود ايشان اسكان تالشها را در ارتفاعات و در رشته كوه‌هاى تالش وحرفه و نوع معيشت آنها را ناديده گرفته و تنها حرفه و معيشت گيل‌ها را مورد مقايسه قرار داده است.

مرحوم سرتيپ پوردر كتاب خود از قول گزنفون مينويسد، كادوسيان مدتي با آشوريان پيكار كرده‌اند و اضافه ميكند كه به روايتي ايجاد سد شمالي (نبوكد نَصَر) براي جلوگيري از تعرضات مداوم كادوسي‌ها و سكاها ساخته شده بود اما در ادامه مينويسد ، در پشت همين سد بوده كه كوروش بزرگ با سران قوم كادوس و سكاها ملاقات كرد و با آنان در زمينه تهيه‌ي طرح حمله به بابل و شركت آنها در جنگ مزبور قرار داد همكاري بست (كتاب5 فصل2 گزنفون.) بنا براين اين پرسش را از خود ننمد كه گيل ها در پشت سد يا شده چكار ميكردند!!

پلوتارك كه گزارشاتي از نبردهاي اردشير دوم با كادوسيان ارائه داده سرزمين‌هاي اين قوم را كوهستاني و صعب‌العبور نوشته كه با سرزمين گلان متفاوت است. او در اين گزارش هيچ گاه گلان را با نام كادوسيان معرفي نكرده است. اما نشانه‌هاي ارائه شده توسط پلوتارك از سرزمين كادوسيان امروزه نيز با سرزمين‌هاي تالشنشين انطباق دارد.

در اكثر جنگ‌هاي كادوسيان با مادها و هخامشيان صحبت از معابر سخت كوهستاني و جنگل‌هاي مناطق كادوسي عنوان شده كه از مشخصات كوه‌هاي تالش است. در تمامي جنگ‌هاي بين گيلانيان و دولت‌هاي مركزي ايران سپاهيان دو طرف مجبور بودند از معابر سخت كوهستاني كادوسيان كه اينک رشته كوه‌هاى تالش ناميده مى‌شود عبور كنند.

بنا به آنچه تاكنون از مشخصات و

نشانی‌های سرزمین و معیشت کادوسی‌ها بیان شده همه با مشخصات و نشانی‌های قوم تالش و سرزمین‌های کنونی این قوم مطابقت دارند.

پارمنین یکي از سرداران اسکندر براي حمله به کادوسیان از سوي کوهستان‌هاي غربي و جنوبي گِلان یورش آورد اما توسط کادوسی ها به عقب رانده شد. سپاه دیگر اسکندر نیز پس از تصرف مازندران چون قصد حمله به کادوسیان را داشته در بین راه توسط اَمارد متوقف گردید. براساس این نوشته‌ها و گزارشات تاریخي ، مي‌توان گفت که اقوام گلان و امارد و کادوسیان سه قوم مجاور و همسایه ولي مجزاي از هم در این نواحي بوده اند.

گزارشات و نوشته‌هایي نیز از مورخین یوناني باقي مانده که در اکثر آن ها متفاوت بودن و مجزا بودن اقوام گلان و کادوسیان و امارد و دروپیك‌ها استنباط مي شود این گزارشات حاکي از آن هستند که حکومت مرکزي ایران در طول ایام (حکومت مادها و هخامنشیان تا ساسانیان) همیشه به منظور تضعیف اقوام ساکن در سواحل دریای کاسپین و حکومت‌هاي محلي کادوسیان و گلان و امارد بین آنها ایجاد نفاق و تیرگي مینمود و آن‌ها را به جنگ با یکدیگر وا می داشتند.

اگر گزارشات استرابن را، که گفته است کادوسي‌ها در غرب سفیدرود و در مجاورت اَمارد به سر مي‌برده اند با وضعیت و موقعیت فعلي ساکنین آنجا مقایسه کنیم اکنون نیز شاهد حضور و سکونت خانوارهاي زیادي از اقوام تالشي هستیم که درساحل غربی سفیدرود ودر نواحي امامزاده هاشم و سراوان و نواحي مسیر جاده رودبار به رشت (یا نواحي کهدم غربي سابق) زندگي مي‌کنند.

استرابن که معاصر ظهور حضرت مسیح بوده از تیره‌ها و اقوامي که در گیلان به سر مي‌برده‌اند چنین نام برده است: «در نواحي شمالي پراختو تراس (کوه‌هاي البرز) که مایل بین فلات ایران و گیلان و مازندران است، اقوام ِگلايgelai، کادوسkadus، و ماردmared و بعضي دیگر از قبایل گرگاني زیست مي‌کنند.»

در سفرنامه نیکیتین نیز ذکر شده که تالش‌ها همان کادوسي‌هاي عهد باستان هستند.

بطلیموس سردار و جغرافیدان عصر اسکندر مقدوني مي‌نویسد کاسپین‌ها و کادوسي‌ها در شمال ارس در سرحدات قلمرو مادها زندگي مي‌کنند.

او سپس مي‌نویسد در جنگ گوگمل بین اسکندر و داریوش سوم عده‌اي از سپاهیان کادوسي در بین سپاهیان داریوش حضورداشتند از این گزارشات چنین مي‌توان استنباط نمود که چون گیل‌ها در آن زمان تنها در دلتاي سفیدرود زندگي میکردند هیچ گاه از آنان درسرحدات رودخانه ارس نام برده نشده لذا مشخص است که کادوسي‌هاي مورد نظر بطلیموس همان اقوام تالشي بودند که تا قرون اخیر نیز در دوسوی سواحل جنوبی وشمالی ارس تا نخجوان وجلفا نشیمن داشته و تا سواحل دریاچه ارومیه پراکنده بودند..

گوتشمید به نقل از مورخین یوناني مي‌نویسد[43] گیل‌ها و کادوسیان در زمان اشکانیان همانند زمان هخامنشیان از امراي محلي خود فرمان مي‌بردند.

گوتشمید چنان چه در نوشته‌هاي خود عبارت (گیل‌ها و کادوسي‌ها) را به صورت (گیل‌ها یا کادوسي‌ها) ذکر مي‌کرد، شکي باقي نمي‌ماند که مورد نظر او یك قوم با دو عنوان است. ولي اکنون متوجه خواهیم شد که این عناوین متعلق به دو قوم مجزا از هم هستند..

دیاکونف در کتاب خود[44] ضمن تعیین حد و مرز کشور ماد از اقوام ساکن در سواحل کاسپین نام برده و می‌نویسد، ماورأ البرز شامل کشورهاي کاسپین و گل‌ها و کادوسي‌ها و دیگر نواحي کوچك است که هم اکنون در آن نواحي مازندراني‌ها، گیل‌ها، و تالش‌ها به سر می‌برند . ملاحظه می‌شود که او صراحتاً اقوام ساکن ماورای البرز و جایگاه آنان را به تفکیك ذکر کرده است متاسفانه تنها موردی که امروزه موجب اشتباه برخي نویسندگان شده تا کادوسیان را با گلان (گیل ها) اشتباه کنند وآنها را یکي بدانند، شهرت و معروفیتیدست که کادوسیان باستاني نسبت به سایر اقوام مجاور داشتندند درحالی که امروز همان شهرت ومعروفیت را گیل‌هابه لطف داشتن محوریت و مرکزیت استاني دراختیار دارند .

مورخین باستاني در ذکر وقایع تاریخي این خطه تا زمان سلطنت شاپور اول ساساني ضمن اینکه نام کادوسیان و گلان (گیلان) را در کنار یکدیگر نوشته اند اما آن‌ها را دو قوم مجزاي از هم بر می‌شمردند ولي با پایان گرفتن سلطنت شاپور اول تا زماني که حکومت گیلان به (گیلان شاه) محول شد، از آن پس در کتب تاریخی نامي از کادوسي‌ها به میان نیامده است. شاید نام گیلان شاه در تاریخ گیلان موجب شده که مورخین تمامي سرزمین‌هاي حواشي جنوب غربي درياي کاسپی را به نام گیل بشناسند و حتي در بسیاري موارد از دیلمي‌ها به عنوان گیل‌ها و بالعکس یاد شده است.ولی تغییر نام کادوس (گادوش) به تالش مربوط به زماني است که اعراب پس از سقوط سلسله ساسانیان وارد ایران شده و تصمیم داشتند که کلیه اقوام و طوایف مختلف ایراني را به اطاعت خود

وادارکنند. اعراب پس از ورود به ایران جنگ ها و نبرد هايي را که با مردم گیلان داشتند کادوسي را که در ارتفاعات جنگلي غرب گیلان با چادرنشيني بسر ميبردند مشاهده کرده ازآنها با نام طیلسان (به معني چادرنشینان) یاد کردند. واژه طیلسان بعدها در گفتار نوشتارتغییر شکل یافته به صورت طیلشان و طولشان و طالشان تلفظ ونوشته شد.

در زمان آل بویه نیز تمام گیلان از تالش تا دیلمان و حتي گاهي تمامي ولايات و سرزمين‌هاي حاشيه جنوبي درياي کاسپين مشتمل بر گیلان و دیلمان، طبرستان، جرجان، قومس کلاً به نام دیلمان خوانده مي‌شدند ولي پس از انقراض آل بویه این نام فقط به قسمتي از کوهستان‌هاي شرق گیلان الي دره سفیدرود اطلاق شد.

باید یادآور گردید که سرزمین هاي تالش‌نشین فعلي ایران را، نباید به عنوان نماینده واقعی وتمامیت ارضی سرزمین‌های تالش ملاک مقایسه با جایگاه کادوسیان قرار گیرد بلکه تمامي این سرزمین‌ها در پیش از جنگ هاي ایران و روسیه و در زمان یك پارچگي آن باید به عنوان سرزمین اصلي واولیه تالش مورد مقایسه با سرزمین‌هاي باستاني کادوسیان قرار گیرد.

. از سوي دیگر هم اکنون در حالي این سرزمین‌ها در اختیار و سکناي مردم تالش قرار دارند که بیش از هشتاد درصد آن از اراضي کوهستاني جنگلي و مراتع و منابع طبیعي و ملي و از املاك دولتي به شمار مي‌روند و این چنین وضع و طرحي در زمان باستان مطرح نبوده است. اراضي و نواحي مسکوني تالش‌هاي کنوني در ایران که شامل رشته کوه هاي تالش و جلگه‌هاي پاي دامنه آن مي شود از سوي شمال از ابتداي شهر ستان

مرزي آستارا شروع و به سرحدات غربي سفيدرود واقع در نواحي شهرستان‌هاي رشت و رودبار ختم مي‌شود كه مجموع مساحت آن با چيزي حدود **7000** كيلومتر مربع معادل نيمي از مساحت استان گيلان را شامل ميشود [45] كه اين مقدار تقريباً حدود يكسوم مساحت سرزمين تالش (كادوس) درزمان باستان ميشود كه بيش ازميزان وسعت استان گيلان است.

دفتر دوم

جغرافیای تاریخی تالش پس از اسلام

جغرافیاي تاريخي تالش به روايت نويسندگان اسلامي

الف: جغرافياي تاريخي گسكر: اصطخري در سال340 هجري و در زمان آوازه و شهرت سرزمين ديلمان ومردم ديلم حدود ديلم را از جانب غرب به قسمتي از آذربايجان و اران و از سوی جنوب به حدود طارم و قزوين و از سمت شمال به‌دريای كاسپين مربوط دانسته، و مي‌نويسد ديلم به دو قسمت سهل و جبل تقسيم مي‌شود در قسمت سهل (جلگه گيلان) طايفه گيل زندگي مي‌كنند و در زمين‌هاي جبل مردم ديلم به سر مي‌برند و پايتخت ديلم (مركز) رودبار است و سرزمين ديلميان پر از درخت مي‌باشد. اصطخري اضافه ميكند كه سواحل شرقي گيلان پر درخت‌تر از سواحل غربي آن است و مردم گيل را مردمي كشاورز نوشته كه بدون چهارپا هستند و زبان گيل‌ها را غير از عربي و فارسي دانسته است . اصطخري مي‌افزايد در كوهستان‌هاي غربي گيلان مردمي به سر مي‌برند كه زبانشان غير از زبان گيل‌ها و ديلمی ها است; بااين جمله اشاره به زبان تالشی نموده اما نامی از تالشان به ميان نياورده احتمال ميرود كه او مردم وسرزمين تالش را ديلمی دانسته است .

بنابراين ملاحظه مي شود كه تا چند قرن پس از ورود اسلام به ايران هنوز مورخين و سياحان مردم وسرزمين تالش (طالش) را نميشناختند و نام اوليه اين قوم كه كادوس بوده نمي‌دانستند. اما درعين حال نام

مردم گیل وسرزمین گیلان به خاطر سوابق حکومت گیلان شاه از بازماندگان سلسله ساسانیان در این سرزمین و نام دیلم به خاطر برخاستن شاهان و سلسله‌هاي پادشاهي ديلميان مانند آل بويه(بوئيان) و آل مسافر(مسافريان) و آل جستان (جستانيان) و آل زيار (زياريان)و كنگريان وچندين دودمان حكومتگر كوچك وبزرگ درميان اعراب معروفيت داشته و وشناخته شده بود. به همين جهت اصطخري از نواحي سهل (يعنى جلگه گيلان) كه گيل‌هاي كشاورز در آن به سر مي‌بردند انجا را نيز به نام ديلمان ياد كرده است.

مورخان و جغرافيدانان و سياحان ايراني و خارجي كه در طي قرون اول تا چهارم هجري از گيلان ديدن كرده‌اند هركدام از آن‌ها در يادداشت‌هاي خود به طريقي از ولايت گسكر نام برده و حدود و ثغور آن نواحی را نوشته‌اند. اما از محتواي يادداشتهاي اين نويسندگان چنين برمي‌آيد كه محدوده گسكر سابقاً شامل اراضي و نواحي شهرستان‌هاي رضوانشهر (تالش‌دولاب) از سرحدات ديناچال و اراضي كنوني شهرستان بندرانزلي تا سواحل غربي مردابقاضيان و تمامي اراضي شهرستان ماسال و شاندرمن وتنيان به انضمام نواحي گسكرات فعلي شهرستان صومعه‌سرا تا سرحدات رودخانه كسما و برج تاريخي چهل گوش چمني معروف به مناره بازار كه در حد فاصل بين طاهرگوراب و گوراب زرميخ قرار دارد، مي‌شده ولی. همان گونه كه در نوشته‌هاي سياحان مشهود است بيش از دو سوم مساحت ولايت گسكر و ساكنينش را سرزمين های تالش نشين و تالش زبان‌ها ی نواحی طالشدولاب وماسال و شاندرمن وخاندان های تالش زبان مقيم گسكرات كنونی تشكيل ميدادند.

از بعضي سفرنامه‌ها نيز چنين برمی آيد

که، مرکز گسکرات در زمان صفویه و پیش از آن شهری بوده که درمرکز مربع ای واقع شده بود که یک ضلع آن رودخانه دیناچال در انتهای شهرستان رضوانشهر (تالشدولاب) و ضلع دیگرش سرحدات بین تنیان و الیان که شامل دهستان تنیان و بخش های ماسال وشاندرمن می شد . و ضلع دیگرش، انتهای محدوده گسکرات کنونی بین کسما و شهر صومعه سرا الی قاضیان میشد که به شهر بندر انزلی می پیوست که امروز آثاری از شهر مذکور در میان جنگل های معروف به هفت دغنان سرحدات بین رضوانشهر و صومعه سرا (سوماسرا) دیهده میشود . ولی متاسفانه سازه ای از شهر هفت دغنان نمایان نیست و باقی نمانده واز آنهمه جنگل انبوه یکهزار هکتاری پنجاه سال قبل نیز خبری نیست، زوزنی وکاشانی مؤلفان کتاب تاریخ الجایتو در سال 675 هجری در وصف انبوهی جنگل خرف کام پیرامون شهر هفت ذعنان چنین نوشته بودند« که اندیشه درآن راه نمی یابد .»

اما آثاراندکی که از آن شهر باقي مانده توسط استاد دکتر منوچهر ستوده مشاهده و تحقیق شده و در کتابي به نام (از آستارا تا استرآباد) به توصیف آن پرداخته است، توصیفات ارائه شده از بقاياي اين شهر نشان از شهري بزرگ و آباد و نسبتاً مدرن در گذشته را میدهد . دانویل که از شهري باستاني به نام سیروپولیس در گیلان و در سواحل جنوبي درياي کاسپین یاد کرده است، امروزه بسیاري از محققین و کارشناسان تاریخ و پژوهشگران در جغرافیای تاریخي را نظر برآن است که « سیروپولیس» به احتمال زیاد همان شهر قدیمي و باستاني گوراب گسکر بوده باشد که هنوزآثار ناچیزی از آن

در جنگل‌هاي انبوه هفت دغنان در غرب مرداب انزلي باقي مانده و تا چند قرن اخير امراي متعددي از سلسله مرداويج وند(پدشينيان خاندان سردار مقتدر تالشدولابی) تا مقارن سلطنت شاه عباس بزرگ در آنجا با اقتدار به حکومت می پرداختند.

اما معلوم نيست گوراب گسکر واقع در جنگل هفت دغنان چگونه و در چه تاريخي اباد شد و چگونه در چه تاريخی به صورت متروکه در آمده و تخريب شد.

گزارشات تاريخي بسياري درباره شهرها و نواحي گيلان وجود دارند ولي تمام اين گزارشات را بايد درلابلای کتب مختلف به صورت مختصر و خلاصه شده جستجونمود. در زماني که ديالمه در ايران قدرت را در دست داشته اند تمامي نواحي گيلان و مازندران و گرگان تحت سلطه آنها قرار داشته وو به نام ديلمان يا ديلمستان ناميده مي شدند و اين نام مدتها همچنان باقي بود تا اين که ناحيه طبرستان وگيلان از يکديگر تفکيک شدند و نام ديلمان منحصر به اراضي ديلمنشين گرديد اما اعراب در نوشته‌هاي خود سرزمين های گيل وديلم و طوالش را کلاً با واژه عربی جيلان و جيلانات نام ميبردند و تنها مورخين ايراني از اين سرزمين به نام گيلان ياد کرده اند.

در کتاب مسالک‌الابصار في ممالک الامصار که نويسنده اش ناشناخته مانده چنين نوشته شده ،که ميان حاکم گسکر و حاکم تولم کينه و دشمني قديمي وجود دارد و تعداد سربازان گسکر را بيشتر از ساير نواحي گيلان دانسته است . وی می نويسد قلمرو حکومتی اين منطقه وسيع، و ايالتی بارور و حاصلخيز دارد گندم و ميوه وحيواناتي اهلی مانند گاو و گوسفند در آنجا فراوان است.

مقدسي در سفرش در سال375 هجري قمري، در مورد ولايات گيلان از بيلمان شهر، دولاب و كهنرود نيز نام برده و كرسي ديلم را (بروان) نوشته است، كه نه خانه‌هاي خوب داشت و نه بازارهاي مهم و نه مساجد جامع، ولي دولاب (مركز ولايت گسكر) را شهر مهم جيلان معرفي كرده و مي‌گويد شهري ست پاكيزه و ابنيه‌ي آن از گچ و سنگ است، بازاري نيكو و مسجدي در وسط بازار دارد كه در آن خطبه خوانده مي‌شد. لسترنج مي‌نويسد در تنها كتاب مسالكي كه از اين ايالت به دست ما رسيده در آن دولاب را در چهار منزلي (تقريباً در24 كيلومتري) بيلمان‌شهر[46] ذكر كرده است.

نويسنده ناشناس كتاب حدود العالم در سال372 هجري قمري مي‌نويسد، گيلان ناحيتي است بر صحرا افتاده ميان دريا و كوه با آبهاي روان بسيار و يكي رودي است عظيم كه سفيدرود خوانند.

او در ادامه‌ي نوشته هاي خود طرفين سفيدرود را به نام آن سوي روديان (سمت غربي بيه پس) و اين سوي روديان (سمت شرقي بيه‌پيش) ناميده و مي‌نويسد در محدوده‌اي كه متصل به دريا و مجاور طبرستان بود اكثريت با گيل‌ها بوده ولي سيادت سياسي در دست ديلمي ها است و سلسله آل جستان كه مقر آن‌ها در تارم (طارم زنجان) بوده ازتبار ديلمان بودند. نويسنده مجهول اين كتاب اضافه مي‌كند در آن سوي روديان (بيه‌پس يا گيلان غربي) آن‌جا كه ميان رود و كوه‌اند قوم ديگري سكني داشتند كه به زبان مخصوصي غير از زبان گيل و ديلم سخن مي‌گفتند.

آن طوري كه از متن ونوشته‌هاي اين كتاب حاصل مي‌شود. زباني كه با زبان گيل و ديلم فرق داشته است ميبايد همان زبان تالشي

بوده باشد که اصطخري نيز به آن اشاره کرده ا از محتواي نوشته‌هاي اين کتاب چنين بر مي‌آيد که محدوده تالش‌نشين شامل کليه اراضي جلگه‌اي و کوهستان‌هاي سمت غربي سفيدرود و نواحي گيل‌نشين شامل سرزمين‌هاي واقع در دلتاي سفيدرود و مناطق ساحلي شرق سفيدرود مي‌شد.

در اين کتاب آمده روديان (غرب سفيدرود) داراي شهرهاي پيلمان شهر، رشت، تولم، دولاب و کهن رود است. او همچنين مي‌نويسد دولاب که بخشي از گسکرات است داراي بازاري خوب، مسجد جامع و خانه‌هايي زيبا ساخته شده از سنگ است.

گزارشات نويسنده کتاب حدود العالم و اصطخري در قرن چهارم هجري درست منطبق با نوشته‌هاي پلوتارک در125 سال پس از ميلاد و نوشته‌هاي سياح چيني به نام (کي ين) در125 سال قبل از ميلاد است که حتي شباهت‌هايي نيز با نوشته‌هاي هرودت در عهد هخامنشيان دارد که هرکدام در مورد معيشت و زيستگاه‌هاي کادوسيان توضيحاتي ارائه داده بودند.

مسعودي متوفاي346 هجري قمري در مروج الذهب از مردم ديلم و گيل و (طيلسان وببر) و فرغان (موغان) نام برده است. ابوالفدأ در سال 741 هجري و پس از حمله سلطان مغولي الجاتيو به گيلان مطالب خود را نوشته است . او دولاب را يکي از چهار شهر بزرگ گيلان برشمرده و مي‌گويد دولاب همان مرکزگسکر است. دمشقي مورخ عرب، مي‌نويسد يکي از نواحي مهم جيلان جسکر (گسکر) است.

در سال747 هجري قمري، نويسنده‌ي گمنام ديگري در کتاب «المسالک الابصار في ممالک الامصار» خود مي‌نويسد: روديان (بيه‌پس[47])

داراي چهار شهر عمده به نام هاي فومن، تولم، رشت و گسکر است و تالش شمالي از ديناچال تا آستارا را سياه‌گيلان ناميده كه در آن زمان جزء نواحي آذربايجان و تابع اردبيل محسوب مي شد (اين كتاب تقريباً چهل سال پس از حمله‌ي مغول به گيلان نوشته شده است).

ابوسليمان داود بناكتي متوفاي717 هجري قمري در كتاب خود به نام (تاريخ بناكتي) مي‌نويسد طالش‌ها از نسل طيلسانند « واژه طيلسان همان عنواني است كه اعراب در صدر اسلام ودر زمان جنگ ورويا روئی با مردم ايران از جمله با كادوسی ها و گيل ها ودیلمی ها به كادوسی ها داده بودند وآنها را با همين نام ميشناختند ،و امروزنيز به نام طالش يا تالش نوشته ونااميده ميشوند »

حمدالله مستوفي متوفاي740 هجري در نزهت القلوب در باره جيلانات (گيلانات) مي‌نويسد آنجا داراي دوازده شهر است و از اقليم چهارم بر كنار درياي خزر(كاسپين) ،و طولش (درازايش) از رستمدار تاموغان چهل فرسنگ و عرض آن از ولايت ديلمان تا ساحل دريا يك فرسنگ است[48].

فضل‌الله عمري متوفاي742 هجري قمري از اتحاد بين حاكم گسكر و تولم ياد كرده و مي نويسد: لشكريان گسكر نسبت به ساير بخش‌هاي گيلان بيشتر است و سرزمين‌شان وسيع و حاصلخيز است، برنج و ميوه وگاو و گوسفند فراوان عمل آورند و مواد خوراكي در اين بخش ارزان‌تر از ساير بخش‌هاي گيلان است. لازم به توضيح است كه چون گسكر از دو ناحيه گيلنشين و تالشنشين تشكيل يافته بود وشامل دو ناحيه كوهستاني تالشنشين

مستعد دامداری وناحیه جلگه‌اي مرطوبي کشاورزی میشد وساکنینش از دو قوم گیل وتالش تشکیل یافته بود بدین جهت در آن‌جا تنوعي از ارزاق و مواد خوراکي ومحصولات دامی ولبنی وکشاورزی و جالیزی مشاهده می شد وبا داشتن جمعیت فعال وکار آمد از رونق اقتصادی بهتر و بیشتری نسبت به سایر نواحی گیلان برخوردار بود.

الئاریوس که مقارن صفویه ازگیلان دیدن کرده بود در نوشته های خود به اسامی چند دهکده‌ها وآبادی از لایت گسکر با نام‌هاي سیاه‌رود، گوراب، انزلي، دولاب، شال، روئه‌سر و میان شهر اشاره کرده است ، اما در نوشته‌هایش نامی از ماسال و شاندرمن دیده نمیشود درحالی که ماسال وشاندرمن تا زمان جنگ های بین ایران وروسیه تزاری هنوز بخش هائی از ولایت گسکر محسوب میشدند. و احتمال مي‌رود اسامي این دو منطقه از قلم افتاده باشد.

نام ماسال درکتاب (خداوند الموت) آمده است که از آن به عنوان زادگاه کدخدا جواد ماسالي یکي از داعیان بزرگ فرقه اسماعیلیه نام برده شده واز کدخداجواد ماسالی پدر ترکان خاتون« همسر ملکشاه سلجوقي» نام برده شده ، گر چه آن داستان تا حدود زیادی به عنوان زمانی تاریخی تخیلي نامیده میشود ، اما ذکر اسامي شهرها را در آن کتاب نمي‌تواند تصادفي باشد وانرا زائیده تخیل نویسنده دانست .مسلماً در منبع مورد استفاده نویسنده از شهر ماسال نامبرده شده

عبدالفتاح فومني نویسنده و وقایع‌نگار زمان شاه عباس صفوي در ذکر وقایع مربوط به اعدام امیره سیاوش گسکري به دستور شاه عباس ودستگیری برادر ودوفرزندش که منجربه انقراض حکومت خاندان مرداویج وند

در گسکرات گردید ، از ماسال به عنوان محل درگيري و پيکار نيروهاي طرفين نام برده است[49]. مرحوم سرتيپپور نويسندهي فقيد گيلاني در کتاب نام ها و نامداران گيلان وجه تسميهي نام ماسال را از واژه (مس = کوه) و پسوند (ال = وار = مانند) و به معني (کوهوار و کوه مانند) ميداند. اما برخي از محققين و مورخين نامي ايران همچون علامه دهخدا و استاد معين معتقد بودند که «اين نام باقيمانده واژه «ما ساليا massalia» نام گروهي از جنگآوران و سربازان رومي است، که در جنگ با کوروش کبير و در هنگام تصرف ميله مرکز ليديه و روم شرقي (ترکيه فعلي) که به اسارت ايرانيان در آمده بودند کوروش اين اسرا را به همراه گروهي ازاسرای ميله ای به کادوسيان سپرد تا به عنوان اسراي جنگي در ناحيه کادوسيه (سرزمين تالش) نگهداري وبه کار گمارده شوند بعدها عدهاي از آنها به وطن خود بازگشته و عدهاي نيز در آنجا ماندگار شدند.» هم اکنون در اين شهرستان قصبهاي نيز با نام ميله وجود دارد وقريه (ميلهسرا) ماسال احتمالاً يادگار نام سربازان واسرای ميلهاي ميباشد .« بنا به تحقيقات ميداني در ارتفاعات مشجر ميله سرا (شالوار) هنوز آثاري از تمدن قديمي وجود دارد و در سالهای سابق سفالهايي به صورت قيفي شکل در مسير درهاي موسوم به (نارنجهَ درهَ) پيدا شده بود که گويا با قرار دادن آن سفالها به داخل همديگر و تبديل آنها به لوله آبرساني، ساکنين محل آب آشاميدني خود را از چشمهاي که در ارتفاعات آنجا جريان دارد به پاي دامنهي کوه و نشيمنگاه خود هدايت ميکردند، نام ماسال در نوشتههای عصر صفويه ودرکتاب

تاریخ گیلان اثر عبدالفتاح فومنی به همین صورت نوشته شده است. وخودزکو نیز مینویسد بازار ما سال بخاطر واقع شدن در ساحل رود خانه خاله کائی «رود کنار» نامیده می‌شد..

اما نام قصبه شال که در نوشته های الئاریوس به عنوان یکی از آبادی های گسکرات دیده مي شود نباید انران با قصبه شال کنوني واقع در شهرستان خلخال اشتباه نمود .اما واژه شال مذکور بخاطر تشابه اسمی که با قریه شالکه شاندرمن دارد طبیعی است که بی ارتباط نخواهد بود..

در بعضي از نوشته‌های سیاحان از (روئه سرو) به عنوان انتهاي حدود گسکر نام برده شده میتوان گفت این نام متعلق به قصبه دیناچال باشد که در تاریخ الجاتیو از آن به نام رود سر حد نهایي گسکر و گیلان یاد شده .

در سفر نامه تیمور لنگ از شهر خشم به عنوان مرکز طوایف تالش نام برده شده و مي‌نویسد خشم شهریست که مقر داعي رئیس علویان آن ناحیه مي‌باشد امیر تیموردر آنجا مهمان داعي امیر تالش بوده

مقدسي نیز از خشم نام برده است و مي‌گوید در دو منزلي سفیدرود و چهارمنزلي بیلمان‌شهر واقع شده و داراي بازار و مسجدي نیکو بوده است. و رودخانه‌اي از آن عبور مي‌کرد و پل عظیمي که از قایق ها تعبیه شده بر روي آن بسته بودند[50] نام شهر خشم و ورزل در تاریخ الجاتیو نیز آمده است.

از آنجایي که از شهر خشم در فاصله دو منزلي سفیدرود[51] و چهار منزلي بیلمان شهر نام برده شده واز سوی دیگر بیلمان شهر را در محلی واقع در فواصل بین فومن و بازار گسکرات نوشته اند که بابازار

گسکرات چهار منزل فاصله داشته ، میتوان چنین حدس زد که شهر خشم در نقطه‌اي بین شهر رشت ومرکز فومن (و یا صومعه‌سرا) قرار داشته است که از وسط آن رودخانه‌ي بزرگي در جریان بود. با این توصیف احتمالاً می رود که شهر خشم در نقطه‌اي از سواحل رودخانه‌ي پسیخان قرار داشته است.

همان‌طوري که در مبحث قبلي به آن اشاره گردید ، براساس نوشته‌هاي تاریخي چنین به نظر مي‌رسد قصبه ورزل که اکنون نیز در اطراف لاکان وجود دارد مي‌تواند همان محلي باشد که در تاریخ الجاتیو از آن به همراه خشم مرکز تالش نام برده شده، اما طبق نظر بزرخي از پژوهشگران خشم مرکز تالش در زمان تیمورلنگ در نقطه‌اي از سواحل رودخانه پسیخان الی کوهستانهای شفت قرار داشته است.

نام قصبه‌هایي چون کلش تالشان و پل تالشان واقع در جاده لاکان و تالشان و تالشستان‌هاي اطراف سراوان و امامزاده هاشم دلالت از سکونت قدیمي تالش‌ها در این نواحي مي‌کنند[52].

اما ابوالفدأ دولاب را شهري همانند یك قریه یکي از نقاط مهم ولایت تالش ذکر کرده است که احتمالاً منظور نویسنده مرکز گسکر در هفت دغنان بوده است

یاقوت حموي و ابوالفدأ هر دو نقل کرده‌اند که کوتم (کهدم) در قرن هشتم بندر تجارتي پررونقي در ساحل سفید رود محسوب میشد و در تاریخ الجاتیو نیز به این مسئله اشاره شده.است . در تاریخ گیلان و دیلمستان نوشته سیدظهیرالدین مرعشي آمده است که این شهر در دوسوي سفید رود قرار داشته و در قسمت غربي آن تالش‌ها زندگي مي کردند.

مقر حکومتي و محل زندگي خاندان انوزوند در ساحل غربي اين شهر که تالش زبان بودند قرار داشته است.

يکي از دلايل خصومت بين حکام گسکر (اميره ساسان) و حکام فومن (اميره دباج) با کيائي‌هاي لاهيجان بخاطر تصرف کهدم بوده که امرای کیائی قصد اخراج خانواده انوزوند و حکومت آنجا را داشتند [53]. مرکز کهدم (کوه دم) احتمالاً رستم آباد بوده که نیمی از شهر در غرب سفید رود قرار داشته به دیلمی تکلم میکردند و مردم نیمه غربی شهر مزبور به زبان تالشی صحبه مینمودند .

برابر گزارشات ظهيرالدين مرعشي حق حکومت و سلطنت در بين خانواده‌هاي حکومتگر ولايات مختلف گيلان از جمله در کهدم برابر عرف معمول زمان و توافق‌هاي به عمل آمده فيمابين امري موروثي بوده است و کيائي‌ها اين قرارداد ها را در کهدم رعايت نکرده بودند، سرانجام با دخالت کليه حکام بيه‌پس مانند اميره ساسان گسکري و اميره دباج فومني و اميره محمد رشتي به منظور باز گردانيدن اميره فراري کهدم موجب قتل و کشتار گروه کثيري از کيائي‌ها در رشت شد. اما مدتي نگذشت که مابين حکام بيه‌پس به خاطر اين کشتار بي‌رحمانه اختلافاتي به وجود آمد که منجر به وقوع جنگ و ستيز ديگري بين اميره ساسان و اميره دباج شد که در صفحات آتي به آن اشاره خواهد شد.

کوک که به همراه سفير شاهزاده (گاليتزين) در سال **1159** هجري قمري برابر با **1746** تا **1747** ميلادي به ايران آمده بود مي‌نويسد که «گسکر ناحيه‌اي به همين نام در قلمرو حکومت گيلان است مدت زيادي نيست که نامش به مناسبت تهيه و توليد ابريشم و پارچه‌هاي ابريشمين بر سر زبان‌ها افتاده اما بر اثر ظلم حکام نادري به خرابي

كشيده شده است. نزديك اين محله قلعه‌اي است كه روس‌ها براي جلوگيري از تهاجم همسايگان كوه‌نشين (تالش‌ها) ساخته‌اند.»
لازم به يادآوري است كه در آن زمان روس‌ها بخش بزرگي از گيلان را در تصرف و اشغال خود داشتند، اتباع روسي كه در اين نواحي به سر مي‌بردند، بدين طريق هميشه مورد تهاجم و شبيخون تالش‌هاي كوه‌نشين آن‌جا واقع مي‌شدند تالش‌ها مي‌كوشيدند تا آن‌ها را از سرزمين‌هاي خود بيرون رانده و اخراج كنند، روس‌ها نيز اين قلعه را به منظور امنيت خود و جلوگيري از حمله و يورش‌هاي شبانه تالش‌هاي كوهستاني بنا كرده بودند.
كلنل ترزل در سال **1224** هجري قمري درباره گسكر چنين مي‌نويسد: در قصبه گسكر چهارصد خانوار تالش سكونت دارند و تالش‌ها گذشته از گسكر در كنار راه رشت به اردبيل نيز سكونت دارند وي اضافه مي‌كند كه سال‌ها آغامحمدخان قاجار و جانشين او فتحعلي شاه نتوانستند تالش‌ها را به اطاعت خود وادار كنند، به طوري كه بارها در اين نواحي از طرف حكومت وقت افرادي به عنوان حاكم و نايب الحكومه فرستاده شدند كه با مخالفت مردم آن نواحي روبه رو شده است، زيرا آن‌ها به رئيس و حاكمي كه از تيره آنان نباشد سر تسليم فرود نمي‌آورند و بدين سبب در چند مورد نايب‌الحكومه را در هنگام ورود به شهر به قتل رسانده‌اند.
همان طوري كه قبلاً نيز بيان شد، مركز اصلي گسكر توسط آثار به جاي مانده از بناهاي قديمي در جنگل‌هاي هفت دغنان مشهود است، اين شهر در كنار جاده شاه عباسي كه از طاهر گوراب به سيد شرفشاه مي‌رفته وجود داشته و در آن آثار حمام‌هايي با كاشي‌هاي رنگين و دكان‌هايي كه در يك امتداد بوده

ديده مي‌شوند.
دكتر ستوده در كتاب از آستارا تا استرآباد مربوط به مبحث گسكر مي‌نويسد آثار باروئي ممتد و طولاني در ميان درختان جنگل به چشم مي‌خورد و سفال شكسته و آجر پاره‌هاي فراوان در اين قسمت از جنگل بر روي زمين ريخته است پس از بازديد از محل راه بازگشت ما از جاده شاه عباسي چنين به نظر مي‌رسيد كه كف اين جاده در اين قسمت‌ها آجر فرش بوده است. استاد ستوده سپس اضافه مي‌كند بر زميني بلند در آن ناحيه گوري تنها ديده مي‌شد كه نزد ساكنان دهكده‌هاي هم جوار احترامي داشت اين گور كه به نام (سَي خروسه) (سيد خروسه[54]) مشهور بوده بنا به روايتي دختر ويا خواهر اميره ساسان گسكري‌بوده كه به همسری سيد شرفشاه درآمده بود[55]. استاد ستوده از قول رابينو در پيرامون اين شهر از پلي آجري ياد كرده كه بر روی رودخانه ای موسوم به كنگولهَ مازوئه ژيهَ ساخته شده بود، در نزديك اين خرابه‌ها از دهي كوچك‌به نام اروس محله نيز نام برده شده كه داراي شش كلبه محقر بوده و قبرستاني هم در آنجا به نام (اوروس‌ها) ديده می شود كه در بالاي تپه و نزديك گور خروسه وجود داشته است. دكتر ستوده مي‌نويسد دهكده و گورستان نزديك آن ياد آور و يادگار اشغال گيلان به دست روس‌ها در سال1135 تا 1147 هجري قمري است.
محدوده هفت دغنان از مغرب به بجاركن ، از مشرق به سياه خاله‌سر و خميران، از شمال به دهكده سيد شرفشاه و خوشابر ، از جنوب به بهمبر و از جنوب غربي به شاندرمن متصل است.
استاد ستوده در موردآثار شهرقديمی هفت دغنان می نويسد يک دهنه پل آجري بر روی رودخانه «كنگوله مازو ژيهَ kangola mazoazdyia »

وبرسر راه معروف به شاه عباسي قرار دارد آن راه كه به دستور شاه علاس ساخته شده بود شهرهای آستارا و هشتپر و رضوانشهر را به ضـــیابر و طاهرگوراب و مناره بازار گوراب زرمخ ارتباط میداد و ســـپس از طریق خشـــت پل كوچك به كســـما می رفته وبه رشـــت منتهي مي شـــد، پل مزبور با اجر هائی به ابعاد 20×22 ساخته شده بود كه ملاط آن از ساروج بوده است.

در منابع مختلف ازجمله در دارالمرز گیلان اثر رابینو نواحي گســـكر را كه در زمان سلطنت فتح علیشاه قاجار به چند ناحیهخان نشین تقسیم گردید اینگونه توصیف شده است :

1. نواحي تـــالشدولاب كـــه فعلاً بـــه نـــام شهرستان رضوانشهر معروف است شامل گیل دولاب و تالشدولاب و نواحي تالشدولاب نیز شـــامل نواحي دیناچال، پرهســـر و اردهجان، پونل و رضوانشهر و غیره میشود.

2. ناحیه تالشنشین ماسال شاندرمن.

3. نواحي انزلي كه به عنوان بندري تجاري بعدها به شهرستان تبدیل شده است.

4. بقیه نواحي گیلنشین گسكر كه امروزه به همین نام نیز خوانده میشـــود بعدها در تقسیمات كشوري به همراه قسمتهایي از خاك فومنات و نواحي كوهستاني تالشنشین تجمیع شده به صورت شهرستان جداگانهاي به نام شهرستان صومعهسرا درمي آمد. نام صومعهسرا در دیوان شرف شاه دولابی امده است.

مقبره شرفشاه دولابي در محلي به نام سید شرفشاه در نواحي گیلدولاب ودر مجاورت هفت دغنان قرار دارد كه از زیارتگاههاي معروف و معتبر و مورد احترام اهالي رضـــوانشـــهر محسوب میشود.

خودزکو نیز در کتاب خود ولایت تالش را شامل کرگانه‌رود اسالم و گسکر نوشته و گسکر را نیز شامل نواحي : 1. تالشدولاب 2. گیل دولاب3. انزلي (چهار فریضه.) 4. شاندرمن 5. ما سال 6. گیل گسکر یا آبگیر گسکر ذکر نموده است. خودزکو مي‌نویسد آستارا جزء نواحي کرگانه‌رود بوده و بالاخان در آن حکومت مي‌کرد. او همچنین مي‌نوید سد در این زمان محمدخان در اسالم حکومت داشته که مرکز آن دیکه سرا بوده است و رضاخان در شاندرمن و مهدي‌خان در ماسال و احمد باي در انزلي و آقا صالح در زیکسار حکومت مي‌کردند.

ب: جغرافیاي تاریخي شهرك کوهستاني و توریستي ماسوله:

ماسوله شهرکي تاریخي و کوهستاني است که در جنوب غربي فومن و در ارتفاع **1050** متري از سطح دریا قرار دارد، این شهرك در محل انحناي رشته کوه‌هاي تالش و در نواحي مرزي سه استان زنجان، اردبیل و گیلان واقع شده و توسط ییلاقاتش به دهکده ماژلان خلخال (برخی ماجلان تلفظ میکنند که واژه ای عربیست) و ییلاقات گیلوان راه دارد.

مردم ماسوله به زبان تالشي سخن مي‌گویند و اغلب آن‌ها از دیر باز کاسب و پیشه‌ور و گله‌دار بوده‌اند، بخصوص مردم شهرك ماسوله که به کارهاي دستي نظیر چاقو سازي چرم دوزي جوراب بافی، آهنگری و صنایع دستي دیگر اشتغال داشته‌اند این حرف را همچنان حفظ کرده‌اند، رابینو در تاریخ دارالمرز خود مي‌نویسد در زمان فتحعلي شاه در ماسوله براي توپخانه ایران گلوله ساخته مي‌شد.

در دو کیلومتري ماسوله به سمت ارتفاعات محلي وجود دارد که به کهنه ماسوله معروف

است به نظر مي‌رسد كه محل سكونت قبلي و قديمي اين مردم در كهنه ماسوله بوده است. در ارتفاعات ماسوله آثار استخراج معدن آهن و ذغال سنگ قديمي وجود دارد، و اكنون نيز در كوه‌هاي ماسوله سنگ‌هاي مرمريت و تزييناتساختماني بسيار مرغوبي تهيه و توليد مي‌شود كه بيشتر جنبه صادراتي دارند.

رابينو مي‌نويسد: ماسوله‌اي‌ها از دو طايفه آستارايي و آلياني هستند، طايفه ديگر نيز كه از اعقاب حاجي يوسف تبريزي است در زمان كريم خان زند از تبريز به ماسوله وارد شده و در آنجا ماندگار شدند، مردم ماسوله از نظر اقتصادي و كسب و كار و قناعت و صرفه‌جويي در ميان مردم تالش و گيلانيان معروفيت داشته و شهره هستند، به طوري كه هر فرد موسلي (ماسوله‌اي) قادر است با سرمايه‌اي ناچيز و در اندك مدتي با كار و تلاش خود به سرمايه قابل توجه‌اي دست يافته به تاجر معتبری در بازار تبديل شود.

از بقاع متبركه مهم ماسوله يكي بقعه زين‌الدين بن علي عليه‌السلام و بقعه عون بن محمد حنيفه بن علي عليه‌السلام است[56]. ولايات مختلف گيلان تا اواسط حكومت صفويه از ايران مستقل بوده و در امور داخلي خود تابع دولت مركزي نبودند حكام و امراي اين ولايات از طريق وراثت به حكومت و سلطنت دست يافتند. تا اين كه يكي از سلاطين اسحاقوند فومنات به نام اميره دباج ملقب به مظفرالسلطان كه براي اظهار مودت و بندگي با تحف و هداياي بسيار به خدمت شاه اسماعيل اول صفوي به سلطانيه زنجان (پايتخت اوليه سلسله صفوي) رفته بود. در آنجا مورد الطاف شاهانه قرار گرفته و به افتخار دامادي او نايل مي‌شود. و خيرالنسأبيگم دخت زيباي شاه به عقد اميره

دباج (مظفرالسطان) در مي‌آيد. دختر شاه اسماعيل از طريق پشتكوه و كوه‌هاي اطراف آن به ماسوله آورده شد. اين شاه‌زاده خانم صفوي بعدها در ماسوله ويلايي ساخته و براي استراحت خود تابستان‌ها را در آن‌جا به سر مي‌برد و پس از اين كه شوهر او اميره دباج مورد خشم برادر تاج دارش شاه طهماسب اول قرار گرفت در اثر غم و اندوه فراوان در همان ويلاي خود در ماسوله وفات مي‌يابد[57]، و جنازه او توسط شوهرش اميره دباج براي تدفين به آرامگاه اختصاصي صوفيان واقع در اردبيل فرستاده مي‌شود. بدين شكل وقايع دوران حكومت اميره دباج مقدمه‌اي شد براي استيلاي صفويان بر گيلان.

ج: جغرافياي تاريخي موغان ولايتی از كادوسی‌ها: (مغان) يا (موقان[58]) كه به هر سه طريق در كتب تاريخي و جغرافياي تاريخي آمده است، دشت مرطوب و سبز و خرم بزرگيست كه در دامنه باختری كوه سبلان تا كناره خاوري درياي كاسپين كشيده شده و در جنوب رود ارس و شمال كوه‌هاي تالش قرار دارد و كرسي موغان در قرن چهارم شهري به همان نام وجود داشته كه اكنون تعيين محل آن دشوار است.

كريستن سن در كتاب ايران در زمان ساسانيان در مورد مغان (روحانيون زرتشتی عصر ساسانيان) چنين نوشته است كه واژه مغان يا موغان در اصل نام قبيله‌ای از مادها بود كه مقام روحانيت منحصراً به آنان تعلق داشت و آن‌گاه كه شريعت زرتشت بر ساير نواحی ايران يعنی مادو پارس وپارت مستولی شد مغان نيز پيشوايان ديانت جديد شدند ودر اوستا نيز نام اين طبقه روحانی را به همان عنوان قديمی خود خوانده‌اند به طوری‌كه عموماً مغان را جزء

افراد مقدس شمرده وآنها حق مداخله در کلیه امور زندگانی مردم را داشته‌اند

بنابراین می‌توان گفت که ولایت مغان محل تجمع اولیه زرتشیان وقبیله باستانی موغان بوده است. بعدها پس از سقوط دولت ماد به علت آن‌که آتشکده های زیادی درآن نواحی وجود داشته، این قبیله مسئولیت پاسداری و حفاظت از آن آتشکده‌های مقدس را به عهده گرفته و در آنجا باقی ماندند و چون این مسئولیت در خانواده‌های آنان مورثی شد همچنان به امور دینی مردم پرداختند تا آن که این سرزمین بعدها به نام همان قبیله به مغان نام معروف گردید.

کرتیر موبد اعظم وقدرتمند عصر ساسانیان که از او کتیبه‌ای نیز به جای مانده از بازماندگان همان مغان باستانی بوده است که تصمیم داشت عقاید ونظریات خود را بر سایرین تحمیل کرده وتغیراتی در آئین زرتشت بوجود آورد. مردم مغان جمهوری آذربایجان اصالتاً از طوایف تالش هستند ولي اكنون به سه زبان تالشي و تاتي و تركي تكلم مي‌كنند,

مقدسي از شهر مركز موغان مي‌گويد: شهريست بر ساحل دو رودخانه و در ميان باغستان و تقريباً به اندازه تبريز است. لسترنج از گفته‌هاي مقدسي چنين استنباط مي‌كند كه شهر موغان احتمالاً همان با جروان باشد كه مستوفي آن را كرسي آن ناحيه شمرده و در زمان او رو به خرابي نهاده بود وي موضع آن را در چهار فرسنگي شمال برزند معين كرده است.

در روايات اسلامي چشمه آب حيات در نزديكي آن‌جا بوده كه حضرت خضر و الياس عليه‌السلام آن را پيدا كرده بود.

مستوفي در دشت موغان از سه شهر پيلسوار،

محمود آباد و همشهره نام برده و مي‌گويد پيلسوار را اميري بود با اين نام كه در زبان تالشي به معني سوار بزرگ است[59] محمودآباد در ساحل درياي خزر(كاسپين) و در دوازده فرسخي پيلسوار قرار داشت. مستوفي گويد اين شهر به فرمان غازان‌خان مغول ساخته و بازسازي شده است. او همچنين مي‌نويسد (همشهره) به ساحل بحر جيلان (گيلان) از او تا دريا قريب دو فرسخ راه بود و نام اين شهر را دراول (ابر شهره) مي‌خوانده‌اند و جاي نشست فرهاد پسر گودرز بوده كه او را بخت نصر شمارند و فردوسي در ذكر آن مقام و فرهاد گويد:

گزين ابرشهره فرهاد گُرد به جنگ
از جهان روشنايي بُبرد

در شاهراه شمالي و در ساحل جنوبي ارس شهر (ورثان) در معبري كه از آن‌جا به ايالت اران مي‌رفتند واقع شده بود، كه گفته مي‌شود اين شهر به دستور زبيده زن هارون‌الرشيد ساخته شده. از اين كه گفته مي‌شود زن هارون‌الرشيد ايراني بوده است احتمالاً به همين ناحيه تعلق داشته كه دستور داده آن شهر را آباد كنند.

د: جغرافياي تاريخي كرگانه‌رود تالش: اطلاعات تاريخي چنداني درباره موقعيت و جغرافياي تاريخي كرگانه رود تالش در دست نيست.
اما در اين مورد مي‌توان به مطالب مربوط به كتاب تاريخ‌الجاتيو كه بعداً خواهد آمد مراجعه و اطلاعات بيشتري به دست آورد.

جغرافياي تاريخي سرزمين‌هاي تالش جنوبي
عبدالفتاح فومني معاصر صفويه در كتاب تاريخ گيلان خود مي‌نويسد: «جاده ييلاقي ماسوله به شفت از آبادي لوك و گيلوا مي‌گذرد و به سوكن محل اقامت امير خواند

تالش فرمانرواي شفت و خانواده او مي‌رسد و از آن‌جا براي عزيمت به رشت بايد از لالك، ديورود، چوبر رودخان عبور كرده به پسيخان رسيده سپس وارد جاده رشت شد.»

در نواحي لاكان و رشت و اطراف آن آباديهايي وجود دارند كه در ايام گذشته محل سكونت تالش‌ها بوده و اكنون نيز تعدادي از خانوارهاي تالشي زبان در آن نواحي به سر مي‌برند از جمله آن محلات، عبارتند از:

تالشان، پل تالشان، كلش تالشان، ورزل، چماچاه.

مناطق اسكان مشترك تالشها و گيلها و ديلمها در مسير جاده رشت به قزوين و حومه رودبار

كهدم يكي از شهرهاي تاريخي گيلان بوده كه در كتاب تاريخ گيلان و طبرستان تاليف مرعشي در پانصد و اندي سال قبل از آن به عنوان مركز حكومتي سلسله انوزوند ياد كرده است او همچنين مينويسد مركز ولايت كهدم شهريست كه در دو طرف سفيدرود قرار دارد، كه در قسمت غربي سفيدرود تالشها و در قسمت شرقي آن ديلميها زندگي ميكنند.

در تاريخ الجايتو آمده است كه يكي از امراي كهدم در زماني كه هلاكوخان به قصد تسخير قلاع‌الموت به اين ناحيه آمده بود به استقبال وي شتافت. اين شهر در زمان حمله سلطان محمد خدابنده (الجايتو) به گيلان به آتش كشيده شد. اما حكومت امراى كهدم تا اواخر سلطنت شاه عباس همچنان ادامه داشته و آخرين امير آن‌جا حسين‌خان شاملو نام داشته كه بسيار مورد اعتماد و اطمينان شاه‌عباس بود.

ساير نواحي تالش‌نشين رودبار عبارتند از: امامزاده هاشم و اطراف آن، چوبتراش محله، هزار مرز، ارتفاعات گنجه، كبته، رحمت‌آباد، رستم‌آباد، چرپه، سياه‌رود پشته، راهدار پشته، موسي‌آباد جسيجان، پيري، سالان سر، اسكولك، اسفندار، ديزكوه، و غيره از محلات تالش‌نشين اين نواحي محسوب مي‌شوند.

رابينو مينويسد «ولايت قديمي كهدم در جنوب شرقي رشت و در كنار جاده رشت به قزوين قرار دارد، و از شمال به گوابجور و نانك، از مشرق به سفيدرود و از جنوب به رودبار و شفت و از مغرب به شفت و ورزل محدود است و داراي1400 خانه ميباشد.»

سابقاً در دهكده‌هاي كهدم، آيينه‌بر، پيش كنار، جوبنه، چكول وندان، پشت دره، ده

بنه، رودبرده، سراوان، سراوندان، سکاچال، طالم، فشتام، قاضیان، کونوستان (کونوس ستان)، کوچا، خانواده‌هاي زيادي از تالش‌ها زندگي مي‌کردند و اکنون نيز در بسياري از آن روستاها خانوارهاي زيادي از تالش‌ها به سر مي‌برند.

مقدسي سراوان را مرکز ديلم نوشته است. اما مرعشي در کتاب خود بارها از تالش کهدم نام برده و مي‌نويسد: سابقاً کوهدم قلمرو مستقلي را شامل مي‌شد که در برگيرنده ناحيه کهدم، رحمت‌آباد رودبار بوده است که از منجيل تا گوکه ادامه داشته و از مرکز آن نيز به نام گوراب کهدم نام برده است، اين بازار در سال880 هجري قمري توسط سلطان محمد کيا حاکم بيه‌پيش و قبل از آن در سال705 قمري به دستور الجايتو سلطان محمد خدابنده سلطان مغولي پس از شنيدن خبر شکست قشونش و کشته شدن اميرالامراي او در تولم در راه عزيمت به سلطانيه به آتش کشيده مي‌شود.

رابينو در خصوص رودبار و سابقه قومي و قبيله‌اي آن‌جا مي‌نويسد:

در اين شهرستان حدود800 خانوار به سر مي‌برند و سه قبيله در آن‌جا معروفند که عبارتند از عمار ياسر، ساکن پيله ده رودبار، سرخن و برامکه، که قبيله اخير به ادعاي خود شان از اعقاب برمك هستند. و در دهکده کبته سکونت دارند، قبيله حاتمي که از اعقاب عدي بن حاتم هستند و زبانشان کردي است و با تالش‌ها همزيستي دارند، او مي‌نويسد: امروزه تالش‌ها در بسياري از نقاط رودبار سکونت دارند ولي آنچه که قابل استنتاج ميباشد آن است که ساکنين اوليه رودباردر غرب سفيد رود از قوم تالش بودند اما بعدها اقوامي از عرب و کرد و

خانواده‌هايي از ساير نقاط ايران به آن‌جا مهاجرت نموده و با تالش‌ها اختلاط پيدا كرده‌اند.

جغرافياي تاريخي گيلان و تالش به روايت تاريخ‌الجاتيو

در اين‌جا سعي شده خلاصه‌اي از محتويات تاريخ‌الجايتو تاليف ابوالقاسم عبدالله بن علي بن محمدالقاشاني (كاشاني) بانضمام تعليقاتي از سيد اصيل‌الدين محمد زوزني، كه درباره جغرافياي تاريخي گيلان و گسكر و تالش نگاشته شده ذكر شود.

تاريخ الجاتيو اثري است جغرافيايي و تاريخي كه حاوي اطلاعات و اخباري از سرزمين‌ها و ولايات مختلف گيلان است و حكام و فرمان‌روايان آن‌جا را از زمان هلاكوخان مغول تا حكومت غازان‌خان مغول معرفي مي‌كند، اين اثر كه به نام تاريخ‌الجاتيو معروف است. در ابتداي آن تعليقاتي از زوزني آمده كه در سال654 هجري قمري نگاشته شده و سپس توصيفي از كاشاني مي‌آيد كه تقريباً يك ربع قرن پس از آن به رشته تحرير درآمده است.

نسخه خطي اين كتاب در كتابخانه ايا صوفيه استانبول موجود است و رونوشت آن را كه براي شارل شفر فرانسوي ارسال كرده بودند اكنون در كتاب خانه ملي فرانسه قرار دارد. اين كتاب كه داراي ابهاماتي در مورد ذكر اسامي شهرها و قصبات استان گيلان است توسط محققين زيادي اصلاح شده ولي هيچ كدام از اين اصلاحات و تصحيحات به خوبي و روشني كار رابينو و دكتر منوچهر ستوده نيست. اما با توجه به اصلاح خوب و عالي كه از طرف محققين فوق الذكر انجام گرفته مع‌الوصف ابهامات خرد و ريز كوچكي نيز در اين متن مشاهده مي‌شود كه نياز به

بازشناسي مكان‌ها و آبادي‌هاي ذكر شده در آن دارد. بنابراين در اين‌جا سعي شده، مطالبي از جغرافياي تاريخي گيلان براساس كتاب تاريخ الجاتيو كه حاوي اخبار و اطلاعاتي از موقعيت جغرافيايي سرزمين‌هاي تالش‌نشين است، نوشته شود[60].

متن كتاب تاريخ الجايتو

«معرفت زمين گيلان و ماهيت و كميت و كيفيت طول و عرض خطه گيلان ياد كنيم ازتعليقات مرحوم سيداصيل‌الدين محمد زوزني مشروح آورده و گفته: پادشاهان گيلان كه معاصر و وصول هلاكوخان بودند در ايران زمين كه ابتداي زمين گيلان فرضه‌ي رود هوسم (هوشم[61]) است از ناحيه فلام (قلام) رودبار، از حدود لاهجان كه فلك‌الدين ساسان بن صعلوك بن فيلواكوش در سنه‌ي (حيت) حاكم آن‌جا بود از قبل برادر خود امير جمال‌الدين صعلوك والي ملك لاهجان و انتهاي گيلان فرضه‌ي رود سرست[62] از ناحيت دولاب از گيلانِ گسكر والي آن جمال‌الدين صعلوك بن محمد بن رودكي بود و مسافت بعد طول خطه‌ي گيلان از هوسم (هوشم) تادولاب است مقدار سي فرسنگ (قريب180 كيلومتر) زمين تقريباً و تخميناً و سفيدرود بازنگان رود آميخته از كوه‌هاي گيلان منحدر، به ميان گيلان مي‌گذرد بر سمت شمال متوجه دريا، ما بين مشرق و مغرب، از خطه‌ي لاهيجان است، بر حدود آن. وقوم، ناصري[63] مذهب باشند و ناصر از اولاد الحسين بن علي عليهما السلام است و غربي آن يكسر مذهب امام زاهد عابد احمد حنبل دارند و مذهب متابعان استاد ابوجعفر. و امتداد مسافت كوه از كنار سفيدرود، بر سمت مغرب و جنوب است، مايل تا به گيلان فومن ممتد، از آن‌جا، شعبه از كوه منعطف مي‌شود به سمت

مغرب و شمال، موازي انعطاف دريا و بر آخر گيلان موغان و گشتاسبي مي‌شود. و شروان و موغان در فضايي است كه مابين كوه و درياست. و از نواحي بلاد گيلان: توليم و فومن و گسكر و دولاب و ليسار[64] و شفت و رشت را (پس گيلان) خوانند و شهرهاي لياهجان و كوتم و كوچسبان و همام را (پيش گيلان). و ميان فرضه‌ي رودسر (رودخانه دياجال و اسالم) كه آخر موغان و گيلان است، ناحيتي است كه آن را ساليم رود (اسالم رود) خوانند. مقدار بعد مسافت آن نيم روز راه كه اقوام آن، جمله تالشان هستند. و اين لفظ از طيلسان گرفته‌اند.

و از رود سر تا شندان[65] كه مستقر سرير مملكت سپهبد است.

طول و عرض بعد مسافت آن دو روزه راه باشد. و از اين طرف موغان كه متصل گيلان است و مملكت و ولايت سپهبدان را سياه گيلان خوانند در عرف اهل گيلان- و موغان و ديگر طرف دريا شماخي واران دارد (ديگر طرف او باشماخي واران دارد) اعلي سمت شمالي تررا موغان گويند.

و همچنين در عرف اهل گيلان، پادشاه نسيب اصيل را كه امرا و سپاه بسيار در فرمان او باشند، استا و «سالار» گويند (در تصحيحات رابينو رشاسالار آمده است) و اطلاق اين اسم بر ملوك دو قبيله است.

از آن يكي ساسان خالو كه مرداويج وندند و حاكم توليم و ديگر قبيله‌ي رستم دباج كه اسحق وندند و واليان خطه‌ي فومن اسحاق وندند و اسحق و مرداويج برادران بودند و رسم و عادت چنان افتاده كه اگر ميان دو پادشاه نسيب اصيل مخاصمت افتد، ساير اهالي گيلان را مدد و مساعدت يك جانب بايد كرد و بعضي را معاونت طرف خصم و هيچ يك را تقاعد و تكاسل و اهمال و امهال جايز

نباشد.
و قبیله کیکاوس بن شهنشاه که حاکم کوتم اند انوزوند گویند که هم در پادشاهي نسیب و اصیل و بزرگ و قدیمند و مقدم و سرور پیش گیلان و خواهر کیکاوس، زن جلال الدین حسن نومسلمان و مادر علأالدین است و او به استقبال هلاکوخان در مبادرت مسابقت کرد وباسیور غامشي، مراجعت کرد.
و دیگر ملوك گیلان به پادشاهي قریب عهدند و ملك به اصالت و استقلال گرفته و اگر نه در قدیم همه مطیع این دو قبیله[66] معتبر بوده اند.
و هر رئیس صاحب تیغ و تبر را «حنبه»[67] گویند و امرا و حکام ولایت هم با این اسم موسوم باشند. و معارف نازلتر از «چکنه» که انصار و اخوان پادشاه باشند ایشان را «دوده» گویند و سپاهیان پیاده را «لوم» و «سروبین»[68] و بازاریان را «شهري» و برزیگران را «گیل»[69] و هر ده عدد خانه را «دیهي» گویند و هر ده دیه را « صده» و هر ده صده را «خاني» و به افواه شفاهاً گویند، فلان ناحیت چندین خانه است.
و از طرف غربي سفیدرود نخ ست ولایت کوتم (کوهدم) است، موضوع (موضع) برکناره‌ي سپیدرود، اعلي طرف جنوبي اوکوه است و شرقي سپیدرود، ولایت آن (بر سمت) مـ شرق و مغرب افتاده کوتم است (شهر کوهدم در دو کناره سفیدرود قرار داشت) کوتم اسم ناحیت است و قصبه‌ي کوتم را بازار شهرستان گویند و حاکم آنجا سالوك بن کیکاوس. و همچنین ولایت کوچ سبان (کوچ صفهان)، از شمال کوتم بر کنار دریا افتاده و حاکم آنجا ساسان. همام و سوگه از آن صعلوك بود ساسان برادرش قائم مقام او شد و اکنون حاکم آنجا اوست. و رشت در مغرب شمالي کوتم است

و تربت استاد ابوجفعر که اکثر قوم گیلان از ارشاد و هدایت او ایمان و اسلام آوردند برکنار گورابگاه و میدان بزرگ، مسجدي به وي منسوب است. و حاکم رشت را شرفالدوله بن گویند و تولیم در مغرب و شمال رشت و هوشم (کوتم) افتاده است متصل به دریا و ولایت کالشم (کلاشم) و والي آنجا سیفالدین ساسان و پسران او شمسالدین وشمگیر و جمالالدین صعلوك و خیلو[70] بودند و اکنون محمد بن ساسان بن وشمگیربن ساسانست.

و در مغرب و جنوب رشت شفت است به کوه متصل، در میان شکسته یاسرکوه (یا سر کوهپایه) پاجانب طارم دارد و شفت نام ناحیت است. پادشاه آنجا پیش از این امیر ملك بود که به دست فدائیان کشته شد و بعد از او فرزندان لنگر پادشاهي به قهر و غلبه بگرفت و اکنون حاکم آنجا امیر ملك بن شاهي ملك بن لنگر است. و در زمین شفت معدن کوه آهن است. و در غربي کلاشم و شفت جنوبي و بهري شرقي از تولیم ولایت فومن است. و ناحیت فومن را سه قصبه است: یکي فومن که دارالملك پادشاه است. دوم ناحیت دشت که آن را کل دشت خوانند و در کل (دشت) بازار روز آدینه، (و) مسجد جامع (و) منادي (مناري) بلند هست.

سیم قصبهي گشت که در قدیم دارالملك ملوك اسحاق وند بوده، و اکنون حاکمش امیر دباج پسر فیلشاه است. پادشاهي بزرگ، بلند همت، بسیار عطیت (و) هنرمند، شجاع، مقدام خیر، فایض جود و واهب انعام و احسان، مسلمان سیرت، نیکو عقیدت، پسندیده طریقت.

ده کوره آهن در حوالي فومن موجود است.

و از خطهي زمین فومن گذشته مایل به مغرب ناحیتي است از کوه تا دریا نجیرم گویند (واژه ای بصورت تِجِرِمtejere در واژه نامه اوستائی گردآوری احسان بهرامی و

فریدون جنیدی، وجود دارد که به معنی رودخانه است). از آنك یك قصبه‌ي بزرگتر جامع دارد در وسط ولایت، آن را پیلمان شهر گویند (جایگاه این شهر تاکنون مشخص نشده اما گمان می‌رود همان قصبه لولمان فعلي باشد) و قصبه‌ي دیگر که فرضه گاه است، (لنگر گاه یا شهر ساحلي در کنار رودخانه‌اي بزرگ) بوتم‌سر گویند.

و همچنین در غربي فومن ناحیتي است مختصر. اندك مایه، به جنوب مایل بر دامان کوه و میان شکسته افتاده که مقیمانش همه تالشاند گسکر و دولاب گویند.

بعد ما که از نجیرم (؟) (تجیرم- رابینو) بگذرند، از مغرب فومن ممتد تا به مغرب تولیم که ساحل دریا است، این ولایت و ناحیت، ولایتي است با عرصه‌ي وسیع و طول و عرض فسیح، اما اکنون خراب ویباب (بي آب- رابینو) و آخر نواحي گیلان که متصل موغان است. از پیلمان شهر تا قصبه‌ي گسکر که دارالملك پادشاهان است، یك منزل (نصف روز) راه باشد و از گسکر در جانب شمال بر یك فرسنگي، قصبه‌ي خرفکام (احتمالاً خرف کوره فعلی است)[71] که جامع اي بزرگ دارد. در میان بیشه‌اي انبوه (جنگل هفتدغنان- نگارنده) که اندیشه در آن راه نیابد و پادشاه گسکر شرف‌الدوله است. خواهرزاده امیر دباج. واز آنجا تا سه فرسنگي در جانب شمال دولاب است، بر کنار دریا ناحیتي مزروع مرتفع. وبعد از رودسر (دیناچال- نگارنده)، اسالیم رود است که در قدیم ازحساب ولایت خلخال بوده و متصل به او، ساکنانش همه تالشاند.

ابتداي اول ملك زمین گیلان زوار دو هزار (دوازده هزار) است بعد از آن گرجیان پس کلاجه کوه که اکنون پسر حیدر کیا متصرفست «بر شرقي سفیدرود» که مدعي ایشان است و

نژاد امام ناصر (و به جاي امام ناصر ستوده) كه حسن اطروش علوي بود. بعد از آن تنهجان بر شرقي سفيدرود افتاده كه حاكم آن صعلوك خواهرزاده نوپادشاه است. بعد از آن سياه كله رود (سياه كيله رود) بعد از آن پلورود[72] (طولارود- نگارنده).

بعد از آن لاهيجان بر شرقي سفيدرود افتاده كه به نوپادشاه تعلق دارد كه از اصل نژاد ناصر است برادر محمود سبكتكين و اكنون از آن پسر اوست. بعد از آن كوتَم (كهدم) بر شرقي سفيدرود از جانب قبله و حاكمش صعلوك بن سالار بن كيكاووس است برادر... ساسان؟ بعد از آن كوچسفان از جانب مشرق سفيدرود گذشته به سيد محمد كيا پسر سيّد حيدر كيا نژاد امام ناصر تعلق دارد و امروزه قوم ساسانيان را مدعيست.

بعد از آن تيسياي (لشتنشاه- رابينو) بر غربي سفيدرود افتاده، تعلق به سالوك ديوانه دارد و اكنون (حاكم) برادرش ساسانست و بالله التوفيق.

بعد از آن تيسيا و همام (تسييه و خمام امروزي- ستوده و رابينو) بر غربي سفيدرود بر ساحل دريا و كوتم بر دامن كوه و خمام بر ساحل (دريا[73]) (ساحل سفيدرود- نگارنده) و تيسيا و دافجا و كوچسفان در وسط افتاده هم ساسان پسر سالار متعلق امير محمد دارد.

بعد از آن (سوكه) بر غربي سفيدرود به جانب دريا افتاده پس رشت و خشم و ورزل در دامن كوه و رشت در وسط افتاده حاكمش شرفالدوله برادر خالو بالله التوفيق[74] بعد از آن شفت بر غربي سفيدرود روي بالا كوه افتاده كه حاكمش امير دباج و از آن جا گذشته است نزديك كوه آفتاده.

بعد از آن توليم بر غربي سفيدرود متصل به بحر خزر(درياى كاسپين) و بعد از آن كلاشم و فيكوه (صفكوه) متصل به كوه و حاكم

آن رکابزن و اکنون امیر دباج است[75] بعد از آن گسکر بر غربي سفیدرود افتاده حاکمش خالو آن گاه خرفکام و دولاب و رودسر که ملك خالوست و لنگرود لیسر (کرگانه‌رود و لیسار امروزي- نگارنده) که حاکم آنجا شرف الدوله برادر خالوست بعد از آن مملکت اسپهبد است که به اصطلاح گیلکان استارا گویند و پادشاه‌اش بدیلم معروف است و مملکت استارا به موغان و اران پیوسته و اینست معرفت کمیت جمله زمین گیلان والله اعلم... .»

تفسیر و بررسي اجمالي تاریخ الجاتیو: از آنجایي که متون اصلي این نوشته‌ها به راحتي به دست نمي‌آید، و هر آن چه را که فعلاً موجود و در دسترس متن اصلاح شده محققین فوق‌الذکر است ناچار سعي خواهد شد با بررسي اجمالي و کوتاهي که از همین متن اصلاح شده قبلی به عمل مي‌آید. نواحي و مناطق قدیمي و تاریخي گیلان به خصوص مناطق تالش‌نشین شناسایي وحتي الامکان جایگاه آنان با وضع موجود مطابقت داده شود.

در متن تاریخ الجاتیو اسامي مناطق و آبادي‌هایي را مي‌توان مشاهده کرد که دو جغرافیدان یاد شده در فاصله زماني کم‌تر از یك ربع قرن آن اسامي را تهیه و ذکر کرده‌اند. اصیل‌الدین زوزني و کاشاني با این که ابتدا و انتهاي گیلان را یادآور شده و والي و حاکم گسکر را قبل از زمان نگارش کتاب خود معرفي کرده اما احتمالاً به علت عدم دسترسي آنها به سرزمین‌هاي تالش‌نشین نتوانسته‌اند به درستي از محدوده جغرافیایي و امرا و حکام این منطقه نام ببرند این نویسندگان قدیمي از سرزمین‌هاي تالش‌نشین به جز گسکر و تالش‌دولاب فقط از دیناچال با نام رودسر و از اسالم به

عنوان سالم‌رود و از ليسار به نام ليسر و از آستارا تحت عناوين استاره و سپهبد و نواحي بين ديناچال تا آستارا به نام سياه گيلان همچنين از موغان ياد كرده‌اند. آن‌ها در كتاب جغرافياي تاريخي خود مي‌نويسند آن‌جا گيلان فرضه رود سر است از ناحيت دولاب گسكر و والي آن جمال‌الدين صعلوك بن محمد يوركي بود (فعل بود در اين جمله زمان گذشته را نشان مي‌دهد). آن گاه كه به پايان يادداشت‌هاي خود مي‌رسند و مي‌نويسند «از بيلمانشهر تا قصبه‌ي گسكر در جانب شمال بر يك فرسنگي قصبه خرفكام كه جامعي بزرگ (مسجد جامع) دارد و در ميان بيشه انبوه كه انديشه در آن راه نيابد و پادشاه گسكر شرف‌الدوله است خواهرزاده اميركبير دباج» بنابراين معلوم مي شود كه حاكم گسكر در زمان زوزني امير شرف‌الدوله نام داشته است. از طرفي ساير كتب تاريخي در سال (705 قمري) زمان حمله و يورش مغول‌ها به گيلان از اميري با همين نام كه حكومت گسكر را به عهده داشت و توانسته بود با امير چوپان امير الامراي سلطان الجاتيو (معروف به سلطان محمد خدابنده) از در صلح و سازش درآيد نام برده‌اند. لذا چون زمان نگارش زوزني تا زمان حمله و يورش مغول‌ها به گيلان مدت پنجاه سال فاصله زماني است در اين فاصله بعيد به نظر مي‌رسد كه امير فوق (شرف الدوله شارم آبي) همچنان در حكومت خود باقي مانده باشد. زيرا 25 سال پس از يادداشت‌هاي زوزني ادامه نگارش اين كتاب توسط كاشاني پي گرفته مي‌شود و او حاكم گسكر را در زمان خود به نام خالو معرفي كرده و از شرف‌الدوله به عنوان برادر خالو كه حكومت نواحي خشم ، ورزل ، كرگانه‌رود وليسار راداشته است، نام مي‌برد. اما از آن‌جايي

که نوشته‌هاي کاشاني نيز حدود يك ربع قرن قبل از جنگ مغولان در گيلان نوشته شده، اين امر نشان مي‌دهد که شرف الدوله زمان زوزني جاي خود را به پسرش ساسان خالو داده بود و او نيز در زمان جنگ مغولان فوت نموده و حکومت گسکر احتمالاً به فرزندش (شرف‌الدوله شارم آبي) که در زمان کاشاني حکومت ليسار و خشم وورزل را داشت، مي‌رسد، همان طوري که در زمان جنگ سلطان محمد خدابنده (الجاتيو) با گيلانيان از حاکم تولم به نام رکابزن نام برده شده کاشاني هم در25 سال قبل حکومت او را در آن‌جا نام برده است. بنابراين مي‌توان گفت که فاصله نگارش کاشاني و جنگ مغولان با گيلانيان بسيار اندك بوده و کم‌تر از25 سال فاصله داشته است.

در سال794 هجري قمري هشتاد و هشت سال(88) پس از جنگ مغول‌ها با گيلاني‌ها ، (تيمور لنگ) که در اين سال به گيلان و نواحي تالش‌نشين سفر کرده بود در سفرنامه خود شهرخشم را به عنوان مقر داعي و مرکز حکومتي تالش ذکر کرده است. گويا در آن زمان مرکز يکی از ولايات تابعه گسکر بوده است. از آن‌جايي که سيد ظهيرالدين مرعشي ، نام حاکم گسکر را در سال789 هجري قمری (پنج سال جلوتر از ورود تيمور لنگ به تالش) اميره ساسان گسکري ذکر کرده است بنابراين احتمال مي‌رود به هنگام ورود تيمور لنگ به تالش حکومت تمامي نواحي گسکر و تالش نشين‌هاي تابعه به عهده اميره ساسان گسکری بوده است.

از اين نوشته ها نتيجه گرفته مي شود که حدود سرزمين‌هاي تالش‌نشين تحت حکومت خاندان مردآويج وند (امرای گسکر) در

سالهای قبل از نگارش (تاریخ الجایتو) توسط زوزني وكاشاني تا زمان ورود امیرتیمور به تالش شامل قسمتهايي از نواحي شمالي شفت و جنوبي رشت با مركزيت (خشم) و تمامي نواحي تالشنشين گسكرات شامل ماسال و شاندرمن، تالشدولاب با مركزيت گوراب گسكر واقع در هفت دغنان بوده است، و نواحي بين اسالم الي آستارا كه به چند اميرنشين كوچكتر تقسيم مي شد و در تاريخ الجاتيو به نام سياه گيلان خوانده شده، تحت حكومت خاندان مردآويج وند قرار داشته است.

همانگونه كه ذكر شد تيمور لنگ در سفر خود به تالش از شهري به نام خشم به عنوان مركز تالش ياد كرده است و در متننوشته های تاریخ الجاتیو كه حدود (125 تا 140 سال) جلوتر از سفر تیمور لنگ نوشته شده نام خشم به همراه ورزل ذكر شده، و محل وجايگاه آن بين رشت و كوه ذكر شده است كه در حال حاضر فقط ناحيهاي به نام ورزل در جنوب رشت وجود داد. احتمالاً شهر خشم در سمت غربي اين محل و در ساحل رودخانه پسيخان قرار داشته و تيمور لنگ در آن زمان به اين رودخانه كه در كنار آن شهر جريان داشته، اشاره كرده است. اين رودخانه از قديم تا اكنون يكي از رشته رودخانههاي پرآب استان گيلان به شمار ميرود كه از طريق جنوب مرداب انزلي به درياي خزر (كاسپين) ميريزد سابقاً كه سطح آب درياي خزر (كاسپين) بالاتر از ميزان فعلي خود قرار داشته چندين كيلومتر از اين رودخانه قابل قايق راني بوده است. واز سوی ديگر در زمان ديدار تيمور لنگ از شهرخشم با بستن قايقهاي پارويي به يكديگر از آن به عنوان پلی بر روي رودخانه های فوق استفاده ميكردند. قابل

ذکر است که از اینگونه پلها تا نیم قرن اخیر در بسیاری از رودخانه های گیلان استفاده میشد

موضوع دیگري که مهم به نظر مي‌رسد وسعت محدوده حکومتي دودمان مرداویج وند است کاشاني علاوه بر این که حکومت خشم وورزل را از آن شرف‌الدوله برادر خالو دانسته، در مورد حکومت گسکر و لیسار نیز در اواخر یادداشتهایش مي‌نویسد. بعد از آن گسکر بر غربي سفیدرود افتاده حاکمش خالو آن گاه خرفکام و دولاب و رودسر (پره سر و دیناچال) که ملك خالوست. و لنگرود و لیسار (کرگانه‌رود و لیسار فعلي) که حاکمش شرف الدوله برادر خالوست. بنابراین ملاحظه مي شود که حکومت چند ناحیه در دست سلسله (مردوایج وند) بوده است. همان طوري که قبلاً نیز بیان گردیده توصیف و نشاني‌هایي که کاشاني وزوزني از محدوده خشم وورزل ارائه داده اند شهرخشم احتمالاً در نقطه‌اي از سواحل رودخانه پسیخان قرار داشته و با نشاني‌هاي ارائه شده توسط تیمور لنگ و مقدسي چندان اختلافي ندارد و محدوده حکومتي آن ناحیه شامل اراضي نواحي مابین رشت و لاکان و پسیخان و تولم و شفت مي‌شده است بنابراین مي‌توان چنین بیان کرد که محدوده حکومتي خاندان مرداویج وند شامل محدوده‌اي بوده که از سمت جنوب و جنوب شرقي به سرحدات رشت و شفت منتهي مي شد و در شمال و غرب خود (به جز تولمات که آن هم زماني در محدوده حکومتي مرداویج وند قرار داشته) بقیه شامل قسمتي از نواحي جنوبي فومنات و صومعه‌سرا، ماسال و شاندرمن، انزلي، تالش‌دولاب، الي ابتداي سرحدات آستارا مي‌شده است.

در زمان ایلخانان مغول و پیش از آن ها

اکثر مناطقي که در قسمت جنوبي جاده فعلي فومنات قرار داشتند داراي دهکده هاي تالشنشين بوده است و طوايف گيل در اين نواحي در اقليت به سر مي‌بردند و در اکثر کتب تاريخي و جغرافياي تاريخي و سفرنامه‌هاي مربوط به گيلان به اين موضوع بارها اشاره شده است، هم اکنون نيز علاوه براين که در اين نواحي نام ها و علايم و نشانه‌هايي از دهکده‌هاي تالشنشين قديمي مانند پل تالشان، کلش تالشان و تالشستان ديده مي‌شود خانوارهاي بسياري از تالش زبانان در نواحي سراوان و لاکان و امامزاده هاشم و دامنه‌هاي شفت الي رودبار زندگي کرده و مي‌کنند.

نواحی گیل نشین قدیمی که توسط امرای ولایت گسکر اداره می شدند

1. گسکر فعلي: شامل ناحيه هائی مي شود که اکنون نيز به نام گسکر معروف است و جزئي از خاك شهرستان صومعه‌سرا می باشد.

2. گيل دولاب: که شامل نواحي غرب تالاب انزلي از محدوده رضوانشهر و قسمت‌هايي از سواحل جنوبي مرداب انزلي مي‌شد.

3. شهرستان فعلي انزلي که سابق بيش از نيمي از ساکنينش را گيل‌ها تشکل مي‌دادند و شامل شهرهائي است که سابقه‌ي تاريخي چنداني ندارند.

4. مقداري از نواحي تولم و شمال شفت و جنوب رشت و نواحي ورزل و قسمت‌هايي از لاکان که به هر دو زبان تالشي و گيلکي سخن مي‌گفتند و اکنون نيز تعداد زيادي از خانوارهاي تالش زبان در آنجا سکونت دارند.

اين نواحي بعدها از دست خاندان مرداويج وند گسکرات خارج شده و به فومن واگذار شد. اما علاوه‌بر سرزمين‌هاي تالشنشين فعلي از شهرستان ماسال تا آستارا که زبان

اصليشان تالشي است، بسياري نيز از سرزمين‌هاي فومنات فعلي در نواحي غربي و دامنه‌هاي كوهستاني آن از رودبار و شفت و گشت و ماسوله همچنين در ادامه مسير كوه‌هاي تالش به سمت شمال كه به تنيان ختم مي‌شود و در مجاورت ماسال قرار دارد سابقاً تالش‌نشين بوده و هم اكنون نيز زبان تالشي را حفظ كرده‌اند در گذشته از توابع ولايت فومنات بودند.

اما در اواسط حكومت پهلوی نواحی بين ماسال تا شفت از رشته كوه‌های تالش تنها برای مدتی كوتاه جزء توابع توالش شد كه بعدها اين تقسيم بندی نيز به هم خورد.

همان‌طوري كه در تاريخ گيلان مرعشي نيز آمده ولايت كهدم كه متعلق به خاندان انوذوند بوده است و كرسي (شهر مركزي) آن در دو سمت غربي و شرقي سفيدرود قرار داشته، مردمان غرب سفيدرود به تالشي سخن مي‌گفته‌اند، اكنون سكونت تالش‌هاي نواحي سراوان و امامزاده هاشم و اطراف رستم‌آباد تا ارتفاعات رودبار از بقاياي سكونت تالش‌هاي كوهدم سابق هستند كه زبان تالشي خود را همچنان حفظ كرده‌اند.

در كتاب تاريخ گيلان و ديلمستان صفحه**404** از ناحيه ورزل در ارتباط با فرستادن لشكر به صوب رشت و انهزام اعادي و تسخير ولايت شفت و تفويض حكومت شفت به اميره ساسان شفتي در سال**882** هجري چنين ياد شده است: چون كياي مكرم كيا تاج‌الدين از رحمت آباد به انفاق اميره سالار كوهدمي از آب بگذشت و اين خبر به اميره انوذ و به تجاسب موضوع رسيد در رشت مجال اقامت نداشتند و زهره آن هم نبود كه از راه كوهدم عود نمايند. فلهذا قرار بر فرار داده از راه شفت متوجه ناحيه وَرزَل شدند. اين نوشته

نيز تا حددودي موقعيت خشم وورزل را مشخص مي‌سازد و نشان مي‌دهد كه ناحيه فوق بايد در جايي حد واسط رشت و شفت قرار داشته باشد.
آستاراي آن زمان كه سپهبد خوانده مي‌شده شخصي از تبار ديلميان حكومت آنجا را به عهده داشته كه در زمان جنگ با مغولان از او به نام ركن‌الدوله احمد ياد شده است.

بيلمانشهر كه طبق روايت كتاب فوق در مكاني مابين فومن و گسكر قرار داشته، فاصله‌اش تا گسكر يك منزل (نصف روز) راه بوده است در اين مدت هر شخصي ميتوانست در طول يك روز مسافتي معادل بيست الي بيست و پنج كيلومتر راه‌هاي مال روی آن زمان را پياده طي كند در اين صورت مي‌توان تخمين زد كه شهر قديمي بيلمانشهر در حوالي صومعه‌سرا يا لولمان امروزي قرار داشته و نام لولمان كه از نظر شكل ظاهر شباهتی نيز با نام پيلمان دارد اين مسئله را تا حدودي تائيد مي‌كند.

جغرافياي تاريخي تالش برگرفته از گزارشات امير تيمور لنگ گوركاني
امير تيمور لنگ يكي از امرا و سرداران مغولي ايران است او براي اين كه شأن و منزلت خانوادگي خود را ريشه‌دار و پرابهت نشان دهد اصل و نسب و دودمان خود را به مغولان جنگ جو نسبت داده و خود را از نواد گان چنگيز خان مغول معرفي مي‌كرد در حالي كه تاريخ ايران ، جز تاتار بودن او به چنين مناسبتي بين او و چنگيز اشاره نكرده است. تيمور لنگ از امرايي منظبت وبا ديسيپلين نظامي و جدي و شجاع و دلير و از طرفي نيز فردي با سواد، مورخ و حافظ كل قرآن مجيد بوده است و دستيابي به هدف

را مقدم بر استراحت و خوش گذراني مي‌دانست و تا آخرين توان سعي مي‌كرد كاري را كه شروع كرده است تا رسيدن به اهداف نهايي نيمه كاره رها نسازد و در مرام و مسلك وي رحم و شفقت معنا و مفهومي نداشت.
آن چه كه در اين مبحث مي‌خوانيد از خاطرات امير تيمورلنگ است كه در تابستان سال 794 هجري قمري براي مدتي كوتاه به سرزمين گيلان و تالش سفر كرده و مشاهدات خود را به رشته تحرير درآورده بود، مارسل بريون فرانسوي سفرنامه وي را تصحيح و ذبيح‌الله منصوري نيز آن را به رشته خود به فارسي برگردانده است[76].

اقتباسي از سفرنامه تيمورلنگ: كرسي گيلان لاهيجان است اما در آن كشور « در آن زمان هركدام از ايالات گيلان از جمله تالش استقلال نسبي داشتند » يك شهر بزرگ ديگر نيز هست به اسم اسپهبدان (اين شهر هم، مانند كوتم از بين رفته و هم اكنون در گيلان وجود ندارد- مارسل بريون) وقتي وارد اين شهر شدم مشاهده كردم كه مرد و زن و كودك سفيدپوش هستند و معلوم شد در آن شهر از روزي كه به دنيا مي‌آيند تا روزي كه از جهان مي‌روند جز لباس سفيد نمي‌پوشند، و چون مردم آن شهر با بيگانه وصلت نمي‌كنند به همين جهت نژاد خارجي وارد آن شهر نمي‌شود و چون نژاد بومي داراي چشم‌هاي آبي است لذا مردم آن‌جا همگي داراي چشم‌هاي آبي رنگ هستند و....
من در اسپهبدان[77] بيش از دو روز توقف نكردم و آن گاه با قشون خود به راه افتادم تا از سرزمين گيلان دور شوم. چون بيم داشتم اگر توقف من در آن‌جا ادامه پيدا كند وسوسه نفس اختيارم را بگيرد و

مرا وادار به عيش و تن‌پروري كند. با خروج از گيلان به سوي سرزمين طالش يا طلشان به راه افتادم تا مردماني را كه مي‌گفتند نيرومندترين مردان كشورهاي اطراف درياي آبسكون هستند ببينم و بفهمم كه آيا مي‌توانند با من پنجه در پنجه بيندازند يا نه؟

وقتي وارد تالش شدم خودم را در كشوري يافتم كه با ساير كشورهاي جنوب درياي آبسكون خيلي فرق داشت مردان و زنان طالش بلند قامت و تنومند بودند و در آن فصل تابستان كه من آن‌ها را ديدم تقريباً بيش از ستر عورت لباسي نداشتند و به من گفتند كه در فصل زمستان چرمينه پوش مي‌شوند، صداي مردان طالش آن قدر بلند بود كه وقتي در دامنه كوه مي‌ايستادند با مردي كه در دامنه كوه ديگري قرار داشت صحبت مي‌كردند، از شگفتي‌هاي سرزمين طالش، سگ‌هاي بزرگ و تنومند آن است كه ديدم، آن‌ها سگ‌ها و گوزن‌ها را به ارابه مي‌بندند، مثل اسب ارابه‌ها را حمل مي‌كنند. و از آن‌ها بار مي‌كشند ليكن در آن فصل كه من در طالش بودم گوزن‌ها را رها كرده بودند كه به جنگل بروند[78] در فصل بهار و تابستان از گوزن‌ها باركشي نمي‌كنند.

در طالش شهري ديدم به اسم (خشم) و آن شهر اميري داشت موسوم به داعي (دايي.)

داعي وقتي شنيد كه من به شهر او نزديك مي‌شوم به استقبالم آمد و قبل از اين كه وارد شهر شوم مقابل پايم گاو ذبح كرد (رسم قرباني كردن.) شهر خشم شهر كوچكي بود و خانه‌هايي داشت كه سقف آن‌ها را با سفال مفروش كرده بودند و هنگام غذا گوزن بريان براي من آوردند.بعد از صرف غذا به داعي گفتم چند تن از مردان نيرومند طالش را احضار كند تا با آن‌ها پنجه در پنجه

بيندازم. داعي اظهار كرد اي امير از اين كار صرف نظر كن چون اگر تو آن‌ها را مقهور كني چيزي بر بزرگي تو افزون نخواهد شد ولي اگر آن‌ها ترا مقهور كنند سبب سرشكستگي من مي‌شود كه چرا ميهمان بزرگوار و عزيز من مقهور شده است. گفتم اي نيك مرد منظور من اين است كه خود را بيازمايم و بدانم آيا نيروي من باقي مانده يا از بين رفته است؟ داعي دستور داد كه دوتن از مردان نيرومند را كه سينه‌هاي برجسته و بازوهاي ستبر داشتند بياورند، يكي از آن‌ها هم قد من بود و ديگري قدري كوتاهتر.

من جبه‌اي را كه در تن داشتم بيرون آوردم كه آزادتر باشم و به مردي كه هم قد من بود اشاره كردم كه نزديك شود از او پرسيدم آيا مي‌تواني با من صحبت كني؟

آن مرد به زبان طالشي كه نوعي زبان فارسي است[79] گفت مي‌توانم با تو صحبت كنم. گفتم آري تو تصور مكن كه من امير هستم و مرا مردي هم طراز خود تصور كن و تا آنجا كه زور داري بكوش كه پنجه مرا مقهور كني. بعد پاها را چپ و راست گذاشتم و پنج انگشت را دراز كردم و انگشتان آن مرد در انگشت‌هاي من جاي گرفت رسم پنجه افكندن اين است كه يكي از دو حريف بايد دست ديگري را طوري از طرف چپ يا راست خم كند كه به مجازات زانوي او يا زانوي حريف برسد و در آن موقع مردي كه دستش تا زانو خم شده مغلوب است. مردي كه با من مبارزه مي‌كرد مي‌كوشيد دست مرا خم كند ولي از عهده برنيامد و من رفته رفته بر فشارم افزودم و دست آن مرد در حالي كه به شدت نفس مي‌زد خم شد و تا نزديك زانوي او رسيد و غريو از تماشاچيان كه عده‌اي از سكنه شهر و جمعي از افراد من بودند برخاست.

مرد طالش بعد از اين كه پنجه‌اش رها شد گفت اي امير تو خيلي زور داري و من چند سكه زر به او دادم و آن مرد خوشوقت شد. آن گاه خواستم با مرد ديگر پنجه در پنجه بيندازم ولي آن مرد گفت، اي امير زور رقيق من خيلي بيش از من است و تو چون او را مقهور كرده‌اي مرا به طور حتم مغلوب خواهي كرد و من با تو پنجه در پنجه نخواهم انداخت. به او هم چند سكه زر دادم و هر دو را مرخص كردم. از چيزهاي ديدني سرزمين طالش، عبارت بود از درخت‌هايي كه هر يك بيش از چند برگ طولاني و عريض نداشت و روي بعضي از آن‌ها يك خوشه بود و در هر خوشه نزديك به دويست يا سيصد ميوه سبز رنگ مشاهده مي‌شد كه هر يك شبيه بود به خيار باريك و به من گفتند كه آن درخت‌ها به اسم «شجره» خوانده مي‌شوند[80] و هر درخت يك سال عمر دارد و بعد از اين كه ميوه داد، خشك مي‌شود و از بين مي‌رود! و سكنه طالش پوست ساقه درخت مزبور را به اندازه كف دست قطع مي‌كردند و در زمين مي‌كاشتند و يك درخت شجره ديگر سبز مي‌شد و بعد از يك سال ميوه مي‌داد.

مدت توقف من در طالش زياد طول نكشيد زيرا وقت نداشتم كه در آن كشور توقف كنم و اگر توقف مي‌كردم فصل قشون‌كشي مي‌گذشت و مي‌خواستم خود را به بغداد برسانم و سرزميني را كه هلاكو (تقريباً 140 سال قبل- نگارنده) تصرف كرده بود تصرف كنم اگر از طالش مستقيم به سوي بغداد مي‌رفتم با كوه‌هايي مواجه مي‌شدم كه عبور از آن‌ها امكان نداشت و مي‌بايد از طالش به سوي مشرق برگردم و از كنار درياي آبسكون بگذرم و خود را به قزوين برسانم و بعد راه بغداد را پيش بگيرم و به داعي امير شهر خشم گفتم هر موقع كه احتياج به كمك

داشت به من مراجعه کند و بداند که من به زودي به کمکش خواهم شتافت و اگر نتوانم براي کمك او بيايم يکي از سردارانم را با عده‌اي سرباز به کمك او خواهم فرستاد و با اين که طالش به طور مستقيم در سر راه ماوراً النهر و خوارزم نبود در آن‌جا نيز مانند (اسپهبدان) دو برج کبوتر خانه به وجود آوردم تا به وسيله کبوتر قاصد با داعي ارتباط داشته باشم. آن گاه قشون من به راه افتاد و از طالش مراجعت کردم و در طول سواحل درياي آبسکون راه مشرق و جنوب را پيش گرفتم و از منطقه موسوم به شفت[81] گذشتم و عازم قزوين شدم.تيمور چند ماه پس از خروج از تالش (در سال795 هجري قمري) به بغداد تاخته و آنجا را فتح[82] کرد.

بخش سوم

تاريخ كادوس و تالش

دفتر اول
از زمان باستان الى پايان حكومت ايلخانان مغول

روابط سياسي نظامي قوم كادوس با دولت مركزي ايران در طول ايام حكومت مادها تا خاتمه دوران شاهنشاهي ساسانيان

در كتب تاريخ مربوط به ايران باستان هميشه از دو قوم حاشيه جنوبي كاسپين (گلان و كادوسيان) كه هركدام از آنان به سهم خود همواره موجب و منشأ بروز حوادث و اتفاقاتي در ايران باستان بوده اند چه به تنهايي و جداي از هم و چه در كنار يكديگر از آن‌ها نام برده شده است.

در كتاب تاريخ باستاني ايران پيرنيا ميخوانيم ، مورخين باستاني و يوناني، قديمي‌ترين زماني را كه براي گلان به عنوان ساكنين سواحل جنوبي درياي كاسپين ذكر كرده اند به **700** سال پيش از ميلاد مسيح مي‌رسد. ولي همين مورخين در گزارشات خود نام كادوسي‌ها را در كوهستان‌هاي غربي درياي كاسپين **150** سال جلوتر از تاريخ گلان نوشته اند و اين به بدان معني است، قبل از اين كه هنوز نامي از گلان در تاريخ ايران باستان به ميان آيد، **150** سال قبل ازآن به نام كادوسيان و حوادث مربوط به آنها اشاره شده. اين موضوع نيز مي‌تواند دليل گوياي ازمتفاوت بودن و جداي بودن نام

این دو قوم از یکدیگر باشند. با این که نویسندگان کتب تاریخي نام کادوسي‌ها و اطلاعات و اخبار مربوط به آن‌ها را در طول ایام شاهنشاهي هخامنشیان تا خاتمه دوران حکومت اشکانیان همواره به دفعات و با حجم بیش‌تري نسبت به گِلان ذکر کرده‌اند اما از آن زمان به بعد و در طول دوران سلطنت ساسانیان این نسبت تغییر یافته به مرور از اشاره به نام کادوس و ذکر وقایع مربوط به آن‌ها کاسته شد، به طوري در یك قرن پایاني حکومت ساسانیان دیگر نامي از کادوسي‌ها در هیچ یك از نوشته‌هاي تاریخي به میان نیامده است، اما از آن زمان به بعد به یك باره نام قوم تالش (طیلسان وطیلشان) را در نوشته‌هاي مورخین عرب مشاهده مي‌کنیم که در جایگاه کادوسیان اسکان یافته‌اند. و این موضوع نمي‌تواند اتفاقي و بي‌دلیل باشد.

در این باره نیز بسیاري از نویسندگان و مورخان مطالبي بیان کرده‌اند به خصوص مرحوم علامه دهخدا و استاد کسروي نظراتي دارند که قبلاً نیز به ذکر آنان پرداخته شده این استادان توانمند تاریخ ایران معتقد بودند که «نه کادو سي‌ها از جاي خود به جایي رفته و نه تالش‌ها از جایي به مکان فعلي خود که جایگاه کادوسیان باستاني است وارد شده‌اند، بنابراین تالش‌هاي فعلي را باید از بازماندگان کادوسي‌هاي باستاني دانست.

علاوه بر اراضي و نواحي تالش‌نشین ایران قسمت اعظم آن در کشور جمهوري آذربایجان قرار دارد که زماني جزئي از خاك ایران محسوب مي‌شد.

بنابراین با توجه به آنچه که قبلاً در بخش جغرافیاي طبیعي و تاریخي در مورد نقش دفاعي رشته کوه‌هاي تالش بیان شده در این

صورت مي‌توان گفت كه اين قوم در ايام باستان با در اختيار داشتن مجموع اين سرزمين‌هاي وسيع جنگلي و كوهستان‌هاي سخت و صعب العبور و بريس‌ها وكوره راه‌هاى باريک وپرپيچ وخم به چه ميزان از استحكامات طبيعى و موقعيت استراتژيكي و سوق الجيشي مناسب نظامى برخوردار بوده و از نظر توان سپاهي‌گري يكي از اقوام قدرتمند عهد باستان به شمار مي‌رفته است. از سوى ديگر اين سرزمين در ايام باستان به لحاظ داشتن شرايط و مختصات جغرافيائى ياد شده هميشه داراي چندين حكومت ناحيه‌اي ومحلى مستقل بوده كه در زمان جنگ‌ها و درگيري‌ها و هنگام رويارويي با دشمن با هم متحد شده و نيروي واحدي را به وجود مي‌آوردند.

در صفحات آتي موضوع چند حكومتي اقوام (كادوس) را مي‌توان در گزارشي از پلوتارك در ارتباط با جنگ كادوسيان و ارد شير دوم كه فرماندهي سپاه هخامنشيان را شخصي به نام تريباز به عهده داشته ومشابه آن حكومت ها را در قرون اخير كه اميره هاى متعددى تا زمان صفويه درآن حكمروائى مى‌كردند مى‌توان به وضوح ملاحظه كرد.

بطليموس جغرافي‌دان يوناني و از سرداران اسكندر مقدوني در مورد كادوسيان و سرزمين‌هاي آنان مي‌نويسد: رودخانه ارس مرز بين سرزمين‌هاي ماد و كاسپي و كادوسي بوده است و گويا اين اقوام جزء قلمرو ماد محسوب نمي شدند و اضافه مي‌كند كه سرزمين كادوسيان در زمان آستياك پادشاه ماد مستقلاً اداره مي‌شد و تابع دولت مركزي نبوده است[83] آنچه كه بطلميوس ازموقعيت و مشخصات سرزمينهاى كادوسيان ارائه داده به علت اينكه با نشانى‌هاى اين سرزمين در افسانه زرياد رس مطابقت دارد به اين

نتیجه خواهیم رسید که هرچقدر به این تحقیقات ادامه داده شود به نظریات وروایات فردوسی درشاهنامه که کادوسیان را از رعایای سلسله پیشدادیان دانسته و یا اینکه زریادرس شاهزاده سلسله پیشدادی احتمالاً همان زرتشت باشد نزدیک خواهیم شد، او زمانیکه کوروش از طرف آژدهاک به نزد امارد به سفارت وامارت رفته بود، دلباخته دختر وی آتوسا می‌شود، به این روایات اعتقاد و اعتماد بیشتری پیدا خواهیم نمود. کوروش پس از سقوط دولت ماد حکومت کادوسیان را نیز ساقط کرده برای مدتی در اختیار خود گرفته بود اما طولی نکشید که کادوسی‌ها مجدداً استقلال نیمه جانی را بدست آوردند.

برخي مورخين از جنگ‌هاي ميان كادوسي‌ها و مادها ياد كرده‌اند، آتروپات سردار ناراضي مادها كه به نزد كادوسي‌ها پناهنده شده بنا به تحريک و تشويق او جنگهای طولانی بين مادها وكادوسي‌ها صورت گرفته بود در آن جنگ كه به طور منقطع مدت مديدي به طول انجاميد كادوسي‌ها با همراهي و ابتكار عمل آتروپات بر مادها پيروز شدند اما خود آتروپات سرانجام در يكي از اين جنگ‌ها كشته مي‌شود. نام آتروپاتكان (آذربايجان فعلي) از اين سردار مادي است كه مدتي با حمايت كادوسي‌ها در آنجا به حكومت مي‌نشيند و در زمان مخامنشيان نيز بازمندگان او تيولدار اين ولايت شدند در زمان حمله اسكندر به ايران يكي از نوادگان آتروپات از جانب دولت مخامنشيان امارات وفرمانداری ايالت آتروپاتكان را در اختيار داشت.و هنگامی‌که اسكندر مقدونی بيش از نيمی از خاک ايران را به زور شمشير به تصرف در آورد و چندين ايالت را به خاک و خون كشيده قتل و غارت كرده بود ارتش مخامنشيان نيز متلاشی و

نابود شد در این هنگام آتروپات با یک ابتکار درست، پیش دستی کرده بدون جنگ وخون ریزی فرمانبرداری اسکندر را پذیرفت وبه فرمان او گردن نهاد. قصدش از اینکار آن بوده که بدین طریق بتواند مانع تجاوز و تاخت و تاز سپاهیان اسکندر به ایالت آتروپاتکان شده مردم آن ایالت را از آسیب و گزند و قتل و غارت سپاهیان مقدونی نجات دهد. از طرفی این صلح واطاعت آتروپات مزیتی نیز برای کادوسیان به همراه داشته است زیرا بدین طریق کادوسیها از درگیری مستقیم با سپاهیان اسکندر در نواحی غربی وشمالی سرزمین خود در امان مانده وخاطرشان از این بابت آسوده شد. از طرفی احتمال داده شده که آتروپات نام خانوادگی یکی از سرداران و بزرگان مادی بنام پارسداس بوده است. زیرا پارسداس نیز در زمان مادها با گروه کثیری سوار کار به نزد کادوسی‌ها پناهنده شد و در طی مدتی که در آنجا اقامت داشت روابط خویشاوندی با کادوسیها پیدا کرد و به اعتبار همین خویشاوندها آنها را به جنگ علیه حکومت مرکزی تحریک و تشویق کرده و قشون کادوسی‌ها را در این جنگها رهبری می‌کرد.

بنابراین نام آوردن از آتروپات در سال‌هاي پاياني سلسله هخامنشي و در جنگ با اسكندر مقدوني احتمالاً متعلق به بازماندگان و نوادگان همان سردار بزرگ عهد مادها است که بعدها پس از اینکه اسکندر با قتل و غارت و کشتارهای بیرحمانه اکثر ولایات ایران را به تصرف خود درآورده بود او پیشدستی کرده به اسکندر اظهار اطاعت کرد. او با این اقدام خود توانست مردم ولایت آتروپات را از تجاوز و آسیب و گزند نجات دهد.

هرودوت مي‌نويسد، در زمان كوروش فرمان‌روايي سرزمين‌هاي ارمني و مادي و كادوسي به برديا يكي از فرزندان وي سپرده شده بود.

بسياري از مورخين از جمله هرودت در خصوص جايگاه اقوام باستاني ساكن در ايران چنين نوشته‌اند «ماد، پارس، پارت، ايلام، كادوس، آمارد، تپورستان، هيركانيان (گرگان فعلي)، هرات، مرو، و بسياري ديگر از ايالات در اطاعت داريوش اول بوده‌اند،» اما هرودت بار ديگر در كتاب خود برخلاف نوشته‌ي قبلي اش مي‌نويسد، داريوش كشورش را به بيست ساتراپي تقسيم كرده بود ولي در اين تقسيم‌بندي نامي از آمارد و كادوس ديده نمي‌شود. با توجه به حكومت برديا در اين نواحي و ارسال بيست هزار نفر نيروي كمكي پياده و سوار از سوي كادوسي‌ها براي حمايت از كوروش در جنگ با روميان، و نيز حمايت كادوسي‌ها از سكاها در جنگ بين كوروش و سكاها (به منظور واداشتن ملكه سكاها به ازدواج با كوروش) و كشته شدن شاهنشاه ايران در اين جنگ، مي‌توان از دوگانگي و ضد و نقيض بودن بعضي از گزارشات تاريخ باستاني به اين نتيجه رسيد كه كادوسي‌ها در تمام دوران شاهنشاهي كوروش با اين كه در جنگ‌هاي برون مرزي متحد نظامي كوروش بوده و وي را ياري مي‌رسانده‌اند اما به نظر مي‌رسد كه اين قوم خراج گذار كوروش شاه مقتدر ايران نبوده و از پرداخت باج و خراج معاف بوده‌اند. به عبارت ديگر كادوسي‌ها در جنگ‌هاي مختلفي به حكومت مركزي كمك مي‌كردند ولي هيچ گاه تابع و فرمانبردار محض و بي‌چون و چراي هميشگي آنان نبوده‌اند.

هرودوت در جايي ديگر مي‌نويسد در جنگ كوروش با روميان بيست هزار سپاهي كادوسي

وي را ياري مي‌رساندند و فرماندهي سپاهيان كادوسي را شخصي به نام داتام به عهده داشت كه در هنگام فتح بابل به علت جسارت و شجاعتي كه داشته بدون اطلاع و كسب فرمان از كوروش با سپاهيان خود به تنهايي به قلب سپاهيان بابلي زده بود ولي به علت عدم هماهنگي با ساير قواي كوروش مجبور به عقب‌نشيني مي‌شود اما چون اين اقدام او در ميان سپاهيان بابل ايجاد رعب و وحشت كرده بود لذا در حملات بعدي كوروش به آن‌ها، بابلي‌ها كه روحيه جنگي خود را در اثر حمله داتام از دست داده بودند به آساني وادار به تسليم مي‌شوند با اين كه بعدها داتام در يكي از نبردها كشته مي‌شود اما كوروش به خاطر شجاعت و بي‌باكي و فداكاري‌هاي او تمامي كادوسيان را نوازش داده و پاداش نيكو مي‌دهد.

كوروش كبير پس از اين كه امپراطوري بابل را به تصرف خود در آورد و به متصرفات بابلي‌ها در كرانه‌هاي درياي مديترانه و شهرهاي فنيقي دست يافت سردار خود هارپاك راماموز فتح شهرهاي يوناني آسياي صغير (تركيه كنوني) كرد، در اين جنگ بيست هزار نفر از سپاهيان كادوسي كه همراه قشون كوروش بودند به فرماندهي هارپارك عازم اين نبرد شدند كه در نتيجه تمام شهرهاي يوناني آسياي صغير به اطاعت كوروش درآمده و عده‌اي نيز به اسارت گرفته شدند از جمله اين شهرها كه به ضرب شمشير سپاهيان كوروش به تصرف درآمده بود شهر ميله است كه در آن زمان مركز روم شرقي و پايتخت ليديه محسوب مي‌شد در اين جنگ تعداد زيادي از سپاهيان و اهالي شهر ميله و همچنين مزدوران فرانسوي آن‌ها (گل‌ها) كه از اهالي شهر ماساليا[84] واقع در سواحل جنوبي فرانسه

بودند که به اسارت درآمدند ،کوروش عده‌اي از این اسرا را به کادوسیان بخشید تا از وجود آن‌ها به عنوان نیروي کارآرزان در دامداري‌ها استفاده کنند[85] این اسرا پس از مدت‌ها سکونت در بین کادوسي‌ها به موطن خود بازگشتند در این جنگ علاوه بر کادوسي‌ها، سکائي‌ها نیز با ارسال دوازده‌هزار نفر و هیرکانیان (گرگاني ها) با دوهزار نفر سپاهي کوروش را در این جنگ یاري داده‌اند که مقایسه این تعداد نیرو می‌تواند قدرت و عظمت کادوسیان را نشان مي‌دهد.

هرودوت در زمان خشایار شاه از اقوامي نام مي‌برد که زیر پرچم شاهنشاهي هخامنشیان با یونانیان جنگیده‌اند که در آن میان از سکاها و کاسپي‌ها و کاسي‌ها یاد شده ولي نامي از کادوسي‌ها و آماردها و تپورها برده نشده است.

در سال405 پیش از میلاد داریوش دوم براي به انقیاد و به اطاعت درآوردن کادوسي‌ها به آن سرزمین لشکر کشید ولي در حین جنگ بیمار شده مجبور به بازگشت مي شود او پس از چند ماه در اثر این بیماري و فات مي‌یابد.

پس از داریوش دوم پسرش اردشیر دوم بر تخت سلطنت نشست، اما کوروش برادر کوچك‌تر وي که در نواحي ارمنستان و آسیاي صغیر حکومت مي‌کرد بدون اطلاع او سپاهي از مزدوران یوناني گرد آورده به جنگ برادر مي‌رود، در سپاهیان اردشیر دوم تعدادي از نیروهاي کادوسي بودند که فرماندهي آنان را شخصي کادوسي به نام (آرته گروس[86]) به عهده داشته است. او با رشادت‌هایي که در این جنگ از خود نشان داده بود سرانجام موجب پیروزي اردشیر دوم بر برادرش مي‌شود.

به خاطر شجاعت‌هاي سپاهیان کادوسي در این جنگ، بعدها کادوسیان از پرداخت باج و

خراج به دولت هخامنشي معاف شدند، و مدتها بين آنان و اردشير دوم صلح و صفا برقرار و اوقات خوشي به وجود آمد تا اين كه اين آرامش پس از هجده سال ناگهان پايان گرفت و اين بدان جهت بود كه اردشير دوم پس از اين مدت مجدداً از آن‌ها تقاضاي پرداخت باج و خراج مي‌كند، اما كادوسي‌ها زير بار نرفته و اعلام استقلال كرده ودم از عدم اطاعت مي‌زنند. به دنبال اعلام استقلال كادوسي‌ها در سال384 پيش از ميلاد ارد شير دوم ناچار مي‌شود با سيصد هزار نفر سوار و پياده به سرزمين كادوسي‌ها حمله كند (پلوتارك اين عده را به حدود يكصد هزار نفر نوشته است) اما سربازان ارد شير در اين جنگ در داخل جنگل‌ها و معابر كوهستاني آن‌جا گير افتاده آماج تيرهاي كمانداران كادوسي كه به جنگ در ميان جنگل مهارت داشتند قرار ميگيرند. سپاهيان اردشير دوم علاوه بر مشكل جنگ در كوهستان‌هاي سخت جنگلي به علت عدم تداركات كافي به مشكل كمبود آذوقه و مواد غذايي نيز دچار ميشوند بطوريكه ناگزير شدند اسبهاي سواران و چهارپايان باركش خود را كشتار كرده، تغذيه كنند و براي حمل مهمات و سلاح هاي يدكي و باروبنه وتعدادي از سوارکاران خود با كمبود اسب مواجه شدند وشاه‌هنشاه هخامنشی تصميم گرفت بدون كسب نتيجه ای از اين جنگ منطقه را ترك نمايد و چون اين عمل او باعث مي‌شد كه اعتبار و اقتدار خود را در ميان سپاهيان و اعيان و اشراف و درباريان از دست داده و مورد ملامت و نكوهش واقع گردد به همين سبب يكي از فرماندهان لشكرارد شيربه نام «تري باز» براي نجات حيثيت و اعتبار از دست رفته شاه متوسل به يک حيله ماهرانه

میشود وبا این حیله موفق گردید با کسب نتیجه مناسب شاه را ازعقبنشیني بی نتیجه باز دارد.
در آن زمان سرزمین کادوسیان که از چندین ولایت امیر نشین تشکیل یافته بود هرکدام داراي حکومت خودمختار محلی بودند.
در میان شاهان و امرأی ایالات و ولایات کادوسي رسم بر این بوده که همیشه در مقابل تجاوزات و زورگویي های شاهان هخامنشي ویا هر نیروهاي بیگانه ای با هم متحد شده به دفاع و مقابله از مردم و سرزمین مشترك خود برمیخواستند و. «تري باز» از این موضوع باخبر بوده لذا تصمیم گرفت ازآن مسئله نهایت بهره برداری را بنماید. او شخصاً به نزد یکي از امرای محلي رفته به دروغ وانمود میکند که امیر دیگر کادوسي ها پیشدستي کرده با شاهنشاه هخامنشي از در صلح درآمد وخراجگذاري به شاه را پذیرفته است، و بدین ترتیب تو را در جنگ با اردشیر دوم تنها گذاشته است ، تریباز به دنبال این ترفند به وي توصیه میکند که چون به تنهایي قادر نخواهي بود با شاهنشاه ایران به جنگ و مقابله ادامه دهي ، مطمئناً شکست خواهي خورد، بنا براین لازم است که تو نیز مانند شاه دیگر کادوسي اعلان صلح کرده به پرداخت اندك خراجي گردن نهي. «تري باز» ایضاً پسر خورد را نیز با همین ترفند و برای فریب، امیر دیگرکادوسیان نزد او روانه میسازد تا به وي اطلاع دهد که یکي از امرای کادوسي بدون اطلاع او با شاهنشاه ایران صلح وسازش نموده است ، پسر «تري باز» نیز با به همان روش پدرش نزد امیر کادوسی رفت ومقصود خود را که از پیش طراحی شده بود با وی در میان گذاشت وبدین طریق او را متقاعد ساخت تا

با شاه صلح نماید به این ترتیب «تریباز» مکارانه از حسن خلق و راستگویی و خوش باوری کادوسیان سوءاستفاده کرد و آنها را در این جنگ فریب داد و موقتاً به قبول پرداخت خراج متقاعد ساخت.

پس از اردشیر دوم، پسرش اردشیر سوم به جای او نشست در این زمان کادوسیان که از فریب خود مطلع شده بودند مجدداً ادعای استقلال کرده از پرداخت خراج سر باز زدند که منجر به جنگی طولانی بین کادوشی ها واردشیر سوم گردید اما اردشیر نیز از این جنگ نتیجه‌ای به دست نیاورد تا این که فرماندهی نیروهای هخامنشیان به کدمان[87] یکی دیگر از سرداران اردشیر سوم که از نوادگان داریوش دوم محسوب میشد محول گردید. اوکه بعدها با نام داریوش سوم به جانشینی اردشیر سوم به شاهنشاهی هخامنشیان می رسد بر خلاف آن چه که در زمان سلطنتش درباره وی نوشته شده که چگونه با خفت وخواری در مقابل اسکندر مقدونی پا به فرار گذاشت و متواری‌گردید. اما در این جنگ با کادوسیان به نبردی خونین پرداخت، وبا همه دلاوری و رشادت‌هائی که کادوسی ها از خود نشان دادند سرانجام او نیز ناجوان مردانه و با خدعه ونیرنگ موفق می شود بر کادوسیان پیروز گشته آنها را وادار به پرداخت خراج نماید و به پاس‌همین خدمت به شاه و پیروزیهایش بر کادوسیان بود که از اردشیر سوم حکومت ارمنستان را پاداش گرفت. دیودور مورخ یونانی در باره جنگ بین اردشیر سوم و کادوسی‌ها می‌نویسد: در یکی از دشت‌هاکه صحنه نبرد بوده ، شخصی از کادوسی‌ها که اوهم ارته گروس[88] نامیده میشد و از حیث قدرت بدنی و رشادت و دلاوری بی‌نظیر و

معروف بوده است براي يك جنگ تن به تن از پارسي‌ها مبارز مي‌طلبد، اما كسي از سپاهيان ارد شير سوم جرأت نكرد به ميدان برود. در اين موقع كه همگي منتظر تماشاي نبردي تن به تن بودند خود كدمان يا «كوروش سوم» كه فرماندهی قشون شاه را برعهده داشته ناگهان و بي‌خبر اسب خود را تاخته به او حمله مي‌كند، آرته گروس كه انتظار چنين حمله ناگهاني وبی مقدمه را نداشته با پاي پياده به جنگ تن به تن با كوروش «كدمان» كه سوار بر اسب بود پرداخت اما كوروش كه خود را در برابر زور و قدرت جنگندگي وي ناتوان مي‌ديد در يك لحظه ظاهراً به عنوان انكه دارد فرار ميكند از وي دور شد اما ناگهان از راه دور با تيري كه پرتاب مي‌كند قلب دلاور كادوسی را نشانه گرفته واورا از پای در می آورد . وبه اين ترتيب اين جنگ به سود اردشير پايان مي‌پذيرد . اردشير را از اين كار كدمان به خاطر اعاده حيثيت به سپاه او چنان خوش آمد كه حكومت ارمنستان را همراه با لقب دليرترين مرد پارسي به وي اهدا كرد. همان‌طوري كه قبلاً نيز به آن اشاره شده از ابتداي دوران شاهنشاهي داريوش دوم تا زمان استيلاي اسكندر مقدوني بر ايران، كادوسي‌ها بارها ادعای استقلال نموده بودند واشاهنشاهان هخامنشي نيز براي انقياد و مطيع ساختن كادوسي‌ها بارها سپاهيان خود را به سوي سرزمين‌هاي آنان روانه كرده‌اند اما در اكثر مواقع نتوانسته‌اند كاري از پيش برده و يا به طور كامل آن‌ها را تحت فرمان خود در آورند و تنها ارد شير سوم بوده كه پس از سالها جنگ‌هاي فرسايشي و با اتكأ به سفاكي‌ها و بي‌رحمي‌هاي خود و همچنين با رشادت‌ها ودلاوري‌هاي كدمان (داريوش سوم) توانستند

کادوسي‌ها را به اطاعت از خود وادار نماید.

زماني که اردشير سوم هخامنشي همانند نياکان خود وهمچون داريوش اول و خشايار شاه توانست سرزمين افسانه‌اي فراعنه مصر را براي بار دوم در تاريخ شاهنشاهي هخامنشيان به تصرف درآورد. و فرعون مصر را به حبشه متواري سازد، اين پيروزي‌ها و نمايش‌هاي نظامي او در مصر درست پس از زماني صورت گرفته بود که سپاهيانش سالها خودرا در يك قدمي قلمرو پارس در پشت کوه‌هاي البرزبرای ورد به سرزمين کادوسيان و گلان ناکام ونا توان ديده بودند .وهمين مسئله موجب شده بود قدرت سپاهيگری کادوسيان در بين ساتراپی های هخامنشيان از شهرت ويژه ای برخوردار شود. لذا در زمان حمله‌ي اسکندر مقدوني به ايران، داريوش سوم معروف به (کدمان)که براي قدرت جنگندگي سپاهيان کادوسي ارزش فوق العاده ای قايل بود، تعدادي از آن‌ها را براي مقابله با مقدوني‌ها به ارتش خود وارد کرد و اين افراد تا آخرين روز هاي عقبنشيني و فرار داريوش او را همراهي مي‌کردند و اين امر بشدت خشم اسکندر را برانگيخته بود و او را مصمم ساخت تا به سوي سرزمين گيل‌ها و کادوسي‌ها حمله ور شود.[89]

در اکثر نوشته‌هاي تاريخي چنين آمده است که داريوش سوم از سپاهيان کادوسي در جنگ با اسکندر مقدوني نهايت استفاده را برده است او کادوسي‌ها را براي جلوگيري از ورود سپاهيان مقدوني به ايران در اطراف دجله مستقر ساخته بود. کادوسي‌ها در کليه آبادي هاي آن نواحي اقدام به جمع‌آوري آذوقه و علوفه کرده و مازاد آن را آتش

زدند تا به دست سپاهيان اسكندر نيافتند.
در جنگ گوگمل سوارکاران کادو سي ضربات مهلكي برپيكرسپاهيان مقدوني وارد كرده و بسياري از چادرهاي فرماندهي و آذوقه و علوفه آنان را به آتش كشيده نابود كردند اين دلاوريهاي كادوسيها موجب يأس و هراس دردل سپاهيان اسكندر شده بود و اگر خيانت بعضي از امراي پارسي داريوش نبود و نيز اگر داريوش از خيانت آنان به هراس نمي افتاد و ايستادگي ميكرد جنگ به نفع ايرانيها خاتمه مييافت. اما متاسفانه داريوش سوم به علت هراسي كه از نام اسكندر پيدا كرده بود و به علت نارضايتي فرماندهان سپاه از وی او را ناچار به عقبنشيني نمود تا ازبتواند هرچه زودتر مهلكه فرار كرده جان سالم به در برد.
اسكندر پس از پيروزي در جنگ گوگمل به تعقيب سپاه در هم ريخته و شكست خورده داريوش پرداخت و در همين زمان عدهاي از فرماندهان سپاه داريوش نام ننگ را براي خود خريده به اردوي اسكندر پيوستند داريوش ناميدانه به اتفاق بقيه سپاهيان خود به سوي مازندران به راه افتاد تا در پناه جنگ آوران اين ناحيه و استحكامات آنجا قرار گيرد ولي ناگهان نظرش عوض شد و به سوي خراسان تغيير مسير داد تا هر چه بيشتر از اسكندر دور شود. اسكندر كه اين زمان در همدان به سر ميبرد از يک سو گمان ميكرد كه داريوش سوم به سرزمين كادوسی ها فرار كرده ودر انجا بسر ميبرد واز سوی ديگر فكر ميكرده كه شايد در تپورستان باشد تصميم دارد به سمت خراسان برود به همين علت نيروهاي خود را به سه گروه تقسيم نمود.گروهي را به پارمنين سپرد تا از طريق زنجان براي تسخير سرزمينهاي كادو سيها و گلان روانه شوند. گروهي را نيز به كراتر

داده تا به تسخیر تپورستان (مازندران) اقدام کنند و بدین وسیله از ارتباط بین کادوسی ها و گلان و تپوریها با داریوش ممانعت شود. وچنانچه به سمت خراسان راه افتاده باشد در انصورت خود با کمک گروهی دیگراز سپاهیان به تعقیب داریوش سوم ادامه بدهد.

کراتر به آساني توانست سرزمین تپوریها را تسخیر کند وچون از آن طریق قصد ورود به سرزمین گلان و کادوسیان را داشت در سر راه خود با یورش آماردها مواجه شده مراجعت میکند و پارمنین که از سوي غرب[90] به کادوسیان تاخته بود در همان ابتداي کار با حمله متقابل کادوسی ها مواجه شده نتوانست قدمي بیشتر پیش برود و از ارتفاعات سرزمین کادوسی ها عبور نماید لذا با دادن تلفات سنگین ناگزیر به عقبنشیني گردید. اسکندر که از پیشروي کراتر با خبر شده بود به کمك او مي شتابد اما چون متوجه شد که در بین راه با مقابله شدید آماردها ناچار به عقبنشیني شده است او هم از حمله به گلان و تپوریها منصرف شده مجدداً به تعقیب داریوش سوم ادامه داده راه خراسان را در پیش میگیرد.

اما داریوش سوم به خاطر وحشتي که از اسکندر بر او مستولي شده بوده با فرار خود از پرداختن به جنگ و ستیز خود داري مي‌کرد، او چون تصمیم داشت همچنان به راه خود ادامه داده تا به چین برسد از همراهان و سپاهیان خود خواست به خانه‌هاي خود برگردند، به همین جهت آن عده از کادوسي ها که همراهش بودند وي را ترك گفته به موطن خود بازگشتند امابر اساس منابع مختلف از جمله تاریخ پیرنیا و تاریخ ده هزار ساله ایران او هرگز به

مقصد نرسيد زيرا توسط عده‌اي از اطرافيان خائن خود در خراسان به قتل مي‌رسد.
پس از اين كه اسكندر در سن سي و سه سالگي در بابل در گذشت سرداران و فرماندهان سپاه او بر سر جانشيني‌اش اختلاف پيدا كردند و اين اختلافات سبب شد تا قلمرو امپراطوري او به چند قسمت تقسيم شود ، و يكي از سرداران او به نام سلوكوس نيكاتور بر قسمتي از متصرفات وي كه امروز كشور ايران ناميده مي‌شود به حكومت نشيند بعدها دوران حكومت او و جانشينان وي در ايران به نام همين سردار مقدوني بنام سلسله سلوكيه معروف شد. ريچارد فراي نويسنده كتاب ميراث باستاني ايران مي‌نويسد: در زمان اسكندر تا پايان دوره هشتاد ساله حكومت سلوكيه در ايران هيچ گاه از سرزمين كادوسي‌ها به عنوان ممالك خراج گذار نام برده نشده است.
نه تنها در دوره هشتاد ساله حكومت سلوكي ها سخني از خراج گذاري گِلان و كادوسيان در كتب تاريخي به ميان نيامده بلكه تا زمان سلطنت فرهاد اول پنجمين شاهنشاه اشكاني نيز چيزي در اين مورد مشاهده نشده است و گيل‌ها و كادوسي‌ها تا اين زمان هيچ گونه برخوردي با حكومت مركزي ايران نداشته‌اند اما فرهاد اول كه به سرزمين‌هاي سواحل جنوبي درياي كاسپين تاخته بود پس از اين كه آماردها را مطيع ساخت و آن‌ها را از سرزمين اصلي خود كه در ضلع شرقي دره سفيدرود اسكان داشته اند تخليه نمود ودر دامنه هاي جنوبي كوه هاي البرز يعني (نواحي ري) اسكان داد. وبه دنبال اين پيروزی چون قصد ورود به سرزمين‌هاي گِلان و كادوسيان‌را داشت با دلاوری های مردم كادوسی مواجه شد و نتوانست كاري از پيش ببرد امأيوسانه به

پارت باز مي‌گردد. پس از اين كه امارد ها از جايگاه‌هاي‌شان تخليه شده وبه نواحي ري انتقال يافتند سرزمين آن‌ها توسط كادوسي‌ها و گلان و تپوريها اشغال مي شود و نسلي كه از آميزش و اختلاط اين اقوام به وجود آمد به نام ديلمي‌معروف شدند. بعدها نام مردم و سرزمين ديلم به خاطر داشتن چند سلسله پادشاهي ايران از خود و دارا بودن چندين پادشاه نام آور شهرت زيادي يافت. به نظر مي‌رسد بعضي از شاهان اشكاني و ساساني توانسته‌اند در زمان‌هاي مختلف كادوسي‌ها و گلان و ديلمي‌ها را به اطاعت واداشته و به انقياد خود در آورند

نام ديلمان برگرفته از نام« ده لومان» به معنی ده جنگ جويان است . درقرون پيشين مردم گيل به سرباز و عساكر « لوم » می ناميدند(تاريخ طبرستان مرعشی) به همين علت ابادی هائی راكه اردوگاه نظامی امرای محلی بودند دارای پسوند (لوم) يا (لُم) هستند مانند: شولوم، كتالوم ، تولم ياتولوم و تولمات وغيره

ارد اول از شاهان اشكاني براي بيرون راندن رومي‌ها از آسياي صغير عده‌اي از جنگ آوران ديلمي و كادوسي و گلان را در ميان سپاهيان خود داشت. در اكثر جنگ‌هائي كه بين اشكانيان وروميان بر سر مالكيت كشور ارمنستان درميگرفت جنگجويان كادوسي شاهان اشكاني را ياري مي‌رساندند و در بيشتركتب تاريخي ارمني از رشادت‌ها و دلاوري‌هاي آن‌ها ياد شده است. اما در نخستين سال‌هاي پادشاهي شاپور اول ساساني كه بسياري از ولايات و ايالات ايران سر به شورش برداشته بودند كادوسي‌ها نيز از جمله اقوامي بودند كه بر عليه پادشاه ساساني به پا خاسته و از اطاعت و

سرسپردگي به ساسانيان سرباز مي‌زنند، در اين زمان گلان و ديلميان نيز همراه با كادوسيان شده به جمع اهالي شورش مي پيوندند.

شاپور اول براي سركوبي شورش اين اقوام به طريق اسكندر مقدوني عمل كرد يعني از طريق خاك آذربايجان به سرزمين كادوسي‌ها و از طريق تپورستان و قزوين به سوي گِلان و ديلمان حمله مي كند. جنگ در جبهه كادوسي‌ها به دليل طولاني شدن آن بدون كسب نتيجه‌اي خاتمه يافت اما نيروهاي ساساني موفق شدند تپوريها و ديلمي‌ها و گِلان را ضمن حفظ استقلال داخلي به خراج‌گذاري موقت وادار نمايند. و چون شاپور اول مصمم به جنگ با روميان شده بود از گلان و كادوسيان تقاضاي كمك نمود. اما از آن‌جايي كه كادوسي‌ها و گِلان در كليه جنگ‌هاي بين ايرانيان و روميان طبق روال هميشگي خود دولت مركزي ايران را ياري رسانده بودند اين بار نيز سپاهيان كادوسي و گِلي و ديلمي در جنگ‌هاي بين شاپور اول ساساني با والريانوس امپراطور روم حضور يافته و پادشاه ايران را در اين جنگ ياری رساندند. گويا قبل از جنگ با روميان امپر كادوسي كه بالروس ناميده مي‌شد پيماني دوستي با شاه ساساني منعقد ساخته‌بود سپس عده‌اي از سپاهيان خود را براي ياري رساندن به وي روانه مي كند.

پس از اين جنگ و اسارت والريانوس (امپراطور روم)، شاپور اول پادشاه ساساني نوه خود (بهرام اول) را به حكمراني گلان و ديلميان فرستاد.

او بعدها و در سال273 پس از ميلاد با نام بهرام اول به شاهنشاهي ايران رسيد.

پس از مرگ بهرام اول بهرام دوم بر تخت شاهنشاهي ايران نشست اما به دنبال فوت

او، گیل‌ها و دیلمي‌ها دم از عدم اطاعت به دربار ساسانیان زده ، سر به شورش ومخالفت برداشتند.

در این هنگام سلطنت بهرام دوم نیز با مخالفت برادرش هرمز که در خراسان حکومت و فرمانروایي داشته رو به رو مي‌شود. بهرام دوم براي سرکوبي گیلاني‌ها به آن سرزمین لشکرکشي کرد ولي او چون نتوانست گیلاني‌ها را به اطاعت وادارد به همین جهت پیمان صلحي را با آنان بسته توافق کرد که با پرداخت اندك خراجي در اداره امور داخلي خود آزاد باشند.

بعدها پس از این که خسرو انو شیروان به تخت شاهنشاهي ایران نشست او نیز به گیلان تاخت و با کشتارهاي زیادي که انجام داده بود سرانجام توانست مردم این خطه را به اطاعت از خود و دولت مرکزي مجبور کند. یکي از فرزندان هرمز در زمان انوشیروان به حکومت گیلان و دیلمان روانه گردید که در تاریخ به نام گیلان شاه معروف است.

گیلان شاه

براساس نوشته های شیخعلی گیلانی معاصر شاه عباس صفوی که کتاب خود را بنام تاریخ گیلان در سال **1044**ه. ق . نوشته است وهمچنین به نقل از کتاب میراث باستانی ایران تالیف ریچارد نلسون فرای و کتاب ایران در زمان ساسانیان نوشته کریستن سن، قباد فرزند فیروز ساسانی که در ایران به سلطنت نشسته بود به دین مزدکیان تمایل پیدا کرد. اما رهبران دین زرتشت بر او شوریده او را به قلعه‌ای در کرمان محبوس ساختند و سپس برادرش بنام جاماسب را به جای او به

شاهنشاهی ایران برمی گزینند. قباد که در قلعه بدون بازگشت کرمان زندانی شده بود به کمک وحیله همسرش از زندان گریخت ، مخفیا خود را نزد خاقان هفتالیا می رساند. رهبر هفتالیا گویا قبلاً با یکی از شاهزاده خانم‌های دربار ساسانی ازدواج کرده بوداو قبل از هراقدامی ابتدا دختر خود را به همسری قباد در می‌آورد (برخی از مورخین عقیده دارند که چون همسر خاقان خواهر قباد بوده بنابراین گزارش ازدواج وی با دخترخاقان صحت نداشته ،در صحت وسقمش تردید دارند.) اما خاقان برای باز پس گیری تاج وتخت شاهی قباد سپاهی عظیم در اختیار وی گذاشت (با استناد از میراث باستانی ایران ریچارد نلسون. فرای) پس از اینکه قشون قباد به دروازه های خراسان نزدیک شد، بزرگان ایران که از کار خود نادم و پشیمان شده بودند به همراه جاماسب برادر قباد تا خراسان به استقبال او می‌روند وقباد همه آنهارا بخشایش داد و جاماسب را به حکومت شروان و ارمنستان وگیلان وطبرستان روانه ساخت. جاماسب در شیروان و در نواحی قفقاز وارمنستان ساکن گردید اما پس از مدتی درگذشت ، از وی چهار پسر به نام‌های آذر نرسی، بهرام، سرخاب و شیرخان به جای ماندند . نرسی که فرزند ارشد جاماسب بود در طبرستان به نام پدر به سلطنت نشست وبر سایر برادران سمت بزرگی ورهبری داشت در این زمان کیا خسرو انوشیروان به تخت شاهنشاهی نشسته بود که به شیر جان فرمانروای شیروان فرمان داد تا سد دربند را در اطراف شروان احداث کند (گفته می‌شود نام ولایت شیروان از نام شیرجان فرزند جاماسب گرفته شده) برخی‌از مورخین قرون گذشته ساخت وساز سد دربند را به اسکندر مقدونی نسبت

داده‌بودند که امروز این نظریه با استناد به مدارک تاریخی وباستان شناسی رد شده است ، بنا به تحقیقات شادروان سرتیپ پور در کتابی بنام « نام ها ونامداران گیلان» نرسی که در تبرستان حکومت مینمود چند بار به گیلان که امرای آنجا از اطاعت وی سرپیچیده بودند لشکر کشید و سرانجام ناچار می‌شود دختری از ملوک گیلان را به عقد ونکاح خود درآورده مقر حکمروائی خود را به گیلان وبه فومن انتقال دهد.(این نظر او هنوز به اثبات نرسیده است اما جنگ‌های او با گیلانیان را برخی ذکر کرده اند سرتیپ پور مینویسد نرسی از این دختر دارای پسری شد که بعدها به گیلان شاه معروف گردید گیلان شاه نیز بعدها دارای فرزند پسری شد که گیل بن گیلان شاه بن نرسی بن جاماسب معروف است پس از چندی گیل بن گیلان شاه با دو گاو باربر به صورت ناشناس به تبرستان رفت ودر آنجا به گاوباره موسوم گردید وسپس در خاندان امرای تبرستان پیشرفت نمود وبا تائید انوشیران ساسانی حکومت آنجارا بدست گرفت امرای سلسله پادوسبانان و گاوباره سرزمین تبرستان از بازماندگان گیلان شاه محسوب می‌شوند.

شمس‌الملوک رستم از آخرین سپهبد از بازماندگان گیلان شاه ساسانی بوده که تا پایان قرن هفتم هجری در تبرستان امارت داشت ،اما او نیز مانند پدرش حسام الدین ارد شیر تبعیت سلطان محمد خوارزم شاه را پذیرفته بود وآنچنان که سلطنت نیاکانش یعنی دودمان ساسانی بدست اعراب برچیده شد. از عجایب روزگار آن است که شمس الملوک رستم که ازآخرین اسپهبدان و از امرای بازمانده از دودمان ساسانیان بوده

پس ازگذشت شش قرن از زمان صدر اسلام او نیز در سال 606 هجری ناجوان مردانه به دست شوهر خواهر خویش که از طایفه علویان بوده در خانه خود ترور شده و به قتل می‌رسد وبه این ترتیب آخرین بازمانده سلسله ساسانیان که در گوشه‌ای از خاک ایران امارت داشت پس از 600 سال به دست فردی عرب تبارکشته و دود مانش همچون ساسانیان برچیده شد. با این همه در تواریخ در باره گیلان نوشته اند که امرای اسحاق وند فومنات و مرداویج وند گسکرات نیز از اعقاب همان گیلان شاه سابق الذکر هستند اما برخی انان را از بازماکان آل زیار دیلمان نسبت داده اند.

یادداشتهاي پراکنده از تاریخ تالش
پس از ظهور اسلام تا حکومت مغولان در ایران
تاریخ سرزمین‌هاي کادوسي، گلان، امارد و دروپیك در عهد باستان همچنین تاریخ تالش و گیلان و دیلمان پس از ورود اسلام به ایران همیشه با هم عجین بوده و عنصري تفکیك‌ناپذیر به نظر مي‌رسند. به همین جهت هرگاه سخني از جنگ‌ها و درگیري‌ها و ذکر رخدادها و اتفاقاتي تاریخي در رابطه با یکي از اقوام ساکن در سرزمین‌هاي گیلان به میان آید، نمي‌توان تصور کرد که هر کدام از این اقوام به تنهایي در خلق این گونه حوادث نقش داشته‌اند بلکه واقعیت آنست که تمامي این اقوام به اتحاد خود و با یك اقدام مشترك در شکل‌گیري آن وقایع با یکدیگر سهیم بوده‌اند. بدین جهت براي بررسي تاریخ تالش ناگزیر مي‌باید برگ‌هایي از اوراق تاریخ گیلان و دیلمان را نیز ورق زده و مطالعه کرد. وقایع تاریخي که در صفحات آتي ذکر خواهند شد این موضوع را

تائید میکنند.

جنگهای اعراب با گیلانیان
سرنوشت آخرین شاه ساسانی یزدگرد سوم در جنگ با اعراب وسرنوشت سلطان محمد خوازمشاه در زمان حمله مغولان به ایران مشابهت زیادی با سرنوشت داریوش سوم آخرین شاه هخامنشی در جنگ با اسکندر مقدونی دارد و فرار تدریجی یزدگرد سوم در رویارویی با اعراب بیابان گرد پس از970 سال بار دیگر خاطره تلخ شکست و تحقیر ایرانیان را از اسکندر مقدونی زنده ساخت.
پس از این که عربها در جنگ معروف نهاوند پیروز شدند یزگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی از ترس جان خود به سمت خراسان فرار کرد. اما ایرانیها چند سالی در غیاب او با اعراب به زد و خورد پرداختند، تا این که شاه ساسانی پس از ده سال امیدواری برای تجدید حیات سلطنت از دست رفته خود در خراسان و با توطئه اطرافیان خود که از وی ناراضی بودند به قتل میرسد. با کشته شدن یزدگرد سوم، این شاه ساسانی نیز سرانجامی نظیر کدمن(داریوش سوم) آخرین شاهنشاه سلسله هخامنشی پیدا کرد زیرا داریوش سوم نیز در جنگ با اسکندر به خراسان گریخته و در آنجا توسط عدهای از مخالفان و خائنین وی، به قتل رسیده بود.
دومین جنگ اعراب با ایرانی ها که در سال20 هجری قمری رویداد، در واقع اولین جنگ آنها با گیلانیها محسوب میشود. این جنگ که در محلی به نام واجرود به وقوع پیوست در نقطهای بین قزوین و همدان قرار داشت.
در این جنگ سپهسالاری قوای اعراب را (نعیم بن مقرن) و سپهسالاری قوای گیلانیها را شخصی

به نام (موتا) به عهده داشته است که برخی انرا دیلمی نوشته اند اما شادروان سرتیپر او از سرداران گیلان شان و از سرداران تالش فومن نوشته است (نامها ونادارن گیلان سرتیپ پور) . در این جنگ افراد ديلمي اكثريت قواي گيلاني‌ها را تشكيل مي‌دادند. با اين كه قشون اعزامی گیلان به پيروزي‌هايي رسيده بود و قواي اعراب داشت تن به شكست ميداد اما بخت با آن‌ها ياري نكرد و شكست خوردند زيرا (موتا) فرمانده سپاهيان گيلان در يك نبردي جانانه در محاصره گروهي از اعراب گير افتاده وكشته مي‌شود. از اين پس قواي ديلمي كه فرمانده خود را كشته ديدند سراسيمه پراكنده شده و تا سرحدات ديلم بلاتوقف عقب نشستند. بدين ترتيب رشته نظم فرماندهي قواي گيلان از هم گسيخته شد.

اعراب به دنبال فراريان راهي كوهستان‌هاي گيلان و ديلمان شده قصد راه يافتن به گيلان و تسخير آن‌جا را نمودند و تصميم داشتند از اين موقعيت نهايت بهره را برده كار جنگ با گيلانيان را يكسره سازند . ولي چون ديلمي‌ها در معابر كوهستاني و ارتفاعات جنگلي ديلم كمين كرده و موانعي براي تعقيب كنندگان عرب ايجاد نموده بودند، لذا اين تعقيب نتيجه‌اي براي اعراب در پي نداشت و قادر به گشودن ديلم و گيلان نشدند. بدين جهت ناچار از راهي كه آمده بودند بازگشتند.

نعيم بن مقرن چكامه‌اي به مناسبت پيروزي‌هاي خود در اين نبرد به زبان عربي سروده كه در آن ازرشادت و دلاوري‌هاي موتا ياد كرده وآن را نيز ستوده است. در گزارش تاريخي اين نبرد نامي از تالش ها برده نشده است. اما به يقين در بين قواى گيان شاه جنگجويان تالش نيز حضور داشته اند.

بلاذري از جنگ ديگري در سال22 هجري قمري

که بین اعراب و گیلاني ها اتفاق افتاد گزارش کوتاهي داده و مي‌نویسد، برأ بن عازب چون قزوین بگشود بتاخت دیلمان، جیلان و ببرو تالشان (طیلسان) رفت.[91] بلاذري همچنین مي‌نویسد (کثیر بن شهاب) در زمان خلیفه عمر والي (ري) بود او بر دیلمان تاخته بسیار بکشت و به تاخت ببر و تالشان رفت.[92]

ایضاً بلاذري مي‌نویسد سعد بن ابي وقاص که والي کوفه بود در سال 25 هجري قمري به ري آمده به تاخت و تاز دیلمان رفت.[93] بلاذري همچنین مي‌نویسد ولیدبن عقبه که در زمان خلیفه عثمان والي کوفه بود از جانب قزوین بر دیلمان تاخت وبه جنگ آذربایجان و جیلان و موغان و ببر و تالشان برفت سپس برگشت و ادامه کار آن‌جا را به عبدالله‌بن شبیل سپرد او نیز آن جا را تاراج و غارت نمود.[94] بلاذري مي‌نگارد که امام علي بن ابي طالب (علیهم السلام) ربیع بن خثیم زاهد معروف را با چهار هزار تن از مسلمانان به قزوین به جنگ دیلمیان فرستاد که مسجد ربیع قزوین از آثار به جاي مانده آن سردار عرب است .[95]

طبري درباره‌ي حوادث سال61 هجري قمري مي‌نگارد که دیلمان به دستبي درآمده (حوالي همدان) بدانجا دست یافته بودند، عبیدالله بن زیاد والي کوفه عمر بن سعد را مأموریت داد تا چهار هزار تن از مردم کوفه برگزیند و به دفع دیلمان بشتابد و عمر را پس از پیروزي به والي‌گري ري وعده داد اما پس از این که عمربن سعد مامور کربلا و جنگ با امام‌حسین(ع) شد معلوم نیست که در دستبي با دیلمیان چه کردند.[96]

با این که در جنگ‌هاي اعراب باگیلاني ها

ندرتاً از تالشها نام برده شده ولي همان چند بار جنگي را كه بلاذري در آن حضور تالشها را ذكر كرده كافي است كه برخلاف نظر برخي نويسندگان گيلانی نشان دهد كه اولاً تالش ها در قبل از اسلام در زمان ساسانيان در نواحي فعلي خود به حضور داشته اند ثانياً گيلان كه داراي چندين ولايات و حكومتهاي اميرنشين از گيل و ديلم و تالش بوده بعيد بنظر مي‌رسد كه امراى تالش در تمامی جنگ ها و نبرد هاي بين گيلانيان و اعراب شركت نكرده و به ياري ساير حكومتهاي محلي و همجوار خود نشتافته باشند ولي از آنجايي كه چند سلسله معروف ايراني نظير زياريان (آل زيار) جستانيان، مسافريان (آل مسافر)، ديلميان (آلبويه) حكومتهاي برخاسته از ديلم بوده اند، به همين مناسبت نام ديلم بيشتربه گوش مورخين عرب و غيرعرب آشنا بوده و گزارشات تاريخي مربوط به گيلان را اكثراً به ديلميان نسبت مي‌دادند.

واز آنجايي كه بيشترين درگيري‌هاي اعراب با گيلاني‌ها در فاصله بين همدان و قزوين و يا نواحي فعلي زنجان و آذربايجان روي داده است، بنابراين‌براي ديلمي‌ها با جمعت اندكي كه داشته‌اند اين امكان وجود نداشت كه بتوانند به تنهائی و بدون كمك و حمايت گيل‌ها و تالش‌ها مانع و سد محكمی در برابر حمله و هجوم اعراب ايجاد نمايند.بلكه مشاركت هر سه قوم گيل وتالش وديلم در برابر اعراب اجتناب ناپذير می نموده است.

موضوع مقابله و جنگ گيلاني‌ها با اعراب و جلوگيري از ورود و تجاوزات آنها به خاك گيلان و اهميت اين درگيري ها اعراب را وادار به اقداماتي اطلاعاتي مي‌نمود تا بتوانند از خطرات ناشي از حملات و شبيخون

گيلاني‌ها اطلاع و آگاهي درستی داشته باشند.
نحوه عمل و چگونگي اقدامات آن ها را ياقوت حموي در كتاب معجم البلدان خود چنين بيان كرده و مي‌نويسد[97] حجاج بن يوسف سقفي معروف در طول بيست سال (75 تا 95 هجري قمري) كه والي عراق و ايران بود، در موضع قزوين و واسط منظرهايي (برج هاي بلند) ساخته بود تا چنان چه جنگي ميان اعراب و گيلانيان در موضع قزوين رخ مي‌داد و گيلاني‌ها در شب هنگام شبيخون مي‌زدند نگهبانان آن برج ها موظف بودند در بالاي منظرها (برج‌ها) آتش افروزند و اگر در روز اين درگيري روي مي‌داده دود برانگيخته يكديگر را آگاهی رسانند و بدينسان به اندك زماني خبر به واسط رسيده حجاج لشكر به كمك مسلمانان (اعراب) مي‌فرستاد. (اين روش اطلاع رسانی را در قرن 18 و 19 ميلادی سرخپوستان آمريكا نيز در جنگ با يانكي‌ها به كار می بستند.)
ابن فقيه همداني مي‌نگارد حجاج به نمايندگان ديلم كه پيش او آمده بودند براي سران ديلم پيغام فرستادند كه اسلام را بپذيرند يا جزيه به گردن گيرند و چون ايشان هيچ يك از جزيه و اسلام را نپذيرفتند، حجاج فرمود بود صورت (نقشه) ديلمستان را ، (درآنزمان تمامی جلگه گيلان ديلمستان ناميده ميشد) براي او بسازند (ترسيم كنند،) و آن را به نمايندگان ديلم نشان داده و گفت به دستياري اين صورت (نقشه) راه‌ها و كوه‌هاي ولايت شما را شناخته‌ام اكنون يا آنچه پيغام داده‌ام بپذيريد يا لشكر فرستاده ولايتتان را ويران سازم.[98]
ايشان گفتند كه بر اين صورت (نقشه) تو تنها راه‌ها و كوه‌ها را مي‌بيني (مي‌شناسي،)

اما سواراني را كه پاسباني اين كوه‌ها و راه‌ها را دارند نمي‌بيني، هرگاه لشكر بدان جا فرستادي اين سواران را نيز خواهي شناخت.

او در ادامه مي‌نويسد پس حجاج پسر خود را با لشكري به تاخت و تاز ديلمان فرستاد و ايشان كاري نتوانسته به قزوين بازگشتند.

حجاج بن يوسف در آن‌جا (قزوين) براي مسلمانان مسجدي ساخت كه (به نام) مسجد توت معروف است.

طبري در سال143 هجري قمري مي‌نويسد به منصور خليفه خبر رسيد كه ديلميان بر مسلمانان تاخته كشتار بزرگي كرده‌اند ، به دستور خليفه هر عده‌اي كه بيش از ده هزار درهم دارائي داشته‌اند موظف بودند به جنگ ديلمان بشتابند . بار ديگر در سال144 .ه ق محمد بن ابي العاس علوي بالشكرهاي كوفه و بصره و واسط و جزيره به جنگ ديلمان شتافت.

بلاذري مي نويسد مردم قزوين از هارون‌الرشيد خواستند كه چون ما در دهنه سرزمين دشمن (ديلمان) نشسته پيوسته در جنگ و جهاد هستيم تخفيفي در خراج آن‌ها بدهد كه هارون الرشيد با تقاضاي آن‌ها موافقت مي‌كند. [99]

بلاذري مي‌نويسد در زمان خلافت معتصم‌بالله افشين والي جبال بود، او ابودلف و عده‌اي ديگر را به جنگ ديلمان فرستاد و چندين دز ايشان بگرفت.

جنگ‌هاي اخير در دوره خاندان جستانيان كه پادشاه ديلم بودند روي داده و در تاريخ نيز به نام آن پادشاهان ضبط شده است.

اما اين جنگ‌ها در اين ايام خاتمه نيافت و سال ها ديلميان موي دماغ اعراب و مسلمانان بوده‌اند تا اين كه در پايان قرن

سوم و اوايل قرن چهارم ديلمي‌ها توسط علويان مسلمان شده و راه گيلان از همان سو (مازندران و ديلمستان) بر روي مسلمانان (علويان) گشوده مي‌شود. و اين در حالي است كه ديلميان توسط علويان و نوادگان امام حسن بن علي(ع) ارشاد و بدين اسلام مشرف شده اند.

شايد (رافع) اولين كسي باشد كه با قهر و غلبه بر كوهستان‌ها به خانه ديلميان راه يافته باشد.[100]

اما اولين كس از علويان كه پس از كشته شدن برادر و پدر و ساير اعضاي خانواده‌اش به دست اعراب به ديلميان پناه مي‌آورد (يحيي‌بن‌عبدالله) بود.

او كه در سال 175 هجري قمري و در زمان خلافت هارون‌الرشيد به ديلمستان پناه آورده بود و در آنجا بيرق خروج و دعوت برافراشت، اما بعدها به دليل اختلافي كه بين پيروان او پديد آمد از انجام كار خود بيمناك شد و چون فضل برمكي از جانب خليفه او را تعقيب و تهديد مي‌كرد و خويشتن نيز مايل به طلب زينهار از فضل و پايين آمدن از ديلمستان بوده سرانجام خود را تسليم مي‌كند.

با اين كه بعدها ديلمي‌ها از همدستي با علويان به نتيجه‌اي كه مي‌خواستند نرسيدند و نتوانستند خلافت عباسيان را به نفع علويان براندازند اما نتيجه اين همكاري آن شد كه سرانجام توسط علويان به اسلام روي آورند. و همچنين موجب شد كه به آرزوي ديرين خود كه همانا به دست آوردن آزادي و استقلال از يوغ فرمان‌روايي تازيان بوده كامياب شوند، زيرا ديلميان پس از اين كه دين اسلام را پذيرفتند از كوهستان خود كه حدود دو قرن و نيم در آنجا محصور بودند

بیرون آمده با مسلمانان درآمیخته و در اندك مدت پادشاهان بزرگي از آنان برخاسته ایران و عراق را زیر فرمان خود در آوردند. کسروي در اینجا مي‌نویسد این خود داستان شگفتي بود که دیلمیان پس از سیصد سال دشمني با اعراب مسلمان و جنگ و خون‌ریزي با آن‌ها چون به رهنمایي علویان اسلام پذیرفته راه به میان مسلمانان پیدا کردند، پنجاه سال نگذشت که خاندان‌هایي از ایشان پیدا و بر بخش بزرگي از عالم اسلام فرمان‌روایي یافتند و نام دیلم پس از آن که پیوسته با لعن و نفرین توأم بود این دفعه در منابر اسلام حتي در مکه و مدینه خطبه و دعا به نام ایشان مي‌خواندند اکنون که نام و آوازه دیلمیان در سراسر جهان اسلام پیچیده، نباید تصور شود که تنها دیلمیان بوده‌اند مدت سه قرن مانع از تجاوز و غارت اعراب بر گیلان شده‌اند بلکه شجاعت و جنگ‌آوري دو قوم گیل و تالش و حمایت و پشتیباني آن‌ها را از دیلمیان به هنگام رویارویي با اعراب که سهم بزرگي در هموار ساختن راهشان و پیشبرد کارهایشان داشته‌اند نباید فراموش کرد. یکي از دلایل مهم عدم ذکر نام تالش در تاریخ جنگ‌هاي گیلانیان با اعراب شاید نداشتن اطلاعات و آشنایي کافي مورخین آن زمان عرب از این سرزمین و مردمانش باشد اما مسلماً صحیح‌تر آنست که براساس ضرب‌المثلي مي‌گویند «کار را آن کرد که تمام کرد». آن چه مسلم و بدیهي است، گیل‌ها و تالش‌ها (تالش و موغان آن روز) مدت سه قرن و نیم در برابر اعراب مقاومت کرده و تسلیم تازیان نشدند، مگر پس از راه یافتن علویان بر این سرزمین و مشرف شدن مردم دو منطقه به دین اسلام موجب شد تا جنگ‌ها و درگیري‌هاي مردم این سامان با اعراب خاتمه پذیرد.

باید یادآور شد همچنان‌که دیلمی‌ها از جانب قزوین و طبرستان (مازندران) با اعراب اموی و عباسی درگیری داشته‌اند تالش‌ها نیز از سوی آذربایجان و موغان شاهد نبردهای سخت با اعراب و امرای جاه‌طلب این سامان بوده‌اند.

کسروی در کتاب خود به نام شهریاران گمنام (ص 21) چنین می‌نویسد: در رشته کوهستان البرز مردمانی که عمده ایشان دیلمان و تپوران بودند تازیان را به سرزمین خود راه نداده و یوغ بندگی آنان را به گردن نپذیرفته و با همه زور و توانایی که در آن وقت کشور گشایان تازی را بوده و کوه و دشت از سهم و هیبت ایشان می‌لرزید مردم این یك قطعه کوچك کوهستانی رام و زبون ایشان نشده و استقلال و آزادی خود را از دست ندادند. او سپس ضمن درج مطالب فوق در مورد تالش‌ها در پاورقی همان صفحه چنین آورده است. از جمله این مردمان موغان و تالشان بودند که مورخان اسلام موقان و طیلسان نگاشته‌اند.

اوراق پرشماری از تاریخ و جغرافیای تاریخی تالش این سرزمین سبز و خرم تاکنون در اثر بی‌توجهی و سهل‌انگاری مورخین ایرانی هم‌چنان به صورت اوراق سفیدی در لابلای تاریخ حجیم ایرانیان باقی مانده و کم‌تر کسی درباره‌ی تاریخ تالش مطلبی نوشته است. حتی بسیاری از حوادث و رویدادهای آن‌جا از دیدگان سیاحان و نویسندگان مسائل تاریخی به دور مانده و یا به آسانی از آن‌ها صرف نظر شده است، به طوری که کسروی نیز به علت نداشتن دست مایه و مطلب قابل ذکری از تاریخ این سرزمین نام آن را قابل اهمیت ندانسته و در پاورقی یکی از صفحات کتاب خود (شهریاران گمان) همانند سرزمینی

گمنام از آن یاد کرده است.

دیلمیان که در طول مدت سه قرن از نظر اعراب بي‌دین و مشرك و کافر حربي شمرده مي‌شدند و نام دیلمي در میان اذهان عمومي عرب مساوي با مرگ و وحشت بوده، سرانجام خاندان‌هایي از آنان پس از سال‌ها جنگ و خونریزي و درگیري با اعراب و خلفاي بني‌امیه و عباسي توانستند در زمان‌هاي مختلف بنیان‌گذار پادشاهي قدرتمندي در ایران و حتي در سرزمین‌هاي خلفا شوند، اما گیل‌ها و تالش‌ها که در پیروزي و کامراني‌هاي دیلمیان نقش فراواني داشته و سهم بزرگي بر گردن دارند حقاً نباید فداکاري‌هاي آنان را در تاریخ این مرز و بوم ناچیز و نادیده انگاشت متاسفانه در تاریخ ایران راجع به وقایع تاریخي تالش به علت فقدان مورخ و نویسندگان بومي به کم‌تر مطلب قابل ذکري اشاره شده است.

تبار خاندان حکومتگران دیلمي (آل مسافر) را مي‌توان به قرار ذیل معرفي کرد:

1. کنگریان و سالاریان ابتدا در تارم و شاهرود و بعدها به فرمان‌روایي زنجان و ابهر و سهرورد و بخشي از قزوین، آذربایگان، اران، ارمنستان، گنجه، شکي و دربند دست یافته‌اند.

2. سالاریان که حکومت نواحي فوق را با کنکریان شریك بوده‌اند و شاخه‌اي از خاندان مسافریان (آل مسافر) محسوب مي‌شوند.

3. خاندان ماکان کاکي- حسن فیروزان.

4. زیاریان (آل‌زیار) که در ري نشسته و بر قزوین و سپاهان (اصفهان) و خوزستان حکومت داشته است.

5. آل بویه (بوییان) که بر فارس و کرمان و خوزستان و عراق و موصل و ري و سپاهان و همدان فرمان‌روایي داشته‌اند.

6. برخي حدس زده‌اند سلسله مردوايج وند كه در گسكرات و در برخي نواحي تالش حكومت داشته‌اند و سلسله اسحاقوند كه در فومنات و شفت حكومت مي‌كردند در اصل ديلمي تبار آل زياربوده‌اند ولي اين نظريه هنوز به تاييد مورخين نرسيده است. رشيدالدين فضل‌الله نسب آنان را به اشكانيان و ساسانيان نسبت مي‌دهد.

برگ‌هايي از تاريخ ولايت موغان پس از اسلام
به عنوان بخشي از سرزمين تالش بزرگ

پس از تقسيم تالش در جنگ های ايران وروسيه تزاری هم اكنون قسمتي از ولايت موغان در استان اردبيل و بخش عمده آن درخاک جمهوري آذربايجان قرار دارد و همواره قسمت اعظم جمعيت آنجا را تالش‌ها تشكيل مي‌دهند.

ولايت مغان در زمان باستان به همراه ولايات اران وشيروان و گستاسفی و خاک تالش ايران قلمرو كادوسيها محسوب ميشد كه بنا به برخی دلايل و شواهد تاريخی و همچنين برحسب نوشته‌های فردوسی عليه الرحمه حماسه سرای نامی ايران كادوسيها در زمانی قبل از پيدايش دولت ماد و همزمان با آنها از رعايای سلسله پيشداديان ايران محسوب می‌شدند و حدود قلمرو آنان در مبحث جغرافياي تاريخي ذكر شده است. اين ولايت درهمان ابتداي ظهور اسلام و در بدو ورود اعراب به ايران جزئی از قلمرو تالش شمرده می‌شد و همواره با اعراب درگير جنگ و ستيز بوده ودر مقابل تجاوزات آنها مقاومت می‌كردند.

بابک خرم‌دين كه در نواحی اردبيل و مغان برعليه خلفای اموی به مبارزه برخاسته بود زبانشان كه جاويدانيان خوانده ميشد همان

زبان آذری کهن بوده که با تاتی وتالشی امروز تفاوت چندانی نداشته است برخی از نویسندگان که موسیقی کوراوغلی را به وی نسبت داده اند مدعی هستند که بابک به زبان ترکی سخن می‌گفته وبرخی دیگر نیز واژه کوراوغلی را به معنی فرزند کوروش تعبیر کرده اند درحالی که درعهد بابک هنوز درچند قرن اولیه پس از اسلام کسی در آذربایجان به ترکی صحبت نمی‌کرد تا افسانه ای تحت عنوان کوراوغلی وجود داشته و بابک را به وی منتسب نمایند این واژه از فارسی به ترکی برگردانده شده احتمالاً از نام رودخانه کورا که منتسب کوروش هخامنشی است الهام گرفته شده و سپس قهرمان داستان ا به عنوان فرزند ناحیه رودخانه کورا مشهورشد.

ولایت مغان از اوایل قرن سوم هجری تا پایان این قرن داراي سپهبداني قوي و قدرتمند از خود بوده اند و با استقلال و آزادي كامل به سر مي‌برده است. آنان در آغاز ورود اعراب همچون ديلمي‌ها و گيلاني‌ها و ساير نواحي تالش يوغ بندگی وبرگی تازي‌ها را بر گردن نگرفتند ومردم سرزمينشان مدت سه قرن و اندي الی چهار قرن پس از سقوط سلسله ساساني توسط هيچ سردار تازي و غيرتازي فتح نشد و همچنان به مانند ايام پيش از اسلام اداره مي‌شده وبه دين سابق خود باقی بودند ملوك موغان به لحاظ قدرت و نيرومندي خود از ابرقدرت‌هاي شمال ايران محسوب مي‌شدند و امراي آذربايگان را ياراي باجخواهي از آنان نبوده است. ابن خردادبه که در سال220 الي224 هجري قمري كتاب المسالك و الممالك خود را تاليف كرده است به (شكله) نامي اشاره كرده كه در سال‌هاي قبل از زمان نگارش آن كتاب درست پس از به قبل رسيدن

بابک حکومت موغان را برعهده داشته است . ابن خردادبه درباره او مي‌نويسد «همچنان که از نامش پيداست او اميري پارسي نژاد بوده که مدتي آذربايگان را نيز تحت نفوذ و تسلط خود در آورده بود» در اين‌جا لازم است به مناسبت‌هايي که ذکر خواهد شد به شرح وقايعي مربوط به آذربايجان و حکومت شاهان آل مسافر ديلمي تبار آن نواحي نيز پرداخته شود. تا از نقش تالش‌ها در ارتباط با وقايع آن زمان آذربايجان و تاثيرگذاري بر حکومت‌هاي محلي آن‌جا آگاهي يابيم.

پس از پايان قرن سوم ودر آغاز قرن چهارم هجري (ديسم کردي) نامي با پشتيباني اقوام کرد آذربايگان را در اختيار خود در آورده بود.

در اين هنگام سپهبدي موغان را شخصي معروف به (پسر دلوله[101]) به عهده داشته است. دلوله نيز از امرايي با نسب و تبار ايراني وتالش بوده است.

يکي از سرداران و شمگير به نام (لشکري) که اصليتش ديلمي بوده و از طرف وي در همدان حکومت مي‌کرد بدون صلاح ديدواذن وشمگير به قصد تسخير و تصرف آذربايگان به ديسم کردي حمله‌ور مي شود اما شکست خورده به موغان نزد پسر دلوله پناه مي‌برد.

سپهبد موغان (پسر دلوله) به پيشواز (لشکري) شتافته او را با تمامي سرکردگان و همراهانش به ميهماني خود مي‌برد. لشکري براي جمع‌آوري سپاه افراد خود را در موغان گذاشته خود از راه تالش به گيلان مي‌رود، او پس از چند روز پسر خود به نام (لشکرستان) و برادرزاده خود را با هزار تن از جوانان دلاور گيلاني (متشکل از گيل و تالش و ديلماني) مجهز به زره و سپر و تير و کمان و زوبين که از سلاح‌هاي مخصوص

گیلانیان و دیلمیان بود به همراه خود به مغان می‌آورد.
سپهبد مغان پسر دلوله نیز او را به سپاهي مکفي کمك و همراهي می‌کند.
لشکري با تجهیزات کامل سپاهی تشکیل می‌دهد وبه سرکردگی پیله سوار مجدداً در اردبیل با دیسم کردي به جنگ پرداخته او را به سوي ارس متواري می‌سازد، دیسم که از ارس گذشته بود تمامي معابر را بسته و در سوي دیگر ارس کمین می‌کند، لشکري که متوجه کارش شده بود عبور از رودخانه را مشکل می‌بیند و در نزدیکي رود خانه اردو زده لشکرگاه می‌سازد. تا این که پسر لشکري با اذن پدر به همراهي چند نفر از جنگجویان خود شبانه با بستن ریسمان از گدا رودخانه (جایي که عمق آب کم و عرض رودخانه زیاد است) از رودخانه عبور کرده و خود را به نزدیکي اردوگاه دیسم می‌رساند او پس از کشتن نگهبانان با بوق و کرنا و غلغله و هیاهو به سپاه دیسم می‌تازد دیسم در تاریکي شب به گمان این که تمامي سپاه (لشکري) از آب گذشته است از وحشت فرار می‌کند وعده ای از افراد او که خودرا بدون سردار می بینند متعاقباً متواري شده ، بقیه نیز به قتل می‌رسند. بدین سان لشکري سالها در آذربایگان (آذربایجان) به حکمراني و فرمانروایي پرداخت و با اسپهبد مغان دوست یگانه شد.
اما دیسم کردی پس از فرار و مدتها سرگردانی سرانجام به نزد وشمگیر رفته از او براي استرداد و بازپس گرفتن آذربایجان تقاضاي کمك می‌کند و وشمگیر چون قدرت و نفوذ لشکري و اتحاد و دوستي او را با اسپهبد مغان به زیان خود می‌دید به او قول کمك داده و قرار شد پس از رسیدن به کاغذکنان[102] در بقیه راه هزینه سپاه با

ديسم كردی باشد اما در اين بين اسپهبد مغان (پسردلوله) كه در آذربايجان همراه لشكري بوده در اثر بيماري نامعلوم و مرموزي به اتفاق انبوهي از سپاهيانش فوت ميكند، و بقيه سپاه او به لشكري ميپيوندند. لشكري سرانجام در اثر اتحاد بين وشمگير و ديسم كردي و جنگهايي كه بين آنها به وقوع پيوست به سمت ارمنستان متواري ميشود و عاقبت توسط امير آنجا به نام (ادوم) به قتل ميرسد. پسر او لشكرستان به عراق رفته و در آنجا به خدمت امير ناصر الدوله حمداني درميآيد.

در سال**349** هجري قمري اسحق نامي معروف به المستجيربالله فرزند عيسي خليفه المكتفي بالله، از پدر ياغي شده به نواحي گيلان آمد و در آنجا ضمن ترويج كيش تسنن گروهي از اهالي تالش را به دور خود جمع كرده بنياد دعوت گذارد.

در اين زمان در آذربايگان سالار مرزبان[103] دو سه سالي بود كه گرفتار ركنالدوله شده و فوت كرده بود و فرزندان او جستان و ناصر و ابراهيم در نقاطي از آذربايگان حكومت داشتند ولي جانشيني مرزبان با پسر ارشد او جستان بود، از طرفي نيز وهسودان برادر مرزبان به اميد جانشيني برادر با فرزندان مرزبان و برادرزادگان خود دشمني ميكرد و ميكوشيد آن ها را از پيش روي بردارد.

نعيمي وزير مرزبان كه در بند و اسارت جستان پسر مرزبان بوده از زندان گريخته خود را به موغان ميرساند و از آنجا نامهاي به المستجيربالله نوشته به تالش جنوبي ميفرستد نعيمي در اين نامه او را به موغان ميخواند و وعده ميدهد كه در آنجا وي را به سرير خلافت خواهد نشايد.

مستجيربالله از وعده‌هاي او شاد شده سيصد تن از جنگجويان تالش را برداشته به موغان مي‌رود.

از سوي ديگر جستان شرمزن يكي از سرداران ديلمي مرزبان كه در ارروميه به نام مرزبان حكومت مي‌كرد، و اينك دم از استقلال مي‌زد به دعوت نعيمي با او هم دست شده با سپاه انبوهي به آن پيوست و بدين طريق مردم بسياري را به تبعيت از مستجيربالله دور هم جمع كرده و سپه‌سالاري قشون خليفه جديد به جستان شرمزن سپرده شد. او نيز به چندين شهر آذربايگان[104] دست يافت.

فرزندان مرزبان به نام هاى جستان و ابراهيم كه تا آن زمان از سوي شمال حكومت آذربايگان، اران، گنجه، شكي، ارمنستان، شروان و دربند و از سوي جنوب تا سرحدات همدان را به عهده داشتند، اكنون با دشمني وهسودان مواجه و از درآمد آذربايگان و بسياري از نواحي محروم شده و بضاعت مالي چنداني نداشتند.

اما پس از باخبر شدن داستان تصرف شهرهاي آذربايگان توسط جستان شرمزن و نعيمي و المستجيربالله به موغان تاخته و بسياري را كشتند در اين جنگ جستان شرمزن گريخته و خليفه جديد دستگير و زنداني مي‌شود.[105]

ماجراي المستجير بالله در سال **349** هجري نشان مي‌دهد كه مردم تالش و موغان[106] تا آن زمان به طور كامل به دين اسلام مشرف نشده و هنوز با ارزش‌هايي از آيين و كيش ساسانيان به سر مي‌برده‌اند. ولي در اين سال توسط المستجير بالله ارشاد و هدايت شده و كلاً به اسلام و تسنن روي آورده‌اند. نوشته‌هاي ابن اثير نيز مؤيد اين حرف است كه «گيلانيان و ديلميان و آن چه در آن سوي سپيدرود تا آمل نشيمن داشتند دعوت ناصر كبير را در سال **290** هجري پذيرفتند.» چون

ابن اثير در نوشته‌هاي خود نامي از ساكنين غرب سفيدرود و تالش و موغان و گرويدن آن‌ها به دين اسلام در آن زمان چيزي بيان نكرده است بنابراين مي‌توان بيان كرد كه المستجير بالله اولين كسي است كه تقريباً شصت سال پس از ارشاد ناصر كبير و اسلام آوردن مردم نواحي شرق سفيدرود، به تالش و موغان رفته و مردم اين نواحي را با آيين نجات‌بخش اسلام آشنا ساخته سپس ادعاي بدعت و خليفه‌گري كرده است.

خانواده مسافر كه زماني به حكمفرمايي نيمي از خاك ايران يعني از سرحدات همدان تا آذربايگان، ارمنستان، شروان، اران، گنجه، دربند، شكي، و ديگر نواحي آن سامان پرداخته بودند تبار آنان از ديلم بود. پدر محمد به نام مسافر نخستين كس از تبار كنكريان و سالاريان (مسافريان) است. در تاريخ نام مسافر را ابتدا با كشتن علي پسر وهسودان از امراي جستاني ديلم مي‌بينيم.

به نوشته مسعودي دختر محمد مسافر همسر وهسودان سومين پادشاه جستاني بوده است مسافر با استفاده از داماد قدرتمند خود به يكي از امرأ پرنفوذ ديلم تبديل شد. پس از آن پسرش محمد نيز دختر جستان سوم (خراسويه) از پادشاهان ديلم را به زني گرفت. معلوم نيست محمد چگونه و در چه زماني دز تارم (به نام شميران) را متصرف شده و اين دز قبل از او در دست چه كسي بوده است.

ولي محمد با اتكأ آن دز موفق شد به سراسر تارم كه جزء ولايت قزوين بوده دست يابد و شوكت و عظمت اين دز موجب شد تا جستان پادشاه ديلم به ازدواج دخترش خراسويه با او رضايت دهد.

با این ازدواج نیرو و توان محمد هر چه بیشتر فزونی یافت. تا این که بین محمد و اسفار به خاطر پناه دادن (مهدی برادر خانم محمد) و آخرین پادشاه جستانی دیلم توسط اسفارتیره شد و اختلاف و دشمنی ببار آمد.

اسفار ، مرداویج پسر مازیار را که از سرداران سپاه او بوده به تارم پیش محمد فرستاده تا او را به تبعیت و فرمانپذیری اش دعوت کند و خویشتن نیز با لشکر انبوهی تا نزدیکیهای تارم آمد و منتظر نشست چنانچه محمد از بیعت و فرمان پذیری سرباز بزند، بر تارم تاخته محمد را دستگیر سازد.

ولی مرداویج چون از بیدادگری اسفار ناراضی و گلهمند بوده این موضوع را پیش محمد عنوان کرد. و با هم پیمان و همدستی کردند که بر دشمنی اسفار برخاسته او را به نابودی بکشانند و مرداویج چون از آنجا بازگشت مخفیانه با دیگر سران سپاه اسفار ساخت و بر او شوریدند. مسعودی شرح ماوقع را در مروج الذهب نگاشته است.

بعدها از محمد و همسرش خراسویه سه فرزند به نامهای مرزبان و وهسودان و سالوك به دنیا آمدند که دو فرزند او مرزبان و وهسودان توانستند با همیاری و همدستی مادر خود خراسویه ابتدا بر حکومت پدر خاتمه داده سپس بر تمامی آذربایگان دست یابند. این دو برادر و جانشینان او موجد و بنیان گذار دو سلسله معروف به نامهای سالاریان و کنکریان در آذربایجان هستند. خاندان جستانی دیلم چون در برگهایی از تاریخ تالش دخالت داشتهاند لذا از افراد آن خاندان به شرح زیر نام برده میشود.

خاندان جستانی دیلم

جستان اول
مرزبان209 هجري
جستان دوم
وهسودان 252 -250
جستان سوم-290- 252- علي-307 - 290-
خسروپرويز307
خراسويه --- مهدي
مسافريان تارم شاخه‌اي از جستانيان ديلم بودند.
مسافر
محمد و همسرش خراسويه ---- مالك
مرزبان- وهسودان- سالوك----
پيله‌سوار335-330[107]

كنكريان از خاندان ديلمي حكومتگر آذربايجان
وهسودان355-330
حيدر اسماعيل-350 - 349
نوح
مزبان379 جستان
ابراهيم420
جستان-438 - 420-
مسافر-454 - 438

سالاريان از خاندان ديلمي حكومتگر آذربايجان
مرزبان-346 - 330 -
كيخسرو جستان-350 - 346 ناصر الي350
ابراهيم الي369
---- - ابوالهجا الي371

کسروی در شهریاران گمنام می نویسد جستان دارای دختري بود که به همسر ابوالفتح پسر ابن عمید وزیر رکن‌الدوله دیلمی درامد از اونیز پسري به نام ماناذر متولد شد وماناذر نیز داراي پسري به نام فولاد و دختري شد که بعد ها همسر وملکه عضدالدوله دیلمي گردید.

آن چه از تاریخ150 ساله زندگاني و حکمروایي آل مسافر و یا خاندان هاي کنکریان و سالاریان در آذربایجان قابل ذکر می باشد آنست که این خاندان نظر مساعد با مردم تالش داشتند و با این که مقر حکومتي شان ابتدا در چند فرسنگي گیلان و در آن سوي کوه هاي تالش ودر قلعه شمیران تارم قرار داشت نه تنها هیچ گاه قصد تسخیر و تصرف سرزمین‌هاي گیلان و تالش را نداشته اند حتی براي اخذ باج و خراج از مردم این سامان دست طمع دراز نکرده اندو در بسیاري از موارد نیز به یاري آنان شتافته‌اند. و حتي موغان که در بناگوش اردبیل قرار داشته کلي از جمعیت اردبیل تالش بودند، جز این‌که تنها یك بار ملوکي از کنگریان براي تقویت سپاه موغان به گیلان متوسل شده بود همیشه داراي امراي مستقلی از خود بودند اما در واقعه المستجیر بالله فرزند شورشي خلیفه بغداد که در آن ماجرا ، اسپهبد موغان به همیاري نعیمي وزیر مرزبان و جستان شرمزن اقدام به تصرف شهرهایي از آذربایجان کردند و جستان فرزند مرزبان ناچار میشود به مقابله با آنان برخاسته دست به کشتار بیرحمانه‌اي از سپاهیان و مردم موغان زدند. براي تایید این نظریه میتوان به فهرست مالیاتي ابن حوقل سیاح تازي مراجعه نمود.

در یک فهرست مالیاتي که مربوط به

سرزمين‌هاي تحت نفوذ كنكريان و سالاريان مي‌باشد نامي از گيلان و موغان ديده نمي‌شود.
يعقوبي از مؤلفان قرن سوم هجري در كتاب البلدان كه از يكايك شهرهاي ايران نام مي‌برد، در مورد كوچ و سكونت و زبان مردم آذربايگان چنين مي‌نويسد: آذربايگان مردمش پارسيان آذري و جاودانيان بودند و چون به دست مسلمانان گشاده شد تازيكان بدانجا فرود آمدند.
به منظر يعقوبي زبان جاويدانيان (بابك) زبان مادري بابك خرمدين و استاد او (جاويدان) است. و زبان آنان نيز اززبانهای ايران باستان بوده كه تا زمان ورود تركان سلجوقي هنوز به آن زبان پارسي كهن صحبت مي‌كردند كه بقاياي آن را امروزه به نام تاتي در نقاطي از آذربايجان مانند (خلخال) و (كرينگان و هرزن و آرَزين) در منطقه‌اي بين درياچه اروميه و تبريز و رود ارس ميتوان مشاهده كرد. غير از تاتي شاهرود خلخال زبان‌هايي كه به نام (تاتي كرينگاني)، (تاتي ارزيني) و (تاتي هرزيني) خوانده مي‌شوند در سال1331 شمسي توسط مرحوم عبدالعلی كارنگ مورد مطالعه و تحقيق قرار گرفت . نگارنده نيز در كتاب دستور زبان تالشي خود آن رامورد بررسي قرارداده و با تالشي وتاتی خلخال مقايسه نموده است.
زبان تاتي هنوز در خاك جمهوري آذربايجان متكلمين بسياري داد ولي گمان مي‌رود كه با گرايش جوانان آنجا به زبان رسمي كشور يعني (زبان تركي) زبان تاتي در آنجا به فراموشي سپرده شود. اما از اين كه امروزه در نواحي مرزي بين گيلان و آذربايجان (خلخال) بر تعداد متكلمين اين زبان افزوده شده و دوام و قوام يافته است جاي

اميدواريـست و علت آن را مي‌توان در سكونت و هم جواري تات‌هاي اين نواحي با تالش‌ها دانست. چرا كه هر دو اين زبان‌ها شاخه‌هايي از زبان پارسي كهن ايراني بوده و مشابهت گرامري و لغوي زيادي با هم دارند.

از بدو ورود اسلام به ايران و تا زمان يورش مغولان همواره در تاريخ ايران شاهد علائم و نشانه‌هاي حضور تالش‌ها در جايگاه فعلي خود بوده‌ايم، و اين به ما آگاهي و اطمينان مي‌دهد كه برخلاف آن چه كه خودزكو معتقد بوده تالش‌ها در سرزميني كه اكنون به سر مي‌برند قومي مهاجر از آسياي ميانه نيستند. در غير اين صورت مورخين ايراني و يا خارجي، اين نقل و مكان و كوچ بزرگ تاريخي را حتي براي يك بار هم شده در تاريخ كشورمان ثبت و درج و بيان نكرده اند.

شكار غازان‌خان در جنگل‌هاي تالش

غازان‌خان يكي از سلاطين مغولي ايران است كه مقر فرمان‌روايي او در سلطانيه زنجان بوده است. او در سال701 هجري قمري كه براي مطيع ساختن طوايف لزغي (لزگي) به آن‌جا رفته بود پس از بازگشت از انجا وارد جنگل‌هاي تالش شمالي شدهو عزم شكار مي‌كند. او دستور داد تا در ميان كوه‌ها ديواري ازچوب و خاشاك بسازند[108] چنان كه دهانه بيروني هر ديوار قريب يك روز راه از هم فاصله داشت و به شكل مخروطي تنگ مي‌شد تا به پنجاه گز برسد آن گاه افراد لشكر شكار را در اين دام مي‌راندند رشيدالدين از انواع مختلف جانوراني كه در اين دام گرفتار آمده بودند نام مي‌برد. [109]

جنگ الجاتيو با گيلانيان

ايل خانان مغول در آن زمان هنوز از ولايات و نواحي مجاور حوزه گيلان و تالش باج و خراج دريافت نكرده و به اين سرزمين‌ها وارد نشده و دسترسي به امراي اين ناحيه نداشته‌اند. الجاتيو (سلطان محمد خدابنده) پسر غازان‌خان كه بعدها از اين وضع درشگفت بوده، برحسب تحريكات اطرافيانش كه به وي مي‌گفتند براي مغول‌ها اين وضع ننگ است كه تمام جهان را تسخير و تصرف كرده‌اند در حالي كه ولايت كوچكي مثل گيلان و تالش كه در يك قدمي سلطانيه و پشت اين كوه‌ها قرار دارد تاكنون تسخيرناپذير مانده و تسخير نشود، او در اثر اين تحريكات ناچار مي‌شود به گيلان يورش برد.[110]

آخرين سال‌هاي نفوذ و قدرت مغولان در ايران با اتمام دوران سلطنت (الجاتيو) سلطان محمد خدابنده در سلطانيه زنجان (زنگان) و حكومت سلطان ابوسعيد بهادرخان جانشين او به پايان مي‌رسد، در گيلان و تالش آن زمان دوازده ولايت و حكومت كوچك و بزرگ وجود داشته كه هر كدام به استقلال فرمان مي‌راندند، و هنگامي كه يكي از اين ولايات مورد حمله و تجاوز بيگانگان و همسايگان قرار مي‌گرفت و استقلالش در خطر نابودي واقع مي‌شد همگي آنان در چنين مواقعي متحد شده به مقابله بر مي‌خواستند. موانع طبيعي و جنگل‌هاي سخت و صعب‌العبور نيز از حكومت‌هاي گيلان حمايت مي‌كردند به حدي كه هيچ نيروي بيگانه‌اي به آساني قادر به ورود گيلان و تسخير اين سرزمين‌ها نبوده است.

اين امر موجب شده بود كه اين سرزمين‌ها قرن‌هاي متمادي در مقابل نيروهاي بيگانه مقاومت كرده و تسخيرناپذير باقي بماند و حتي ايلخانان مغولي كه يك قرن و اندي در

ايران حكومت كرده بودند تا سال706 هجري قمري هيچ گاه قادر به تسخير گيلان نشده بودند. و الجاتيو كه در چند قدمي گيلان حكومت مي‌كرد و سلطانيه زنجان را پايتخت خود قرار داده بود او نيز تاكنون نتوانسته بود خاك گيلان را تهديد كند. اما در سال706 هجري قمري اين جنگ و حادثه ورود مغولان به گيلان به وقوع پيوست.

الجاتيو با تحريك عده‌اي تصميم گرفت كاري را كه در طول هزاران سال سلاطين بزرگي چون اسكندر مقدوني و شاهنشاهان بزرگ هخامنشي و اشكاني و ساساني و حتي اعراب و مغولان تا آن زمان نتوانسته بودند انجام دهند در اين باره بخت خود را آزمايش كند. اطرافيان سلطان او را از ثروت و غنيمت بسياري كه در گيلان وجود داشته به جنگ با گيلانيان واداشتند.سلطان به همين منظور ابتدا به شخصي به نام صدرالدين خالدي براي مطيع ساختن و فرمانبرداري امراي گيلان و دريافت باج و خراج به طور مسالمت‌آميز فرمان داد.تا به اتفاق شحنه طارم نزد اميره دباج فومني رفته او را به فرمانبرداري از سلطان تشويق كند. اميره دباج فومني[111] نيز با تدارك و هداياي بسياري به سلطانيه و به نزد الجاتيو رفته تا حضوري از نظر سلطان آگاهي يابد، ولي چون در آن‌جا متوجه كبر و زيادەخواهي و توقعات نابجا و نامعقول سلطان مغولي و اطرافيانش شد، بدون اطلاع شبانه سلطانيه را ترك گفته راهي گيلان مي‌شود، او با اين اقدام خود مغولان را هر چه بيشتر مصمم مي‌سازد تا به جنگ با گيلانيان اقدام كنند، و لشكر بر سر دشمني گسيل دارند كه موطني بسيار نزديك‌تر از اعراب و عثماني‌ها و در كنار كاخ حكومتي خود دارند. دشمن آن‌ها مردم گيلان بودند كه در حاشيه و جنوب

دریاي کاسپین به سر مي‌بردند و در اران و آذربایجان در مجاورت ییلاق و قشلاق مغولان قرار داشتند. مي‌گویند الجاتیو که از طعنه مغولان اولوس جغتاي دایر بر آن‌که « ایلخانان با آن همه فتوحات و کشورگشایي خود هنوز نتوانسته اند ولایت کوچکي مانند گیلان را تسخیر سازند» غرور سلطان خدشه‌دار ساختند، و تصمیم گرفت لشکرکشي تمام عیاري به سرزمین گیلان انجام دهد ، بدین جهت دستور داد تا چهار سپاه از چهار سوي گیلان و از طریق معابر مختلف وارد این ولایت شوند. امیر چوپان که هنوز به امیرالامرایي مغولان نرسیده بود از راه اردبیل و آستارا، قتلقشاه امیرالامرأ مغولي از طریق گردنه گیلوان خلخال و از دو مسیر کوه‌هاي ما سال و کوه‌هاي ماسوله، امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین و رستمدار و کجور، و سرانجام خود سلطان نیز از طریق طارم به گیلان آمده پس از سه روز توقف در کوه‌هاي دلفك بدون جنگ و درگیري وارد لاهیجان مي‌شود.

در خصوص چگونگي فتح تالش توسط امیر چوپان که از راه آستارا وارد گیلان شده بود آمده است که او در ابتداي ورودش با امیر رکن‌الدوله احمد حاکم آستارا بتوافق رسید[112] و رکن الدوله تعهد مي‌کند که خراج گزار مغولان بشود او سپس با راهنمایي و همراهي امیر آستاراسایر امرأ تالش را نیز مطیع خود ساخته بدون جنگ و درگیري وارد گسکر مي‌شود.

در این خصوص در کتاب از استارا تا استر آباد وجند منبع دیگرچنین نقل شده که «چون سنه706 هجري پاد شاه الجاتیو سلطان مغول بر جنگ و لشکر کشیدن به طرف گیلان راغب شد امیر چوپان را فرمود که از راه اردبیل در رود (برود) و به حدود استاره

(آستارا) و سپهبد (نواحي كه فعلاً شامل اسالم و هشتپر تا آستارا مي‌شود) و گسكر در آن نواحي درآيد چون اميره چوپان به موضع استاره و سپهبد رسيد ركن‌الدوله احمد كه حاكم و سرور آن ناحيه بوده شرايط استقبال به جاي آورد و ساوري و پيشكشي به قدر وقت و قوت ترتيب كرد و نيز دعوي ايلي و انقياد كردي امير چوپان او را تربيت فرمود و گفت آكنون بايد كه لشكر را سَركرده به راهي كه آسان‌تر باشد قلاور شوي چون قضيه گيلان قراري بايد به تحديد پرليغ (حدود قلمرو) در باب حكومت اين نواحي از براي تو بستانم (منظور امير چوپان آنست كه موظف هستي مرا در تسخير و تصرف گيلان همراهي و كمك كني تا مجدداً حكومت اين نواحي را از سلطان براي تو بگيرم)[113] امير چوپان از آن‌جا متوجه گسكر شد و لشكر مغول در سر راه خود حوالي گسكر را غارت كرده و اسير گرفتند و هركس كه جنگ كرد بكشتند و چون به گسكر رسيدند امير شرف‌الدوله شارم آبي پيش آمد و خدمت بسيار پيش امير چوپان آورد و امير را به مقام خود برد و شرايط ميزباني به تقديم رسانيده و سپاه مغول را غارت و تاراج غنائم بسيار به دست افتاد و چون موضعي كه امير چوپان بدان حدود نامزد شده بود به سهولت ميسر شد حكام آن نواحي را ملازم خود كرد متوجه اردوي الجاتيو سلطان شد.» امير طغان و امير مؤمن نيز در جنوب گيلان به پيروزي‌هايي رسيدند و الجاتيو كه لاهيجان را تسخير كرده و امير آن شهر را مطيع ساخته بود، در راه بازگشت و در ناحيه كهدم (كوه دم) خبر يافت كه قتلقشاه در جنگي مغلوب و مقتول شده است، چون اميرالامرا قتلقشاه كه در خلخال به او توصيه شده بود به هنگام عبور از تنگه‌هاي

کوهستاني سخت احتياط کند برخلاف عادت که همواره حزم و احتياط را از دست نمي‌داد پندي را که به وي داده بودند به گوش نگرفت او در ابتداي کار بولادقيا را در راس سپاهي به پيشقراولي خود فرستاد و او در سه جنگ خونين بر گيلانيان (فومن) ظفر يافت اهل گيلان پس از اين شکست طلب صلح کردند و قتلقشاه نيز به مصالحه مايل بود اما به درخواست پسرش سبه اوجي (برخي از مورخين نام پسر او را امير سونج نوشته‌اند) که ظاهراً مثل پدر مغرور و متهور بود از صلح منصرف شده، اميرالامرأ بولادقيا را از فرماندهي نيروهاي پيشقراول برداشت و پسرش سبه اوجي را به جايش منسوب کرد، او نيز پس از احراز اين سمت به جنگ ادامه داده دست به حريق و کشتار گشود تا اين که در رزمگاهي به نام تولم که گيلاني‌ها آن‌جا را به عنوان صحنه نبرد انتخاب کرده بودند جنگ‌آوران مغولي را به آن سوي کشانده با انبوهي از سپاهيان گيلاني مواجه شدند. در اين نبرد مغولان با دادن تلفات سنگين شکست يافتند و هنگامي که پشت به هزيمت مي‌دادند شمار زيادي از سواران در گل و لاي فرومانده و مدفون شدند، لشکرياني که همراه قتلقشاه بودند با شنيدن اين خبر سراسيمه روي به گريز نهادند و او با معدودي چند در برابر دشمن که از راه رسيده بودند در ايستاد، تا اين که به زخم تير يکي از جنگ جويان تالشي که به سپاه فومن پيوسته بودند از پاي درآمد و گيلانيان پيروزمند غنائم فراواني را که مغولان از اين خطه به دست آورده بودند پس گرفتند.

اما برخي ديگر از مورخين[114] نوشته‌اند که پس از اين که قتلقشاه به قتل و غارت فومن

پرداخت تصميم داشت درهمان جا منتظر فرمان الجايتو بماند اما امير سونج فرزند او كه در جنگ و كشتار به همراه پدرش بوده او را به پيشروي به سوي رشت و تسخير تولم و قتل و غارت بيشتر وسوسه مي‌كند و چون به طرف تولم حركت مي‌كنند امير تولم اميره ركابزن به طرف باتلاق‌هاي آن نواحي عقب‌نشيني مي‌كند امير تولم كه از باتلاق‌هاي آن‌جا به خوبي آگاهي داشته به طريقي قواي مغولان را در آن نواحي محاصره مي‌كند كه تمامي افراد مغول در آن باتلاق‌ها گيرافتادند و قادر به خروج از آن‌جا نشدند و به اين ترتيب عده كثيري به قتل رسيده و مابقي نيز در آن‌جا مدفون شدند و خود امير قتلقشاه با تير يكي از تالش‌هاي سپاه اميره دباج كه پس از سقوط فومن به تولميان پيوسته بودند به قتل مي‌رسد.

عاقبت كار و مرگ اين مرد قدرتمند و خود راي مغولي، كه از نوادگان جداي نويان رييس قبيله منقوت‌ها و از سرداران سپاه چنگيزخان بود پي‌آمدهاي بي‌حسابي براي دولت ايلخاني دربرداشت اگر او زنده مي‌ماند امير چوپان كه اكنون به جاي او به مقام اميرالامرايي منصوب شده احتمالاً به آن پايگاه نيرومندي كه در پادشاهي ايلخانان آينده به دست آورد نايل نمي‌شد و موجب انقراض اين دودمان نميگرديد.

به هر حال در ادامه سلطان الجاتيو كه در اين هنگام عازم بازگشت به سلطانيه بود در كوهدم با شنيدن خبر كشته شدن اميرالامرأ قتلقشاه و نابودي سپاه او دستور داد شهر كوهدم را به آتش كشيده و به قتل عام مردم آن‌جا بپردازند اما سپاهي كه براي انتقام كشيدن از مردم فومن و تولم فرستاده شده بود پس از آتش زدن خانه‌هاي بين راه تقريباً به همان سرنوشتي

گرفتار آمد که قبلاً قتلقشاه و سپاه او گرفتار آمده بودند. اعزام نیروهاي امداد مغولان براي انتقام، خانواده هاي گیلاني را وادار کرد تا به درون جنگلهایشان پراکنده شوند و الجاتیو پس از چند روز که سپاهش گرفتار بیماريهاي عفوني و گرسنگي شده بود قصد ترك گیلان کرده اردویش را برچید.

جنگ و لشکرکشي سلطان مغولي به گیلان که تا چند هفته قبل آرزوي به دست آوردن مال و ثروت و غنایم سرشار از این سرزمین را در سر داشت و در نهایت به قیمت جان تعدادي از سکنه گیلاني و به قیمت بسیار گزاف دادن تلفات سنگین قشون مغولي و از دست دادن جان امیر الامرأ سپاه مغولان چیز دیگري نسیبخان مغول نشد. و چون قرار بر این شده بود که امرأ گیلان هر ساله مقداري برنج و ابریشم به عنوان باج و خراج به مغولان بپردازند این وعده وعیدها نیز هیچ گاه جامه عمل نپوشیده و تمام آن مصالحه هاي قبلي امیر چوپان به هدر رفته باز مي‌گردند.

سیاست امرأی ولایات مختلف تالش و آستارا و گسکر در مصالحه با امیر چوپان به منظور حفظ جان اهالي و جلوگیري از خون ریزي و قتل و غارت و کشتار بي‌رحمانه مغول‌ها در سرزمین‌شان بوده است، حتي شرف‌الدوله شارم آبي امیره گسکر با سیاستهاي خود موفق شده بود سپاهیان مغولي را در خارج از شهر اسکان دهد و با این کار جان و مال و ناموس مردم شهر و آن نواحي را از تعرض و تجاوز مغولان حریص در امان نگاه داشت. از این که گفته شده یکي از فرزندان امیر چوپان به نام امیر تالش پس از ورود مغولان به گیلان و تسخیر و تصرف ولایات تالشي چندین سال در تالش فرمان‌روایي کرده و نام

سرزمين تالش از او به جاي مانده تعبيري نادرست است زيرا نام تالش همان طوري كه در نوشته‌هاي تاريخي مربوط به صدر اسلام و جنگ‌هاي ميان گيلانيان با اعراب مشهود است سال‌ها و قرن‌ها قبل از ورود مغول‌ها به گيلان وجود داشته و واژه‌اي جديد نبوده است. از طرف ديگر اين احتمال نيز وجود دارد كه يكي از فرزندان امير چوپان در هنگام توقف وي در تالش در آن‌جا به دنيا آمده باشد لذا به مناسبت فتح تالش توسط پدر او را به همين نام خوانده باشند. در هر صورت برابر اطلاعات تاريخي موجود پس از خاتمه جنگ الجاتيو با گيلانيان نه تنها هيچ امير و يا سردار مغولي در تالش به حكومت ننشسته بلكه عوامل طبيعي و فرهنگي و اجتماعي تالش هيچ گاه اين امكان و فرصت را به مغولان نداده است تا بتوانند تعداد يكصد طايفه و يا خانوار مغولي را در تالش اسكان دهند. مردم بومي چگونه مي‌توانستند با مهمانان ناخواسته‌اي كه قهرانه وارد شده‌اند سازش كرده و چراگاه‌ها و سرزمين‌هاي حاصلخيزخود را با آنان تقسيم كنند؟

عدم پذيرش فرمان‌رواي تحميلي و بيگانه در مناطق تالش در ايام استقلال داخلي گيلان چه در زمان هخامنشيان و ساسانيان و چه پس از ورود مغولان به گيلان هميشه وجود داشته است. چنين وضعي نه تنها در تالش وجود داشته بلكه با مطالعه تاريخ گيلان، اغتشاشاتي كه در زمان صفويه بر سر حاكم انتصابي شاه طهماسب و شاه عباس بارها در امير نشين‌هاي فومنات و گسكرات و آستارا و لاهيجان و ساير ولايات گيلان روي داده جملگي اين حوادث نشان دهنده خصلت ملي گرايي و ناسيوناليستي گيلانيان مي‌باشد كه در طول تاريخ داشته‌اند.

از جمله كتاب‌هاي مختلفي كه درباره اوضاع

سیاسي و اجتماعي گیلان و تالش نوشته شده اند عبارتند از تاریخ عباسي تالیف ملا جلال منجم باشي مخصوص شاه عباس، که به صورت سالشمار نگارش یافته است و کتاب تاریخ گیلان از عبدالفتاح فومني که تصویري از وقایع گیلان در عصر صفویه را ارائه داده است، و کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان نگارش سید ظهیرالدین مرعشي یکي از وابستگان سلسله کیایي لاهیجان. کتاب اخیر که در مورد جنگها و مناسبتهاي سیاسي اجتماعي گیلان به خصوص ولایت لاهیجان نوشته شده و مطالب خود را از80 سال پس از حمله الجاتیو به گیلان آغاز کرده و تا ده سال قبل از روي کار آمدن صفویه به پایان رسانده است کتابهاي فوق الذکر و چند جلد سفرنامه معتبر مایه و منابع اصلي تحقیقات تاریخي گیلان پس از اسلام به شمار مي‌روند که مورد استفاده اکثر محققین و نویسندگان قرار گرفته است، این کتب که داراي مطالب و اشاراتي از حوادث تالش و خاندانهاي حکومتگر و نهضتها و شورشها و عزل و نصبهاي دوران خود است در هیچ یك از صفحات آنها اشاره اي به اسکان مغولان و ترکان آسیاي میانه در نقاطي از تالش و به حکومت نشستن امیر تالش فرزند امیر چوپان امیرالامراي الجاتیو سلطان محمد خدابنده یکي از سلاطین مغولي ایران در این نواحي نشده است.

تاریخ تالش و بیه‌پس از ایلخانان مغول تا سلسله صفویه

شاهان و امرأ ولایات مختلف گیلان براي ضبط و ثبت وقایع تاریخي زمان خود کم کاري و سهل‌انگاري کرده و افرادي را که براي این کار لازم بوده و در آن زمان کاتب و یا

وقايع‌نگار خوانده مي‌شدند در اختيار نداشته‌اند. بدين جهت است كه حوادث و رويدادهاي مهم گيلان در ادوار مختلف اكثراً توسط سياحان اروپائي و عرب كه احتمالاً سفرهايي به اين نواحي كرده بودند به اختصار نوشته شده است.

يكي از خصوصيات و ويژگي‌هاي مهم اين گونه سفرنامه‌ها آنست كه نويسندگان آن‌ها به هنگام سفر عموماً به موضوعات ارضي و جغرافيايي به خصوص جغرافياي طبيعي و اقتصادي و انساني و مسائل جمعيتي توجه بيشتري كرده به پديده هاي پيرامون خود پرداخته‌اند. به طوري كه در نوشته‌هاي اين سياحان هيچ گونه اخبار و اطلاعاتي در خصوص مسايل تاريخي نواحي مورد مسافرتشان مشاهده نمي‌شود.

واز طرفي چون مسافرت هر كدام از اين سياحان به ولايات گيلان در فاصله زماني نسبتاً دوري نسبت به ديگري صورت گرفته اين موضوع نيز سبب شده در فواصل زماني بلند مدت و طولاني در طي قرون اول تا هشتم هجري اخبار و اطلاعات صحيح قابل ذكري از وقايع تاريخي اين سرزمين به دست نيايد، به طوري كه در اين ايام نكات مبهم و فضاي تاريك بي‌شماري از چگونگي ايجاد حوادث و جريانات سياسي، نظامي، اجتماعي، تاريخي و تغييرات و دگرگوني هاي جغرافيايي در ولايات مختلف گيلان از جمله تالش هنوز وجود دارند، كما اين كه در ادامه اين كتب و در معرفي و شنا سائي امراي گيلان به خصوص ولايات غربي گيلان و گسكر و تالش با اين كاستي‌ها مواجه خواهيم بود. اما پس از انقضاي حكومت ايلخان مغول در ايران به خصوص در زمان سلسله صفويه تعداد اندكي كتاب تاريخي و جغرافياي تاريخي در مورد وقايع و اوضاع داخلي گيلان توسط نويسندگان بومي به نگارش

درآمده که تا حدودي چهره گيلان را در آن ايام روشن و آشکار مي‌سازد.
چون قبلاًازمهم‌ترين اين کتاب ها نام برده شده از ذکر مجدد آنها صرف نظر ميشود
اما در بين اين سياحان اروپايي تعداد اندکي نيز ديده مي‌شوند که کار تحقيقاتي خود را ضمن اينکه روي آثار و ابنيه تاريخي و نوع معيشت و فعاليت‌هاي اقتصادي مردم و بررسي سفرنامه‌هاي پيشينيان بنا کرده اند اشاره‌اي سطحي نيز به بعضي از وقايع و حوادث مهم زمان خود داشته‌اند شاخص‌ترين اين محققان اروپايي که به گيلان آمده و در اين نواحي اقدام به تحقيقاتي کرده و يادداشت‌هايي دارند عبارتند از: کوك، دُرن، فريزر، مورگان، کلنل ترزل، خودزکو، رابينو، و غيره... که در اين ميان خودزکو و رابينو با وسعت و پشتکار بيشتري کارهاي تحقيقاتي خود را در گيلان و مازندران به انجام رسانيده و با نوشتن کتبي در اين باره خدمات علمي فرهنگي و تاريخي ارزنده‌اي انجام داده اند. اما در ميان اين سياحان اروپايي افرادي نيز وجود داشته‌اند که تعصبات فرهنگي و نژادي خود را در نوشته‌هاي خود به وضوح آشکار ساخته و سعي در نکوهش و تحقير ملت غيور ايران و اين نواحي داشته‌اند، از جمله در مواردي نظير نگارش نحوه اخذ ماليات در زمان نادرشاه افشار و اعتراضات و مبارزات ضد استبدادي گيلاني‌ها و تالش‌ها، و توصيف اوضاع ما سال زمان حکومت حاجي محمدخان در سال1238 هجري قمري که به گونه‌اي غيرواقعي و ناعادلانه بيان شده و مردم مبارز را به راهزن و آشوبطلب و اقوام وحشي و نظاير آن نسبت داده اند. در حالي که در تاريخ ايران شواهد بسياري موجود است که سير و سياحت

اين گونه سياحان در ايران معمولاً جنبه استعماري داشته و به دنبال اهداف مستعمراتي خود بوده اند تا كار تحقيقاتي و مطالعاتي.

اوضاع تالش جنوبی و بيه پس قبل از پيدايش سلسله صفويه

پيدشل از پيدايش سلسلهي صفويه، ولايات و اميرنشينهاي مختلف گيلان داراي استقلال كامل بوده و حكام آن ها زير بار فرامين سلاطين مركزي ايران نميرفتند. آن ها در برابر حملات و خطرات بيروني با هم متحد بوده و با ارسال قشون و كمكهاي نظامي به ياري يكديگر ميشتافتند. اما از زماني كه شاه اسماعيل از دست امراي آق قويونلو فرار كرده به گيلان پناهنده شد و از حمايتهاي مردم گيلان براي رسيدن به سلطنت بهره گرفت، اين آشنايي و ارتباط او با گيلانيان موجب شد تا سلسله صفوي از اوضاع و احوال سياسي و اجتماعي داخلي گيلان آگاهي كامل يابند. اين مسئله و مسائلي ديگر سبب شدند تا روند سياسي اجتماعي اين نواحي دگرگون شود به طوري كه در دوران شاهان بعدي سلسله صفوي امراي گيلان به مرور قدرت و نفوذ و اتحاد قبلي خود را از دست دادند.

از جمله عواملي كه موجب شده بود شاهان صفوي هر چه سريعتر به اوضاع داخلي گيلان مسلط شوند اقدام به ايجاد وابستگي های سببي و مناسبتهاي خانوادگی و تزويج دختران خود به امراي قدرتمند گيلان به عنوان داماد مطيع و رام شده شاه به حدي كه ابتدا آنها را به سوي خود كشانده به مرور بر آنان تسلط و چيرگي يافتند. از سوي ديگر هركدام از امرا و سلاطين گيلان براساس زيادهخواهي و طمع به مال و منال و

زر و زور بيشتر، برعليه امرأ و حكام همجوار و گيلاني خود در نزد شاه به سعايت و بدگويي پرداخته، شوكت و صلابت وي را براي شاه خطرناك توصيف كردند، و سپس با جلب رضايت و حمايت شاه و به منظور تضعيف و تذليل ديگري اقدام به اعزام قشون و لشكركشي بر سر محدوده حكمروايي او نمودند تا شايد با نابودي رقيب گيلاني خود بتواند به قلمرو حكومتي او دست يابد. اگر چنانچه قشون صفوي روش و فنون جنگآوري در جنگلهاي سخت و صعب العبور گيلان را نميدانستند، خود گيلانيها آنها را در گشودن خاك خود همياري و كمك و مساعدت كردند به طوري كه بعدها قواي شاه به خاطر دخالت در كمترين و بياهميتترين موضوع پيش آمده بدون هيچ گونه درنگ و واهمهاي در گيلان حاضر بوده و امراي نگون بخت از بيم جان خود به جنگلها و كوهستانهاي اطراف پناه ميبردند اين وضع در اواخر سلطنت شاه طهماسب و در طول دوران پادشاهي شاه عباس به حد اعلاي خود رسيده بود به طوري كه در اين زمان شاه عباس با عزل و نسبها و تنبه و توبيخهاي متعدد و بيرحمانهاي كه در بين امرأ ولايات مختلف گيلان به عمل آورد، عملاً آنها را از حق حكومت موروثي و خانوادگي خود در گيلان محروم ساخت. و بعدها نيز امرأ و حكمرانان نواحي مختلف گيلان را از ميان عمال مورد اعتماد خود و در بين اشخاصي كه بدون هيچ گونه ترحمي حاضر به اجراي فرمان او و اقدام به جنايت بودند انتخاب كرده روانه گيلان كرد. در اين بين خانااحمد خان حاكم لاهيجان با اين كه بيشترين سعايتها و دشمنيها را در حق ساير امراي گيلان انجام داد خود او نيز زودتر از سايرين مورد خشم شاه عباس قرار گرفت و دم ودستگاه امارت

خود را از دست داد.

قدرتمندترین و مهمترین حکومت های محلی گیلان و تالش در آن زمان عبارت بودند از خانواده اسحاقوند فومن، مرداویج وند گسکر و خاندان علوي تبار کیایي لاهیجان که در همان پنج سال اولیه سلطنت شاه عباس منقرض شده و از بین رفتند. اما از آنجایي که حوادث و اتفاقات و انقلابات روي داده در هر کدام از ولایات گیلان بي‌ارتباط با دیگر نواحي این ایالت نبوده و همیشه اثرات مثبت و منفي خود را بر سایر ولایات گذاشته است. سرزمین‌هاي تالش‌نشین و مردم تالش نیز از این تحولات و اثرات آن مستثنا نبوده‌اند.

چون هدف اصلي و اولیه نگارش این کتاب ذکر وقایع تاریخي تالش به همراه مطالبي از جغرافیاي تاریخي، انساني، طیبعي و سیاسي این نواحي است لذا به علت این که از زمان‌هاي گذشته تاکنون بسیاري از ساکنین نواحي فومنات، شفت، رودبار، رشت (کهدم سابق) وگسکر را تالش‌ها تشکیل مي داده‌اند و نیز به جهت این که قسمت اعظم خاك گسکر سابقاً از نواحي تالش‌نشین بوده به همین جهت تاریخ ولایات بیه‌پس (قسمت غربي سفیدرود) به خصوص گسکر را بخشي از تاریخ تالش و مرتبط با آن دانسته و حوادث و رویدادهاي آنجا به مشابه برگ‌هاي مهمي از تاریخ سرزمین‌هاي تالش‌نشین تلقي خواهد شد.

و چنانچه در کتب تاریخي گیلان اطلاعات و گزارشاتي مبني بر دخالت‌امرا و اقوام تالشي و یا مردم گسکر دیده شود که تاثیری در روند تغییر و وتحول و دگرگوني‌هاي اجتماعي و سیاسي نظامي گیلان داشته باشد یقیناً آن اطلاعات و اخبار به تاریخ تالش مربوط خواهد بود. بنابراین در تاریخ سید ظهیر الدین مرعشي به چنین گزارشاتی

برمیخوردم که بی ارتباط با مردم وامرای تالش نیست به همین علت انرا مورد مطالعه وبر رسی قرار خواهیم داد

گزیده مطالبي از تاریخ گیلان تالیف سید ظهیرالدین مرعشي در رابطه با مردم و سرزمین تالشنشین و گسکرات:

سید ظهیرالدین مرعشي که از بازماندگان علویان مازندران و از بستگان و نزدیکان و سرداران خانواده کیائي لاهیجان بوده مطالب کتاب خود را که در مورد جنگها و مناسبات سیاسي و اجتماعي گیلان نوشته است از چند سال پس از الجاتیو و یا در زمان حکم فرمایي تیمور لنگ آغاز کرده و تا ده سال قبل از روي کار آمدن شاه اسماعیل به پایان رسانیده است.

سید ظهیرالدین مرعشي مي‌نویسد: «چون روزگار به سنه تسع و ثمانین و سبعمائه (789 هجري) رسید امیرمحمد رشتي را خبث طبیعت دامن گیر شده نزد امیره دباج بفرستاد که قزوین و طارم از دست سادات[115] رفته است و با وجود استیلاي مغول در عراق[116] ایشان را وقت و شوکتي که بود نیست و بسیار ضعیف حال شده‌اند اکنون موسم کار است اگر صلاح دانند و مدد فرمایند به اندك توجه کوهدم و کوچسفهان (کوچصفهان قبلاً از تیول ملوك رشت بود) را از ایشان مي‌توان باز ستاند. امیر دباج نیز دعوت امیره محمد را قبول کرد و لشکر گسکر و شفت و فومن را جمع کرده و امیر محمد نیز عساکر رشت را مهیا ساخت. و چون لشکر بیه‌پس به کوهدم رسیدند محاربه قائم شد. اما از تقدیر قادر لایزال هزیمت بر عساکر رودپیش[117] افتاد و سادات به انهزام تمام به قلعه کوهدم ملتجي شدند و بعضي از لشکر نیز به موافقت به قلعه درآمدند و جمعي بیرون رفتند فوجي مقید و

يا مقتول شدند، اميره ساسان گسكري و اميره محمد رشتي و اميره دباج فومني كه لشكر بيه‌پس از آنان بود[118] به پاي قلعه فرود آمدند.» او در ادامه مي‌نويسد: «پس از تسخير قلعه و رشادت‌هاي زيادي كه فرماندهان قشون كيائي‌ها از خود نشان دادند عاقبت فايده نكرد، و سيداحمد كياي گوكه و علي كياي ناصر كياي بجارپسي والي كوهدم و بازي كياي محمد كيا را اميره دباج فومني دستگير كرده به فومن فرستاد و بقيه سادات و اكابر و اشراف را نيز اميره محمد رشتي در رشت محبوس ساخت اين خبر كه به گوش سيدعلي كيا رسيد قوايي تدارك ديده به سوي رشت روان شد اميره محمد رشتي محبوسين را برداشت به فومن ملتجي شد اما در درگيري كه بعداً بين قواي اميره دباج و سيدعلي كيا به وجود مي‌آيد سيّدعلي كيا به همراه چند تن از سادات كيائي و فرزندانش در رشت كشته مي شوند و سيدهادي كيا نيز بقيه اهل و عيال كيائي‌ها را برداشته به سمت تنكابن متواري مي شود و حكومت لاهيجان توسط اميره دباج به بهادر نامي كه داماد اميره محمد رشتي بود سپرده مي‌شود. اما پس از چندي اميره دباج كه توسط اكابر و اشراف فومن ملامت شده بود و به خاطر خدمت به اميره محمد رشتي خون چندين سادات ريخته بود از كارش پشيمان شد لذا با حيله‌اي اميره محمد را به فومن دعوت كرده او را محبوس مي‌كند و چون خبرش به والده اميره محمد مي‌رسد او نيز به تحريك يحيي بن محمد صالحي از علماي رشت كليه محبوسين را به خاطر ترس از انتقام به قتل مي‌رساند. اميره دباج چون خبر قتل سادات را مي شنود به غايت متألم شده و في‌الحال فرزند سيد حسن كياي گو كه و سيدحيدر كيا و سيد علي كياي بجارپسي و بازي كياي محمد كيا را كه

در محاربه کوهدم مقید کرده بود خلاصي داده و خلعت فاخر پوشانیده و خرجي وافر داده به کشتي نشانده و کاغذي را اعتذار آن حرکت نوشته روانه تنکابن فرستادند و در مکتوب ذکر شد که آن چه در رشت واقع شد از شومي امیره محمد بود از آن سبب او را معرض خطاب و عتاب در آورده محبوس است باید که به ضبط (رودپیش) گیلان اقدام کنند که مملکت به اولاد شهداي رشت و آن حضرت سیدهادي کیا تعلق دارد....» لذا بدین سان سادات کیائي دوباره توانستند به حکومت لاهیجان و نواحي شرقي سفیدرود دست یابند.

اما چون امیره ساسان گسکري بر قید و حبس امیره محمد رشتي واقف شده بود سخنان گستاخانه نزد امیره دباج پیغام میکرد که هر آن چه کردي مناسب نیست باید که امیره محمد را خلاص گرداني و اگر نه في مابین طریقه اطاعت مرعي نخواهد ماند و امیره دباج به سخن او التفات نمیکرد و او نیز مخالفت را شعار خود ساخته بود. چون في مابین سید هادي کیا و امیره دباج مصالحه مرعي شد نزد سید پیغام فرستاد که ساسان گسکري با من مخالفت کرده است و به استخلاص امیره محمد ساعي است ارادت بر آن است که بر گسکر رفته او را به حد او باز داشته شود. اگر تامیناً از عساکر بیه‌پیش چند نفري را ارسال دارند موجب تضاعف مودت و صداقت خواهد شد. «به دنبال آن امیره دباج با جمع‌آوري سپاه شفت و فومن و پانصد نفر از لاهیجان که به فرماندهي سید محمد کیا روانه شده بود به گوراب گسکر[119] یورش میآورند و امیره ساسان که غافلگیر شده بود به کوه‌هاي گسکر «نزدیك‌ترین کوهات گسکر، کوه‌هاي ماسال و شاندرمن هستند که در فاصله ده الي پانزده کیلومتري آن‌جا

واقع شده اند- نگارنده» ملتجي مي‌شود و اميره دباج نيز به گوراب گسكر وارد مي‌شود. چون به نيمه‌هاي شب رسيده بود ساسان گسكري شبيخون را آماده شده و بر ايشان تاخت و بر لشكر بيه‌پس زد و سيد محمد كيا را با جمعي به درجه شهادت رسانيد و لشكر بيه‌پس سراسيمه شده متفرق شدند اميره دباج كه ثابت قدم بود و آن چه وظايف شجاعت بود به تقديم رسانيد اما فايده نكرد و از اسب فرود آورده محبوس كردند و اميره ساسان شفتي كه لشكر سالار اميره دباج بود و در محاربات و مجادلات هميشه كارهاي نيك مي‌كرد در آن محاربه به قتل آمد و بسياري از اعيان فومن مقتول گشتند و اميره دباج را بر بند نهاده به موكلان امين خود بسپاردند و به صوب فومن تاختند اموال و خزاين فومن را به تاراج دادند و تالان كردند و اميره محمد رشتي را خلاصي داده به رشت فرستادند و بعد از يك ماه سيصد من ابريشم و صد خروار قماش سكندراني از اميره دباج ستانده خلاصي داده و به فومن فرستاد.»

پس از اين رويداد در بين كتاب‌هاي تاريخي گيلان نه تنها هيچ‌گاه نامي از اميره ساسان مذكور ديده نمي‌شود بلكه از جانشينان او نيز به مدت هشتاد تا نود سال نامي به ميان نيامده است.

ماموريت قشون گيلان براي سركوبي قوم چاكرلو

سيد ظهيرالدين مرعشي در ادامه كتاب خود ضمن نقل حوادث و رويدادهايي از بيه‌پس و بيه‌پيش درباره اعزام قشون گيلان از طريق خاك تالش به اردبيل مطالبي نوشته است[120]، كه در اين‌جا چكيده آن مطالب ذكر مي‌شود: در سال878 هجري قمري خبر عصيان قوم چاكرلو از طرف اردبيل و آستارا به اطلاع حسن بيگ

آق قيونلو مي‌رسد و چون او در فارس به سر مي‌برد لذا ميرزا محمدتواجي را با لشكري از تبريز روانه اردبيل و نمين مي‌سازد.

سپاهيان چاكرلو پيشدستي كرده بر او مي‌تازند و ميرزا محمد با انهزام تمام به تبريز فرار مي‌كند. و چون اين خبر را نيز به حسن بيگ اطلاع مي‌دهند فرماني به گيلان صادر مي‌كند كه اميره علأالدين فومني و ميرزا علي كيا فرمان‌رواي بيه‌پيش (لاهيجان) متفقاً لشكري آماده كرده به كمك ميرزامحمد تواجي بفرستند تا به همراهي مقصود بيگ فرزند حسن بيگ مجدداً به دفع قوم چاركرلو اقدام كنند. سيدظهيرالدين كه اين حوادث را نوشته است خود او به عنوان فرماندهي گروهي از سپاهيان ديلمي به اتفاق قشون فومن عازم آنجا شده و توصيفي در خصوص مسير حركت قشون گيلان ارائه داده است و نيز به علت اين كه مسير حركت قشون كلاً در داخل توالش بوده لازم شد قسمتهايي از خاطرات نويسنده در رابطه با اسامي نواحي و مناطق تالش ذكر شود.

قشون گيلان از راه انزلي كه در آن زمان جزء اراضي گسكرات بوده به راه افتاد و نماز عصر را در موضعي كه مشهور به «تري داري سر» واقع در گسكر برگزار كردند، سپس به (رؤه سر[121]) گسكر رسيدند. و چون مدت چهار شبانه روز در آنجا به انتظار خبري از قشون آستارا توقف مي‌كنند، به علت اين كه خبري نيامد از آنجا به سمت خلخال و هروآباد به راه خود ادامه مي‌دهند. در خلخال امير حاجي بيگ پياده امارت داشت، و ما دستور داشتيم كه هر چه او صلاح بداند عمل كنيم لذا پس از مدتي به (كتيك

داربنه[122]) و روز ديگر به قريه (خشماناران؟) رسيديم و چون باران زيادي باريده بود و سيل جاري شده بود ناچار دو شب در آنجا اقامت كرديم و سپس به (خواجه‌گري) كه مردم آنجا به آن ريگ مي‌خوانند رسيديم اين محل در نواحي تول است، در آنجا مردم راه ما را مسدود كرده و مانع عبور ما شدند و چون آن‌ها را قانع ساختيم كه از طرف ما آسيبي به شما نخواهد رسيد و ضرري وارد نخواهد آمد راه را باز كرده و ما را بدرقه كردند از آنجا كوچ كرده به قله‌اي مشجر به نام كوه ريگ وارد شديم در آنجا نيز يك شب اقامت كرديم و باد شديدي در همان شب وزيد كه عنقريب بود درختان جنگلي را از ريشه بركند، پس از آن به ناحيه تول (دراسالم) رفتيم در تول برف شروع به باريدن كرد و مردم آنجا به اتفاق نظر داشتند كه اگر امروز از (بژم[123]) لشكر نگذرد فردا قطعاً عبور ممكن نخواهد بود، زيرا برف عظيمي امشب بر آن قله كوه خواهد نشست، سردار لشكر بيه‌پس به رفتن رغبت تمام كرد و مردم بومي چنان رسانيدند كه اندك بژم در ميان است و چون آن طرف بژم موضع نزول نزديك است لذا رفتن بهتر از مكث كردن است و من تاكنون آن وضع را برخورد نكرده بودم ولي از آنجا كوچ كرده به طرف خلخال راه افتاديم چون بر قله بژم رسيده شد برف باريدن گرفت و به زحمت تمام و به دنبال آن‌ها از آنجا گذشتم، و چون از طرف بژم رو به نشيب كرده شد به سوي هروآباد روان شديم.

او در ادامه اين خاطرات مي‌نويسد: پس از اين كه چند نفري در برف و بوران كه اكثر از بيه‌پيش بودند جان مي‌بازند به خلخال

وارد شديم در آنجا خبر رسيد كه لشكر پادشاه به محمد چاكرلو تاخته و او را به قتل آوردند و مقصود بيك پسر سلطان حسن كه به همراهي ميرزا محمد تواجي براي سركوبي محمد چاكرلو آمده بود او را نيز دستگير و توسط حاجي بيگ پياده امير خلخال به اردوي شاهي سلطان حسن روانه مي‌سازند زيرا چنين شايعه شده بود كه چون مقصود بيك از مادري برادر محمد چاكرلو بوده برعليه پدر خود و مخالفت با وي اقدام كرده است. در آن شب در قلعه هروآباد مهمان افراد حاجي بيگ بوديم و فرداي آن روز پيك ارسالي حاجي بيك رسيده و اجازه‌نامه‌اي آورد كه لشكر را باز گردانند لذا از طريق كلور و روز ديگر به شال و شاهرود گذشته و لشكر بيه‌پس و بعضي از لشكر بيه‌پيش از را (موسله[124]) به فومن رفتند، و مؤلف حقير (مرعشي) با بعضي از متجنده ديلمستان و بعضي از گيلانيان در خدمت سادات عظام بوده به وادي سفيدرود به حوالي قريه (دران) اقامت كرده و امير علاءالدين در آن زمان از فومن به عزم گشت و شكار به قريه (آوَه بَره[125]) تشرف فرموده بودند، در آن مقام به شرف آن حضرت مشرف گشته آمد....

همان گونه كه در صفحات قبلي ملاحظه گرديد سيد ظهيرالدين مرعشي قبلاً از اميره ساسان نامي ياد كرده كه در سال789 حكومت گسكر را داشته و بعدها بين او و اميره دباج فومني بر سر محبوس ساختن اميره محمد رشتي كه محرك و مسبب اصلي قتل عام سلسله كيايي لاهيجان بوده اختلافاتي به وجود مي‌آيد كه منجر به جنگ و درگيري‌هايي بين آنان شد، نويسنده مذكور در ادامه مطالب خود پس از

آن در طي فاصله زماني نود و دو سال (از سال789 تا 882 هجري قمري) هيچ گونه مطلبي از تاريخ گسكر وقايع و حوادث مربوط به آن و امرأ و حكام نواحي تالش ذكر نكرده و نامي به ميان نياورده است اما در پايان اين مدت و در اين سال از اميره جهانگير نامي كه در گسكر حكومت داشته چنين ياد مي‌كند.

قبل از فوت اميره علأالدين فومني ولايت رشت و حكومت آن‌جا در دست اميره محمد رشتي (پسر فلك‌الدين) بود. (با اميره محمد رشتي نود سال قبل نبايد اشتباه كرد) كه پس از فوت اميره محمد حكومت ولايت رشت ضميمه حكومت فومن شد. چون اميره مرحوم (علأالدين) از دختر اميره محمد رشتي فرزندي به نام اميره اسحق داشته لذا او حكومت رشت را به جهت اين كه از جانب مادري وارث اميره محمد محسوب مي‌شد به عهده مي‌گيرد. پس از فوت اميره علأالدين فرزند ديگر او (اميره دباج) كه از مادر سوا بوده نامزد حكومت فومن مي شود. اميره دباج كه در تولم و با عايدات آن‌جا زندگي مي‌كرده فردي عياش و خوشگذران و منزوي به شمار مي‌رفت. او هرگز زير بار حكومت فومن كه به ارث رسيده بود نرفت و حتي در طي دو سال با تمام خطرات و مدعيان و نصايح اطرافيان جوابي كه به مردم مي‌داد اين بوده كه من به تولم مي‌روم ولي حكومت نمي‌كنم. لذا چون ولايت فومن بدون والي و سرپرست مانده بود و امير اسحق نيز با صغر سن حكومت رشت را داشته با ابتكار و چاره انديشي مولانا برهان‌الدين قاضي حمزه از علما و وزراي اميره علأالدين ترتيبي اتخاذ شد تا به خاطر امتناع اميره دباج

از حکومت فومن برادر ناتني او اميره اسحق که حکومت رشت را نيز داشته بتواند بر هر دو بلاد فومن و رشت حکومت کند، لذا به تدبير او از کليه بلاد و حکام آن نواحي تقاضاي بيعت کرده تا بعدها مستمسکي جهت تحريك و فتنه به دست مخالفين نيافتد.

تمام ملوك گيلان با حکومت اميره اسحق بر رشت و فومن موافقت کرده و رضايت مي‌دهند تا اميره جهانگير گسکري که «جواب شافي فرمود و طريقه معاهده خود را مشروط بر آن ساخت که الغش نامي را که در قديم از نوکرزاده‌هاي گسکرات بوده و در اين مدت چند در فومن به عنايت خسروانه اميره علاءالدين بهره‌مند بوده نسبت به اميره جهانگير انواع بي‌ادبي‌ها به تقديم مي‌رساند او را بدو سپارد تا آنچه وظايف معاهده است به تقديم رسانم.» پس از اين تقاضا از طرف حکومت فومن و اميره اسحق امر به دستگيري الغش داده و او را تحويل اميره جهانگير مي‌دهند و آن بخت برگشته نيز جان خود را بر سر بيعت بين اميره اسحق و اميره جهانگير گسکري مي‌گذارد. زيرا اميره گسکر پس از اين که بر او دست يافت فوراً به قتل او دستور مي‌دهد و سپس به عهد خود وفا کرده و به بيعت با اميره اسحق اقدام مي‌کند. اميره جهانگير پس از اين تاريخ پنج سال ديگر بر گسکر حکومت و فرمانروايي مي‌کند تا اين که در سال887 توسط اميره سياوش نامي که از جمله خوانين و امرأ آنجا محسوب مي‌شد به قتل مي‌رسد و حکومت گسکر به دست اميره سياوش مي‌افتد. اين خبر چون در سال887 هجري به گوش اميره اسحق والي فومن و ميرزا علي کيا والي لاهيجان مي‌رسد موجب تشويش و

نگراني آن‌ها مي‌شود. اميره اسحق عده‌اي را براي تحقيق اطمينان به نزد اميره سياوش روانه مي‌كند و چون اميره سياوش پاسخ مي‌دهد كه از وارثين حقيقي اين ملك است مطمئن شده به حكومت او رضايت مي‌دهند. در آن زمان هر كسي مجاز نبود با قهر و غلبه حكومت يكي از ولايات گيلان را به‌دست آورده و حق و حقوق موروثي اميرزاده‌اي را غصب كند مگر اين كه از تبار و وارث حقيقي و درجه اول همان خانواده حكومت گر قبلي بوده و سلطنت را از دست آن خانواده خارج نكرده باشد. اميره اسحق خود نيز قبلاً براي به رسميت بخشيدن حكومتش در فومن به علت حضور وارث درجه‌ي اول و برادر ارشد خود نياز به بيعت شيوخ و معتمدين محل و امراي ساير ولايات پيدا كرده بود به همين جهت احتمال مي‌رود كه اميره سياوش يكي از فرزندان و يا برادرزادگان اميره جهانگير بوده پس از كشتن او بر جايش نشسته و حكومت گسكر را تصاحب كرده است.

كتاب سيد ظهيرالدين مرعشي در اين زمان ناتمام خاتمه يافته است، ولي ادامه تاريخ حكومتگران گسكر را مي‌توان با نقل خلاصه‌اي از تاريخ گيلان كه توسط عبدالفتاح فومني و تقريباً پس از يكصد و پنجاه سال پس از وي نوشته شده مطالعه كرد.

دفتر دوم

تاريخ تالش و بيه‌پس گيلان در دوران صفويه[126]

نقش تالش در مبارزات شاه اسماعيل اول

پس از اين كه فرزندان خردسال شيخ حيدر (سلطان علي‌ميرزا، اسماعيل‌ميرزا و ابراهيم‌ميرزا) از زندان قلعه استخر فارس آزاد شدند با دو سال دربدري و مشقت خود را به گيلان رسانده و مدت پنج سال در نزد ميرزاعلي‌كيا فرمانرواي لاهيجان مخفيانه به سر بردند. آن‌ها سرانجام به خونخواهي پدر برخاسته و نخست با جمع‌آوري سه هزار نفر سرباز ديلماني و هشتصد نفر سرباز طارمي از راه تالش عازم اردبيل شدند. آن‌ها در تالش مورد استقبال عده‌اي از سران و بزرگان آن‌جا از جمله (رستم كلاه چرمينه) كه از ياران وفادار شيخ حيدر بودند قرار گرفته و تعدادي از سپاهيان خود را در اختيار صوفي زادگان قرار مي‌دهند.

بازگشت پسران شيخ حيدر به اردبيل براي صوفيان وفادار و پيروان جانباز خاندان صفوي پيروزي بزرگي محسوب مي‌شد و ورود آن‌ها موجب شد از همه طرف مردم براي ركاب بوسي سلطان علي ميرزا فرزند ارشد شيخ حيدر عازم اردبيل شوند، اندكي پس از اين جريان رستم‌ميرزا آق قويونلو بر اثر بدگويي‌هاي مخالفان خاندان صفوي و ترس از نهضت سرخ‌كلاهان در صدد شد خواهرزاده‌هاي خود را از ميان بردارد سپس با فرستادن قشوني به سوي اردبيل و جنگي كه بين آن‌ها در گرفت، با اين كه پيروزي از آن سرخ‌كلاهان به نظر مي‌رسيد ناگهان سلطان

علي‌ميرزا به قتل مي‌رسد (899 هجري) و دو برادر ديگر يعني اسماعيل و ابراهيم به اتفاق مادر خود به اردبيل فرار كردند و پس از اندك مدتي در يك حادثه نامعلوم و مشكوك ابراهيم‌ميرزا نيز كشته شد.. به دنبال كشته شدن ابراهيم‌ميرزا، اسماعيل ميرزا كه تنها مانده بود بار ديگر مخفيانه راهي گيلان شد او ابتدا در سر راه خود مدتي را نزد اميره مظفر حاكم تول ونا تالش(برادر اميره سياوش گسكری) [127] اقامت مي‌كند . اميره مظفر با پذيرايي هائی كه از او به عمل آورد قول مساعدت و كمك به او مي‌دهد و چون والي خلخال از پناه گاه او مطلع شده بود ناگزير آنجا را ترك كرده به گسكر مي‌رود، و درآنجا مورد استقبال اميره سياوش قرار مي‌گيرد[128] و چند روزي را نيز در آنجا به سر مي‌برد، سپس مخفيانه به رشت رفته و در مسجد ابيض (سفيد) آنجا اقامت مي‌كند. در اين هنگام چند تن از مريدان وفادار شيخ حيدر به نام هاي حسين بيگ لله ذوالقدر، دَدَه بيگ تالش، بيرام بيگ قرامانی، الياس بيگ‌اليغور اوغلي، و قراپير بيگ قاجار، خادم بيگ خليفه، و رستم بيگ تالش (چرمينه كلاه) كه در گيلان به ديدار صوفي و مرشد جوان شتافته بودند از نخستين كساني بودند كه موجبات قيام مجدد اسماعيل ميرزا را فراهم ساختند. اين هفت تن مريد دست از جان شسته كه بعدها در دوران پادشاهي اسماعيل به بزرگ‌ترين مقامات كشوري و لشكري رسيدند ابتدا به طارم رفته و گروهي از مريدان مرشد كامل را كه در آنجا به انتظار ورود اسماعيل ميرزا نشسته بودند و تعداد آن‌ها به يك هزار و پانصد تن مي‌رسيد جمع‌آوري كرده مجدداً از راه تالش قصد عزيمت به اردبيل را كردند. اين ها تمام

طوایف و خوانین تالش را نیز با اسماعیل میرزا متحد ساخته و با جمع‌آوري بیش از چهار هزار نفر سپاه به فرماندهي رستم بیگ تالش رهسپار اردبیل شدند، چون مردم اردبیل عموماً از دیرباز به خاندان صفوي ارادت مي‌ورزیدند و کم‌تر کسي بود که در آن شهر به مخالفت با صوفیان و سرخ کلاهان برخیزد لذا فتح مجدد اردبیل به آساني و سهولت و بدون خون‌ریزي انجام گرفت و در آن‌جا بود که طوایف دیگري از جمله قراباغلو، روملو، شاملو، تکلو، استاجلو، افشار و غیره به اسماعیل میرزا پیوسته و بدین سان نهضتي که در پرتو کوشش و پیگیري شیخ حیدر به وجود آمده بود و پس از مرگش موقتاً از هم پاشیده شده بود بار دیگر با قیام مرشد جوان و با همت و از خودگذشتگي قبایل مختلف به خصوص مریدان گیلاني و تالش او به ثمر رسید. (905 هجري قمري). بسیاري از محققین و مؤلفین خارجي موفقیت شاه اسماعیل را در طول سال‌هاي قیام و ایام سلطنتش مدیون حضور و فداکاري سپاهیان تالش و سران آن سپاه در میان لشکریان وي نوشته‌اند که تا آخرین روز حیات شاه اسماعیل در کنارش بوده و در بسیاري موارد مشاور نظامي او محسوب مي‌شدند[129].

جیمز داون انگلیسي پایه‌هاي قدرت شاه اسماعیل را مدیون فداکاري‌هاي سربازان تالش دانسته و وجود آن‌ها را در قشون شاه اسماعیل سرمشق کارایي جنگي سایرین دانسته است.

ویلیام ارسکین در کتاب خود ایران و بابر سربازان تالشي شاه اسماعیل را فدائیان شاه قلمداد کرده است و مینورسکي در تعلیقات خود بر تذکرة الملوك و تاریخ امیني در خصوص نقش تالش‌ها دربه سلطنت

رسیدن صفویه یادآوري کرده و از ددَه بیگ تالش به عنوان یکي از سرداران عمده قزلباش نام برده است.

هینتس که از موطن صوفیان و سرداران وفادار به شاه اسماعیل نام آورده گیلان و تالش و مناطق حوزه غربي دریاي کاسپین را نیز بر شمرده است. کسروي در کتاب کاروند به کوشش یحیي ذکأ، فیروز شاه زرین‌کلاه را که از نیاکان دودمان صفویه است تالش دانسته و مي‌نویسد، که او در سرحدات تالش و اردبیل زندگي مي‌کرده است و نیز، در حبیب‌السیر خواند میر آورده شده، که دَدَه بیگ در هنگام جنگهاي خراسان از صحنه نبرد فرار مي‌کند و مورد نکوهش و تمسخر دیگران قرار مي‌گیرد اما این خطاي او که در نزد شاه اسماعیل مجازات مرگ را به همراه داشت به علت قرب و منزلتي که او در نزد شاه داشته است مورد عفو قرار گرفت و در همان روز مفتخر به دریافت خلعت مي‌شود. بنابراین با توجه به کمك‌ها و مساعدت‌هاي طوایف تالشي و حمایت آنان از شاه اسماعیل در راه به سلطنت رساندن او این نظریه و احتمال که شاه اسماعیل بر تالش‌ها غضب گرفته و با اسکان و تسلط طوایفي از ترك‌ها در خاك تالش خواسته است از نفوذ و اتحاد و یك پارچگي تالش‌ها بکاهد غیرواقعي و غیرمنطقي به نظر مي‌رسد. اما این موضوع را که تالش‌ها از زمان سلجوقیان تاکنون همواره در همسایگي و مجاورت ترك زبانان قرار داشته و با درآمیختگي‌هاي روزمره زندگي و رفت و آمدها و مهاجرت‌ها و مراودات و مبادلات تجاري و ازدواج به حالت امتزاج و اختلاط با یکدیگر قرار گرفته‌اند، نباید انکار کرد.

تنها مورد دیگري که بعضي از محققین اخیراً بر آن تاکید کرده‌اند و مدعي هستند که شاه عباس اقدام به اسکان اقوام ترك

نژاد در تالش کرده و این عمل او موجب تغییر نژادي تالش‌ها شده است. در این مورد حقیقت آنست که پس از انقراض سلسله مرداویج وند گسکر توسط شاه عباس بنا به امر وي ذوالفقار نامي که برادر فرهادخان قرامانلو امیرالامرأ شاه عباس بوده و حکومت اردبیل را داشته است، پس از سرنگوني امیره سیاوش و فرزندان او موقتاً به حکومت گسکر فرستاده مي شود او طي چند سالي که در گسکرات به حکومت نشسته بود، تعداد اندکي از سپاهیان اردبیل و آستارا را براي تامین امنیت و تقویت خود به گسکر آورده و سپس نواحي فيمابین اسالم تا آستارا را به محدوده تحت حکومت خود به اردبیل مي‌افزاید. این موضوع که بهانه و مستمسکي به عنوان تغییر نژادي مردم تالش در زمان صفویه به دست داده چیزي نادرست است. زیرا تنها حضور و وجود فردي حکومتگر غیربومي به مدتي کوتاه **(1003-1011** هجري) در یك سرزمین وسیع و کوهستاني نظیر تالش آن هم با فرهنگ و زبان و اعتقادات ديني متفاوت (اهل تسنن بودن اکثریت مردم تالش نمي‌تواند در تغییر نژادي و قومي ساکنین آن نواحي اثرپذیر باشد- نگارند.

اوضاع بیه‌پس و گسکر در زمان شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول

در ادامه تاریخ سلسله مرداویج وند کسگرات که قبلاً مطالبي از کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان تالیف سیدظهیرالدین مرعشي نقل شده بود. اینك خلاصه‌اي از کتاب تاریخ گیلان تالیف عبدالفتاح فومني و صفحاتي از کتاب تاریخ عباسي اثر ملاجلال منجم‌باشي عصر شاه عباس نقل مي‌شود.

از سال**887** تا سال**907** هجري قمري که امیره سیاوش در گسکر به حکومت نشسته بود

هیچگونه اخبار و اطلاعات صحیح و درستي از چگونگي روند حوادث و رویدادهای مربوط به گسکر در طول این مدت در دست نیست و تنها اطلاعاتي که از وي در دست است براساس نوشته‌هاي عبدالفتاح فومني است که در کتاب خود از امیره سیاوش نامي سخن به میان آورده است. او در این باره مي‌نویسد: پس از این که امیره اسحق والي فومن در سال907 هجري بر اثر ابتلا به بیماري آبله در گذشت و حکومت آنجا به برادر زاده‌اش امیره علأالدین پسر امیره دباج[130] رسید او نیز پس از چند ماه توسط برادرش امیره حسام‌الدین کشته می‌شود و حکومت فومن در همان سال به امیره حسام‌الدین مي‌رسد.

مدتي بود که فيمابین امیره سیاوش و امرأ فومن و لاهیجان اختلاف به وجود آمده بود، در این زمان پسر امیره سیاوش (نام مجهول) در لاهیجان در بند و اسارت میرزا علي کیا قرار داشت که پس از فوت میرزا علي کیا فرزندش سلطان حسن به حکومت لاهیجان مي‌رسد اما پس از چند ماه برادرش به نام سلطان احمدخان (در سال912 هجري) وي را از حکومت آنجا بر کنار کرده و خود زمام امور لاهیجان را به دست مي‌گیرد سلطان احمدخان در این زمان که والي لاهیجان بوده پسر امیره سیاوش را به عنوان یکي از شرایط صلح با فومن تحویل امیره حسام‌الدین فومني مي‌دهد تا بدین وسیله امیره سیاوش را به قبول شرایط صلح با وي وادار کند. ولي امیره حسام‌الدین قبل از پرداختن به موضع صلح از روي کینه و دشمني که با حکومت گسکر داشته فوراً به قتل پسر او در فومن اقدام مي‌کند.

پس از فوت و کشته شدن پسر امیره سیاوس به دست امیره حسام‌الدین فومني، درباره رویدادهاي پس از وی اطلاعاتي درج نشده است

اما در نوشته‌هاي او مجدداً به اميره ساسان نامي بر مي‌خوريم كه در سال914 هجري به عنوان جانشين اميره سياوش حكومت گسكر را به عهده مي‌گيرد بنابراين گمان مي‌رود كه اميره سياوش تا اين زمان در قيد حيات بوده و پس از فوت او حكومت گسكر به پسر ديگرش اميره ساسان انتقال مي‌يابد. اما اميره ساسان مذكور در سال925 هجري برحسب بدگويي و سعايت‌هايي كه كيا سلطان احمدخان در نزد شاه اسماعيل از وي كرده بود از حكومت گسكر معزول و اداره امور گسكرات به والي لاهيجان سلطان احمدخان و پس از او به فرزندش خان‌احمدخان واگذار مي‌شود، اميره حسام‌الدين والي فومن در سال918 هجري به تعمير قلعه‌اي به نام قلعه‌رودخان(نام محلي قلعه روخون) اقدام كرد. اكنون آثار آن قلعه در دامنه كوهستان‌هاي جنوب غربي فومن ديده ميشود، نام اين قلعه بعدها به نام قلعه حسامي معروف شد. «گفته مي‌شود كه ساختمان اوليه اين قلعه در قرن اول هجري و حتي قبل از آن بنا شده بود» اميره حسام‌الدين فومني در سال921 هجري وفات يافته و فرزندش اميره دباج ملقب به (مظفرالسلطان[131]) جانشين او شده است.

شاه اسماعيل در سال923 هجري حسين بيك‌ذوالقدر را روانه فومن كرد تا اميره دباج حاكم جديد آن‌جا را بدائره اطاعت در آورده و باج و خراج بگردن وي گذارد، اميره دباج پس از آگاهي از اين امر صلاح كار خود در آن دانست كه مولانا عبدالله تولمي و سعيد علي فومني را كه در فصاحت و بلاغت و شيرين زباني سرآمد اكفا و اقران خود بودند با تحف و تبركات بي‌پايان و مشوقات شايسته گيلان به دارالخلافه قزوين به شرف بساط

بوسي فرستاد تا ضمن قبول اطاعت از صبيه محترمه عاليه خيرالنساً بيگم خواستگاري كنند و نواب شاه اسماعيل نيز از طيب خاطر سر رضا جنبانده صبيه محترمه را در سلك ازدواج اميره دباج والي بيه‌پس انتظام داده و ايلچيان مذكوره را با احترام و كامراني روانه گيلان كردند.

عبدالفتاح فومي در ادامه ماجرا و مراسم ازدواج اميره دباج فومني مي‌نويسد: اميره دباج مقرر فرمودند كه وزرأ و امرأ و سپهسالاران و متعنيان و ارباب و متوليان الكاي فومن، شفت، تولم، ماسوله و كوچصفهان فرقه فرقه و گروه گروه از كناره (قزل اوزن) كه ابتداي الكاي پشت كوه است تا قصبه ماسوله و باغ اميره حسام‌الدين پدر وي اراده استقبال از شاهزاده كنند و اكابر و اشراف و اعيان و امرأ و وزرأ و سپهسالاران رشت و كوچصفهان از روي مسارعت تا موضع (نول سر) ماكلوان به استقبال مبادرت كرده و هركسي فراخور مراتب مناصب خود پيشكشها كشيدند و هر روز آسايش كنان سه فرسخ راه طي كرده و در هر منزلي يكصد و پنجاه سر گاو و گوسفند قرباني مي‌كردند و حسب‌الفرمان چندين هزار كس از گيلان بيه‌پس به استقبال شاهزاده روانه شدند، چون به موضع شنبه بازار لولمان رسيدند يك روز و شب در آنجا توقف كردند روز ديگر چندين هزار مردو زن پياده در جلو پادشاه زاده ايران رقص كنان مي‌آمدند و به دارالاماره فومن نزول اجلال منعطف شدند (روز پنجشنبه هفدهم شهريور ماه سال923 هجري قمري.)

يك سال بعد كه اميره دباج در ييلاق سلطانيه زنجان به حضور شاه اسماعيل رسيده بود در آنجا وي را به لقب مظفرالسلطاني و شرف لفظ گوركاني مخصوص و ممتاز گردانيده

خیمه و خرگاه منقش و چتر و سایبان مذهب عنایت فرمودند و در مجلس اعلأ در ضلع ایمن پادشاه بالاتر از طبقه سلاطین و امرا جاي نشستن دادند.

نویسنده مذکور ادامه مي‌دهد اما این مصاهرت و خویشي و پیوند به فال بد آمده مبارك نیافتاد و بشارت آن انقراض دولت امیره دباج مظلوم شد، بلکه نتیجه نامبارکي آن به ولد و اولاد او به تمامت حکام گیلان و ساکنان آن نیز رسید.

زیرا پس از این که شاه اسماعیل در سال930 هجري قمري وفات یافت پسر او با عنوان شاه طهماسب جانشین او شد و در ایران به سلطنت پرداخت. از آنجایي که مدت سلطنتش در ایران به درازا کشید لذا در زمان سلطنت و اقتدار او صدمات و لطمات زیادي به ولایات مختلف گیلان وارد مي‌آید. در اوایل سلطنت او بود که بدخواهان امیره دباج (مظفرالسطان) که عمده‌ترین آن‌ها خان‌احمدخان پسر کیا سلطان احمد خان والي لاهیجان و امیره حاتم کهدمي بوده‌اند شاه را نسبت به او بدبین ساخته و از نظر مي‌اندازند، و او مدتي در میان خوف و وحشت به سر برده و از قهر و غضب شاه هراسان بود و چون شاهزاده خیرالنسأ بیگم همسر مظفرالسلطان و دختر شاه اسماعیل از بي‌مهري برادر نسبت به شوهرش در غم و غصه به سر مي‌برد سرانجام در پنجم شعبان سال949 هجري در ماسوله و در ویلاي خود فوت مي‌کند و مظفرالسلطان جسد او را به مقبره صفویه اردبیل فرستاد. و قریه مو سوم به «دشتهَ دومَن» از محال تالشستان فومن را که هرساله یك هزار (تنکه نو؟) مقرري داشته وقف مزار خیرالنسابیگم کرده وقفنامه را به مهر و نشان سادات و قضات و اعیان گیلان

رسانيده به آستانه متبركه فرستاد. و چون عده‌اي براي شاه خبر برده بودند كه مظفرالسلطان با هشت هزار سپاهي بيه‌پس به استقبال قيصر روم شتافته و در خوي و سلماس داخل اردوي سلطان سليمان‌خان شده و قصد براندازي و انقلاب دارد. امير فومن نيز از ترس خشم و غضب شاه با قايق به شيروانات فرار كرد و در آن‌جا به نزد امير مظفر حاكم قلعه دربند واقع در شماخي كه او نيز داماد شاه اسماعيل و باجناق مظفرالسلطان بوده پناه مي‌برد و چون باجناق او مدتي قبل وفات يافته بود بيوه وی از او استقبال مي‌كند. اما فرار او به دربند نيز حاصلي در پي نداشت زيرا اميره تيره بخت به طمع ضبط قلعه دربند و استواري خود از بيوه مرحوم اميرمظفر (خواهر زن خود) تقاضاي ازدواج و وصلت مي‌كند و چون آن زن از وي مهلت چند روزه خواسته بود مخفيانه نامه‌اي به برادر تاجدار خود نوشته و موضوع را به وي اطلاع مي‌دهد تقدير اين بود كه بدين وسيله شاه از محل اختفاي او اطلاع پيدا كرده و حكم دستگيري اين اميرنگون بخت را صادركند. بايزيد سلطان شاملو حاكم موغان (مغان) و ارسباران مأمور اين كار شد، امير مظفرالسلطان پس از دستگيري در ميدان شهر تبريز با پوشاندن قباي باروتي به آتش كشيده مي‌شود (943 هجري) و به دنبال آن شاه طهماسب حكومت فومن را نيز به خان‌احمدخان (فرزند كيا سلطان احمدخان) اميره لاهيجان واگذار مي‌كند اما چون پس از مرگ اميره مظفرالسلطان مدت مديدي ولايت بيه‌پس دچار هرج و مرج و ملوك‌الطوائفي شده بود، اميره محمد كهدمي و پسرش اميره شهنشاه بدعوي خويشي با مظفرالسلطان و بداعيه وراثت ملك گيلان با اكابر و اعيان

و اشراف و سرداران و سپاه و ليام بيه‌پس داخل بلده رشت شده شروع به اداره امور و اصلاح خلل‌هاي پيشين كرده، به همين جهت خان‌احمدخان با لشكري گران براي تسخير رشت و كوچصفهان اقدام كرده و اميره سلطان محمد و پسرش اميره شهنشاه را كه مورد قبول مردم بيه‌پس بودند به قتل آورده و خانه‌هاي مردم را به آتش كشيده و آنجا را غارت و تالان مي‌كند (945 هجري قمري.)

خان‌احمدخان حاكم لاهيجان كه حكومت گسكر و فومن را يدك مي‌كشيد، عملاً قدرتمندترين فرمان‌رواي گيلان به شمار مي‌رفت او مدت مديدي با قدرت و شوكت تمام در گيلان به حكومت پرداخته بود و به خاطر قرب و منزلتي كه در نزد شاه داشت هيچ كسي را ياري مخالفت با وي نبوده است و چون مردم در پي سال‌ها حكومت استبدادي خان‌احمدخان در بيه‌پس و بي‌عدالتي و غارت و تالان او به تنگ آمده بودند ازشكايت خود بر عليه خان‌احمدخان والي لاهيجان نزد شاه طهماسب دست نكشيده و همچنان خواهان كوتاه ساختن دست او از الكاي فومن و گسكر بودند تا اين كه مردم بيه‌پس و ريش سفيدان و مشايخ آنجا از روي مصلحت انديشي چند نفر از افراد كاردان را به خلخال فرستاده و اميره شاهرخ را كه در آنجا به سر مي‌برد و به سلسله اسحاقيه نسبت‌دوري داشت به عنوان فرزند اميره حسام‌الدين برداشته به گيلان آورده به حكومت فومن مي‌نشانند (955 هجري.) او چند سال به خوبي و خوشي در فومن حكومت كرد، تا اين كه خان‌احمدخان والي لاهيجان مجدداً و مكرراً عريضه‌هايي در باب غيبت و بدگويي اميره شاهرخ و نامطلوب بودن خاندان اسحاقيه به شاه طهماسب مي‌نويسد. شاه نيز او را فوراً به تبريز و به نزد خود

فراخوانده و مدتي بلاتكليف در آن جا نگه مي‌دارد. شاهرخ چون در آن‌جا متوجه كم لطفي شاه و توقعات بي‌جاي اطرافيان و امرا اردو شاهانه شده بود قصد فرار به گيلان را مي‌كند. اما اندك مدتي از فرار او نگذشته بود كه شاه متوجه غيبتش شده سلطان استاجلو را با دويست نفر سوار به تعقيب او فرستاد. تا اين كه شاهرخ را در ميانه راه اردبيل دستگير و به دارالسلطنه تبريز مي‌برند و در آن‌جا به دستور شاه او را به اتفاق كليه همراهانش به قتل مي‌رسانند (955 هجري تا962 هجري) و چون مظفرالسلطان كه بعد از فوت خيرالنساء بيگم، دختر شمخال‌خان حاكم چركس را به حباله‌ي زوجيت خود درآورده بود از آن زن چركسي خود فرزندي به نام سلطان محمودخان داشته است كه در نزد داماد او داشدار بيگ صفوي اميرخلخال بزرگ شده بود.

بعدها به دنبال درگيري‌ها و مناقشاتي كه براي دستيابي حكومت فومن از طرف بستگان دور و نزديك مظفرالسلطان صورت گرفته بود سرانجام شاه طهماسب بر سر ترحم آمده (سلطان محمودخان) را دو سال پس از كشته شدن شاهرخ به حكومت فومن روانه مي‌كند. حكومت سلطان محمودخان نيز با مخالفت خان‌احمدخان مواجه مي‌شود و چون تمايل داشت كه ولايت فومن را به طور دايم ضميمه حكمراني خود بكند در طول يكي دو سال اوليه حكومت وي آن قدر در نزد شاه از او بدگويي كرد تا اين كه شاه او را به زندان قلعه استخر شيراز فرستاد در آن‌جا نيز به تحريك خان‌احمدخان زهري به داخل هندوانه تزريق كرده سلطان نگون‌بخت را مسموم مي‌سازند.

سلطان محمودخان در طي سال‌هاي965 تا970 هجري در فومن حكومت كرده است. اما پس از كشته شدن او و اطلاع يافتن مردم از خبر

قتل وي ، عده‌اي از معتمدين به اتفاق حرم اميره مرحوم نزد شاه رفته ضمن گزارش خلاف‌كاري‌هاي خان‌احمدخان، خبر قتل اميره فومن را نيز به گوش او رسانده و اظهار تظلم مي‌كنند، از طرفي چون شاه طهماسب بارها از والي لاهيجان خواسته بود كه حكومت گسكر را به اميره ساسان كه يكي از وارثين اين ملك است باز پس دهد اما او توجهي به امر شاه نكرده بود و نيز در طي سال‌ها حكومت خود از پرداخت باج و خراج به دربار صوفيان امتناع مي‌ورزيد لذا در نزد شاه آن اعتبار و اعتماد قبلي خود را از دست داده بود. تا اين كه سلطان جمشيدخان پسر سلطان محمودخان كه اينك به دامادي شاه مفتخر شده بود به حكومت فومن روانه مي شود اما او نيز مجدداً با مخالفت خان‌احمدخان مواجه شد، تا اين‌كه سرانجام شاه تصميم گرفت خان‌احمدخان را تنبيه كرده گوشمالي دهد. به همين جهت فرماني مي‌نويسد كه در آن معصوم بيگ صفوي اعتمادالدوله لشكرهاي اردبيل، مغان، ارسيا رود، قزل آغاج، لنكران، خلخال، و طارمين را برداشته به اتفاق بايندرخان طالش حاكم آستارا (تالش) و اميره ساسان حاكم جديد گسكر و احمد سلطان (وكيل جمشيدخان[132]) و كامران خليفه حاكم كهدم روانه الكاي بيه‌پيش شده خان‌احمدخان والي ولايت مذكور را دستگير و به درگاه عالم پناه آورند. به دنبال اين فرمان چندين هزار سپاهي از راه آستارا و گسكر به گيلان وارد شدند و لشكر عراق (اراك) قزوين و طارمين از راه منجيل و خرزويل به سوي گيلان روانه شدند[133] اما قبل از رسيدن قواي شاه در روز چهارشنبه بيست و دوم ذي‌الحجه سال **974** هجري قمري سپه‌سالار شاه منصور سردار لشكر

بیه‌پیش به بازار کوچصفهان رسیده و آقا میر سپه‌سالار آن‌جا را کشته عازم رشت می‌شود. امیره ساسان با سپاه گسکر و احمد سلطان با سپاه فومن و کوتم (کوهدم) و شفت و رشت در نزدیکی سیاه رودبار خیمه و خرگاه و کومه و کیله گاه کرده (کیله گاه اصطلاحی است در زبان تالشی وگیلکی که به محل برافروختن آتش در منازل قدیمی کاه گلی و یا ییلاقی گفته می شد) منتظر نشسته بودند که ناگهان سپه‌سالار شاه منصور با عسکر بیه‌پیش (لاهیجان) رسیده شروع به جنگ و جدال و کشت و کشتار کردند. احمد سلطان و امیره ساسان هزیمت کرده به طرف فومن عقب نشستند، و بوقلي سلطان چون ایلچي شاه بود و با حکم و فرمان پادشاهي به واسطه امر مصالحت آمده بود بر جاي خود مانده به عنوان نصیحت‌گویي و مصالحه و مکالمه پیش مي‌آید، ولي لشکر عوام ملاحظه حال او نکرده به قتل مشارالیه و افراد او اقدام کردند، و سر بوقلي سلطان را با حکم و فرمان که همراه داشته به نظر خان‌احمدخان رسانیدند و خان‌احمدخان با جمهور لشکر بیه‌پیش به رشت آمده در سیاه رودبار لشکریان را سان دید خان‌احمدخان سپس بداعیه آن که چون معصوم بیك با لشکر آذربایجان از راه گسکر مي‌آید در ولایت فومن سر راه بر وي گرفته با لشکر عصیانگر خود رکن سلطنت را شکست دهد و با همین افکار و اندیشه به (رودخانه دهنده) که سر راه گسکر بود فرود آمد. در همین هنگام خبر بیماري فرزند و جانشین او سلطان حسن را مي‌آورند که او ناچار مي‌شود به لاهیجان مراجعت کند و در آن جا بیماري فرزندش تشدید یافته فوت مي‌کند.

در دوازدهم محرم‌الحرام همان سال معصوم بیك با لشکري انبوه از راه گسکر و کسما

روانه رشت مي‌شود سپه‌سالار رشت به نام كيارستم كه از جانب كيايي‌ها چندين سال بود سپه سالاري رشت را به عهده داشته به قصد جنگ پيش مي‌آيد و در موضع احمد گوراب جدال در گرفت و پس از زخمي شدن دستگير مي‌شود و چند نفر از سرداران خان‌احمدخان كه به مدد وي آمده بودند اسير و دربند مي‌شوند. معصوم بيگ ضمن اين كه اسرا را به دارالخلافه روانه مي‌سازد با اقتدار تمام وارد دارالاماره لاهيجان شده و مورد استقبال سپاه و كدخدايان و معتمدين و مالكان بيه‌پيش قرار مي‌گيرد او در اندك مدتي تمام ولايات بيه‌پيش را از گيل و تالش[134] بين سلاطين و امراً تقسيم كرده به جستجوي خان‌احمدخان كه به جنگل‌هاي اشكور متواري شده بود مي‌پردازد تا اين كه پس از يك سال جستجو سرانجام توسط افراد شرفخان حاكم تنكابن در منزل شخصي به نام ميرملك اشكوري دستگير و به لاهيجان فرستاده مي‌شود. خان‌احمدخان پس از دستگيري به قزوين و به نزد شاه برده مي‌شود و در آن‌جا مورد بازخواست قرار مي‌گيرد.

خان‌احمدخان به اتفاق چند تن از همدستانش به قلعه ماران الموت فرستاده مي‌شوند برخي از اين زنداني‌ها مثل ملاشكر و مولانا عبدالرزاق در آن‌جا دوام نياورده وفات مي‌يابند (974 هجري قمري) اما خان‌احمدخان كه بعدها به قلعه استخر فارس انتقال يافته بود، پس از ده سال زنداني و دوري از گيلان عاقبت در زمان سلطنت سلطان خدابنده محمد شاه صفوي با وساطت برخي از معتمدان مورد عفو قرار گرفته و مجدداً به حكومت لاهيجان بازگردانده مي‌شود. اما شاه قبل از اين‌كه او را به گيلان روانه كند خواهر خود (دختر شاه طهماسب) مريم بيگم

را به عقد و ازدواج او درمي‌آورد. اما در طي مدتي كه خان‌احمدخان در زندان به سر مي‌برد اميره ساسان در گسكر و جمشيدخان فرزند سلطان محمود خان و نوه اميره مظفرالسلطان (اميره دباج) در فومن و رشت وتولم و شفت حكومت داشتند. و از طرفي شاه جمشيدخان نيز به هنگام دريافت حكم سلطنت بيه‌پس از شاه طهماسب مفتخر به دامادي شاه شده بود شاه شخصاً دختر خود خديجه بيگم را به عقد و ازدواج اين پسر ده ساله در آورده بود. شاه طهماسب وكالت حكومت جمشيدخان را به علت صغر سني كه داشته به احمد سلطان واگذار مي‌كند و دو سه سالي از حكومت او در فومن نگذشته بود كه شخصي خود را اميره دباج ثاني معرفي كرده كه وارث حقيقي سلطنت فومن است همشيره اين شخص قبلاً مطلقه خان‌احمد خان والي لاهيجان والحال همسر احمد سلطان وكيل جمشيدخان شده بود او از اقتدار احمد سلطان سوءاستفاده كرده خود را مخفيانه به لشتنشأ مي‌رساند و با عنوان اميره دباج ثاني و از فرزندان مظفرالسلطان عده‌اي را به دور خود جمع كرده حاكم آنجا را كشته، سازو نقاره به نام خود زده، ادعاي حكوت بيه‌پس كرد. و مدت يك سال و نيم در لشتنشأ و لاهيجان به حكومت مي‌پردازد.[135] شاه طهماسب از شنيدن اين خبر غضبناك شده و فرماني براي اميره ساسان گسكري و سلطان احمدخان وكيل جمشيدخان صادر كرده به آنان مأموريت مي‌دهد كه بر اميره دباج دروغين تاخته وي را دستگير كرده به قزوين كه اخيراً دارالخلافه ايران شده بود بفرستند. ابتدا اميره ساسان با نيروهاي گسكر و انزلي روانه لشتنشأ مي‌شود ولي در جنگي كه در حسن كياده روي داد مجبور به عقب‌نشيني شده به طرف انزلي باز مي‌گردد و اميره‌د باج

دروغين به تعقيب آن‌ها مي‌تازد اما سلطان احمد قشوني را آماده و به فرماندهي پسر خود آقا ميربيگ روانه كوچصفهان مي‌سازد اين جنگ در محلي به نام كدوبن به سال977 هجري اتفاق افتاد كه پس از قتل و كشتار فراوان بين طرفين عاقبت اميره دباج با زخمي كه برداشته بود فرار مي‌كند و چون در زير سايه درختي نشسته بود يكي از افراد سپاه فومن به نام شيخ ابراهيم ماسوله‌اي به او رسيده و با يك ضربت شمشير سرش را از تن جدا مي‌سازد اين شخص بعدها به نام دباج كش معروف شد و به اين ترتيب غائله خاتمه مي‌يابد. شاه طهماسب سپه‌سالاري كوصفهان رابه پاس اين خدمت و جانفشاني به آقامير بيك پسر احمد سلطان اعطأ مي‌كند.

اوضاع بيه‌پس و گسكر پس از وفات شاه طهماسب984 هجري

با مرگ شاه طهماسب عده‌اي از جمله كامران‌ميرزاي كهدمي و مير حسن بيگ لاهيجي و ملك مظفر منجيلي به اتفاق تعدادي ديگر از موقعيت استفاده كرده در نزد جمشيد سلطان به سعايت از احمد سلطان و پسرش آقا مير بيك سخن گفته و آن‌ها را به شورش بر عليه سلطان جمشيدخان متهم كرده بر كناري آن دو را از وكالت جمشيدخان و سپه سالاري كوچصفهان خواستار شدند. تا اين كه احمد سلطان از نظر التفات افتاده و از ادامه خدمت مأيوس و سرانجام وفات مي‌يابد و سپه‌سالاري آقا مير بيك نيز به كسي ديگر واگذار شد. كامران‌ميرزا با حيله و نيرنگ و سوگند وفاداري به جمشيدخان و نيز با خواهش و وساطت عده‌اي سرانجام موفق مي‌شود حكم جانشيني سلطان احمدخان و وكالت جمشيدخان را كه اينك به (جمشيد سلطان)

ملقب شده به دست آورد دراين زمان پس از كشته شدن شاه اسماعيل دوم و با جلوس شاه محمد خدابنده خان‌احمدخان نيز در اواخر سال985 هجري به فرمان شاه جديد سلطان محمد خدابنده بخشوده شده و با آزادي از زندان فارس و با عنوان دامادي شاه مقتدرانه وارد گيلان مي‌شود و مجدداً شروع به فتنه و سعايت از امرأ ولايات بيه‌پس هم‌چون جمشيدخان و اميره ساسان گسكري كرده دوره جديدي از حكومت خود را در سراسر گيلان آغاز مي‌كند.

خان‌احمدخان پس از اين كه با دختر شاه طهماسب ازدواج كرد و شاه محمد خدابنده او را به حكومت لاهيجان روانه ساخت، او نيز به همراه همسر جديد خود مريم بيگم از قزوين عازم گيلان مي‌شود ولي در ديلمان همسر خود را با عده‌اي از همراهان به لاهيجان فرستاد و خود با جمع كثيري از سپاهيان لاهيجان به نيت جنگ با جمشيدخان و انتقام از او و اميره ساسان به كوچصفهان يورش مي‌آورد با اين كه اطرافيانش ناخوش آيند بودن جنگ در ماه حرام را به او گوش زد كرده بودند ولي تاثيري در تغيير اراده‌اش نداشته به جنگ ادامه مي‌دهد. اما پس از اين كه لشكريان خان‌احمدخان وارد صحنه نبرد شدند با مقاومت شديد لشكريان جمشيدخان به خصوص با دلاوري و شجاعت كم نظير سردار شيرزاد ماكلواني مواجه شده با دادن كشته‌هاي زياد و با به جا گذاشتن اموال ناگزير به عقبنشيني و با انهزام تمام شكست خورده و سراسيمه به لاهيجان برمي‌گردد (محرم سال986 هجري) اما او هم‌چنان به فكر انتقام و كينه‌جويي خود بوده و عريضه‌هاي بسياري به جهت هجو و بدنامي سلاطين بيه‌پس به دربار مي‌نويسد تا بلكه بدين وسيله و از طريق امر و فرمان شاهي بتواند حكومت بيه‌پس را ضميمه حكومت

خود كند، ولي شاه محمد در نامه‌اي كه به او مي‌نويسد او را از كوشش به دستيابي حكومت بيه‌پس بر حضر داشته و ظاهراً او را به حكومت داشتن در لاهيجان قانع مي‌سازد.

يك سال از فوت احمد سلطان و شروع حكومت كامران‌ميرزا به نمايندگي از جمشيدخان در بيه‌پس نگذشته بود كه كامران‌ميرزا و قرابهادر سپه‌سالار كوچصفهان در خفا با هم تباني كرده نقشه قتل جمشيدخان را پي‌ريزي مي‌كنند.

آن‌ها سرانجام موفق مي‌شوند با سپاه كوچصفهان غافل گيرانه به مقر جمشيدخان در رشت حمله كرده و او را به اتفاق مادرش كه دختر شاه طهماسب بود دستگير و مقيد ساخته در گوراب كهدم محبوس كنند. در اين هنگام دو پسر او را به نام‌هاي محمدامين‌خان و ابراهيم‌خان كه هنوز در طفوليت و صغر سن به سر مي‌بردند و كامران‌ميرزا به نمايندگي از محمدامين‌خان برادر بزرگ‌تر و قرا بهادرخان با عنوان سپه سالاري كل بيه‌پس با استقلال كامل به فرمان‌روايي پرداختند (بلوكات تحت تابعه جمشيدخان در آن زمان شامل فومن و شفت و تولم و رشت و كوچصفهان و لشتنشأ[136] مي‌گرديد) اما او با اين كار قانع نشده پس از دو ماه با دسايس ملك مظفر منجيلي حكم قتل جمشيدخان (جمشيدسلطان) را از شاه گرفته با سيصد تن از افراد خود به سركردگي حمزه‌خان پسر قرابهادر به منزل مسكوني او كه زندان وي نيز محسوب مي‌شد ريخته و با كمال شقاوت و بي‌رحمي به ضرب شمشير اميره بيچاره و مادرش را به قتل مي‌رسانند (987 هجري قمري.)

خروج شيرزاد ماكلواني در طالشستان فومن و

سرانجام او[137]
چون مردم بيه‌پس، از كشته شدن جمشيدخان حاكم فومن به دست كامران ميرزا و قرابهادر فومني ناراحت و اندوه گين بودند به همين جهت كينه آن حق ناشناسان را به دل گرفته و منتظر روزي بودند كه كسي به هوا خواهي خون آن امير مقتول قد علم كرده تا از وي حمايت كنند.
اولين كسي كه به همين مناسبت به مخالفت از كامران‌ميرزا و هم دستان او بپا خواست دلاوري از طالشستان فومن به نام شيرزاد ماكلواني بود. او يكي از سرداران قشون جمشيدخان بوده كه در هنگام لشكركشي خان‌احمدخان به كوچصفهان در سال986 هجري مردانه جنگيده بود و به خاطر دلاوري‌هاي او بوده كه به قشون‌خان احمد شكست سنگيني وارد آمد.
شيرزاد ماكلواني براي مقابله با كامران‌ميرزا ناچار بود فردي از خاندان اسحاقيه را همراه خود ساخته تا به نام او بتواند حكومت از دست رفته جمشيدخان را به خاندانش بازگرداند[138]. به همين مناسبت پسر نوجواني از تالشستان فومن را برداشته و به نام سلطان محمودخان فرزند جمشيدخان به داعيه حكومت او در بيه‌پس خروج مي‌كند، و در اندك مدتي از مردم گيل و تالش فومن به تعداد ده هزار نفر تفنگچي و كماندار از روي ارادت و حمايت به وي ملحق مي‌شوند.
تعدادي از رؤساي قوم و سپاهيان و سرداران نيز به او پيوسته به همراهي پسران احمد سلطان وكيل متوفاي جمشيدخان به عزم جنگ و پيكار با كامران‌ميرزا و قرابهادر روانه رشت شدند. آن‌ها يك شب را در محلي به نام پسيخان (ده الي دوازده كيلومتري غرب رشت) توقف كرده صبح روز بعد به ميدان شهر رشت مي‌رسند. در اولين

برخوردي كه بين شيرزاد ماكلواني و قاتلين جمشيدخان رخ داد، قشون شيرزاد پيروز شده و قرابهادر و كامرانميرزا فرار ميكنند، وتعداد زيادي از لشكريان و رؤساي سپاه كامرانميرزا در هنگام فرار كشته ميشوند كه حمزه بيك پسر قرابهادر سپهسالار كوچصفهان نيز از جمله كشته شدگان بوده است.

شيرزادخان ماكلواني مدتي در رشت توقف كرد تعدادي از اسرأ اين جنگ و يا افرادي را كه احتمال ميداد در قتل جمشيدخان شيريك جرم بوده اند در شهر رشت و در نزديكي دارالاماره جمشيدخان به دار آويخت.

كامرانميرزا و قرابهادر از ترس و وحشت به رودبار كهدم متواري شده و در آنجا باخبر ميشوند كه سليمانخان بيگلربيگي شيروان و نوه دختري شاه طهماسب حسب فرمان شاه خدابنده به اتفاق لشكر و عسكر شيروان عازم خراسان هستند. لذا بدون معطلي در حوالي حرزه ويسار طارم خودشان را به سليمانخان ميرسانند و عرض ميكنند كه شما دخترزاده پادشاه ايران و بيگلر بيگي شيروان هستيد و به خاطر دفع فتنه و محافظت از ملك ايران به خراسان ميرويد. گيلان هم از املاك و محروسهي پادشاه ايران است و پسران جمشيدخان نيز دخترزاده پادشاه ايران و خالهزاده شما است لذا شخصي از ملازمان جمشيدخان خروج كرده مشغول خرابي و خسارت گيلان است.

كامرانميرزا با توسل به چنين حيلههايي و همچنين با قول پرداخت مبلغي معادل يكهزار تومان پول سليمان ميرزا را فريب داده به دام خود ميكشاند. سليمان ميرزا نيز به طمع پول و غارت و چپاول گيلان تمامي لشكريان خود را برداشته به اتفاق

لشكريان كامران‌ميرزا و قرابهادر وارد رشت مي‌شوند. اما شيرزادخان ماكلواني كه از عزيمت سليمان‌خان و لشكريان آن‌ها به موقع باخبر نشده بود غافلگير شده شتابان به جمع‌آوري‌قشون مي‌پردازند.

با ورود لشكر شيروان (سليمان‌خان) به رشت در تاريخ (987) هجري قمري[139] جنگ و جدال و كشتار وسيعي در كلاشه رودبار رشت در گرفت كه بسياري از افراد و رؤساي لشكر شيروان به ضرب تيركمان‌داران تالش به قتل رسيدند و شيرزادخان در ميدان جنگ با دلاوري و جنگندگي خود نشان از داد مردي و پهلواني داده و بعد از كارزار شيرانه و كوشش مردانه اسير سرپنجه تقدير شده با برداشتن زخمي عميق دستگير مي‌شود. او بعد از چند روز اسارت با سعايت و وسوسه‌هاي قرابهادر و كامران‌ميرزا به اتفاق عده كثيري از دوستان و لشكريانش به فرمان سليمان‌خان به قتل مي‌رسد.

بعد از اين واقعه سليمان‌خان مدتي در رشت اقامت كرد. و كامران‌ميرزا نيز كوشيد تا جلب رضايت عمومي بنمايد اما او نه تنها به اين كار موفق نشد بلكه روز به روز بر وحشت و اضطراب آنان از مردم افزوده مي‌شد.

مردم گيلان از آنان و سليمان‌خان كينه و تنفر به دل گرفته و هر آن انتظار جدال و كشتاري عظيم مي‌رفت. كار به جايي رسيد كه لشكريان بيگلربيگي به واسطه تهيه آذوقه و علوفه به هر محل كه مي‌رفتند مردم به قتل افراد آن‌ها اقدام مي‌كردند اين مسئله موجب اضطرار و نگراني سليمان‌خان و موجب وحشت لشكريانش شده از آمدن خود به گيلان پشيمان و شرمنده شدند به فكر بازگشت افتادند ولي قبل از رفتن، كامران‌ميرزا و قرابهادر را به حضور طلبيده و به افراد سپاه خود دستور

داد دست و پاي آن دو نفر بد ذات را بسته در ميان خرمني از آتش اندازند. ولي به طمع دريافت پولي كه از سوي كامران‌ميرزا به او قول داده شده بود، هر دم وقت كشي مي‌كرد تا يك نفر از سران سپاه كامران‌ميرزا مبلغ مورد نظرش را تامين و پرداخت نمايد.

سليمان‌خان در هنگام مراجعت به قزوين پسر بزرگتر جمشيدخان به نام محمدامين‌خان را در رشت به معتمدان آن‌جا سپرده و پسر كوچك‌تر را به عنوان تضمين امنيت راه و گروگان به همراه خود برداشته قصد عزيمت كرد. اما عده‌اي از اهالي بيجار پس وورزل راه برگشت او را مسدود كرده اجازه‌ي رفتن ندادند تا اين‌كه به تدبير و راهنمايي خواجه علي كلاشمي تغيير مسير داده از بيجار پس، وورزل روانه كهدم شد. در اين موقع اهالي و لشكريان محلات فيكو و ليشاوندان و ورزل[140] و لاكان و پسيخان خبردار شده و در جاهاي سخت و صعب العبور سر راه لشكر سليمان‌خان را گرفته باران تير و تگرگ گلوله به سوي آنان انداخته و جمعي از سپاهيان شيروان به هلاكت رسيدند و بيگلربيگي با مشقت فراوان توانست جان سالم به در برد، ولي هر آن چه را كه تالان و چپاول گيلان و از اموال جمشيدخان توسط كامران‌ميرزا و قرأ بهادر به دست آورده بود به دست مردم افتاد.

پس از اين حوادث با اين كه شيرزادخان ماكلواني كشته شده بود ولي قيام او موجب گرديد تا مردم بيه‌پس از جنايتي كه كامران‌ميرزا و قرابهادر به آن اقدام كرده بودند مطلع شده تصميم گرفتند از آن پس از آنان اطاعت نكنند. كامران‌ميرزا و قرابهادرخان كه از اعمال خود در نزد مردم شرمسار و سرافكنده بودند وجود همديگر را

نيز خطري براي خود مي‌پنداشتند و به خصوص كامران‌ميرزا كه در نگراني بيشتري به سر مي‌برد هميشه در اين فكر بود كه مبادا فتنه‌اي ديگر از سوي قرابهادر بر عليه او به راه انداخته شود، به همين جهت تصميم به نابودي قرابهادرخان مي‌گيرد. تا اين كه او شخصي به نام سلطان علي بيك تنياني[141] يكي از فرزندان احمد سلطان را مخفيانه مامور كرد تا با كشتن قرابهادر، انتقام خون پدرش را از وي بگيرد. نام برده نيز به منزل قرابهادرخان رفته و مدتي با او به صحبت مي‌نشيند تا اين كه در هنگام وداع به او نزديك شده با يك ضربت شمشير سر او را از تنش جدا مي‌سازد و سپس سر بهادرخان را در كيسه‌اي انداخته به نزد مهدعليا شاهزاده خديجه‌بيگم همسرشاه جمشيدخان (دختر شاه طهماسب) مي‌برد. شاهزاده خانم از روي خشم و غضب و كينه‌اي كه نسبت به قرابهادرخان پليد به دل داشته به كنيزان خود دستور مي‌هد تا سر او را با ساطور ريز ريز كرده طبخ كنند سپس برادران قرا بهادر را كه در محلات رشت به سر مي‌بردند به حضور خواسته و به خورد آنان مي‌دهد. و چون اكثر عوامل و كساني كه در قتل جمشيدخان دست داشته‌اند در طي مدت يك سال چه از طريق شيرزاد ماكلواني و چه از سوي مردم شناسايي و به قتل رسيده بودند مابقي آنان نيز از روي ترس و وحشت به نزد كامران‌ميرزا كه در كهدم و زادگاه خود پناه گرفته بود مي‌روند و تصميم مي‌گيرند گه گاهي با ايجاد رعب و وحشت در ميان مردم و ايجاد قتل و غارت و تالان بتوانند منطقه را به هرج و مرج بكشانند. لذا با همين تفكرات باتفاق گروهي از اوباش و عساكر كهدم به سمت لشتنشأ و لاهيجان و كوچصفهان حمله‌ور شده، قصد خرابي ويراني داشتند. به دنبال اين

واقعه خان‌احمدخان به شيرزاد سلطان فرمانده سپاه لاهيجان ماموريت داد تا با مساعدت ساير سپاه و لشكريان بيه‌پس به سركوبي كامران‌ميرزا اقدام كند. سرانجام كار اين واقعه آن شد كه به دنبال درگيري و جدالي كه در كوچصفهان رخ داد كامران‌ميرزا به ضرب شمشير ميرعباس سلطان سپه سالار لاهيجان به قتل مي‌رسد. به دنبال اين ماجرا خواجه فتاح وزير خيانتكار جمشيدخان را نيز در كوچصفهان به دام انداخته به قتل مي‌رسانند آن گاه كاسه سر كامران‌ميرزا را به دستور شيرزاد سلطان به استاد زرگر داده تا از آن به عنوان پياله شرابخواري مطلا سازند و اين كاسه مطلا سال‌ها در محفل و مجلس شيرزاد سلطان سرگردان و از دستي به دست ديگر گردان بود.

داستان وكالت علي بيك سلطان تنياني در فومن (يكي ديگر از پسران احمد سلطان وكيل متوفاي شاه جمشيدخان) و عداوت و رقابت شيرزاد سلطان با او:

پس از كشته شدن كامران‌ميرزا عده‌اي از مردم بيه‌پس و اشراف و اعيان به نزد محمدامين‌خان فرزند ارشد جمشيدخان آمده و وي را از رشت به فومن آوردند به اتفاق وكالت محمدامين‌خان را به آقا محمد فومني كه تربيت شده احمد سلطان و ايشك آقاسي جمشيدخان بوده تفويض كردند. آقا محمد مردي كاردان و فردي نيك ذات بود، او استقرار مملكت و آرامش را به مردم بازگرداند و افرادي را كه پس از كشته شدن جمشيدخان به خدمت خان‌احمدخان درآمده بودند مجدداً به خدمت محمدامين‌خان درآورده و شيرزاد بيك[142] را به سپه‌سالاري رشت برگزيد.

از آن پس مدت دوسالي را مردم بيه‌پس در

كمال امنيت و آسودگي به سر مي‌بردند. جهت اطلاع و يادآوري مي شود كه سابقاً پسر بزرگ احمد سلطان (برادر علي بيك سلطان) بنا به دستور كامران‌ميرزا توسط ملك احمد سراواني به قتل رسيده بود، از طرف ديگر قبلاً كامران‌ميرزا براي يافتن همان سلطان محمودخان كه شيرزاد ماكلواني او را به عنوان فرزند جمشيدخان علم كرده بود سراسر جنگل‌هايآليان و روستاهاي اطراف فومن و ماسوله را پيموده و سرانجام او را در تنفرود گير آورده و در شنبه‌بازار فومن به قتل رسانده بود. تمامي اين جنايات موجب مي‌شوند كه سلطان علي بيك (فرزند ديگر احمدسلطان كشنده قرابهادرخان) از ترس كامران‌ميرزا به دارالسلطنه قزوين پناه برد و كامران‌ميرزا نامه‌هاي زياد در باب تهمت و ياغيگري او به سليمان‌ميرزا وزير شاه محمد خدابنده نوشت و عاقبت با گزارشات واهي و دروغين خود موجب شد كه در قزوين علي بيك سلطان را غل و زنجير كرده به اتفاق شخص ديگري به نام اصلان بيك شاملو به زندان قلعه استخر فارس روانه كنند. مدت سه سال علي بيك در آن قلعه زنداني بود. تا آن كه دو نفر از دوستان علي بيك سلطان داستان گرفتاري و بيگناهي او را در هنگام طواف شاه محمد خدابنده در آستان قدس رضوي در نزد شاه بيان داشته و موجبات خلاصي او را فراهم مي‌سازند. علي بيك سلطان پس از آزادي از قلعه استخر فارس(ازقلاع تاريخي فارس) خود را به دارالسلطنه قزوين رسانده و به درگاه شاهي مي‌رسد، در آنجا با ايثار درم و دينار جذب خاطر و قلوب كرده موفق مي‌شود منصب وكالت پسرشاه جمشيدخان (محمدامين خان) و امارت پيه پس را از شاه بگيرد. او پس از اخذ حكم و با سفارش نامه‌اي كه از شاه به نام اميره

سیاوش گسکري گرفته بود به جانب بیه‌پس حرکت کرده و از راه پشت کوه خود را به ماسوله می‌رساند.

شاه در نامه‌اي که به امیره سیاوش گسکري نوشته بود در آن فرمان داده بود هرگاه خان‌احمدخان حاکم بیه‌پیش بخواهد به منظور مخالفت با علي بیك سلطان به بیه‌پس لشکر کشي کند امیره گسکر موظف است به کمك و همیاري او شتافته براي حمایت از او با قدرت تمام اقدام نموده و از اعزام لشکر دریغ نورزد.

بوسعید میر پسر عموي علي بیك سلطان چند سال قبل از علي بیك دلگیرو آزرده خاطرشده بود و چون موضوع وکالت و امارت او را شیرزاد سلطان سپه‌سالار رشت می‌شنود بوسعید میر را برداشته با هم دستي و همیاري او شبانه عده‌اي را بر سر آقا محمد فومني (وکیل محمدامین‌خان) ریخته و نامبرده را به هلاکت می‌رساند، و به دنبال این واقعه او محمدامین‌خان را که در سنین طفولیت به سر می‌برد، برداشته به نام وي در فومن به حکومت می‌نشیند (922 هجري). و چون شیرزاد سلطان تصمیم داشت محمدامین‌خان را از فومن به رشت ببرد، و در دارالاماره جمشیدخان نزول کند، سپه‌سالار فومن رستم نامي که نسبت قوم و خویشي با علي بیك سلطان را نیز داشته است از این حرکت شیرزاد سلطان ناراحت و عاصي شده با چند هزار نفر از سپاهیان فومن و شفت و تولم راه عبور او به رشت را مسدود می‌کند به طوري که تا چند روز شیرزاد سلطان نتوانست آذوقه افراد و احشام را تهیه کند تا این که تصمیم گرفت بین همراهان سپه‌سالار رستم تفرقه ایجاد کند و توانست سپه‌سالار شفت امیر خواند میر را به طریقي از میان سپاهیان او خارج

كرده موافق و همراه خود سازد، و چون تزلزل در ميان افراد رستم پيدا شد، بقيه لشكريان او نيز وي را ترك كرده به شيرزاد سلطان پيوستند، سپه‌سالار رستم از پيمان‌شكني لشكر و حشم متوحش شده به سمت چو مثقال فرار مي‌كند اما شيرزاد سلطان بيم داشت كه مبادا دوباره از ناحيه او فتنه‌اي به پا شود بدين جهت با قول و قرارهايي او را نزد خود و دارالاماره كشانده، در آنجا دستور قتل وي را به يكي از افراد خود مي‌دهد. پس از كشته شدن سپه‌سالار رستم، سپه‌سالاري فومن را به شخصي به نام (مراد بسته ديمي) واگذار مي‌كند.

و چون مدت شش ماهي از اين حادثه و انتصاب مراد بسته ديمي به سپه‌سالاري فومن نگذشته بود كه بوسعيدمير پسر عموي علي بيك سلطان با صلاحديد و تحريك مردم عده‌اي از اهالي تنيان و زرمخ را برداشته شبانه بر سر مرادبسته ديمي ريخته او را به قتل مي‌رساند. شيرزاد سلطان با شنيدن اين خبر و همچنين آگاهي از آمدن علي بيك سلطان به ماسوله به منظور وكالت بيه‌پس مشوش و مضطرب شده عده‌اي را در بازار ليشاوندان به دور خود جمع كرده به سوي فومن و ماسوله در تعقيب بوسعيد مير و دستگيري علي بيك سلطان حركت مي‌كند (چهارشنبه بيست و دوم ربيع الاخر سال992 هجري قمري.)

بوسعيد مير كه از معركه در نرفته بود با افراد خود سر راه شيرزاد سلطان را گرفته به جنگ و جدال مي‌پردازد و با اين كه تعداد سپاهيانش در مقابل افراد شيرزاد سلطان اندك بوده است ولي مدتي از حركت او به ماسوله جلوگيري مي‌كند اما پس از اين كه چند نفر از افراد او با تير كمانداران شيرزاد سلطان كشته شدند ناچار شد به جنگلهاي اطراف پناه ببرد. و شيرزاد سلطان

نیز به راه خود به سمت ماسوله ادامه داد اما قبل از این که او به ماسوله برسد علي بیك سلطان از طریق کوه‌ها و جنگل‌هاي آن حوالي خود را به ماسال رسانیده و از آن‌جا به سمت گسکر عزیمت و حکم و فرمان شاه محمد خدابنده را به دست امیر سیاوش گسکري مي‌رساند. شیرزاد سلطان هنگام بازگشت از ماسوله متوجه مي‌شود که بوسعید میرکلیه راه‌هاي ماسوله رودخان را مسدود کرده و کمانداران او انتظار ورود وي را مي‌کشند لذا ناگزیر مي‌شود به اتفاق محمدامین‌خان از طریق ییلاقات ماسوله و گشت خود را به ییلاقات شفت و به خانه‌هاي ییلاقي امیر خواند طالش سپه‌سالار شفت و اقوام او برساند سپس از آن‌جا حرکت کرده از طریق لالك و دیو رود موفق مي‌شود پس از دوازده روز را هپیمایي سخت و طاقت‌فرسا خود را به پسیخان برساند.

امیره سیاوش پس از دریافت فرمان شاهي (سلطان محمد خدابنده) تعداد دویست نفر از سواران چمني و پانصد نفر از کمانداران گسکر را در اختیار او گذاشته و روانه مي‌سازد. علي بیك سلطان از طریق دهنده و کسما خود را به شنبه‌بازار فومن رسانده در آن‌جا بوسعید میر با پانصد نفر از لشکر فومن به او ملحق شدند. آن‌ها خود را به رودخانه چوبر رسانده در انتظار ورود لشکر شیرزاد سلطان کمین کرده بودند که شیرزاد سلطان با همراهي لشکر شفت و رشت و فومن بر آن‌ها تاخته و جمع کثیري را به هلاکت مي‌رساند و چون جوانان طالش شفت که اکثراً از اقوام امیر خواند سپه سالار شفت بودند به ضرب داس و تبر به پناه گاه علي بیگ سلطان حمله‌ور شده موانع را از میان برداشته قصد نزدیك شدن به علي بیك سلطان

را داشتند که او به اتفاق بوسعید میر فرار کرده بلاتوقف خود را به گسکر می‌رسانند.

شیرزاد سلطان چون سپاه علي بیك سلطان را شکست خورده دید دستور داد کلیه اسراي گسکري و چمني را به قتل برسانند، و خود به اتفاق محمدامین‌خان در نزدیکي رودخانه پسیخان اردو زده و قصد مراجعت به رشت را داشتند که در همین اثنا لشکریان امیره سیاوش گسکري از راه لیشاوندان و سپاه تازه نفس بوسعید میر از راه فیکو مانند عجل معلق بر سر آن‌ها ریخته و جمع کثیري را به هلاکت می‌رسانند، شیرزاد سلطان چون تاب مقاومت و تحمل فشار و پیشروي لشکریان گسکر را نداشت ناگزیر شد محمد امین را برجاي گذاشته و خود به تنهایي از طریق پیربازار فرار کند.

امیره سیاوش پس از فرار شیرزاد سلطان، محمدامین‌خان و والده او مهدعلیا شاهزاده خدیجه بیگم را سلامت تحویل علي بیك سلطان داده و به وکالت و امارت فومن می‌نشاند.

شیرزاد سلطان پس از شکست پسیخان از روي ناامیدي و نگراني از عاقبت کار خود به درگاه آقا سید جلال‌الدین اشرف پناه برده و به التجا می‌نشیند که خان‌احمدخان والي لاهیجان او را خواسته پس از دادن دلجویي و نوازش سپه سالاري کوچصفهان را به او سپرد ضمناً قول داد که ابراهیم‌خان برادر کوچك‌تر محمدامین‌خان را که سلیمان میرزا بیگلر بیگي شیروان با خود به قزوین برده بود پس گرفته و با اخذ وکالت ابراهیم‌خان به نام او، به امارت بیه‌پس خواهد فرستاد.

عبدالفتاح فومني در اینجا اضافه کرده « باعث و باني خرابي مملکت گیلان که نمونه‌اي از بهشت برین بوده از فتنه و آشوب زمان حکومت و دولت امیره دوباج فومني

(مظفرالسلطان) در بیه‌پس و حکومت و دولتخان احمدخان در بیه‌پیش آغاز شد و هزاران خانه به همان سبب خراب شد و سرانجام وجود ایشان موجب انهدام دودمان و خاندان اسحاقیه و کیائیه و سایر امرای گیلان گردید».

پس از این قول و قرار ها خان‌احمد خان رقعه‌اي به شاه خدابنده نوشته و استدعا کرد تا ابراهیم خان را به گیلان روانه کنند. و با سماجت‌هاي خود ابراهیم‌خان پسر کوچك جمشید سلطان را به لاهیجان آورده و منصب وکالت او را به شیرزاد سلطان داده و اسباب سلطنت ابراهیم‌خان را در بیه‌پس و رویارویي او را با برادر بزرگتر خود محمدامین‌خان فراهم ساخت. خان‌احمدخان پس از انجام مقدمات کار لشکري انبوه مهیا کرده و میرعباس سلطان سپه‌سالار لاهیجان، کیافریدون و کیاجلال‌الدین از سرداران بیه‌پیش را همراه شیرزاد سلطان و ابراهیم خان کرده به عزم تسخیر بیه‌پس روانه کرد.

این قشون در اندك مدتي رشت را تسخیر کرده و متصرف شد. و خانه‌هاي مردم اعیان و اشراف را ضبط کرده سکونت نمودند. آن‌ها پس از دو روز توقف در رشت و انجام امور آن‌جا از طریق لیشاوندان به سوي فومن حرکت کردند و چون علي بیك سلطان خبرلشکر انبوه شیرزاد سلطان و جلادت آن‌ها را مي شنود به اتفاق محمدامین‌خان به گسکر فرار کرده ملتجي مي شود. شیرزاد سلطان بدون جنگ و جدال وارد فومن مي‌شود و تنها نبرد او در این یورش به قتل رساندن پیرزني به نام تي‌تي‌بیگم است که از مطلقه‌هاي خان‌احمدخان بوده و سپس به نکاح احمد سلطان والد علي‌بیك‌سلطان درآمده بود.

شیرزاد سلطان پس از چند روز اقامت در فومن مطلع می‌شود که امیره سیاوش گسکری لشکر مهیا ساخته به اتفاق علی بیك سلطان بر سر او می‌آیند. شیرزاد سلطان پس از مشورت با سرداران سپاه بیه‌پیش تصمیم می‌گیرد صحنه نبرد را به صحرای شنبه بازار فومن بکشاند. نتیجه این قشون‌کشی آن شد که امیره سیاوش در تعقیب سپاه شیرزاد سلطان به هر سویی مراجعه کرد نتوانست او را بیابد و به جنگ بپردازد و شیرزاد سلطان که در آغاز قصد جنگ داشته آرام و بی صدا به سوی رشت روان شده سپس به طرف لاهیجان حرکت کرده بود. امیره سیاوش به اتفاق علی بیك سلطان و محمدامین‌خان بدون درگیری وارد فومن شده استقرار یافتند.

چند صباحی که از این وضع گذشت مجدداً شیرزاد سلطان از خان‌احمدخان استدعای لشکر کرد که با موافقت خان مواجه شد. او با پنج هزار نفر از لاهیجان به تسخیر رشت همت کرد، و چون این امر به آسانی انجام گرفت، پس از دو روز توقف عزم تسخیر فومن کرد، سپاهیان علی بیك سلطان تا پسیخان به استقبال نبرد آمده بودند ولی با دادن کشته و اسیر مجبور به فرار می شوند، بنا به دستور شیرزاد سلطان سرکشته شدگان را بریده به همراه اسرأ جنگ پسیخان به رشت آورده و در سبزه‌میدان رشت تمام اسرا را گردن زدند و از سیصد عدد کله بریده شده منار ساختند. شیرزاد سلطان پس از این که متوجه می‌شود علی بیك سلطان به خانه و املاك پدری خود احمد سلطان واقع در ندامان زرمخ رفته با گروه کثیری به سمت زرمخ حرکت می‌کند. علی‌بیك سلطان چند نفری را سر راه کسما به نگهبانی گمارده بود تا از حمله احتمالی شیرزاد سلطان آگاهی یابد. به همین جهت خلیفه نامی از ملازمان علی

بيك خبر ورود شيرزاد سلطان را به كسما به او رسانند. شيرزاد سلطان پس از اين كه در زرمخ متوجه شد علي بيك سلطان فرار كرده است تمام اساس خانه او از قبيل طلا و جواهرات و اسب و استر و ظروف و فرشهاي علي بيك را به همراه تمامي اثاث البيت سلطنتي محمدامينخان غارت كرده و خانه‌ها و عمارات اعياني او را به آتش مي‌كشد. شيرزاد سلطان به هنگام عزيمت به فومن و رشت چهار نفر از زن‌هاي عقدي و نكاحي او را نيز برداشته به همراه خود مي‌برد.

علي بيك سلطان پس از اين فرار مجدداً به نزد اميره سياوش گسكري مي‌رود تا از او تقاضاي كمك كند.

اميره سياوش كليه لشكر گسكر و فومن را جمع كرده به تعقيب شيرزاد سلطان به سمت رشت حركت مي‌كند، و چون شيرزاد سلطان از حركت و كثرت قشون اميره سياوش مطلع شد ناچار اموال و اسرا را گذاشته به همراه ابراهيمخان به سمت لاهيجان فرار مي‌كند. به دنبال آن‌ها اميره گسكر و علي بيگ وارد بلده رشت شده وبه سامان بخشيدن او ضاع مي‌پردازند. علي بيك همسران خود را در رشت پيدا كرده مخفيانه و ناجوانمردانه به قتل هر چهار زن خود اقدام مي‌كند. اميره سياوش پس از شنيدن اين موضوع از علي بيگ رويگردان و از حمايت كردن به او نادم و پشيمان شده به گسكر باز مي‌گردد. از آن پس مدتي اوضاع بيه‌پس آرام شده و علي بيك سلطان به اتفاق محمدامينخان و شاهزاده خديجه بيگم (دختر شاه طهماسب) تابستان را براي استراحت و گشتو شكار در ماسوله و در ويلاي خير النسأ بيگم به سربردند. چون مدتي به همين احوال گذشت مجدداً شيرزاد سلطان را هواي امارت و حكومت در بيه‌پس به

سر افتاده و از خان‌احمدخان استدعاي جمع‌آوري لشكر كرد. والي لاهيجان طبق معمول تقاضاي او را پذيرفته و به ميرعباس سپه‌سالار ديلمان دستورات لازم را داد. اين لشكر از آب سفيدرود گذشته و به آساني كوچصفهان و رشت را متصرف گرديد. هم زمان با اين لشكركشي‌ها خان‌احمدخان در غياب شيرزاد سلطان و بدون اطلاع او نقشه ربودن محمدامين‌خان را از ماسوله چيده و انجام اين كار را به ملك عنايت نامي[143] واگذار كرد. نامبرده كه سابقاً از ملازمان علي بيك بوده دشمني و كينه‌اي نيز از علي بيك سلطان به دل داشته و منتظر چنين فرصتي نيز بوده است. از طرفي چون علي بيك سلطان در آن زمان براي شكار و سياحت به جنگل‌هاي اطراف فومن رفته بود و محمدامين خان و مادرش خديجه بيگم به تنهايي در ماسوله اقامت داشتند، بنابراين بهترين فرصت براي ربودن محمدامين‌خان فراهم شده بود، به همين جهت ملك عنايت پس از اخذ ماموريت و وعد وعيدهايي كه از خان‌احمدخان دريافت مي‌كند، از موقعيت استفاده كرده بلافاصله به اتفاق چند نفر از دوستانش از طريق بي‌راهه به سمت ييلاقات ماسوله حركت كرده پس از چند روز خود را به ماسوله مي‌رساند و نيمه‌هاي شب از تاريكي هوا استفاده كرده به خانه شاهزاده خانم خديجه بيگم و محمدامين‌خان به زور وارد شده پس از تيراندازي به طرف نگهبانان و فرار خدمه، از آن‌جايي كه افرادي قوي بنيه و جسور و چالاك بودند، فوراً محمدامين‌خان را بدوش گرفته با خود مي‌برند، او سپس مخفيانه و به دور از چشم مردم بيه‌پس و از طريق ييلاقات ماسوله و گشت و شفت خود را به ديلمان مي‌رسانند والي لاهيجان از محمدامين‌خان استقبال شايسته به جاي آورده

و به مهرباني با وي رفتار مي‌كند و به ملك عنايت و همراهانش نيز پاداش و خلعت فاخر و منصب و مواجب عنايت كرده مرخص مي سازد. قبلاً بيان شده بود كه شيرزاد سلطان با همراهي سپه سالار ميرعباس و لشكر ديلمان به تسخير و تصرف رشت اقدام كرده و به اتفاق ابراهيم‌خان در آنجا به سر مي‌برد.

خان‌احمدخان خبر ماموريت ملك عنايت و ربودن محمدامين‌خان را مخفيانه توسط نامه‌اي سربه مهر شده به سپه‌سالار خود ميرعباس اطلاع داده و سفارش اكيد ميكند كه شيرزاد سلطان نبايد از موضوع ماموريت ملك عنايت و نقشه ربودن محمدامين‌خان باخبر شود و چنانچه به هر نحوي از اين موضوع مطلع شد و اراده و اقدام به مخالفت و طغيان داشته باشد، فوراً او را دستگير و علاج واقعه پيش از وقوع را كند. شيرزاد سلطان كه براي سير و ساحت به اطراف رشت رفته بود به طوري اتفاقي ازوجود نامه خان‌احمدخان اطلاع يافته و آن را به چنگ مي‌آورد. او از روي نگراني و وحشت مخفيانه به حضور ابراهيم‌خان و معلم او ملا عبدالقادر بسته ديمي رفته و نامه را به آن‌ها مي‌دهد، او پس از آگاهي از مضمون آن نامه به ابراهيم‌خان هشدار مي‌دهد كه خان‌احمدخان دشمن ديرينه سلسله اسحاقيه فومن است و اگر چنانچه هر دو پسر جمشيدخان در بند او گرفتار آيند ممكن است از نظر عداوت و دشمني دست به اقدامي بزنند كه بعدها قابل علاج و چاره‌جويي نباشد.

شيرزاد سلطان پس از بيان اين حالات نظر موافق ابراهيم خان و والده[144] او را جلب كرده تا مخفيانه از رشت فرار كنند. آن‌ها پس از اين كه يك شب را در ورزل به سر مي‌برند فرداي آن روز از ورزل وارد شفت و چما چاه شده و در منزل ميرحسن چماچاهي

اقامت مي‌كنند. اما در غياب آن‌ها ميرعباس سپه‌سالار لشكر ديلمان را برداشت و به لاهيجان مراجعت ميكند (993 هجري قمري).

توسل جستن شيرزاد سلطان به امير حمزه‌خان حاكم تالش و...

لازم به ذكر است كه جمشيدخان هنگام حيات خود دختر امير حمزه‌خان حاكم آستارا را براي پسر كوچك خود ابراهيم‌خان خواستگاري كرده و با موافقت حاكم آستارا مراسم نامزدي انجام گرفته و خطبه عقد نيز جاري شده بود اما به دليل كشته شدن جمشيدخان به دست قرا بهادر و نيز به علت صغر سن ابراهيم خان هنوز به حالت نامزدي باقي مانده به عروسي و تمكين نيانجاميده بود. از سوي ديگر امير حمزه‌خان تالش و اميره سياوشخان گسكري خواهران هم ديگر را در نكاح داشتند با اين مقدمات مي‌توان گفت كه امراي بيه‌پس نسبت فاميلی با اميره حمزه‌خان حاكم آستارا و تالش داشته‌اند. اين بود كه شيرزاد سلطان با داشتن چنين اطلاعاتي پس از فرار از رشت متوسل به اميره حمزه‌خان تالش حاكم آستارا شده و با فرستادن افرادي معتبر به نزد او استدعاي سرانجام وصلت و مراسم عروسي و تجديد مودت و خويشي نموده آرزوي آن كرد كه اميره معظم براساس همين خويشي ميانه او و علي بيك سلطان پادر مياني كرده كدورت را به صلح و صفا مبدل سازند. و پس از خاتمه دادن به مناقشات في مابين او و علي بيك سلطان ولايت بيه‌پس را به طريقي تقسيم كنند تا رشت و توابع به ابراهيم‌خان و فومن و توابع به محمدامين‌خان تعلق گيرد. سپس محمدامين‌خان را كه توسط ملك عنايت از ماسوله ربوده شده به همراه ملك عنايت از خان‌احمدخان طلب كرده به علي بيك سلطان

سپارند. تا به این گونه مصالحه اهالي بیه‌پس از خانه خرابي و قتل و خون‌ریزي خلاص شوند. امیرحمزه‌خان پس از واقف شدن از نیت شیرزاد سلطان فرستادگان و رسولان اورا به قبول مستدعیات امیدوار ساخته روانه کرد. امیر حمزه‌خان پس از چند روز امر به احضار لشکر لنکران، آستارا و تالش داده به اتفاق پسران خود ایرج‌خان و قلیچ‌خان و سران سپاه خود ابتدا عازم گسکر شده ،نزد امیره سیاوش و همشیره محترمه خود که در نکاح خان گسکر بوده مي‌روند. او سپس امیره سیاوش را به همراه برداشته از طریق کسما و گوراب فومن وارد دارالاماره فومن مي‌شوند. چون شیرزاد سلطان از ورود امیره حمزه‌خان باخبر شد ابراهیم‌خان را برداشته از چماچاي شفت حرکت کرده در صحراي گوشل وندان به حضور امیره حمزه‌خان و سایر امرا می رسد و با علي بیك سلطان از روي مصلحت روبوسي مي‌کنند. پس از آن خوانین عظام و سلاطین به اتفاق به دارالاماره رشت فرود آمدند.

در رشت قرار بر این بود که نامه‌اي به خان‌احمدخان نوشته محمدامین‌خان را به اتفاق ملك عنایت از ایشان طلب کرده به رشت آورند تا به گونه‌اي که قبلاً بیان شده بود بیه‌پس را در میان پسران جمشیدخان تقسیم کنند. در رشت چون هر کدام از امرا شب را در جایي جداي از هم به سر برده بودند.

شیرزاد سلطان نیز به اتفاق ابراهیم‌خان شب را براي استراحت به خانه عبدالرحمن نامي از اهالي رشت مي‌روند. غافل از این که علي بیك سلطان کینه گذشته و ننگ هتك عِرض و ناموس را از دل نزدوده ، براي گرفتن انتقام روزشماري مي‌کند، و با دادن مبلغي

گزاف به امیره سیاوش گسکري و سند چهارصدتوماني از عواید یك سال شیلات تولم به امیره حمزه‌خان و پسرانش و همچنین قول سپردن ابراهیم‌خان به امیره مظفر گسکري برادر امیره سیاوش به منظور وکالت از او و امارت در رشت نظر همگان را به کشته شدن شیرزاد سلطان جلب کرده است.

چون چند روزي به انتظار صلح و سازش سپري می‌شود، امیره حمزه‌خان جواز قتل شیرزاد سلطان را صادر می‌کند و به همین جهت امیره سیاوش گ سکري او را با نیرنگ و چرب زباني به مهماني خود دعوت می‌کند. او بیست و یك نفر از مخلصان وفادار خود را برمی‌دارد با کمال غفلت به ضیافت امیره گ سکر می‌رود. و چون با تمامي افراد خود در محوطه آن خانه جمع شده بودند، ناگهان امیره مظفر گ سکري شمشیر کشیده بر فرق او می‌زند و با ضربت دیگر سر او را از تن جدا می سازد. سپس به افراد خود دستور داده تمامي آن بیست و یك نفر را ناجوان مردانه در میهماني خود به هلاکت رسانند با این که شیرزاد سلطان در حق بسیاري از مردم بیه‌پس ایجاد فتنه و شر کرده بود و دست خود را به خون هزاران کس آلوده و نسبت به علي بیك سلطان با هتك ناموس نسبت به وي بدي‌کرده بود اما امیره سیاوش با کشتن مهمان در خانه خود نام ننگي براي خاندان خود به یادگار باقي گذاشت (994 هجري قمري).

امیره حمزه‌خان پس از کشته شدن شیرزاد سلطان پسران خود ایرج‌خان و قیلچ‌خان را برداشته به آستارا می‌رود، امیره سیاوش نیز به دنبال عزیمت امیره حمزه‌خان به سوي گسکر حرکت کرد. و چون موفق به مطالبه محمدامین‌خان نشدند لذا علي بیك سلطان ابراهیم‌خان را برداشته به وکالت از او به حکومت بیه‌پس مشغول مي شود و چند سالي به

خوشي و خرمي در فومن حكومت مي‌كند و در خلال اين مدت ساختمان دكان‌هاي پنجشنبه بازار فومن را كه در كناررودخانه (ازبر) بنا شده بود به محل جديدي به نام (پشته دوران بَرَه) انتقال داده و با احداث عمارات تازه و نو آن‌جا را علي آباد نام مي‌نهد. ولي غافل از اين كه خان‌احمدخان وي را رها نكرده و آسوده نخواهد گذاشت تا آب خوش از گلوي او پائين رود او اين بار شخص ديگري را براي وكالت محمدامين‌خان انتخاب كرده براي حكومت در بيه‌پس روانه مي‌كند.

اوضاع تالش و بيه‌پس و گسكر در عهد سلطنت شاه عباس صفوي

قبلاً بيان شده است كه چون محمدامين‌خان در گرو خان‌احمدخان و در ديلمان به سر مي‌برد، علي بيك سلطان به علت عدم دسترسي به او ناچار مي‌شود با وكالت از ابراهيم‌خان پسر كوچك‌تر جمشيدخان به حكومت بيه‌پس اقدام كند. از اين واقعه دو سه سالي گذشته بود كه اين بار خان‌احمدخان شاه ملك فومني سپه‌سالار رانكو را كه قبلاً از جمشيدخان ياغي شده و به خدمت خود درآورده بود به وكالت و ملازمت محمدامين‌خان (برادر بزرگ‌تر ابراهيم‌خان و فرزند ارشد جمشيدخان) انتخاب كرده به همراه سپاه و قشون لاهيجان و رانكوه به تصرف رشت روانه مي‌كند.

شاه ملك به آساني وارد رشت شده، آن‌جا و رودخانه پسيخان را كه بين فومن و رشت قرار داد تصرف كرده سپس فومن و نواحي تابعه را به ابراهيم‌خان و علي بيك سلطان واگذاشته، خود به اتفاق محمدامين‌خان در خشك بيجار مسكن گزيده و در رشت به حكومت پرداخت (977 هجري قمري) و چون مدت دو سه سالي نيز بر اين منوال سپري شد. علي بيك سلطان از روي طمع و حسد لشكر فومن را جمع

كرده به عزم جنگ و جدال عازم رشت مي‌شود (999 هجري قمری.)

محمدامين‌خان كه در خود توانايي و قدرت مقابله با او را نمي‌ديد خانه خود را گذاشته با تمامي افراد خانواده به لشتنشأ فرار مي‌كند او چون لشتنشأ را نيز محل امني براي خانواده‌اش احساس نمي‌كرد تصميم گرفت از آنجا به حومه لاهيجان رفته مدت دو سه سالي را در قصبه سالوسيان لاهيجان سپري كند. علي بيك سلطان كه در خشك بيجار بر سر خانه او ريخته بود تمامي اجناس نقدي و غيرنقدي خانه او را غارت كرده و دو نفر از خدمه خانه او را نيز به قتل مي‌رساند.

از آنجايي كه ادامه سرنوشت علي بيك سلطان و حكومت او در بيه‌پس با بركناري خواجه مسيح از سمت وزارت بيه‌پيش بي‌ارتباط نخواهد بود، بنابراين لازم است به سال997 هجري قمري بازگرديم كه در آن سال خان‌احمدخان، خواجه مسيح را از پست وزارت بيه‌پيش (لاهيجان) بركنار كرده و خواجه حسام‌الدين لنگرودي را به جاي او منصوب كرده بود. خواجه مسيح پس از بركناري از سمت خود به اتفاق تمامي اهل بيت و برادران و فرزندان و اقوام نزديك خود مخفيانه از ديلمان فرار كرده به دارالسلطنه قزوين مي‌رود. در آن زمان شاه عباس اول مدت يك سالي بود كه به اريكه قدرت دست يافته و به سلطنت نشسته بود[145] خواجه مسيح در طول اقامت خود در قزوين به جهت عداوت و دشمني كه باخان‌احمدخان داشته، شاه عباس را براي تسخير گيلان و بركناري حكومت‌هاي محلي اين ولايت زرخيز وسوسه كرده و او را در اين كار تحريك و تحريص و ترغيب مي‌كرد. اما شاه عباس از يك سو به لحاظ خدماتي كه گيلانيان در آغاز حكومت صوفيان در ايران به شاه اسماعيل اول نموده بودند و از سوي ديگر

به خاطر خرابي و صعوبت راه‌ها و مشكلات اعزام قشون هر بار بهانه‌اي آورده و از انجام و اقدام به آن طفره مي‌رفت. ولي خواجه مسيح دست بردار نبوده و كوتاه نمي‌آمد و به شاه مي‌گفت كه گيلان مملكتي عظيم و عروس مملكت ايران است و خان‌احمدخان در اطاعت شاه نيست و الكاي گيلان نيز دو وكيل فضول و دو امير نادان دارد و هميشه در ملك بيه‌پس فتنه و فتور و آشوب است و اگر پادشاه به تسخير گيلانات امر كند تسخير آن‌جا به آساني ميسر خواهد شد.

و چون در ابتداي كار بهانه‌اي براي قشون‌كشي به گيلان وجود نداشت خواجه مسيح قادر به جلب نظر شاه نمي‌شد. تا اين كه به دلالت او شاه عباس رسولاني را نزد خان‌احمدخان فرستاده و دختر او را براي پسر خود صفي‌ميرزا خواستگاري كرد. و چون به همين منظور فرستادگان شاه عباس با تحف و هداياي زيادي به لاهيجان وارد شدند خان‌احمدخان كه به دلايلي از اين وصلت ناراضي بود از پذيرايي و مهمانداري اين جماعت طفره رفته، انجام اين كار را به عهده امراي دولت خود نهاد، و خود براي سير و شكار به اطراف ديلمان رفت. فرستادگان شاه عباس مدتي را به انتظار جواب و موافقت خان‌احمدخان در آن‌جا اقامت مي‌كنند اما پس از اين كه نتيجه‌اي حاصل نشد، به دارالسلطنه قزوين بازگشته، ضمن تاييد سخنان قبلي خواجه مسيح، موضوع بي‌اعتنايي و بيگانگي خان‌احمدخان را به عرض شاه رساندند به دنبال وقوع اين ماجرا شاه عباس كه از خان‌احمدخان خشمگين شده بود به فرهادخان قرامانلو (اميرالامرأ) امر مي‌كند قشون آذربايجان را برداشته روانه لاهيجان شوند، والي آن‌جا خان‌احمد را

گوشمالي و دستگير كنند.
فرهادخان قرامانلو به دنبال اين فرمان با قشون آذربايجان از راه لنكران و آستارا حركت كرد و در قصبه كپورچال ساحل درياي انزلي كه از توابع گسكر بوده به انتظار پيوستن قشون گسكر و اميره سياوش توقف نمود تا به اتفاق از آن‌جا روانه لشتنشأ شوند. پس از رسيدن به لشتنشأ اميره سياوش برحسب توصيه فرهادخان نامه‌اي به علي بيك سلطان نوشته و او را نيز به اتفاق و همراهي سپاه فومن براي پيوستن به قشون شاهي ترغيب مي‌كند. علي بيك سلطان نيز به دنبال ارسال اين نامه با جميع لشكريان فومن حركت كرده در لشتنشأ خود را به اردوي فرهادخان مي‌رساند اما به علت طغيان آب سفيدرود اين لشكر مجبور مي شود براي يافت گدار[146] در مسير رودخانه حركت كند، تا اين كه در نواحي كيشه كيله كهدم بالاتر از گورابجور كوچصفهان، گدار را يافته از رودخانه عبور مي‌كنند. فرماندهي قشون ديلمان را يكي از امراي تالش آن نواحي به نام طالش كولي، سپه‌سالاري لاهيجان را ميرعباس سلطان و سپه سالاري كل ديلمان را كيا جلال‌الدين به عهده داشتند. از آن‌جايي كه سپاه قزلباش از آداب و روش نظامي و فنون جنگي در ميان جنگل بي‌اطلاع بوده و آشنايي نداشتند لذا پيش قراولي اين كار به عهده سپاه گسكر و فومن قرار گرفت، آنان به آساني توانستند موانع سر راه رابرطرف، تله‌هاي كار گذاشته شده را از بين برده و معابر صعب‌العبور را يكي پس از ديگري فتح كرده و راه را براي عبور قزلباش مهيا و آماده سازند، تا اين كه با فشار و با زورآوري سپاه گسكر و فومن فرماندهان سپاه ديلمان ناگزير به فرار شدند، در غروب همان روز خبر وحشت‌انگيز

شکست لشکر و فرار فرماندهان و سپه‌سالاران دیلمان به گوش خان‌احمدخان رسید، او ناچار شد به اتفاق چند نفر از بزرگان لاهیجان و اقوام و نزدیکان خود و با همراهي محمدامین‌خان از لاهیجان فرار کرده روانه رودسر شود. اما چون در آن لحظه موفق نشده بود همسر خود (شاهزاده مریم بیگ دختر شاه طهماسب اول) و همچنین دختر خود را به همراه ببرد ناگزیر در رودسر به انتظار رسیدن و پیوستن آن‌ها توقف کرده منتظر مي‌ماند. او که سال‌ها در لاهیجان و تمامي دیلمان به حکومت نشسته و با قدرت فراوان فرمان مي‌راند اکنون براي دومین بار گرفتار سرپنجه تقدیر شده با حکومت خود وداع مي‌کند، مي‌توان گفت تمام این گرفتاري‌ها و بلایاي وارده به او، ناشي از عدم سازش و مدارایش با همسایگان و امراي محلي و هم جوار خود در گیلان بوده است وگرنه علي بیگ سلطان و امیره سیاوش نه تنها در این اوقات هیچ گاه با وي به جنگ و جدال نمي‌پرداختند، بلکه اتحاد آن‌ها موجب مي‌شد در چنین روزي و در صورت نیاز به کمك و حمایت از یکدیگر شتافته و دوام و قوام خود را تضمین بکنند. چنان که خواهیم دید این واقعه سرآغازي بود تا در آینده امیره سیاوش و علي بیك سلطان و سایر امراً گیلان نیز سرنوشتي به مراتب شوم‌تر و غم‌انگیزتر از سرنوشت خان‌احمدخان پیدا کرده، عاقبت پس از جان باختن آنان استقلال داخلي گیلان نیز از دست امراي محلي آن سامان بیرون رود.

خان‌احمد خان چون به انتظار حرم خود شاهزاده خانم مریم بیگم و صبیه‌اش به انتظار نشسته بود ناگهان یکي از خدمه‌هایي که همراه حرم وي بود خبر آورد کیا فریدون

سپه سالار اسبق لاهيجان روي عداوت و كينه اي كه به خاطر بركناري خود از سمت سپه سالاري لاهيجان از خان احمدخان به دل داشته از روي نمك به حرامي دختر و همسر او را در بين راه متوقف و از ادامه حركت باز داشته است، او سپس به انتظار دريافت خلعت و وعده و وعيد اهل حرم خان را با خود به لاهيجان برده تا تحويل فرهادخان دهد. و چون در همان زمان با ورود شاه عباس به لاهيجان مواجه شده بود، لذا شاه به خاطر اين خوش خدمتي او حكم سپه سالاري لاهيجان را با سيد صد تومان مواجب به او عنايت فرموده است. خدمه وي همچنين به اطلاع خان رساند كه كيا فريدون قبلاً تصميم داشته شما را پيدا نموده به قتل برساند ولي با مخالفت و ملامت پسر عموي خود از اين كار منصرف شده و اقدام به ضبط اهل حرم كرده است. خان احمدخان با شنيدن اين خبر اندوهگين و پريشان حال شده به اتفاق محمدامين خان و ساير بستگان بلا توقف به كشتي سوار شده و به شيروان حركت ميكنند (**1000** هجري قمري[147]).

شاه عباس پس از شكست خان احمدخان و فرار او به شيروان وارد لاهيجان شده به انتظام امور مي‌پردازد او لاهيجان را به كيا فريدون واگذار كرده و علي بيك سلطان را به لقب خاني مفتخر مي‌سازد. و چون ابراهيم خان (بنا به اظهارات علي‌خان) به دليل ابتلا به بيماري آبله به شرف حضور نرسيده بود شاه نسبت به وي ظنين مي شود در هنگام مراجعت به دارالسلطنه قزوين، ابتدا حكومت بيه‌پس را به علي‌خان محول كرد و سپس به علي خان دستور مي‌دهد كه ابراهيم خان را همراه مادرش خديجه بيگم (عمه شاه) فوراً به قزوين روانه كند، علي‌خان نيز براي به دست آوردن قدرت بيشتر بنا به اصول ناسپاسي و قدر ناشناسي ولي

نعمت حقيقي خود را اسير كرده دست بسته به دارالـ سلطنه روانه مي سازد شاهزادگان بخت برگشته در آنجا بنا به امر شاه عباس بلاتامل روانه زندان كرمان مي‌شوند.

علي‌خان پس از اين كه شاهزاده ابراهيم‌خان و مادرش روانه زندان شدند با خيال آسوده مدت شش ماه را در شهر تازه تأ سيس خود كه علي‌آباد نام گرفته بود به سير و سياحت پرداخته با توسل به زور و زر غرق در عيش و عشرت كام دل مي‌گذرانيد.

در اين هنگام قاصدي از طرف اميره سياوش رسيده پيغام آورد كه شاه عباس به سير و سياحت قزل آغاج تشريف آورده‌اند و بر من و شما لازم است كه شيوه‌ي همسايگي و استحكام عهود و عقود بندگي را مراعات كرده به خدمت ايشان برسيم. علي‌خان فوراً با جمعي از خواص و مقربان روانه گ سكر شده و از آنجا به اتفاق اميره سياوش به سوي قزل آغاج براي بساط بوسي روانه شدند. در آنجا بعد از دو روز سرگرداني و انتظار در كاروان سراي ارشق، سرانجام گرفتار غضب شاهي شده به زنجير و دستاق، اسير شاهوردي بيك بابرلو و محرابخان قاجار شده به قلعه‌ي ماران الموت فرستاده مي‌شوند[148] (اوايل سال**1001** هجري قمري.)

به نظر مي‌رسد كه شاه عباس به خاطر عدم وصول پول و عايدات ولايات فومن و گسكر آن‌ها را مورد غضب خود قرار داده روانه زندان كرده بود. شاه عباس پس از سير و سياحت در قزل آغاج تصميم مي‌گيرد سپه‌سالاري بيه‌پس را به شاه ملك سلطان پسر عموي علي‌خان سپرده و مصطفي سلطان قاجار را به حكومت و داروغگي بيه‌پس تعيين كرده روانه گيلان مي‌كند. و چون چند مدتي از اين زمان سپري شد شاه ملك سلطان پسرعموي علي‌خان با

وسوسه اطرافيان خود مصطفي سلطان قاجار را به قتل رسانده با ادعاي ياغيگري دم از خود مختاري ميزند.

اين خبر كه به گوش شاه رسيد دستور داد ابراهيمخان را از زندان كرمان آورده و به رسم سابق و آباواجدادياش به حكوت بيهپس مشغول شود. ابراهيمخان با شنيدن اين خبر خوشحال شده و به قاصد انعام ميدهد سپس به اتفاق والده خود از كرمان به راه ميافتد ولي هنوز به نيمه راه نرسيده بود كه فرهاد خان قرامانلو از روي غرض ورزي و عداوت با خاندان اسحاقيه در حضور شاه از وي بدگويي كرده و ميگويد اگر علي‌خان را به حكومت بيهپس روانه سازند من ضمانت او را خواهم كرد اما ضمانت ابراهيمخان را نخواهم كرد و در صورت ياغي شدن مجدداً موجب احياي سلسله اسحاقيه شده و سركوب آنها براي شاه گران تمام خواهد شد. اين بود كه شاه تحت تاثير سخنان فرهادخان قرار گرفته دستور ميدهد كه در هر كجاي بين راه به ابراهيم خان و مادرش برخورد كرديد از آمدن به دارالسلطنه جلوگيري كرده و مجدداً به زندان كرمان باز گردانيد. چون ابراهيمخان بيچاره دل خسته و مادر پير و بال شكسته در اصفهان مشغول استراحت و رفع خستگي راه بودند، از موضوع و دستور بازگرداندنشان به كرمان مطلع شدند. اين موضوع سبب شد تا ابراهيمخان در اثر غم و اندوه بيمار شده و در اصفهان وفات يابد.

اما همان طوري كه فرهادخان قرامانلو گفته بود علي‌خان را با ضمانت خود از حبس بيرون آورده به خدمت شاه ميبرد. علي‌خان در حضور شاه دم از اطاعت و بندگي زده و با عهد و پيمان جديد قول دستگيري شاه ملك و ارسال سر او به دربار را ميدهد. اما

قرار بر اين شد كه مادر علي‌خان به اتفاق يكي از دختران و يكي (از) از پسران علي‌خان به عنوان تضمين و گروه گان به دربار فرستاده شوند. پس از اين قرارو مدارها علي‌خان به همراهي حسين‌خان شاملو (والي كهدم) وارد بيه‌پس شد و فرهادخان نيز به انتظار دستگيري شاه ملك سلطان و ارسال سر او به دربار در لاهيجان توقف مي‌كند.

گرفتاري اميره حمزه خان تالش فرزند بايندرخان حاكم تالش

در اوايل سال **1001** هجري و همزمان با دستگيري اميره سياوش و علي‌خان، چون اميره حمزه خان تالش حاكم (تالش و آستارا و لنكران،) مدتي دم از مخالفت و نافرماني مي‌زده و در قلعه مستحكم و تسخيرناپذير شيندان به التجا و تحصن نشسته بود، برحسب فرمان شاه عباس قرار شد كه ذوالفقارخان حاكم اردبيل (برادر فرهادخان قرامانلو) با همراهي لشكر آذربايجان به تسخير قلعه مذكور و تصرف ولايت آستارا و لنكران بپردازد، به همين جهت درگيري هايي بين طرفين روي داده بود با اين كه از آغاز درگيري‌ها تاكنون مدت نه ماه از تحصن اميره حمزه‌خان در آن قلعه مي‌گذشت معذالك اين قلعه همچنان ثابت و پاي برجاي مانده و تعداد زيادي از سپاهيان آذربايجان نيز به تير كمانداران تالشي از پاي درآمده بودند، اما طولاني شدن مدت جنگ سبب شده بود تا نيروهاي مقاومتكننده در داخل قلعه گرفتار قحطي و كمبود آذوغه شده و قوايش به مرور تحليل رود. و اميره حمزه‌خان كه به علت طولاني شدن تحصن به ستوه آمده بود ناگزير مي‌شود نامه‌اي به حضور شاه عباس

ارسال داشته و چنين اظهار مي‌دارد كه من از بندگان درگاه آن شاه اقبال آشتيانم اما از بيم دشمني و عداوت فرهادخان و ترس از آله ناموس و حفظ جان به اين مكان پناه آورده‌ام چنان چه نواب شاهي حسين‌خان شاملو را كه از مختصان درگاه است به اين صوب روانه كند به ايمان او اعتماد كرده، قلعه را به ايشان تحويل داده و خود به جاي امني خواهم رفت. شاه عباس خواهش او را پذيرفته و حسن‌خان شاملو امير كهدم و باجناق اميره حمزه‌خان تالش (هر دوي آنان شوهر خواهران اميره سياوش گسكري بودند) را از بيه‌پس روانه آستارا كرده و دستور مي‌دهد كه قلعه را ضبط و اميره حمزه‌خان تالش را با تمامي اهل و عيال و متعلقان مرخص كرده تا به هر كجا كه مي‌خواهند بروند. حسين‌خان نيز پس از رسيدن به آستارا اميره حمزه‌خان را از قلعه بيرون آورده و او را به اتفاق همراهانش در فرضه[149] خشكه دهنده[150] بر كشتي نشانده روانه شيروان مي‌سازد. او سپس قلعه شندان و الكاي آستارا و لنكران را تحويل ذوالفقارخان قرامانلو حاكم اردبيل داده به بيه‌پس بر مي‌گردد.

در اين هنگام چون دو پسر ارشد اميره حمزه‌خان تالش به نامان ايرجخان و قليچ‌خان كه در دربار شاه عباس زنداني و تحت نظر بودند به امر شاه به قتل مي‌رسند و چهار فرزند او كه هنوز كم سن بودند به همراه خانواده به شيروان پناهنده مي‌شوند. تا اين كه در سال **1004** هجري قمري اميره حمزه‌خان كه در آن‌جا به منظور شكار و سياحت به خارج از قلعه رفته بود دو نفر از خدمه‌هاي او به طمع پول و جواهراتي كه همراه خان بوده و به نيت اين كه پس از كشتن وي و ارسال سر او به دربار مژدگاني دريافت خواهند كرد، اميره بيجاره را به

قتل رسانده و سر او را براي دشمن ديرينه او فرهادخان كه به همراه شاه در خراسان به سر مي‌برد، فرستادند.

اما علي‌خان كه براي دستگيري شاه ملك سلطان از زندان راهي بيه‌پس شده بود براي رسيدن به هدف خود بو سعيد بيك فومني[151] از بستگان خود را مامور دستگيري شاه ملك سلطان مي‌كند، نامبرده وي را كه در لباس فقر و گمنامي و در اختفا به سر مي‌برد، در حوالي خمام يافته و با وعده و وعيد و با قول عفو و بخشش به نزد علي‌خان مي‌آورد.

اما علي‌خان بلافاصله دستور قتل او را به كامران تولمي و برادرش علي‌خان تولمي سپه‌سالار تولم داده، سپس سر بريده شده او را نزد فرهادخان به لاهيجان مي‌فرستد، تا از اين طريق به دارالسلطنه قزوين فرستاده شود (**1002** هجري قمري.) پس از اين ماجرا علي‌خان مخفيانه نقشه قتل ميرحاتم طالش سپه سالار شفت را كشيده و عده‌اي را براي اجراي نقشه قتل با خود هم‌دستان ساخته مامور اين كار مي‌سازد، لاكن خيالات او در نزد مير حاتم فاش شده و كليه همدستان او دستگير و كشته مي‌شوند. به همين جهت علي خان او را به اتهام ياغي‌گري و عدم اطاعت از وي تحت تعقيب قرار داده و با لشكري گران به منظور دستگيري او وارد شفت شد و عده‌اي از بستگان ميرحاتم را غافلگير و به قتل مي‌رساند سپس به تاراج اهالي تالش شفت كه از منسوبين و متابعان مير حاتم بودند مي‌پردازد.

ميرحاتم كه در ابتداي جنگ نزديك بود به پيروزي دست يابد اما بي‌احتياطي كرده به دنبال حمله يكي از اسراى جنگي كه هنوز خلع سلاح نشده بود در ناحيه مچ دست زخمي عميق برمي‌دارد. او با برداشتن اين زخم

تاب تحمل نياورده ناچار به عقبنشيني مي شود و به اتفاق اهل حرم و عده‌اي از بستگان و منسوبين و متابعان خود موفق ميشود از شفت روانه كوهاي تالش‌نشين شفت گردد و از آنجا نيز به كهدم فرار كرده به اميره حسين‌خان شاملو حاكم كهدم پناه آورد.

علي‌خان، عوض بيك را به سپه‌سالاري شفت منصوب كرده برمي‌گردد. او سپس افرادي را نزد حسين‌خان شاملو والي كهدم فرستاده و ميرحاتم را از وي طلب مي‌كند اما چون با مخالفت او مواجه مي‌شود ناگزير پنج هزار نفر از افراد سپاهي فومن و رشت را جمع كرده از راه چماچاه و سراوان روانه كهدم و رودبار مي‌شود و بر سر اميره حسين‌خان مي‌تازد، حسين‌خان كه از اعزام قشون او باخبر شده بود به سمت خرزويل مي‌رود. لاكن علي خان بر خانه او واقع در پيله ده رودبار ريخته تمام اساس خانه و پول و طلا و زيورآلات و اموال و احشام وي را ضبط مي‌كند و پس از غارت و تالان مردم رحمت آباد و رستم‌آباد برمي‌گردد. حسين‌خان كهدمي چون نزد شاه عباس داراي مقام و منزلت و اعتباري بوده اين اقدام علي‌خان را به گوش شاه مي‌رساند. شاه كه علي‌خان را به منظور دستگيري شاه ملك سلطان از قلعه ماران الموت بيرون آورده به حكومت بيه‌پس روانه كرده بود اينك چون به هدف خود نايل شده بود وجود علي‌خان را مخل آرامش آن نواحي مي‌دانست.

هنوز شش ماه از كشته شدن شاه ملك سلطان و بيرون راندن ميرحاتم از سپه سالاري شفت نگذشته بود كه علي‌خان با خيالي آسوده در تالار ديوان خانه علي‌آباد فومن كه خود آن را بنا كرده بود آرميده، و سرمست از قدرت به عيش و سرور پرداخته و جمعي از مقربان او نيز در يمين و يسار وي نشسته بودند كه

ناگاه يكي از قورچيان شاه عباس سوار بر اسب و مسلح به خنجر و شمشير بران به مانند بلاي آسماني بر بالاي سر او فرود آمده خطاب به علي‌خان كه، حكم شاهي به احضار شما صادر شده است و بايد اطاعت كنيد و بلا توقف و تعلل روانه درگاه معلي شويد.

علي‌خان كه هيات و هيكل عجيب و غريب قورچي شاه را ديده بود. در آن لحظه عاقبت و سرانجام خود را در نزد شاه تجسم كرده به چشم مي‌ديد، به همين جهت و به منظور چاره‌جويي و به قصد اتلاف وقت به هر طريق ممكن موفق مي‌شود قورچي مذكور را مدت سه شبانه روز با شراب ناب و آهنگ رباب سرگرم كند، اما چون سه روز به سرآمد و قورچي سمج را بر سر حرف اول خود ديد، دستور داد او را كتك مفصلي زده سوار بر اسب كرده روانه درگاه معلي سازند. و چون آن قورچي تمام ماجرا و شنيده‌ها و ناشنيده‌ها را به گوش شاه عباس مي‌رساند، شاه عباس از روي خشم و غضب فرهادخان را كه ضامن علي‌خان بوده و او را به حكومت بيه‌پس روانه كرده بود طلبيده با عتاب و خطاب به ايشان مي‌گويد علي‌خان ياغي شده و از دايره متابعت بيرون رفته است، يا به بيه‌پس رفته و علي‌خان را گرفته و به نزد من آوريد و يا خود نيز مانند او در مخالفت با من ياغي شويد، فرهادخان از اين سخنان شاه عباس وحشت‌زده شده خود را فوراً به لاهيجان مي‌رساند. اتفاقاً سپه‌سالار شفت ميرحاتم كه از علي‌خان فراري و در خدمت حسين‌خان شاملو حاكم كهدم به سر مي‌برد و امير خواند تالش حاكم شفت با جمعي از اقوام و بستگان خود كه به دشمني با علي‌خان قيام كرده و عده‌اي ديگر از ملازمان و سرداران علي‌خان كه آن‌ها

نيز از وي بدي ديده و متواري شده بودند همگي به فرهادخان ملحق مي‌شوند در اين زمان محمدامين‌خان كه به اتفاق خان‌احمدخان شيروان را به قصد عزيمت به قسطنطنيه و رسيدن به حضور قيصر روم ترك كرده بود در حوالي گنجه به خاطر ابتلا به بيماري آبله فوت مي‌كند و عده‌اي از ملازمان او كه از شيروان بازگشته بودند خود را به لاهيجان و به نزد فرهادخان قرامانلو رسانده همگي نزد فرهادخان اظهار بندگي كرده و دشمني خود را با علي‌خان بيان مي‌كنند. فرهادخان ابتدا علي قلي بيك ايشك آقاسي را نزد علي‌خان فرستاده و كليه قول و قرارها و عهد و پيمان‌هاي وي را يادآور شده ضمانت خود را گوش زد مي‌كند و از وي مي‌خواهد تا دير نشده از در اطاعت و بندگي و فرمان‌برداري درآيد. ولي علي‌خان كه به سخنان اطرافيان بي‌خرد خود دلخوش كرده بود زيربار پيغام و توصيه‌هاي فرهادخان نرفته با جمع‌آوري سپاه به هواي جنگ با فرهادخان در نواحي رشت اردو مي‌زند. فرهادخان پس از شنيدن جواب تكبرآميز علي‌خان به اتفاق جميع لشكر بيه‌پيش و جمعي از سران بيه‌پس از سفيدرود گذشته وارد كوچصفهان مي‌شود. عيلخان‌كه از حضور امراي بيه‌پس در داخل سپاه فرهادخان مطلع شده بود وحشت زده خود را به علي‌آباد فومن رسانده و جميع متعلقان و اموال و دارايي‌هاي خود را برداشته همه را به تحويل سركردگان و كدخدايان تالشتان فومن داده سپس به اتفاق كامران تولمي و چند نفر از افراد معتبر در نواحي جنگل‌هاي گشت رودخان و شاه بقال با لشكريان خود وداع كرده عازم جنگل‌هاي ماكلوان و سپس تنيان مي‌شود. فرهادخان با شنيدن اين موضوع به اتفاق لشكر لاهيجان وارد رشت شده و از آنجا عازم فومن شد.

ميرحاتم سپه‌سالار شفت نيز با جمعي از سپاهيان خود به راه قلعه رودخان روان شده و امير خواند تالش حاكم شفت با اقوام و عساكر براي يافتن علي‌خان راه گشت رودخان را به پيش ميگيرد. فرهاد خان كه گمان مي‌كرد علي‌خان در شابقال كول سنگر گرفته و پسرعموي خود بوسعيد مير را براي مسدود ساختن راه‌ها نگهداشته است به اتفاق همراهان خود عازم آن نواحي شده و شب را در لولمان و در منزل سلطان محمدبيك ميرديوان فرود آمدند.

فرهادخان در لولمان به مصلحت انديشي نشست و قرار بر آن شد كه به تنيان رفته و كوهاي تالش آن نواحي از ماسوله تا ماسال را تحت كنترل خود داشته باشند ضمناً در لولمان مطلع شد كه اميره محمد و اميره يوسف از پسران اميره سياوش و اميره مظفرخان برادرش كه از حكومت متابعت نمي كردند به جنگل‌هاي ماسال رفته و در آنجا از آنان حمايت مي‌شود[152] فرهادخان پس از پنج روز اقامت در لولمان در روز شنبه بيست و دوم ماه ربيع‌الاخر سال **1002** هجري قمري از آنجا عازم تنيان شده اكابر و عساكر او خيمه و خرگاه و كيلَگا[153] نصب كرده و خود در خانه ملاسالار تنياني اقامت مي كند. دراين وقت شاه عباس كه، اصلان بيك و آليان بيك برادر امير گونه «خان سالار»[154] خود را با سه هزار تفنگچي اصفهاني به كمك فرهادخان فرستاده بود به تنيان رسيدند و حسين‌خان شاملو حاكم كهدم حسب‌الامر شاه به اتفاق لشكر كهدم و آقا حسن رستمداري از رستمدار جملگي وارد تنيان شدند. اما روز به روز بر تعداد افراد علي‌خان كاسته شده و خود را به اردوي فرهادخان معرفي مي‌كردند. اين قوا مانند نگين انگشتري

سراسر اين جنگل‌ها را احاطه كرده بودند. از سوي ديگر شاه عباس به خاطر اين كه رعب و وحشتي در ميان مردم منطقه ايجاد كرده باشد دستور مي‌دهد اميره سياوش گسكري را كه در بند و اسارت و دوستاق شاهوردي بيك يساول بوده در لاهيجان، سر او را بريده و جسد وي را برداشته در گوراب گسكر (ميدان شهر) به دار آويزند تا موجب وحشت و عبرت مردم گسكر شده از حمايت كردن به اين خاندان منصرف شوند.

از سوی ديگر سه هزار تفنگچي آليان بيك و لشكريان فرهادخان و تفنگچيان رستمداري در طول سه ماهي كه در تنيان به سر مي‌بردند هر روزه به تمام آبادي ها و جنگل‌هاي ماسوله و تنفرود و ماكلوان و تنيان و ماسال يورش برده تاخت و تاز مي‌كردند ولي به هيچ وجهي اثري از علي‌خان و اميره‌هاي گسكر به دست نمي‌آمد. فرهادخان از اين كه نتيجه‌اي به دست نياورده بود مضطرب و نگران شده ناگزير با بعضي از كاركشته‌هاي گيلان به مشورت مي‌نشيند آن‌ها سرانجام به اين نتيجه مي‌رسند كه پس از كسب اجازه از شاه عباس بوسعيدمير (برادر شاه ملك) كه از سرداران تالش و اهل تنيان است، چون وجب به وجب با جنگل‌هاي اين نواحي آشنايي داشته و به تمام كوره راه‌هاي آن‌جا وارد است. از زندان قلعه قهقه اردبيل آزاد ساخته، براي پيدا كردن علي‌خان و اميره يوسف و غيره از وجود او سود جويند. به همين منظور فرهادخان پس از كسب تكليف از شاه عباس و جلب نظر موافق او حكم شاهي را به همراه نامه‌اي از خود براي برادرش ذوالفقارخان حاكم اردبيل ارسال و از وي مي‌خواهد كه بوسعيدمير را از آن قلعه بيرون آورده به اتفاق لشكر آذربايجان به تنيان آورد پس از اين كه

لشكر ذوالفقارخان از طريق آستارا و گسكر و كسما وارد تنيان شد، با قول و قرارهايي كه به بوسعيد ميرزعموي علي‌خان داده شده بود، او را وادار مي‌كنند تا مخفيگاه علي‌خان و اميره يوسف و غيره را با كمك و حمايت لشكر آذربايجان پيدا كرده تسليم نيرو هاي دولتي كنند. پس از آن بنا به دستور ذوالفقارخان كلبعلي بيك داروغه اردبيل به اتفاق سپه‌سالار ميرزاي تالش[155] براي رديابي خان هاي متمرد به كوهات و ارتفاعات ماسال روانه شدند و تمامي جنگل‌هاي توالش گسكر را احاطه كردند. آن‌ها با كمال بيرحمي اهالي دامدار اين نواحي را غارت و تالان كرده و به قتل مي‌رساندند. و عاقبت پس از يك سال جستجو وشكنجه‌هاى مردم بومى پسران اميره سياوش گسكري را در اطراف قلعه‌اي واقع در جنگل‌هاي ماسال و شاندرمن گير انداخته توسط افراد كلبعلي بيك قرامانلو يكي ديگر از برادران فرهادخان و داروغه اردبيل اسير مي شوند و چند نفر از مخلصان و نزديكان ايشان نيز به قتل مي‌رسند[1]. پس از دستگيري اميره‌هاي گسكر ذوالفقارخان با لشكر خود وارد گسكر شده و خانه‌ها و منازل اميره گسكر و نزديكان او را ضبط كرده و سكونت مي‌كنند. بنا به خواهش و تقاضاي فرهادخان و حسب‌الامر شاه عباس حكومت گسكرات به ذوالفقارخان قرامانلو بردار فرهادخان سپرده شد **(1002 هجري قمري.)**

ذوالفقارخان حاكم اردبيل كه با حمايت و توطئه و دسايس برادر خود فرهادخان

---

1. هم اكنون قلعه اى در ارتفاعات شاندرمن وجود دارد كه به قلعه اميره يوسف معروف است.

قرامانلو اميرالامرأ شاه عباس توانسته بود اميره حمزه خان تالش را از حكومت تالش (حكومت لنكران و آستارا تا سرحدات اسالم) بركنار ساخته و از قلعه شيندان بيرون براند، بدين طريق موفق شده بود بر قسمت اعظمي از ولايات تالشنشين دست يافته آن را ضميمه حكومت اردبيل و زير مجموعه حكومت خود در آورد، او اين بار نيز با حيله و نيرنگ فرهادخان از اردبيل به سوي گسكر كشانده شده و با انهدام و انقراض سلسله مرداويج وند به گسكرات كه قسمت ديگري از سرزمينهاي گيل و تالش محسوب ميشد دست يافته و قريب شش سال برگرده مردم اين نواحي سوار شده تالان و تاراج كند.

اما پس از دستگيري امراي گسكر هنوز از وجود عليخان خبري به دست نيامده بود و فرهادخان براي دستيابي عليخان همچنان به جستجو ادامه ميداد و حتي با تهديد و ترعيب و گاهي نيز به ترغيب مردم ميپرداخت.

داستان دستگيري عيلخان و مردانگي كامرانبيك تولمي

عليخان و همراهانش كه از مخفي شدن در جنگل خسته شده بودند به همين جهت تمامي افراد او به جز كامران تولمي يكي پس از ديگري او را ترك كرده به اردوي فرهادخان پيوسته بودند. و خود عليخان نيز به تدبير كامران تولمي به لباس فقر و دريوزگي درآمده به نواحي تولم رفت و آمد ميكرد تا بتواند تا در سواحل تولم كشتي گير آورده به ساحل نجات رسد اما از بداقبالي او به هر جا كه سر ميكشيد كشتي پيدا نميشد لذا ناچار به گوراب زرمخ آمده به نزد مستك نامي از ملازمان خود ميرود. فرهادخان كه به وجود عليخان در زرمخ مشكوك شده بود مستك مذكور و چهار پسر او را نزد خود فرا

مي‌خواند. فرهادخان براي به دست آوردن محل اختفاي علي‌خان هر چند با وعده و عيد و يا تهديد به او پرداخت لاكن به مقصود نرسيد، لاجرم به انواع شكنجه‌ها متوسل شد باز ثمري نداشته و آن‌ها هم‌چنان از وجود علي‌خان اظهار بي‌اطلاعي مي‌كردند. تا اين كه در يكي از همان روزها علي‌خان بي‌پروا و از روي كمال بي‌احتياطي به اتفاق كامران تولمي از خانه مستك زرمخي بيرون آمده به خانه رعيت مفلوكي كه در قريه مركي (مركه فعلي) و در باغ شخصي علي‌خان به عنوان سرپدار زندگي مي‌كرد وارد مي‌شود. اتفاقاً در اين روز تعدادي از افراد و عساكر فرهادخان به سركردگي حيدربيك يساول كه براي تامين و تحصيل آذوقه و علوفه از آن‌جا عبور مي‌كردند و علي‌خان كه در اين هنگام از حضور اين افراد مطلع شده بود مضطرب و هراسان در نقطه‌اي از اين باغ مخفي مي‌شود اما اين افراد چون او را ديده و قصد تعقيب وي را داشتند ناگهان كامران تولمي با شمشير و تير و كمان مردانه راه آنان را سد كرده به جنگ مي‌پردازد. كامران با تير اول حيدربيك را به هلاكت مي‌رساند و با تيرهاي دوم و سوم دو نفر ديگر را از پاي درمي‌آورد تا اين كه تيري از سوي افراد حيدر بيك رها شده به بازوي او نشسته و از قدرت تيراندازي او كاسته مي‌شود در همين هنگام بقيه دستجمعي هجوم آورده او را دستگير مي‌سازند. پس از دستگيري كامران تولمي علي‌خان نيز دستگير شده هر دوي آنان به نزد فرهادخان به تنيان برده مي‌شوند، تنيان كه موطن اصلي علي‌خان بوده در نزديكي زرمخ و در دامنه جنگل هاي تالش واقع شده است و تا ماسال قريب هشت كيلومتر فاصله دارد.

فرهادخان كه در تالار (بالكن ويا تراس سنتی) ملابرا نشسته بود پس از بازخواست و شماتت علیخان او را به كنده و زنجير بسته به عليقلي بيك ايشك آقاسي سپردندن و كامران را كه به ولينعمت خود جانفشاني و خدمت كرده بود خلعت داده و دستور ميدهد پزشكان تير از بدن او خارج ساخته و زخم وي را معالجه كنند.

فرهادخان سپس عازم فومن شده و در طول چند روز اقامت خود در فومن و رشت، حكومت فومن را به آغرلو سلطان چگيني و داروغگي فومن را به ملك جهانگير قرا مانلو يكي ديگر از بستگان و خويشان خود سپرده و سپه سالاري فومن را به بوسعيد مير پسرعموي عليخان و سپهسالاري شفت را به ميرحاتم تالش (تا سال1020 هجري قمري سپه سالاري شفت را به عهده داشت) و سپه سالاري تولم را به عليخان برادر كامران تولمي و وزارت بيهپس را به ميرزا محمد شفيع معروف به ميرزاي عالميان سپرده پس از رسيدگي به امور حكومتي گيلانات به اتفاق پسران و برادر اميره سياوش و عليخان و كامران تولمي عازم قزوين شده به حضور شاه عباس ميرسند، شاه عباس در ضمن اين كه از كليه افراد سوالاتي ميكردند در مورد كامران تولمي نيز از فرهادخان سوالاتي كرد و چون گزارش فداكاري و وفاداري او را نسبت به ولينعمت خود عليخان ميشنود از خصلت پسنديده وفاداري و جوانمردي او بسيار متعجب شده و تحسين كرده، فوراً او را به سلك غلامان خاصه خود در آورد و دستور ميدهد بيست تومان خرج سفر به او داده تا اهل و عيال و كسان خود را از گيلان برداشته به دارالخلافه آورد. سپس به محمد شفيع ميرزاي عالميان وزير بيهپس دستور داد تمامي عوايد تولم موطن كامران را به عنوان

پاداش، به تيول ابدي كامران تولمي درآورده خود به هيچ وجهي در آن ملك دخالت نكند. اما چون در آن زمان ميرزاي عالميان وزير بر لطف و مرحمت شاهي مغرور و زيادهخواه شده بوده ميل نداشت شخص ديگري در بيهپس تيول داشته و صاحب اختيار باشد به همين جهت خدمت شاه رسيده و تيولداري كامران را در بيهپس كه از الكاي خاصه شاهي بوده چيزي بيمعني و مخل حال دانسته و تعهد ميكند كه هر ساله مبلغ چهار صد تومان نقد به كامران بپردازد. كامران تولمي به حدي در نزد شاه محبوبيت و مقبوليت يافته بود كه در اين باره شاه شرط موافقت كامران تولمي را مقدم دانست به طوري كه پس از اخذ موافقت او پيشنهاد ميرزاي عالميان را پذيرفت.

آن گاه كامران تولمي (معروف به كامران گيلك) به سركردگي گروهي از قراولان و نگهبانان خاصه شاهي درآمده و مدت سي و شش سال در تمامي سفرها و حضرها در خدمت شاه عباس بوده و در هيچ سفري از شاه دور نشد. زماني كه به سن نود سالگي رسيد از شاه عباس رخصت و اجازت طلبيده تا به زيارت مكه و مدينه مشرف شود، و شاه مبلغ يكصد تومان بابت اين سفر به وي عنايت كرد، او از قزوين روانه حجاز شد، اما در نزديكيهاي مدينه داعي، حق را لبيك گفته وفات يافت عبدالفتاح فومني نويسنده تاريخ گيلان در پايان سرگذشت كامران تولمي در توصيف از وفاداري او چكامهاي به اين مضموم نوشته است.

وفا نه كار سرسريست، وفا پيرايه سري و سرمايه سروريست، وفاكار جوان مرد است، وفا نشان ارباب درد است، وفا كمند ارادتست، وفا سمند راه سعادتست، وفا

كيميايي است كه خاك را زر كند، وفا متاعي و توتيايي است كه ترا صاحب نظر كند، وفا مشاطه عروس كمال است، وفا خالهخان و زيب رخسار جمال است. نويسنده سپس در خصوص نمك به حرامي خواجه مسيح نسبت به خان‌احمدخان بيتي را سروده است:

«مكن با ولي نعمت خود ستيز كه گردي سزاوار شمشير تيز»

حكم شاه عباس درباره دوازده نفر از مغضوبين اين بود كه همگي را در ميدان قزوين قباي باروتي پوشانده به سياست رسانند. اما فرهادخان قرمانلو كه سمت وكالت شاه (نايب الحكومه) را نيز داشته به شفاعت آن‌ها برخاسته و با سخناني مانع از كشته شدن آن‌ها مي‌شود، سپس شاه به ميرغضب خود شيخ احمد آقا دستور مي‌دهد كه اميره‌هاي گسكر و علي‌خان ونه نفر ديگر از زندانيان را با زنجير و دوستاق به قلعه الموت برده به سياه چال اندازد. اما پس از دو سه ماه علي‌خان را از قلعه بيرون آورده بر سر آن سياه چال به دار مي‌كشند.

در اوايل سال**1002** هجري نهضت چپك و اژدر نيز در لشتنشأ به وجود آمد. سران اين نهضت، كار كيا علي حمزه و بوسعيد و تاج‌الدين لشتنشايي كه از رؤسا و بزرگان طوايف چپك و اژدر بودند در لشتنشأ و توابع آغار مخالفت با حكومت كرده و جمعي را با خود همراه و هم آواز ساخته پس از كشتن سپه‌سالار حاتم بيك و چند نفر ديگر از اعيان وليام و روساي لشتنشأ نقاره به نام خود زدند. ولي اين نهضت نيز حسب الحكم شاهي مبني بر قتل عام مردم لشتنشأ و كشته شدن كاركيا علي حمزه از روساي چپك و اژدر و با جنايات نعمت‌الله سلطان صوفي والي لاهيجان كه افراد خود را وامي‌داشت تا مخالفين را زنده زنده پوستكنده و كاه

ريزند، دوامي نياورد و سرانجام در پايان همان سال متلاشي شد پس از ختم غائله لشتنشأ، شاه عباس كه در اصفهان به سر مي‌برد براي سير و سياحت و شكار به لاهيجان آمد و مدت ده روز در آنجا به سر برد. (از بيست و چهارم جمادي الثاني تا چهارم شعبان 1002 هجري قمري)

پس از سركوبي نهضت لشتنشأ در سال1002 هجري قمري عده‌اي از سرداران خان‌احمدخان مانند طالش كولي و كيا جلال‌الدين محمد و سلطان ابو سعيد رانكويي كه قبلاً در جنگ با فرهادخان فرار كرده و موجبات شكست خان‌احمدخان را فراهم كرده بودند، اين بار از اردوي شاه عباس در قزوين فرار كرده خود را به لاهيجان و ديلمان رساندند. در گيلان سلطان ابو سعيد چپك كه از قتل عام لشتنشأ جان سالم به در برده بود به آن‌ها پيوسته پس از كشتن كيافريدون سپه‌سالار لاهيجان (كه به خان‌احمدخان خيانت كرده بود) با مسدود كردن راه و مسيرها آغاز به مخالفت و سركشي مي‌كند. تا اين كه شاه عباس امر كرد ميرغضب او شيخ احمدآقا كه در شقاوت و بي‌رحمي همتا نداشته است به اتفاق حسين‌خان شاملو حاكم كهدم و آغور لو سلطان چگيني و نعمت‌الله سلطان صوفي والي لاهيجان به طالشستان[156] بيه‌پيش آمده طالش كولي و ساير جماعت ياغي را دستگير كنند. لذا حسب الامر شاهانه افراد مذكور كه به گيلان آمده بودند در لاهيجان مستقر شده با همراهي و مساعدت سپاهيان ديلمان و قزوين شروع به جستجوي افراد فراري كردند. اما پس از يك ماهي كه به جستجو پرداخته شد اثري از ياغيان به دست نيامد تا اين كه شاه پيغام فرستاد ميرغضب به طالشستان ديلمان رفته قتل عام كند تا بدين طريق و

با ايجاد رعب و وحشت در ميان مردم و اهالي آن نواحي بتوان از محل و مخفيگاه ياغيان اطلاعي به دست آورد، به همين مناسبت شيخ احمد آقا مير غضب كه مظهر شقاوت و بيرحمي بود در طالشستان و كليجا و خُرگام شمشير از نيام كشيده به قتل اناث ذكور به افراط اقدام نمود. وعده بي‌شماري از مردم آن نواحي را به هلاكت رسانيد. تا اين كه طالش كولي در جنگل‌هاي سمام به دست سهراب بيك از سركردگان عساكر حسين‌خان كهدمي گرفتار و اسير مي‌شود. به دنبال آن كيا جلال‌الدين به دست ملازمان نعمت‌الله سلطان صوفي كشته شده و سلطان ابوسعيد رانكوي نيز توسط لشكريان قورچي باشي شاه گرفتار شده به هلاكت مي‌رسد. و ساير‌ين نيز يكي پس از ديگري گرفتار مي شوند (**1003** هجري قمري) در سال**1004** هجري قمري شاه عباس كه براي سير و سياحت و شكار به قزل آغاج رفته بود ذوالفقارخان قرامانلو حاكم (گسكر و آستارا و اردبيل) را به حضور خواسته و او را به ايلچي‌گري (سفارت) نزد خواندگار امپراطور روم (عثماني) به استانبول فرستاد او ضمن داشتن حكومت گسكر و آستارا و اردبيل مدت دو سال در سمت ايلچي‌گري باقي ماند.

در سال **1005** هجري شاه عباس هوس دختر الكساندرخان از امراي گرجستان را كرد و ذوالفقارخان را مأمور ساخت براي آوردن آن دختر راهي آن نواحي شود او نيز عده‌اي از سپاهيان تالش و گسكر و اردبيل را برداشت تا در صورت مخالفت به زور متوسل گردد، اما امير شيروان احمد پاشا قبلاً به امر شاه اين ماموريت را انجام داده بود آن دختر را درگنجه تحويل ذوالفقارخان ميدهد . او نيز آن دختر را در قزوين تحويل حرم سراي شاه عباس داده برمي‌گردد. در اواخر

سال **1006** و در اوايل **1007** ذوالفقارخان به فرماندهي جنگ با اوزبك منصوب شده وبا عده‌اي از سپاهيان گسكر و تالش و اردبيل به انضمام سپاهيان خراسان و قشون نيشابور كه فرهادخان در اختيار او گذاشته بود به تسخير مشهد مقدس كه در اشغال اوزبكان بوده روانه مي‌شود، عبدالمومن‌خان فرمان‌رواي اوزبك در تربت جام توسط سپاه تالش به فرماندهي ذوالفقار خان شكست خورده و كشته شد و اوزبك‌ها يي كه مشهد مقدس را در اختيار داشتند آن‌جا را تخليه كرده فرار مي‌كنند.

ذوالفقارخان هنگام مراجعت از جبهه جنگ تربت جام و ورود به مشهد مقدس قريب به سيصد سر و شصت اوزبك اسير را به همراه خود آورده بود او اين سرها را به وسيله پيك مخصوص به نزد فرهادخان به هرات فرستاد. در اين زمان فرهادخان در خدمت شاه عباس بوده و در جنگ با تيلمخان اوزبك در هرات به سر مي‌برد كه سرانجام او نيز هرات را متصرف شد.

اما در اين سال (**1007** هجري قمري) فرهادخان كه در جبهه جنگ هرات زخم برداشته بود بدون اذن شاه جبهه جنگ را ترك كرده و فرار مي‌كند، اين تقصير او موجب شد كه پس از خاتمه جنگ به فرمان شاه عباس و اشاره او، نامبرده را در خانه خود گرفته به قتل رسانند. ذوالفقارخان برادر فرهادخان كه از جان خود بيمناك شده بود به درالسلطنه پناه آورده در آن‌جا بست نشسته امان مي‌طلبيد، تا اين كه شاه با شفاعت ديگران او را مورد عفو قرار داد ولي او را از حكومت معزول كرد پس از وي الكاهاي اردبيل و آستارا را به محمدرضاي سار و گسكر را به خواجه محمد شفيع

خراساني وزير گيلانات سپرد، كه او نيز حكومت گسكر را به مرتضي قليخان محول مي‌كرد.

در اين سال خواجه محمد شفيع خراساني معروف به ميرزاي عالميان كه قبلاً چند سالي بود به نمايندگي از فرهادخان در بيه‌پس وزارت و حكومت داشته است به سمت وزير گيلانات انتخاب شد. او در زمان وزارت خود در گيلان تمام تيولداران گيلان را از سمت تيولداري معزول كرده و گيلان را كلاً جزء ممالك خاصه شاهي درآورد. در اين زمان بود كه او موفق شد به كلي دست تمامي امرا و حكام خرد و ريز ولايات مختلف گيلان را كوتاه كند، اما پي اين كار در زمان حكومت خان‌احمدخان در لاهيجان و علي‌خان در فومن ريخته شد و آنان با طمع به ولايات يكديگر سبب بروز اختلافات در ميان امراي گيلان شده و با لشكركشي و جنگ و خون‌ريزي‌هاي بي‌جا و متهم ساختن همديگر به خود مختاري و ياغيگري بهانه‌اي به دست حكومت مركزي داد و موجب گرفتاري و آوارگي خود شدند همچنين مقدمات انقراض و برچيده شدن سلسله و دودمان‌هاي چندين و چند ساله خود و ديگران را فراهم كردند. گيلان پس از اين كه جزء املاك خاصه شد، نمايندگان دولت و وزراي دربار صفوي عبارت بودند از: ميرزا محمد شفيع خراساني معروف به ميرزاي عالميان كه ابتدا حكومت و وزارت گيلان بيه‌پس را به عهده داشته و بعدها به عنوان وزير گيلانات (بيه‌پس و بيه‌پيش) جمعاً به مدت دوازده سال در اين سمت باقي ماند و به شاه عباس خدمت كرد، پس از او بهزاد بيك از زير دستان و وكيل و نماينده محمد شفيع خراساني كه مدت چهارده سال در گيلان به وزارت پرداخت و به دنبال آنان اصلان‌بيك به مدت چهارده سال و پسرش اسماعيل بيك چهارسال و نيم و بعد از

آن ميرزاتقي و ميرزاعبدالله قزويني به ترتيب مقام وزارت بيه‌پس را اشغال كردند.
همانطور كه قبلاً بيان شد، ميرزاي عالميان به نمايندگي از فرهادخان قرامانلو حكومت و وزات بيه‌پس گيلان را به عهده داشت اما او پس از قتل فرهادخان در سال1007 هجري از سوي شاه عباس شخصاً عهده‌دار سمت وزارت گيلانات شد و از طرف خود نمايندگاني را براي اداره امور ولايات گيلان انتخاب كرد كه از جمله بهزادبيك از طرف وي حكومت رشت و كوچصفهان و شفت و تولم و ماسوله و پشتكوه را به عهده داشته و با كمال عطوفت و مهرباني با مردم رفتار مي‌كرد و در عمران و آبادي اين ولايات كوشش بسياري از خود نشان داد.
در سال1009 هجري كه دو سال از كشته شدن فرهادخان (در سال 1007 هجري قمري) مي‌گذشت، شاه عباس الكاي آستارا را كه از تيول ذوالفقارخان خارج شده و به محمدرضاي سار حاكم آذربايجان سپرده شده بود، مجدداً در اين سال (1009 هجري) ضميمه خاك گيلان و به وزارت ميرزاي عالميان اضافه كرد. او نيز بهزادبيك را به وكالت و كفالت از خود به وزارت آن نواحي و اداره امور آن‌جا مأمور كرد.
بهزادبيك حسب‌الفرمان او حكومت و داروغگي گسكر را به بوسعيد ميرفومني و حكومت لنكران و آستارا تا انتهاى اسالم را به جمشيدسلطان واگذار كرد.
پس از اينكه دو سال از اين انتساب گذشت، آن گاه در سال1011 هجري قمري حكومت فومن را به سلطان محمدبيك از اقوام خود و تكفل حكومت رشت را به عبدالوهاب رشتي محول ساخته خود به نمايندگي از ميرزاي عالميان

به وزارت گیلان پرداخت و در لاهیجان ماند (1011 هجري قمري.)

حکومت فومن که پس از علي‌خان به عهده اصلان بیك نهاده شده بود با ظلم و ستم و تعدي همراه بوده و مردم از بي‌عدالتي او به ستوه آمده بودند. در سال1012 هجري شخصي به نام کارکیا فتحي که از بستگان قومي علي‌خان بود و قبلاً در خدمت شاه عباس به سر مي‌برد از خدمت در آن‌جا خسته شده به منزل خود در گیلان بیه‌پس تنیان بازگشته و به کار کشاورزي مشغول شده بود تا این که عده‌اي از مردم زرمخ و مرکه و تذیان و ماکلوان و نواحي اطراف که از ظلم و ستم و تعدي اصلان بیك به تنگ آمده و کارد به استخوان آنان رسیده بود نزد کارکیا فتحي آمده اظهار تضرع و تظلم کردند و چون خود او نیز از اصلان بیك دل آزرده بود به مخالفت با او برخاسته به یاغي‌گري پرداخت و هنگامي که اصلان بیك براي سلام و دیدار نوروزي به نزد میرزاي عالمیان به لاهیجان رفت او از این فرصت و غیبت وي استفاده کرد با جمع کثیري بر سر خانه او ریخته مبلغ سه هزار تومان پول دیواني و اسباب و اثاث منزل او را به غارت مي‌برد و بین مردم جور کشیده تقسیم مي‌کند، کارکیا فتحي پس از انجام این کار سر عقل آمده و از کرده خود نادم شده هراسان به جنگل‌هاي تتف رود و ماکلوان و تذیان پناه مي‌برد اما بهزادبیك وزیر بیه‌پس با شنیدن احوال، سپه‌سالاران خود را فراخوانده به اتفاق بوسعید میر سپه‌سالار فومن ایلغار کرده پس از بیست روز همگي را در جنگل‌ها پیدا مي‌کنند و کارکیا فتحي و دو پسر او به همراه هجده نفر از سران این بلوا را در گوراب زرمخ به قتل مي‌رسانند. اصلان بیك موفق شده بود پول‌هاي به غارت رفته دیواني

را با توسل به شکنجه و تهدید از مردم بی‌گناه باز ستاند اما این پول‌ها بعدها بهانه‌اي براي وي شد که او بازار شکنجه خود را براي کساني که احتمال مي‌داد سرمایه و مال و منالي دارند رواج دهد و از این طریق اموال زیادي را براي خود فراهم کند او از این پس دیگر بهانه‌اي در دست داشت و تمام تالان‌ها و تاراج‌هاي خود را به عنوان باز پس گرفتن اموال دیواني انجام مي‌داد. در این سال میرزاي عالمیان که براي ملاقات و دیدار شاه عباس به آذربایجان و ایروان سفر کرده بود پس از بازگشت از راه خلخال و ماسوله وارد فومن شده در آنجا تمامي سپه سالاران و اعیان و اکابر بیه‌پس که به استقبالش شتافته بودند به اتفاق در حضورش شهادت و گزارش مي‌دهند که فتنه و بلواي ایجاد شده توسط کارکیا فتحي و همدستان او ناشي از ظلم و ستمي بوده که اصلان بیك در فومن و توابع انجام مي‌داده است و اکنون نیز به غارت و چپاول مردم پرداخته بسنده نمي‌کند، به دنبال این گزارشات بود که میرزاي عالمیان اصلان بیك را خواسته ضمن توبیخ او را از سمت خود برکنار به جاي او بهزاد بیك را به حکومت فومن منصوب مي‌کند. و چون میرزاي عالمیان در این موقع وزارت قزوین را نیز با حفظ سمت وزارت گیلان به عهده داشت، تصمیم مي‌گیرد امارت و وزارت لاهیجان را به نمایندگي از خود به میرزا مسعود نامي محول کرده، خود به وزارت قزوین مشغول شود، اما مردم لاهیجان که از اعیان و اکابر و امرا که از نحوه رفتار و سلوك میرزا مسعود ناراضي بودند جماعت کرده به رشت مي‌آیند و بهزاد بیك را که آوازه حسن سلوك و مردم‌داري او در تمام گیلان مشهور

بوده است به لاهيجان برده و به وزارت و حكومت مي‌نشانند. اين اقدام بهزاد بيك كه به نظر ميرزاي عالميان رسيد، او نيز وزارت بيه‌پيش را به همراه بيه‌پس به او تفويض مي‌كند.

در سال **1014** هجري قمري ميرزاي عالميان به فرمان شاه عباس علاوه بر گيلان و قزوين وزارت خراسان و مازندران را نيز به عهده گرفت. ولي پس از آن نتوانست بيش از دو سه سال زنده بماند و به وزارت خود ادامه دهد.

او از جمله معدودي از وزراي شاهان ايران است كه همانند خواجه نظام الملك توسي وزير ملكشاه سلجوقي و خواجه شمس‌الدين محمد صاحب ديوان اباقاخان و امير چوپان اميرالامرا و وزير دربار سلاطين و ايلخانان مغولي ايران، كه داراي قدرت فراواني در امور حكومتي بوده‌اند و به قول عبدالفتاح فومني نويسنده كتاب تاريخ گيلان، بلكه او زياده از آنان صاحب جاه و جلال بوده و گردن تكبر و تجبر از گريبان غفلت و غرور برنكشيده عمل مي‌كرد و چون داراي اسباب تجمل بسيار بوده مورد رشك و حسد رقيبان خود قرار گرفته و به چيزي كه هرگز نمي‌انديشيد گرفتار آمد و به سرانجامي مشابه آن وزرا دست يافت، به طوري كه بعدها دشمنان او از روي رشك و عداوتي كه سال‌ها نسبت به وي در دل داشتند به گوش شاه رساندند كه ميرزاي عالميان مبلغ هيجده هزار تومان از وجوهات برنج گيلان را به حساب ديواني منظور نكرده و تمامي آن مبلغ را به نفع شخصي خود برداشته است، شاه براي كشف حقيقت و استفسار اين موضوع بهزادبيك را به حضور خود طلبيد. ميرزاي عالميان كه در آن زمان در مشهد مقدس به سر مي‌برد با شنيدن اين خبر فوراً خود را به فرح‌آباد مازندران كه شاه براي سير و

سیاحت در آنجا اقامت داشت رساند، او در حضور شاه ضمن انکار این مطلب گفت چون الکاهای گیلانات قبلاً توسط تیولداران تخریب شده بود، من آن وجوهات را برای آبادانی و رفاه حال اهالی آنجا مصروف داشته و دعای خیر رعایا را جهت پادشاه کسب کردم او سپس اضافه کرد که ملك و مملکت زمانی پابرجا و پایدار است که رفع مظالم شده باشد. و چون این سخنان او بر مزاج شاه که دلالت به ظلم و تعدی وی میکرد ناخوشایند آمد دستور داد که از کار برکنار شود ولی به علت کهولت سن و سوابق خدماتی او از مجازات وی صرف نظر میکند. میرزای عالمیان که از نارضایتی و بیاعتمادی شاه نسبت به خود مأیوس و آزرده خاطر شده بود مریض شده در قزوین به استراحت پرداخت و چون بیماری خود را لاعلاج میدانست عدهای از معتمدان و ریش سفیدان قزوین را طلب کرد در حضور آنها وصیت کرد. او در این وصیت از بیوفایی دنیا و بیاعتباری روزگار غدار و اهالی آن سخن به میان آورد و گفت «هیهات هیهات چندین سال وزارت کردم و چندین خانه را غارت کردم و دلها به درد آوردم که یك دل را از خود راضی کنم اما آن مقدور نشد، و آن جاهل مغرور ندانست که هر که خدای عزو جل را بیازارد تا دل گروه یا خلقی به دست آرد جبار منتقم همان خلق را برگمارد تا دمار از نهادش برآورند» او عاقبت دارایی و اموال خود را فهرست کرد و از آن میان مبلغی معادل سیصد تومان را برای فرزندان خود گذاشت و مبلغی را نیز برای تدفین خود در مشهد مقدس اختصاص داد، سپس مابقی سرمایههای خود را از اساس خانه و نقدینه که بالغ بر هفت هزار تومان بود به حضور شاه عباس فرستاد و در همان سال وفات

يافت. بعد از فوت ميرزاي عالميان، شاه عباس طي حكمي وزارت گيلان و آستارا و گسكر را رسماً به عهده بهزادبيك گذاشت، بهزادبيك از آن پس به مدت دو سال ديگر به وزارت گيلان مشغول شد. از اين حكم چنين استنباط مي‌شود كه گسكر و آستارا (تالش) از جمله ولاياتي بودند كه خارج از محدوده حكومتي گيلان واقع شده و حكم حكومتي گيلان شامل گسكر و تالش نمي‌شد.

پس از فوت ميرزاي عالميان و اختصاص يافتن وزارت گيلان و گسكر و آستارا به بهزادبيك، خواجه محمد رضاي سار وزير آذربايجان به منظور الحاق مجدد گسكر و آستارا به وزارت آذربايجان وارد آستارا شده عوامل حكومتي آن‌جا را كه توسط بهزادبيك منصوب شده بودند دستگير مي‌كند اين خبر چون در لاهيجان به بهزادبيك مي‌رسد او اكابر و اعيان و سپه‌سالاران و عساكر بيه‌پس را برداشته همگي را مسلح ساخته از راه گسكر قصد عزيمت آستارا كردند در اين زمان حكومت گسكر به عهده شخصي به نام مرتضي قليخان بوده (او در سال **1014** هجري قمري به حكومت گسكر دست يافته بود) با اين كه مرتضي قليخان از روي مصلحت‌انديشي بهزادبيك را از رفتن بي‌ثمر خود به سوي آستارا نصيحت و ممانعت مي‌كند ولي حاصلي نداشته و سرانجام او از روي غرور به سخنان مرتضي قليخان توجه نكرده به سوي آستارا روانه مي‌شود.

حاجي محمد رضاي سار وزير آذربايجان با شنيدن خبر لشكر كشي بهزاد بيك به آستارا كليه فرماندهان انتسابي بهزادبيك را مقيد ساخته روانه اردبيل مي‌سازد. او ضمناً نامه‌اي به خدمت شاه عباس عرضه داشته كه طي آن بهزاد بيك را مورد عتاب قرار داده و شكايت مي‌كند كه چون بهزاد بيك در داخل

الكاي خالصه متعلق به نواب كامياب برخلاف اصول و فرمان شاهي با مسلح ساختن مردم عادي بيه‌پس به سوي آستارا لشكركشي كرده و بر من تاخته است لذا اين اقدام او صلاح مملكت و ملت و دولت نبوده به حرمت و عزت شاهنشاهي لطمه وارد كرده و مردم بيه‌پس را بدنام ساخته است. آن گاه پس از اين كه بهزاد بيك از موضوع ارسال نامه محمد رضاي سار به شاه مطلع شد از غضب شاهي واهمه كرد و از كرده خود پشيمان شده به گيلان باز مي‌گردد.

اما وزير آذربايجان با شفاعت قاضي صفي و خطيب رشتي و مولانا خليلاي قاري لاهيجي از مجازات و تنبيه عده‌اي كه در آستارا اسير شده و با خود به اردبيل برده بود صرف نظر كرده آنها را آزاد مي‌كند. مرتضي قليخان حاكم گسكر نيز از روي عداوت و دشمني كه باطناً با بهزادبيك داشته است، حكايت لشكر كشي او را به آستارا و نصيحتي كه به او كرده بود با آب و تاب بيشتري به حضور شاه مي‌رساند ولي شاه چون تنبيه و مجازات بهزادبيك را در آن وقت مقتضي و صلاح نمي‌دانست آن را به زمان مساعد ديگري محول كرد و از مرتضي قليخان خواست اسامي كساني را كه از تنكابن تا فومنات با بهزاد بيك همدستي كرده و مردم عادي را مسلح ساخته بودند فهرست كرده به خدمت شاه ارسال كند. او نيز اين كار را به عهده داود شهريار پسر جمال‌الدين كه با اكثر مردم اين نواحي مماشات و آشنايي داشته است قرار داد و توصيه كرد كه اين كار را مخفيانه انجام دهد تا كسي متوجه موضوع نشود. به دنبال اين فرمان شاه و دستور مرتضي‌قليخان، شهريار مذكور به تمامي نقاط گيلان رجوع كرد و سرانجام نام سيصد نفر را نوشت به

خدمت مرتضـــــي قلي‌خان برد و او نيز همان نوشـــته را به نظر شـــاه عباس رســـاند. شـــاه ليدست تمامي كساني را كه مرقوم شده بودند براي بهزاد بيك ارسال داشت و از وي خواست كه اين افراد را به همراه خود به سلطانيه آورده تا بدان چه صـــلاح باشـــد عمل كند. عبدالفتاح فومني نويســـنده اين وقايع تاريخي مي‌گويد هنگامي كه حكم شاه به دست بهزاد بيك مي‌رسد او در لشتنشأ و در خانه خواجه كمال‌الدين تشريف داشته و من مؤلف نيز همراه او بودم. بهزادبيك از روي كمال آگاهي و كاردان‌ي و مقتضاي حكمت عمل كرده و در پي اين افراد كساني فرستاد تا همگي در رشت حاضر شوند آن گاه خود به رشت رفته و به ترتيب و تمهيد پيشكشي اقدام كرد و با نقدينه و جنس مهيا كرده با تمامي سيصد نفر از اكابر و اعيان و لياما[157] روانه سلطانيه شدند. شاه عباس كه در آن موقع عازم اردبيل بود آنان را به حضور طلبيده به اتفاق روانه اردبيل شـــدند. بهزاد بيك قبل از اين كه با شاه بر سر سخن نشيند چون از خصلت پول‌پرستي شاهان صفوي مطلع بود ابتدا پول‌هاي پيشكشي را تقديم كرد و مبلغ پانصد تومان نيز بابت برائت سيصد نفر از همران خود پرداخت كرد شاه عباس پس از دريافت مبالغ هنگفت از بهزادبيك و پس از شنيدن سخنان او و آگاهي از اوضاع و احوال گيلان، بهزاد بيگ و تمامي سيصد نفر را برائت و رخصـــت بازگشـــت به گيلان را دادند. اما شـــاه عباس شـــخصـــي نبود كه به آساني‌بتواند از علايق دنيوي‌و پول وثروت چشم‌پوشي كرده و از تقصير ديگران بگذرد. نمونه‌ي زير شـــدت اين گونه اعمال و رفتار اورا توصيف مي‌كند.

سفر شاه عباس به گيلان

و سرانجام زندگي غم‌انگيز بهزادبيك وزير گيلان و تالش

چند سال بعد (1020 هجري قمري) و در زماني كه شاه عباس از جنگ باروميه (عثماني‌ها) بر مي‌گشت و در آذربايجان به سر مي‌برد، براي بهزاد بيك حكمي صادر كرد كه طي آن بهزاد بيك را موظف و مكلف مي‌كرد تمام راه‌ها وشوارع و پل‌هاي اصلي بين آستارا تا تنكابن را مرمت كرده و جاده ها و پل هاي جديدي را احداث و با ايلغار و ايلجار مردم و مهندسين كارآمد، اين راه‌ها را در كم‌تر از شش ماه براي سفر شاه عباس به گيلان آماده كند. از معروفترين راه‌هايي كه بهزادبيك در آن ايام احداث كرد جاده‌اي معروف به شاه عباسي بود، كه آستارا را به مركز گسكر واقع در جنگل انبوه هفت دغنان مرتبط مي‌كرد و دكتر منوچهر ستوده در كتاب خود از آستارا تا استر آباد از اين جاده نام آورده و به شرح آن پرداخته است.

شاه عباس در هنگام سفرش به گيلان در آستارا توقف كرد دستور داد قوم چاكر لو را از نمين و مغان تالش كوچ داده و در نواحي ساليان و محمودآباد و عبدل آباد و فخرآباد اسكان دهند. او سپس در جنگل‌هاي آستارا به نام وُنه سر[158] به شكار وحوش پرداخته و به تنهايي موفق شد تعداد شصت و سه راس خوك و گراز را با تير و تبر از پاي در آورد[159]، شاه پس از اين شكار به زيارت سيد جمال‌الدين تبريزي پير و مرشد حضرت شيخ زاهد گيلاني در آستارا (لنكران) رفت سپس جهت شكار عازم گسكر شد (1020 هجري قمري) چون در آن موقع برف سنگيني در گسكر باريدن گرفت، شاه موفق شد بيش از تعداد چهار راس خوك و گراز را به تير بزند. گفته مي‌شود يكي از فرزندان شاه عباس به

نام صفي‌ميرزا در خانه‌ي يكي از معتبرين گسكر متولد شده است و آن خانه‌اي كه محل زادگاه شاهزاده بوده سال‌ها محل امني براي مغضوبين و فراريان محسوب مي‌شد و از طرفي نيز در تاريخ‌ها نوشته شده كه صفي‌ميرزا در اين سال به سن جواني رسيده و دختر شاه اسماعيل ثاني را در ازدواج خود داشته است بنابراين نبايد اين موضوع را چندان صحيح دانست لذا احتمال مي‌رود كه پسر ديگري از شاه عباس در اين مكان به دنيا آمده باشد.

شاه عباس پس از چند روز توقف در گسكر عازم فومن و شفت و رشت شد و در آن ولايات نيز به شكار و سياحت پرداخت. اما از آن‌جايي كه خواجه محمد رضاي سار و خواجه مقصودبيك ناظر و ابوالفتح مستوفي قبلاً از بهزادبيك بدگويي هايي كرده بودند و اين بدگويي‌ها در ذهن شاه عباس اثر سويي گذاشته بود لذا غبار كدورت و بدبيني شاه عباس نسبت به وي هيچ گاه زدوده نشد. به حدي كه كليه خدمات نيكو و كارهاي پسنديده او را كه در جهت عمران و آبادي گيلان انجام داده بود و تمامي سعي و كوشش‌هاي وي را كه در جهت اطاعت و فرمانبرداري از شاه عباس به حد كمال رسانده بود را مطلقاً ملحوظ نظر واقع نكرد دستور داد تا جارچيان جار بزنند اگر كسي در سراسر گيلان از بهزادبيك و عاملان و اطرافيان او شكايتي دارد حاضر شده به عرض برسانند. به موجب اين فرمان، جارچيان عمل كردند لاكن در سراسر گيلان بيه‌پس هيچ كس به شكايت دم نزد. سپس شاه عباس عازم لاهيجان شد ولي مجازات و تنبيه بهزادبيك از خاطرش دور نشد و همچنان به دنبال بهانه‌اي براي انجام اين كار بود تا اين كه در لاهيجان نيز دستور بيه‌پس را از طريق جارچيان به اطلاع عموم مردم رساند و منتظر دريافت

شکایت ماند. اتفاقاً در آنجا پیرزني که خود را مادر زن خواجه فصیح وزیر اسبق گیلان بیه‌پس مي‌نامید، عریضه و شکایتي که از بهزادبیك داشته تقدیم کرد و چون خواجه مذکور به امر بهزادبیك به زنجیر بسته شده بود دستور داد تا زنجیر از پاهاي وي باز کرده به حضور آورند. در این هنگام تعدادي از اهالي لشتنشأ که از بهزادبیك آزرده خاطر بودند از وي شکایت مي‌کنند شاه عباس این شکایات را سخت مورد توجه قرار داده ابتدا اعلان مي‌کند که از این پس نامبرده هیچ گونه دخالتي در گیلان نخواهد داشت سپس دستور مي‌دهد خواجه فصیح و میرزا مسعود مستوفي لاهیجان به حساب چهارده ساله و سنوات بیه‌پیش را رسیدگي کنند و محاسبات سنوات بیه‌پس نیز به عهده خواجه حسین کلانتر و ملا عبدالفتاح فومني (مؤلف تاریخ گیلان) گذاشته شد از آن به بعد حکومت و وزارت گیلان بیه‌پس را به لطیف بیك و اداره امور بیه‌پیش را به شاهوردي بیك یساول محول کردند. تا این که در تابستان سال بعد (1021 هجري قمري،) لطیف بیك و شاهوردي بیك، عاملان شاه عباس در گیلان مجدداً حرف هایي در باب بدگویي از بهزادبیك به حضور شاه عرضه مي‌دارند و شاه در فصل تابستان سفر به دریاي رودسر را بهانه قرار مي‌دهد به آنجا مي‌رود. در آن وقت عده‌اي از مردم و اعیان و امرأ و حکام محلي از جمله مرتضي قلیخان والي گسکر و حسین‌خان شاملو والي کهدم و نعمت‌الله سلطان صوفي حاکم دیلمان به استقبال شاه عباس به رودسر مي‌روند و چندین هزار نفر در آنجا جمع مي‌شوند و انتظار ورود شاه را مي‌کشیدند. و چون شاه در باب بهزاد بیك از حاضرین سؤالاتي مي‌کند دوباره دستور مي‌دهد

جار بزنند که هر کسي از نامبرده و عاملان وي شکايتي دارد حضور يافته عرض داد کند لذا برحسب فرموده شاه چند نفر از اهالي لشتنشأ از وي شکايت کردند و چون تعداد حاضرين و مستقبلين به بيست هزار نفر رسيده بود شاه همگي آنان را به حساب شاکيان منظور کرده دستور ميدهد بهزادبيك و عاملان و منسوبان او را با پاي برهنه مقيد زنجير کرده آويزان کنند و پس از اين که تا غروب همان روز وارونه آويزان بودند به شاهوردي بيك يساول سپرده با زنجير در حبس خود نگهداشته شوند بهزاد بيك مدت دو سال در زنجير شاهوردي بيك بود و به هر کجا که سفر ميکرد او را نيز همراه خود ميبرد تا اين که پس از گذشت دو سال از اين تاريخ (1023 هجري قمري) و در خلال اين زمان شاهوردي بيك بيمار و ناچار ميشود بهزادبيك را با زنجير به دارالسلطنه اصفهان انتقال دهد.

در اين زمان قشون شاه عباس که در گرجستان متحمل شکست شده بود و شاه به بخاطر تنبيه و تاديب ملوك گرجستان قصد سفر به آنجا را داشت، ضمن سفر خود به گرجستان ابتدا از اصفهان به گيلان آمد و لطيفخان را که به خاطر قتل دو نفر در بيهپس مورد عتاب و باز خواست قرار گرفته بود از وزارت بيهپس برکنار کرد وسپس اصلان بيك را که قبلاً به خاطر بلواي کارکيا فتحي توسط ميرزاي عالميان از حکومت بيهپس برکنار شده بود مجدداً به جايش گمارد و وزارت بيهپيش را نيز به ميرزا تقي اصفهاني محول کرد . سپس از طريق ماسوله و پشتکوه عازم گرجستان شد. شاه عباس از طريق سخن چينان و تملق گويان و خبرچينان خود چنين دريافته بود که بهزادبيك احتمالاً نقدينه و گنجينههاي زيادي است و قصد

داردهمچنان از نظر شاه پنهان نگهدارد وبخاطر اینکه در طول مدت دو سال حبس و زنجیر هنوز به داشتن آن پول‌ها با سماجت تمام انکار می‌کند به خشم آمده بود. اما از آن‌جایی که شاه عباس آدم پول دوست و حریص و طماعی بوده و در مقابل پول و ثروت اراده‌ای از خود نداشت. به همین خاطر بهزادبیك و سایر محبوسین را با غل و زنجیر به دنبال خود کشیده تا در طول سفر اعتراف کرده به محل اختفای نقدینگی او دست یابد.

از سوی دیگر محمد رضای سار حاکم اردبیل از روی رندی و عداوت به شاه پیشنهاد می‌کند، چنانچه شاه موافقت کند بهزاد بیك را با ضمانت من از حبس و زنجیر آزاد ساخته و به من سپارند، من خواهم توانست از روی اعتماد و اطمینانی که پیدا خواهد کرد چیزی از او به دست آورده عرض کنم و شاه با این پیشنهاد او موافقت کرد و به وی سپرد، بهزاد بیك مدت هشت ماه در نزد محمد رضای سار که در اصل تحت نظر بوده به عنوان میهمان به سر برد و چون سر و صدای آزادی او در گیلان شایع یافت، اصلان بیگ و عده‌ای از دشمنان او در گیلان به تصور این که هرگاه شاه بهزاد بیك را آزاد بکند ومجدداً به حکومت و وزارت گیلان برسد و عاملان و متابعان خود نظیر خواجه عبدالوهاب رشتی و سلطان محمد بیك را وادارد تا ازآنها انتقام ستانند، به همین جهت پریشان خاطر و مشوش شده نامه‌ای از باب بدنامی بهزادبیك و بالا کشیدن دویست هزار تومان از وجوهات بیه‌پس توسط او به سمع حضور شاه عباس رسانیدند. شاه عباس که در مقابل پول، آدم ضعیف‌النفس و دمدمی مزاج بوده مجدداً خواجه فصیح و بهزادبیك

را به محاسبه و مجادله حضوري فراخوانده تا به اتفاق خواجه محمد رضاي سار و مير قوام مستوفي الممالك و عده‌اي ديگر در گرجستان به محاسبات ديواني بپردازند. چون خواجه فصيح مبلغ دويست هزار تومان اتهامي را مجدداً تائيد و تاكيد مي‌كرد موجب اعتراض و تكذيب بهزاد بيك واقع شد و با خواجه فصيح به مجادله لفظي و به سخنان تند پرداخت تا آن‌جا كه خواجه را وادار ساخت در حضور شاه از روي تنفري كه در وجود خود نسبت به بهزاد بيك داشته با حرفهاي زشت و نامربوط‌كه دور از شأن مجلس شاهي بوده پاسخ دهد اين سخنان خواجه بار ديگر موجب طغيان خشم و غضب شاه عباس شده و در همان لحظه دستور داد چشمان هر دوي آنان را از حدقه بيرون آورند و نبي‌خان ميرغضب روز بعد فرمان شاه را اجرا كرد خواجه فصيح را در اردبيل به كسانش تحويل داد تا به گيلان آورند و به مادرزنش كه در نزد شاه دادخواهي كرده بود بسپارند اما بهزاد بيك همچنان در دوستاق نبي‌خان باقي ماند. چون شاه پس از جنگ گرجستان مجدداً به گيلان سفر كرد، بهزاد بيك را با همان حال با خود به گيلان و سپس به مازندران آورد و خود به سير و سياحت و شكار پرداخت. بهزاد بيك مدت دو سال در دوستاق نبي‌خان باقي ماند تا اين كه از بند وي گريخت و خود را به دولتخوانه شاهي ملتجي ساخت اما چون مدتي بي‌نتيجه در آن‌جا به سر مي‌برد مأيوس و به مشهد مقدس رفت و مدت چهارسال در آن روضه مقدسه بماند سرانجام به اتفاق عده‌اي از دوستان خود به عزم طواف بيت‌الله الحرام و مدينه منوره سفر حجاز كرد او پس از اداي مناسك حج و طواف به قزوين بازگشته در دارالخلافه اقامت كرد.

او چون در ايام وزارت خود در بيه‌پس

فرمان داده بود تا دو نفر از جوانان رعنا قامت فومن را از نعمت بينايي محروم سازند اين بود كه عاقبت طعم تلخ اين شقاوت و اعمال غيرانساني خود را احساس كرد و به مكافات عمل خود رسيد.

زماني كه شاه عباس براي تنبيه ملوك گرجستان عازم آن ديار بود. از مازندران به گيلان آمده تغييراتي در بين حكام و امرا و داروغه هاي گيلان داده بود كه از جمله اصلان بيك وزير بيه‌پس و ميرزا تقي اصفهاني وزير بيه‌پيش را از سمت خود بركنار ساخت و عازم گرجستان شد (1023 هجري قمري) ولي اصلان بيك به تهديد و ترغيب عمال حكومتي پرداخت و با مأيوس كردن آنان در ادامه مبارزه با وي مجدداً موفق شد نظر شاه را جلب كند و حكم وزارت گيلان را به دست آورد او سپس مدت چهارده سال به حكومت بيه‌پس نشست ولي دوران حكومت او در بيه‌پس همراه با قتل و ويراني و آزار و شكنجه ده‌ها و صدها نفر از نامداران و متمولين و سران حكومتي آنجا بوده است. تا اين كه عده‌اي از اهالي بيه‌پس در فرح‌آباد مازندران كه محلي براي سياحت و گذران اوقات فراغت شاه عباس بوده به حضور شاه رسيدند و ازجنايات اصلان بيك شكايت برده اظهار تظلم كردند، اما شاه به اين شكايات توجهي نكرد و اصلان بيك با گردن فرازي بيشتر به گيلان بازگشت و به حكومت خود ادامه داد. او پس از بازگشت اين بار در رويه خود تجديدنظر كرد و به مردم و رعايا حسن سلوك نشان داد و با نرمش و عطوفت و مهرباني بيشتري برخورد مي‌كرد. تا اين كه در نوبتي ديگر كه شاه عباس براي سياحت و شكار به فرح‌آباد سفر كرده بود و اصلان بيك براي استقبال و خوش‌آمد گويي به نزد وي شتافته بود در آنجا

بيمار شد وفات يافت، و شاه‌عباس نعش او را به كربلاي معلي فرستاده ودر آن‌جا مدفون شد.
بعد از وفات اصلان بيك شاه عباس به سبب اين كه پول‌هاي زيادي مربوط به سنوات گذشته بيه‌پس هنوز در حساب او باقي مانده و مطالبه نشده بود براي وصول آسان و بي‌درد سر آن وجوهات و مطالبات، ناچار شد حكومت و وزارت بيه‌پس را به پسر او به نام اسماعيل بيك محول كند (1034 هجري قمري.) نامبرده تا انقضاي مدت سه سال در كمال درستي و صداقت حكومت كرد و برخلاف پدر داراي مكارم اخلاقي والايي بود و به قول عبدالفتاح فومني فرشته‌اي بود به صورت انسان كه از نظر حسن صورت و لطف سيرت مورد تحسين همگان بوده است لاكن پس از آن مدت با وجود اين صفات عاليه همنشيني و مصاحبت بدطينتان و ناكسان و سعايت ارباب غرض او را به ريختن خون انسان بي‌گناهي راغب نمود و اقدام به قتل ملامحمد خشكبيجاري كرد. او كه تا اين زمان در حق مردم و شاه مرتكب خيانتي نشده بود با اين كار از جهه نظر مردم افتاد بطوريكه بارها تقاضاي عزل وي را نمودند. نامبرده كه قريب چهار سال و نيم در بيه‌پس حكومت و وزارت داشت سرانجام پس از پايان نهضت عادل شاه در گيلان توسط ساروخان و در زمان سلطنت شاه صفي از كار بركنار و معزول شد.

قتل محمدباقر ميرزا از پسران شاه عباس

در سال1023 هجري قمري به محمد باقر ميرزا ملقب به صفي ميرزا كه به گيلان آمده بود به وسيله عده‌اي از مردم گيلان كه از جور و ستم شاه عباس به تنگ آمده بودند به او پيشنهاد مي‌شود در صورت تمايل با از ميان برداشتن شاه عباس، پدرش، كمك كند تا او را به تخت سلطنت بنشانند. اين پسر از روي

اخلاص و ساده‌لوحي موضوع را به پدر خود اطلاع مي‌دهد و از وي مي‌خواهد مواظب اطرافيان خود باشد ولي شاه عباس به علت حب جاه و مال و از روي شقاوت و بي‌رحمي كه داشته، نسبت به فرزند ساده لوح خود ظنين شده با بي رحمي و ناجوانمردانه دستور قتل او را صادر مي‌كند و زماني كه شاهزاده به اتفاق چند نفر خدمه خود در رشت به حمام رفته بود پس از اتمام كار حمام و نظافت و در هنگام خروج مورد حمله شخصي به نام بهبود بيك قرار مي‌گيرد و به هلاكت مي‌رسد. شاه عباس به پاس خدمات بهبود بيك، حكومت گسكر را به نامبرده واگذار مي‌كند. او مدت پانزده سالي كه مشغول تناول نان خون آلود شده و در سمت باقي مانده بود **(1023 تا 1038 هجري قمري.)**

شاه عباس با اين كه از پادشاهان مقتدر و نامي ايران محسوب مي شد و توانست با اتكا به قدرت و شوكت اقتدار خود، ايران را از چنگال امراي ريزو در شتي كه در اقصي نقاط كشور با خودكامگي حكومت مي‌كردند خارج كند و يك‌پارچه سازد اما به خاطر قتل‌ها و جناياتي كه در حق مردم ايران انجام داد و خون‌هاي به ناحق ريخته شده مردم گيلان، نام ننگي براي خود به يادگار گذاشته است.

سرانجام خانواده‌ي اميره حمزه‌خان تالش در شيروانات

پس از اين كه اميره حمزه‌خان توسط باجناق خود اميره حسين‌خان شاملو حاكم كهدم قلعه شيندان را تحويل ذوالفقارخان مي‌دهد خود به اتفاق اهل حرم روانه شيروان مي‌شود. دو نفر از ملازمان و گماشتگان او به نام‌هاي محمدباقر و ملافاضل از اهالي خلخال به همراه خان به شيروان رفته و در خدمت او بودند. در شيروان احمد پاشا بيگلر بيگي

حضـــور اميره حمزه خان تالش را در آن‌جا گرامي داشت و در شماخي محل امني را براي ســكونت وي در نظر گرفت. امير تالش كه طبق عادت هميشـــگي براي رفع دلگيري و ســـپري ساختن اوقات خود هميشه راهي شكارگاه می شـــد. در يكي از آن روزها آن دو ناپاك كه هميشه در ملازمت وي بودند در ميان بيشه‌ها بر سر امير ريخته و با خنجر و شمشير او را به قتل می رســـانند ، ســـپس ســـر او را بريده برای دريافت مژدگاني از فرهادخان عازم ساليان می شوند، و چون احمد پاشاه قبلاً دســـتور داده بود كه محافظان و ملازمان اميره حمزه خان بدون مهر و امضـــاي خود اميره حمزه‌خان حق رفت و آمد به بيرون را نخواهند داشت، آن‌ها نيز براي همين منظور مُهر امير را كه همراه وی بوده برداشته با ســـاختن برگه عبور و جواز جعلي از ســـاليان راهي قزل آغاج شدند (1007 هجري قمري.) در اين هنگام شاه عباس كه براي تسخير خراسان به مرو ســـفر كرده بود و فرهادخان نيز در ركاب شـــاه بوده آن دو نفر خائن و قاتل اميره حمزه‌خان خيز خودرا به مرو رسانده و سر بريده شده خان را به فرهادخان ميدهند تا به نظر شـــاه برســـاند. فرهادخان مبالغ هنگفتي را به عنوان پاداش حواله نمود تا در گيلان وصـــول كنند آن‌ها پس از نقد كردن اين پول روانه اردبيل شـــدند و در آن‌جا با حمايت ذوالفقارخان برادر فرهادخان به عيش و عشـــرت و هرزه‌گري پرداختند و چون محمد باقر در يكي از شب‌ها در حال شراب خواري و بد مســـتي شـــخصـــي را به هلاكت رســـانده بود اقوام آن مرد براي قصـــاص‌خواهي به نزد ذوالفقارخان شـــكايت بردند و اما مردم اردبيل چون از نمك به حرامي او مطلع شـــده بودند او را گرفته در ميدان شـــهر به دار آويختند. ملافاضل كه از آن‌جا به فارس رفته

بود، در آن‌جا به الحاد شهرت یافته برحسب فتواي علماي فارس و به مقتضاي شرع اشرف و انور اسلام حکم قتل او نیز صادر و به هلاکت رسید. چون هیچ خائن و خائفي را مجال رخصت در پیشگاه الهي نیست، لذا بدین طریق آن دو نفر نمك به حرام به سزاي اعمال شنیع خود رسیدند.

قبلاً گفته شد دو نفر از پسران امیره حمزه‌خان به نام‌هاي ایرج‌خان و قلیچ‌خان که در دارالسلطنه قزوین محبوس بودند در هنگام فرار امیره حمزه‌خان به شیروان با فرمان شاه به قتل رسیده بودند اما چهار نفر دیگر از فرزندان او که کم سن بوده و به همراه والدین خود در شیروان به سر مي‌بردند پس از فوت پدر به اتفاق مادر هم‌چنان در آن‌جا اوقات سپري مي‌کردند. تا این که پس از گذشت چند سال والده ایشان مشکلات و سختي‌هاي زندگاني خود را به عرض زینب‌بیگم مادر شاه عباس نوشته و اظهار عجز و مسکنت مي‌کند. مهدعلیا از شاه مي‌خواهد به پادشاي شیروان فرماني صادر کند تا تمامي متعلقان امیره متوفي را از شیروان مرخص ساخته به وطن خود مراجعت کنند، این زن فرزندان خود را برداشته وارد اردوي شاه عباس مي‌شود و مدت دو سال در آن‌جا سرگردان مي‌شود تا این که عاقبت شاه عباس بر سر لطف و شفقت حکومت آستارا را به پسر بزرگ وي بایندرخان مرحمت مي‌کند و دختر امیرحسین‌خان شاملو (دختر خاله[160] او) را به همسري وي در آورده روانه آستارا مي‌سازد. او پس از کشته شدن فرهادخان به مدت هیجده سال در تالش به مرکزیت آستارا و لنکران حکومت کرد (**1009** تا **1027** هجري قمري) و پس از فوت او شاه عباس حکومت مملکت موروثي خاندان امیره‌حمزه‌خان تالش

را به ساروخان فرزند ديگر وي داد و دختر ديگر اميره حسين‌خان را به ازدواج او در آورده به محل حكومت خود روانه ساخت. در زمان حكومت ساروخانبود كه عادل شاه از گيلان خروج كرد و شاه او را مأمور سركوبي عادلشاه نمود، او مدتي نيز به عنوان والي گيلان از طرف شاه عباس مامور حل و فصل امور و آرام بخشيدن اغتشاشات داخلي گيلان شد.

خروج عادلشاه (كالنجار سلطان) از گيلان و نقش عوامل تالشي در آن

پس از اين كه شاه عباس با آن‌همه قدرت و جلادت خود سر تسليم بر قدرت لايزال فرود آورد و سر بر بستر خاك گذارد پسر او شاه صفي بر جاي وي بر تخت سلطنت ايران تكيه كرد (نهمين ماه سال**1038** هجري قمري.)

در اين زمان عده‌اي از رعايا و كشاورزان و توده‌هايي از مردم گيلان كه از طول مدت سلطنت شاه عباس صدمه و آسيب‌هاي مالي و جاني بسياري ديده و از ظلم و ستم امرا و وزرا و عمال او در گيلان به ستوه آمده بودند و در اختفا به سر مي‌بردند، از اين فرصت پيش آمده استفاده كرده خود را آشكار ساختند و با شورش و طغيان خود سر از اطاعت و فرمان‌برداري باز زده علم استقلال و آزادي در گيلان برافراشتند. از طرفي چون سلسله‌هاي سلطنتي سابق گيلان در زمان شاه عباس بنا بر خيانت و خباثت و مخالفت و ناسپاسي عده‌اي از افراد گيلاني به طرق مختلف نابود و معدوم شده بودند، لذا به همين جهت مردم گيلان خود را در حق حكام سابق گيلان گناهكار دانسته و اداي دين آن‌ها را بر گردن خود واجب مي‌دانستند. در چنين او ضاع و احوالي بود كه شايع شد پسري از شاه جمشيدخان و از نواده‌هاي مظفرالسلطان اكنون در گيلان

مخفيانه زندگي مي‌كند به اين ترتيب بود كه براي پيدا كردن و بر تخت سلطنت نشاندن او (پسر جمشيدخان) در فومن جستجو آغاز شد.

زماني كه جمشيدخان به دست قرابهادرخان به هلاكت رسيد يكي از همسران وي كه اهل صوفيه و بارستاق بوده از جمشيدخان حامله بود. اين زن بعدها پسري به دنيا مي‌آورد كه كالنجار سلطان نام نهاده شد. اين پسر بعد از ولادت و از زمان طفوليت تا جواني به بيم جان خود به صورت مخفي و در فقر و گمنامي به سر مي‌برد. تا اين كه عنايتخان لشتنشايي و سلطان ابوسعيد بيك چپك و كربلايي محمد كوكه و شاهمراد گيلوائي (گلوا روستائی میانکوهی بین ماسوله وشفت) و شيرزاد بيك كيسمي (رودسري) و تعدادي ديگر از سران اين نهضت او را در خانه شمس گيلوائي يكي از روحانيون به نام آن‌جا پيدا مي‌كنند و او را (عادل شاه) نام مي‌نهند كه بين اركان دولتي به غريب شاه مشهور مي‌شود سپس اين عده او را به اعتقاد خود در خانه روحاني مذكور كمر بسته كرده نقاره به نام وي مي‌زنند.

آن‌ها در ابتداي كار از لشتنشائی خارج شده شورش به راه مي‌اندازند و عده‌اي از مردم رنج ديده را به دور خود جمع كرده به خانه ميرمراد لشتنشاي كه كلانتري لاهيجان را به عهده داشته است وارد و پس از كشتن نام برده تمام اموال او را كه تخميناً معادل سي‌هزار تومان مي‌شد به تاراج مي‌برند. آن‌ها سپس به خانه‌هاي چند نفر از متمولين و تجار نامي آن‌جا كه سمت تحويل داري ديوان و كلانتري لشتنشأ را نيز داشته‌اند هجوم برده پس از كشتن آن‌ها به غارت اموال آنان مي‌پردازند و چون با غارت و تالان اموال مردم و ثروتمندان هر لحظه

بر تعدادشان افزوده مي‌شد، لذا قدرت و شهامت يافته به بازار كوچصفهان حمله مي‌برند در آنجا نيز نايب‌الصداره را اسير كرده و اموال وي را به غارت مي‌برند آن گاه از كوچصفهان عازم خشكبيجار مي‌شوند و يك شب در آنجا توقف مي‌كنند. لشكر عادل شاه و هوادارانش به هرجا كه مي‌رسيدند عده‌اي به خاطر كسب آزادي و احقاق حق و عده‌اي نيز به خاطر ايجاد هرج و مرج و غارت و چپاول به آن‌ها ملحق مي‌شوند و هر لحظه بر تعداد جمعيت آنان افزوده مي‌شد. شايد بتوان گفت اشتباه كار كالنجار سلطان اين بود كه چون در آغاز كار خود دست لشكريان و جماعت انبوه وابسته به خود را در قتل و غارت مردم شهرها باز گذاشته بود، بعدها هيچ گاه نتوانست به كنترل آن جماعت هرج‌ومرج‌طلب اقدام كند.

عادل شاه و طرفدارانش سپس از خشكبيجار روانه رشت شده وارد ميدان شهر رشت و دارلاماره حكومتي آنجا شدند.

اسماعيل بيك وزير (پسر اصلان بيك) چون جوان بي‌تجربه‌اي بود نتوانست در ابتداي كار برابر آن‌ها ايستادگي كند اين بود كه از گرگين‌خان كه در اين زمان حاكم گسكر[161] شده بود تقاضاي كمك كرد. او نيز پنجاه نفر از افراد (چيني[162]) را كه در گسكر سكونت داشتند و در قشون او خدمت مي‌كردند به كمك اسماعيل ميرزا فرستاد. اين عده نيز در ابتداي جنگ سلاح‌هاي خود را بر زمين گذاشته تا گسكر بدون توقف فرار كردند. اما در اين هنگام كوتال قلعه (اخسخه؟) به نام مرتضي پاشا در نواحي سياه رودبار به مقابله با جمعيت عادل شاه پرداخت و آن‌ها را در آن نواحي متلاشي و متفرق ساخت. اسماعيل بيك كه فردي بي‌تجربه بوده گمان كرد كه اين گروه براي هميشه شكست خورده و

مأيوس شده بار ديگر قدرت و شهامت جمع‌آوري قشون را نخواهند داشت. بدين سبب از تعقيب قشون عادل شاه منصرف شد سرمست پيروزي به گسكر باز مي‌گردد، او در اين روز خبر پيروزي خود را براي گرگين‌خان نقل مي‌كند. اما گرگين خان وي را مورد عتاب و خطاب قرار داده و در طي نامه‌اي كه براي ساروخان تالش، حاكم آستارا كه در آن زمان والي گيلان نيز محسوب مي شد نوشت و چگونگي ظهور عادل شاه و فرار وزير و كلانتران و ارباب و اعيان را به وي خبر داد. اما سپاه عادل شاه پس از جنگ سياه رودبار وارد شهر رشت شد مقدار دويست خروار ابريشم را از انبار دولتي تاراج كرد و بين افراد توضيع و تقسيم كردند. اين عده سپس به تاراج دكان‌ها و مغازه هاي مردمي كه از ترس فرار كرده بودند مي‌پردازند به طوري كه خسارتهاي وارده به مردم عادي و معمولي شهر به سيصد هزار تومان تخمين زده شد.در اين هنگام پير محمود پيربازاري و ملاحسن خطيب رشتي و شيخ ابراهيم كوچصفهاني كه از هتك حرمت وتجاوز به ناموس مردم توسط اوباش و اجامر نگران بودند به نزد عادل شاه (غريب شاه) آمده او را از ادامه تاراج و تقسيم ابريشم ديواني توسط مردم مانع شد و گفت اين ابريشم و بهاي آن بعدها براي پيشبرد اهداف تو و رسيدن به پيروزي بيشتر به دردت مي‌خورد. آن‌ها توانستند تا حدودي جلوي قتل‌هاي بي‌مورد و تصويه حساب‌هاي شخصي را بگيرند. لشكر عادل شاه از رشت به قصد تصرف فومن حركت كرد تعدادي از سران حكومتي فومن محل خود را به مقصد قزوين ترك كرده بودند ولي عده‌اي از مشايخ و ريش سفيدان به منظور مصلحت وقت و شفاعت و رعايت حال مردم و رعايا تا

رودبار به استقبال عادل شاه حرکت کرده بودند. پیرمحمود پیربازاري و خطیب رشتي و شیخ ابراهیم کلانتر که از امرا و زعماي دولت عادل شاه بودند دستور دادند تا جار بزنند که به خانه رعایا وارد نشوند و تجاوز نکنند و از احدي به زور چیزي نستانند. قشون عادل شاه غروب همان روز به دارالاماره فومن رسیدند و شب را در آنجا گذرانیدند.

فرداي آن روز عادل شاه دستور داد خانه هاي کلانتران و اعیان فومن را که فراري بودند به آتش کشند ولي پیر محمد پیربازاری براي جلوگیري و ممانعت از این کار وقت کشي کرده به نحوي از اجراي آن سرباز زد.

عادل شاه و همراهان او دو سه روزي در فومن توقف کردند و صبح روز سوم به اهالي لشتنشأ و رؤساي اژدر و چپك که همراه عادل شاه به فومن آمده بودند خبر رسید که میرزا عبدالله وزیر لاهیجان و میرداماد کلانتر و بهرام‌قلي سلطان صوفي والي لاهیجان که در آغاز خروج عادل شاه به قزوین فرار کرده بودند بازگشته با لشکر به قصبه لشتنشأ ریخته و اهل اعیال آنان را اسیر کردند. عساکر لشتنشأ با شنیدن این خبر وحشت‌انگیز مضطرب شده بدون اطلاع و رخصت عادل شاه با عجله به راه افتادند. عادل شاه به اتفاق رؤساي اژدر و چپك به دنبال آن عده حرکت کرد و به ناچار روانه رشت شد و براي حفاظت از رشت پیرمحمود پیربازاري را به حراست آنجا گماشته و در روز بعد به اتفاق سایرین و لشکر و تجهیزات به سمت لشتنشأ و لاهیجان حرکت کردند. اسماعیل میرزا وزیر فومنات که به گسکر متواري شده بود، در آنجا پس از شنیدن خبر ورود عادل شاه به فومن از گرگین‌خان تقاضاي کمك کرد و با

قشون گسكر به جانب فومن راه افتادند ولي در حوالي طاهرگوراب متوجه شد كه عادل شاه فومن را به مقصد رشت ترك كرده است ناچار به راه رشت ادامه داد و در ساحل رودخانه پسيخان به انتظار ورود ساروخان و سپاهيان آستارا توقف كرد. در همين هنگام محمد بيك كلانتر فومن كه با عده‌اي از قشون فومن به پشتكوه (دامنه‌هاي جنوبي كوه‌هاي شفت) فرار كرده بود به اردوي گرگين سلطان پيوست. فرداي آن روز ساروخان با پنج هزار نفر پياده و سوار سر رسيدند و زينل بيك گسكري را با تعدادي از افراد گسكر به پيش قراولي سپاه روانه كردند. سپاهيان گسكر و آستارا چون وارد رشت شدند، پير محمود پيربازاري كه از خود تاب مقاومت نمي‌ديد ناچار به اتفاق همراهان خود به جنگل‌هاي اطراف پناه برده متواري شدند. در رشت خوانين و سران لشكر به محله استادسرا رفته و در دارالاماره اقامت گزيدند فرداي آن روز مهدي‌خان حاكم كهدم با هزارنفر چريك محلي به جمع آنان پيوستند.

عادل شاه و همراهانش كه عازم لاهيجان بودند در نزديكي لاهيجان كيا فريدون چپك كه در آغاز اين جنبش، ميراشرف پسر كيافريدون[163] سپه سالار اسبق لاهيجان را به قتل رسانده و عده‌اي را به دور خود جمع كرده بود به اردوي عادل شاه پيوست و به اتفاق ساير روساي اژدر و چپك به سمت لاهيجان روان شدند. ملاعلي كامي كه از علما و دانشمندان وقت لاهيجان و منشي ديوان بوده علي‌رغم توصيه ميرزا عبدالله وزير و مير مراد كلانتر فرار كرده بود، هنگام ورود عادل شاه به لاهيجان به گفته‌هاي مردم و اهالي قبيله ليل كه از دهات مستحكم و صعب‌العبور طالشستان لاهيجان بوده اعتماد

کرد و به آن جا پناه برد ولي رئيس آن قبيله به نام ميرفرخ که در سال‌هاي قبل از ملاعلي کامي نيکي‌ها و احسان بسيار ديده بود از روي طمع مال و جاه و ناسپاسي ملاعلي را در حين ورود به آن‌جا به قتل رساند سپس سر او را بريد و به نزد عادل شاه برد او نيز به پاس اين خدمت وي را پاداش داده جزء ملازمان خود نمود. عده‌اي از اهالي تنکابن مخفيانه به عادل شاه پيغام دادند که اگر به اتفاق سپاه و قشون خود به ساحل رودخانه تنکابن عزيمت نموده و اردو زند، آن‌ها حيدر سلطان حاکم تنکابن را دستگير کرده و ولايت تنکابن را آسان تحويل وي خواهند داد.

عادل شاه که از روي بي‌تجربگي و ناشيانه به قول و قرارهاي آن عده دل بسته و اعتماد کرده بود در حوالي تنکابن اردو بر پا کرده منتظر می ماند، اما حيدر سلطان که مردي هوشيار و کار آزموده بود از نيت آنان مطلع شد و تمامي مردان آن طايفه را دستگير و زنداني کرد و شبانه به اردوي عادل شاه يورش برد، عادل شاه بدون همراهي سپاه و قشون خود به سمت لنگرود و لاهيجان فرار کرد اما حيدر سلطان قسمت اعظم سپاهيان وي را از دم تيغ گذراند و يا اسير ساخت. عادل شاه که از لنگرود خود را به پشت دروازه‌هاي لاهيجان رسانده بود در اين هنگام متوجه سواد لشکر لاهيجان به فرماندهي ميرزا عبدالله وزير و ميرمراد کلانتر و بهرامقلي سلطان صوفي مي‌شود ناچار راه خود را کج کرده از طريق آستانه اشرفيه روانه لشتنشأ مي‌شود ولي لشکر لاهيجان که وي را تعقيب کرده بود عده‌اي ديگر از همراهان و رؤساي لشکر وي مانند شاهمراد گيلوايي و کوله محمدخان کوچصفهاني را گير آورده به هلاکت رساندند.

در این زمان ساروخان و گرگینخان حکام تالش و گسکر که به تعقیب پیر محمود پیربازاري و همراهان وي پرداخته بودند در میان لشکر دستور صادر میکنند چنانچه افرادي را در جنگلها مسلح دستگیر کردانند آنها را به حضور آورده تا بازجویي شوند و بدون اجازه ساروخان و بدون اثبات گناه وي حق کشتن احدي را ندارند. پس از این که این دستور صادر شد از سوي شاه صفي حکم رسید که بهرام قلي سلطان صوفي حاکم دیلم و گرگین سلطان حاکم گسکر و مهديخان حاکم کهدم و سایر وزراي گیلان در همه امور از ساروخان حاکم آستارا متابعت کرده تحت فرمان وي باشند. در این هنگام چون عادل شاه از هجوم لشکر ساروخان به جانب لشتنشأ خبردار شده بود محمد زمان بیك برادر عنایتخان را براي جمعآوري سپاه به پاشیجا که از بلوکات مهم لاهیجان بوده فرستاد. او نیز سرانجام موفق شد از لشتنشأ و کوچصفهان و پاشیجا و دیگر نواحي آنجا جمعاً تعداد ده هزار نفر جمعآوري کنند.(جمع آوری این تعداد نفرات درآن زمان کمی اغراق بنظر میرسد)

پس از جمعآوري قشون و مشاوره تصمیم گرفته شد که به سپاه ساروخان شبیخون زده و خسارت ببار آورند. در این هنگام شخصي به نام محمد قاسم ولد شیخ ابراهیم که در میان اردوي عادل شاه تردد میکرد و با سپاه ساروخان نیز سر و سري داشته است مخفیانه وارد اردوي ساروخان شده، از چگونگي اوضاع عادل شاه به وی خبر میدهد. گرگین سلطان به اتفاق مهديخان حاکم کهدم و لشکریان آنان روانه کوچصفهان میشوند. و قرار بر این شد که در کنار پل کوچصفهان به انتظار ورود لشکر ساروخان توقف کنند و

چون افراد عادل شاه پل مذبور را خراب کرده بودند گرگین سلطان دستور مي‌دهد نجاران و استادان کار فوراً اقدام به ساختن پل کنند و هر چه زودتر آن را آماده کنند و چون پل به فوريت آماده شد لشکر موفق شد به آساني از آن عبور کند در نزديکي هاي کوچصفهان کيافريدون چپك و عنايتخان و شيرزاد کيسمي و حسن بيك که به قراولي آمده بودند، با سر رسيدن قشون گسکر و کهدم جنگي عظيم بين طرفين در گرفت که در نتيجه عده زيادي از افراد عادل شاه به قتل مي‌رسيدند و عنايتخان و شيرزاد کيسمي و حسن‌خان موفق به فرار شدند.

اما کيافريدون چپك که در هنگام نبرد يکي از افراد چيني قشون گسکر را به قتل رسانده بود توسط برادر يکي از آن چيني‌ها با يك ضربت شمشير از پاي در آمد و کشته شد سرباز چيني سپس سر وي را جدا ساخت به حضور ساروخان برد. پس از کشته شدن کيافريدون لشکر گرگين سلطان وارد بازار کوچصفهان شد و تعداد زيادي از افراد عادل شاه را قتل عام کردند. عادل شاه و بسياري از سران قشون او که در محلي به نام کدوبن ازدحام کرده بودند ورود لشکر خوانين را از دور مشاهده کردند و چون پيروزي لشکر خوانين آستارا و گسکر را به اين آساني برايشان متصور نبود دل از دست داده سراسيمه به سوي جنگل‌هاي اطراف متواري شده رو به هزيمت نهادند. لشکر دولتخواهان سرانجام به لشتنشأ وارد شد و شروع به نسق ومجازات متخلفين کرد. از لحظه آغاز جنگ تا ورود به قصبه لشتنشأ تعداد مقتولين به هفت هزار نفر رسيد که اکثر آن‌ها از مردم پاشيجا و کوچصفهان و لشتنشأ و لاهيجان بوده‌اند. و تعداد انبوهي از زنان و مردان و دختران و پسران لشتنشأ نيز به اسارت

درآمده محبوس شدند.
تعدادي از چريك هاي تالش و افراد چيني گرگين سلطان كه براي دستگيري عادل شاه و همراهان وي به جنگل‌هاي اطراف روانه شده بودند سرانجام آن شد كه عادل شاه توسط دو نفر چيني در جنگل‌هاي گيلوا دستگير و به نزد خوانين آورده شد اين دو نفر بعداً به همراه عادل‌شاه به پايتخت اعزام شده تا مستقيماً از شخص شاه صفي انعام دريافت كرده مورد تشويق قرار گيرند.
به دنبال دستگيري عادل شاه عده‌اي ديگر از رؤساي سپاهيان او نظير عنايتخان و محمدزمان‌خان و كربلايي محمد كوكه يكي پس از ديگري در جنگل‌هاي گيلوا و لشتنشأ دستگير شده به حضور خان آستارا آورده شدند ساروخان پس از پيروزي و دستگيري مخالفان مدت ده روز در لشتنشأ توقف كرد تا بتواند منطقه را پاك‌سازي كند در خلال آن مدت دستور داد تمام اسرائي كه فرمانبر و از رعايا بودند به احترام آقا سيد اشرف آزاد شوند ولي افرادي كه جزء سران و فرماندهان لشكر عادل شاه بودند و از عوامل مؤثر اين جنبش محسوب مي‌شدند هر كدام را فراخور حال آنان تنبيه كرده و يا به قتل رساندند. ساروخان سپس حفاظت لشتنشأ را به همراهي يكصد سوار زبده به شخصي كارآزموده سپرده عادل شاه و برخي از سران و فرماندهان او را براي به دست‌آوردن اموال دولتي به رشت برده مدت‌ها به تحقيق و يا به شكنجه آن‌ها پرداخت ولي نتوانست از آنان اقرار بگيرد وچيزي حاصل كند آن گاه آن‌ها را مثله كرده به دارالسلطنه اصفهان تحويل دهد.
شاه صفي تصميم داشت عادل شاه را مورد عفو قرار دهد ولي اركان دولت وي اين كار

را صلاح و مصلحت دولت او ندانسته شاه را متقاعد ساخت که او چون مسبب خرابي‌ها و خسارت‌هايي در گيلان بوده لذا قتل او واجب است تا موجب عبرت ساير‌ين شود به اين ترتيب عادل شاه و ساير دستگيرشدگان را در ميدان بزرگ اصفهان بر درخت قيق بسته تيرباران مي‌كنند. واين پايان سرنوشت كسي بود كه ناخواسته و ندانسته و ناشيانه به ميدان سياست و كارزار پا گذاشته جان خود را بر سر ندانم كاري‌هاي خود مي‌گذارد. ساروخان پس از بازگشت از اصفهان مجدداً به رشت آمد تا كارهايي را كه ناتمام مانده بود به پايان رساند. يكي از جنايات و شقاوت‌هاي ساروخان در خلال توقف خود در رشت اين بود كه دو پسر و برادرزاده‌هاي عادل شاه و دو نفر از پسران شاه‌مراد گيلوايي را كه در بند نگه‌داشته بود به دست خود شاه‌مراد گيلوايي كه از سران سپاه عادل شاه بوده سپرد سپس او را با ارعاب و تهديد وادار كرد تا آن چهار نفر را خود وي شخصاً در ميدان شهر رشت حلق آويز كند، او سپس دستور داد وي را نيز در همان جا به دار آويخته و به قتل رسانند.

ساروخان آن گاه دويست نفر از سپاهيان تالشي گرگين سلطان را ماموريت داد تا در نواحي جنگلي فومنات به تعقيب و دستگيري بوسعيد مير و برادرش آقا رستم كه در فومن به مهمانداري و كارگذاري عادل شاه اقدام كرده بودند، پرداخته به حضور وي آورند يكي از اين تالش‌ها موفق مي‌شود آقا رستم را كه قصد تيراندازي به سوي او داشته با تيركمان خود از پاي در آورد ولي بوسعيد مير زنده تسليم شد، بوسعيد مير بعدها از سوي ساروخان بخشيده شده و به همراه وي به آستارا رفت و در خدمت او باقي ماند. ساروخان از طريق ميرزاعبدالله وزير ديلمان و

ميرمراد كلانتر لاهيجان مطلع شد كه بهرام قلي سلطان صوفي در خلال بلواي عادل شاه تجار روسي راكه به فرضه لنگرود آمده و اموال و اجناس خود را به قلعه لاهيجان به امانت سپرده بودند كليه اموال اين تجار را به يغما برده و بسياري از مردم آن نواحي را نيز غارت كرده است وسپس به اتفاق كوچ و بنه و ساير صوفيان به ديلمان رفته و در رانكوه اقدام به قلعه‌گي نموده است.

ساروخان پس از استماع اين خبر به دنبال بهرام قلي سلطان و وكلاي او فرستاده و آن‌ها را به حضور طلبيد آن گاه بزرگان و كدخدايان تالش ديلمان و ستم ديدگان مسلمان آنجا را به حضور فراخوانده و در حضور شيخ‌الاسلام لاهيجان به پاي سخنان آن‌ها نشسته به حقيقت ظلم و ستم بي‌حساب بهرام قلي سلطان و از قتل و غارت‌هايي كه نسبت به مسلمانان روا داشته بود پي برد. ساروخان سپس قضيه بهرام قلي سلطان صوفي را براي اخذ دستورالعمل به شاه صفي چنين گزارش مي‌دهد كه چون نام برده در هنگام فتنه و فتور عادل شاه به دستياري دولت قاهره و به نام تصوف و دولتخواهي اقدام به قتل و غارت و چپاول مردم مسلمان كرده و هر كه را كه گمان مي‌برد در خانه خود خرده‌ريز و اندك مايه‌اي دارد به بهانه‌هايي به چنگ آورده پس از غصب و ضبط اموالش، وي را به قتل مي‌رسانيد. شاه صفي طي حكمي مقرر داشته بود كه بهرام‌قلي سلطان را مؤاخذه و اموال او را مصادره كرده روانه زندان كنند ضمناً او را از جرگه و خرقه صوفيگري و همچنين از حكومت رانكوه و ديلمان معزول كرده و مادام‌العمر حق دريافت اين امتيازات را نخواهد داشت. ساروخان پس

از عزل بهرام‌قلي سلطان سپس با معرفي گرگين سلطان يكي از اهالي گسكر را به حكومت ديلمان منصوب كرد.

او سپس يكصدنفر از سپاهيان تالش آستارا را مامور دستگيري فرخ قاتل ملاعلي كامي كرد و به تمام كدخدايان تالش قصبه ليل[164] كه مركز تالش ديلمان بوده سفارش كرد تا در دستگيري آن جنايتكار مساعدت كنند. افراد آستارايي در طي سه روز به تمام نقاط و كوره راه‌هاي ديلمان سركشي كردند و عاقبت او را در يكي از ارتفاعات آن نواحي دستگير كرده به لاهيجان آوردند. ساروخان فرخ مذكور را جهت انجام قصاص به ملاعبدالواسع برادرزاده ملاعلي كامي كه به قتل رسيدن ملاعلي را به چشم خود ديده بود سپرد و او نيز آتش قهر و غضب و خشم و نفرت خود را با حلق آويز كردن ميرفرخ فروكش ساخت.

چون فصل تابستان سر رسيد هوا به شدت گرم شده بود و ساروخان كه برابر خصلت تالشي خود ناگزير بوده تابستان‌ها را در ييلاقات و مناطق سردسير به سر برد، اين بود كه با عجله به هر كدام از شهرهاي رشت و فومن رفت افرادي را از طرف خود به كمك وزرا و كلانتران آن شهرها گذاشته براي رفتن به ييلاقات آستارا گيلان را ترك گفت.

همان طوري كه قبلاً نيز بيان شد گرگين سلطان گرجي در سال **1038** حكومت گسكر را به عهده داشته است و حكومت او مصادف با قيام عادل شاه در گيلان و امارت ساروخان در تالش با مركزيت آستارا شد و شاه صفي براي سركوبي شورش عادل شاه واليگري استان گيلان را نيز به ساروخان محول كرده بود پس از آن معلوم نشده كه گرگين سلطان تا چه مدت در گسكر حكومت داشته است اما به دنبال او به يكباره اميرخان گرجي را مي‌بينيم كه در گسكر به حكومت نشسته است، و تاريخ آغازين

و پاياني حكومت او نيز معلوم نيست. در اين خصوص رابينو مي‌نويسد در سال1048 هجري قمري برابر با1635 ميلادي الئاريوس كه در گيلان حضور داشته حكومت اميرخان را در گسكر و حكومت ساروخان را در تالش و آستارا مشاهده و تائيد كرده است.

پس از اين نام تا سال1135 هجري قمري هيچ‌گونه اخبار و اطلاعات جامع و قابل ذكري راجع به اسامي حكام گسكر به دست نيامده است.

اما در كتاب مشاهير خلخال تاليف سيدمحمد نقيب كه در سال 1331 به چاپ رسيده است آمده كه در سال1117 هجري قمري حكومت خلخال و طارم عليا و سفلي و گسكر در گيلان به محمدرضاخان سعدلو از فرزندان مرتضي‌قلي‌خان يكي از امراي عهد شاه عباس اول واگذار شده بود.

متن مكالمه‌نامه اي را كه به زبان تاتي ويا تالشي مي باشد و كسروي در كتاب خود «آذري زبان باستان آذربايجان» آن را

دفتر سوم
تاريخ تالش پس از صفويه

اشغال گيلان و تالش توسط روس‌ها[165]
قزاق‌هاي روسي كه به دفعات ايالات گيلان و مازندران را مورد تجاوز و غارت خود قرار داده بودند اينک در زمان اشغال گيلان توسط افغان ها حاكم گيلان نمايندهاي به آستارا خان نزد روس‌ها فرستاده و از آن‌ها درخواست كرد چنانچه در بيرون راندن افغان‌ها از رشت كه مدتي بوده اين شهر را در محاصره خود داشتند كمك و مساعدت كنند گيلان را تسليم روس‌ها خواهد كرد. روس‌ها كه در پي بهانه‌اي براي ورود مجدد به گيلان مي‌گشتند با دوازده فروند كشتي به قصد اشغال رشت روانه شده و از طريق اسكله پيربازار بدون درگيري وارد رشت شدند (1722 ميلادي برابر1135 هجري قمري). اما يك سال پس از اشغال رشت توسط روس‌ها، چون قزاق‌هاي روسي مزاحمت‌هايي براي زنان و مردان كوچه و خيابان ايجاد كرده و خسارت‌هاي فراواني به اهالي رشت وارد كرده بودند موجب شد تا مردم رشت از حضور آنان در رشت و گيلان ابراز ناراحتي و نارضايتي كنند. اين اعتراضات سبب گرديد تا حاكم گيلان از كرده خود پشيمان شده ناچار شود براي بيرون راندن روس‌ها از حكام آستارا و گسكر[166] تقاضاي كمك و مساعدت كند تا اين كه سرانجام با تلاش مردم رشت موفق مي‌شود15000 نفر سپاهي كه اكثر آنان را كشاورزان تشكيل مي‌دادند با داس و تبر و شمشير و تفنگ فتيله‌اي گرد هم آورده آماده نبرد با روس‌ها شدند در اين جنگ تعداد يك هزار نفر از گيلاني‌ها كشته شدند. ولي روس‌ها مجبور

به عقبنشيني از رشت شده در ساحل انزلي مستقر ميشوند. و چون كشاورزان و دامدارهاي تالشدولاب و جنگلنشينهاي اطراف گسكر مزاحمتهايي براي آنان به وجود آورده و با شبيخون و جنگ و گريز آرام و قرار را از آنان بريده بودند آنها مجبور شدند براي حفاظت خود در ضلع غربي مرداب قلعهاي را احداث كنند.[167]

در همين زمان حكومت آستارا نيرويي به ميزان بيست هزار نفر از تالشيها آماده نبرد با روسها كرد روسها چون ورود قواي آستارا را مشاهده كردند به داخل كشتيهاي جنگي خود پناه بردند به دنبال آن سپاه آستارا نيز يك فروند توپ آتشبار براي نابود كردن كشتيهاي روسي در ساحل درياي انزلي مستقر ساخت. اما توپخانه آستارا پس از مدتي با پاسخ توپ خانه سه فروند از ناوگانهاي روسي مواجه شده بدون هيچ گونه ثمري از كار افتاد. روسها كه در خارج از قلعه به علت جنگهاي چريكي نامنظم و شبيه خونهاي پي در پي و بيامان مردم تالشدولاب امنيت جاني نداشتند و هر روزه تعدادي از افراد خود را از دست ميدادند ناچار شدند براي حفظ جان خود از مردم بومي زهر چشم گرفته ايجاد ترور و وحشت كنند.

با اين كه شاه طهماسب دوم طي معاهدهاي قبلاً ايالات گيلان و مازندران را به روسها واگذار كرده بود اما روسها از يك سو به دليل مقاومتهاي شديد مردم آستارا و گسكر و رشت و انزلي و لاهيجان از سوي ديگر به علت اين كه به آب و هواي گرم مرطوبي گيلان عادت نداشته و هر روزه تعدادي از آنان در اثر سوءتغذيه و نيش پشههاي زهرآگين بيمار و تلف ميشدند چارهاي جز ترك گيلان نداشتند تا اين كه سرانجام به موجب پيماني كه در

رشت به امضأ رسيده بود گيلان را تخليه و ترك كردند.

خروج قلندرخان در گيلان[168]

در سال1143 هجري قمري در زمان سلطنت شاه طهماسب ثاني شهر اصفهان پايتخت صفويه هنوز در دست افغان‌ها بوده است و نادرقلي كه در اين زمان سمت فرماندهي ارتش و سپه سالاري قواي صفويه را به عهده داشت، مشغول درگيري و جنگ و ستيز با مدعيان سلطنت بود.

در اين سال شخصي به نام درويش زينل فرزند ابراهيم از اهالي لاهيجان كه خود را اسماعيل ميرزا فرزند شاه سلطان حسين معرفي كرد به عنوان جانشين و وارث تاج و تخت صفويه خروج كرده طرفداراني از مردم ديلم و تنكابن را به دور خود جمع نموده ، آشوب و بلوا به راه انداخت، و براي اين كه بتواند مخارج قشون و سپاهي خود را تامين كند اقدام به قتل و غارت و تاراج اموال ملاكين و بازرگانان و سرمايه‌داران محلي و نيز صاحب‌منصبان و بازرگانان روسي كه در گيلان به تجارت مشغول بودند كرد.

او در اولين جنگي كه با محمدرضاخان حاكم گيلان كرد وي را شكست داد اما در جنگ ديگري كه بين آنان روي داد محمد رضاخان موفق شد اسماعيل ميرزا را ابتدا به طرف كهدم و سپس به سمت كوه‌هاي ماسوله وادار به عقب‌نشيني كند. اسماعيل ميرزا در ماسوله خود را قلندرخان ناميد و بعدها نيز به همين نام معروف شد. او با سپاهياني كه در اختيار خود داشت، به ولايت خلخال يورش برد آن‌جا را غارت كرد اما در جنگي كه با عليقليخان شاهسون كرد از او شكست خورد و به ماسوله برگشت.

او درماسوله توسط عده‌اي از جوانان آن‌جا كه قبلاً به دستور او شكنجه و اذيت و آزار

ديده بودند در حمام ماسوله به دام افتاد و كشته شد.

نارضايتي عمومي مردم گيلان و قيام مردم گسكر و تالش عليه نادرشاه[169]

يكي از وقايع مهمي كه در تاريخ مردم و سرزمين تالش به ثبت رسيده است قيام و مبارزه و قهرماني‌هاي مردم گسكر و تالش و آستارا برعليه نظام و بي‌عدالتي پادشاه قدرتمند و پرهيبت و صولت ايران نادرشاه افشار است. نادر قلي كه در سال **1148** هجري به سلطنت نشسته بود در اواسط حكومت خود فشارهاي مالياتي سنگيني به مردم تحميل كرد، مردم ايران از اين وضع ناراضي و ناراحت بودند ولي كسي ياراي مخالفت با نادرشاه را نداشت. در اين اوضاع و احوال انگليسي‌ها كه براي يافتن جاي پايي براي تجارت خود در گيلان ، وارد اين نواحي شده بودند، مواجه با اوضاع بد اقتصادي مردم و كسادي و بي‌حالي بازار و تجارت از رونق افتاده ابريشم گيلان مي‌شوند به طوري كه بعدها ورشكستگي تجار و از هم گسيختگي اقتصاد گيلان موجب ناراحتي و نارضايتي‌هاي عمومي مردم از حكومت مركزي شد، ابريشم گيلان در آن زمان از نظر كيفيت و مرغوبيت در سطح جهان بي‌رقيب و بي‌همتا بوده است و اروپايي‌ها ابريشم گيلان را از ابريشم چين ترجيح مي‌دادند. اما ابريشم اين كالاي بي‌همتاي گيلان نيز به علت صرف هزينه‌هاي زياد توليد و ماليات‌هاي سنگيني كه دولت به تجار داخلي تحميل كرده بود، بازار فروش خود را از دست داد و بي‌ارزشي آن نيز سبب شد به مرور جاي خود را به كالاهاي خود مصرفي بدهد.

كارشناسان مسائل تاريخي علت اين امر را

از بين رفتن حكومت‌هاي محلي و ولايتي گيلان در زمان سلطنت شاه عباس صفوي و پيدايش حكومت هاي فئودالي و اشرافي در اواخر دوران حكومت اين سلسله و شاهان بعدي ايران مي‌دانند كه فشارهاي سنگين مالياتي و اخذ باج و خراج‌هاي كلان از مردم و تجار منطقه موجب فقر رعايا و كشاورزان و ايجاد فاصله زياد طبقاتي شده بود بدين منوال كه كشاورزان علاوه بر پرداخت باج و خراج و ماليات به دولت مركزي مجور بودند مبالغ هنگفتي نيز به عنوان مال‌الاجاره و ساير سورسات به فئودال‌ها بپردازند.

اين امر همچنان ادامه داشت، تا اين كه در سال‌هاي پاياني سلطنت نادرشاه، ناراحتي‌هاي ايجاد شده از ظلم و تعدي نادرشاه و فشارهاي سنگين و كمر شكن مالياتي كه بر مردم تحميل شده بود موجب بروز عصيان و طغيان‌هايي در اقصا نقاط ايران شد. مهم‌ترين اين طغيان‌ها و اعتراض‌ها، جنبش و قيام مردم تالش است كه تحت شعار سرنگوني نادرشاه برپا شده بود **(1157** هجري قمري.**)**

مردم تالش ابتدا آستارا را به تصرف خود درمي آورند كه تأثير عميقي بر سراسر گيلان گذاشته بود[170]. در سال‌هاي اوليه سلطنت نادرشاه، ميرزا علي اكبر نامي كه حكومت گيلان را به عهده داشته است در سال**1157** هجري جاي خود را به شخصي به نام اردوخان مي‌دهد. و در سال بعد نيز بجاى خود حكومت گيلان را به شخصي ديگري به نام محمدخان سپرد.

قشوني كه براي آرام و متفرق كردن مردم تالش روانه شده بود پس از تاراج كردن و ويراني آبادي‌هاي تالش**25** نفر از مسببين و رهبران اين جنبش را دستگير كرده به حضور نادرشاه فرستاند. با وجود اين نهضت با

انرژي و نيروي بيشتري تا سال 1159 ادامه يافت. در رأس اين قيام شخصي به نام كربلايي حسين بيك قرار داشت كه سرپيچي از شاه را اعلام كرده بود، نادر براي سركوبي اين قيام يك هزار و پانصد جنگجو به تالش روانه ساخت ولي اين قشون نيز نتوانست كاري از پيش ببرد. پس از اين ماجرا سپاهي مركب از سه هزار افغاني براي مقابله با اين قيام اعزام شد. اين عده نيز چون نتوانستند كاري از پيش ببرند حيله‌اي به كار بردند كه طي آن به برخي از سركرده‌هاي تالشي‌ها وعده دروغ دادند كه چنانچه داوطلبانه ازقيام دست بردارند شاه آن‌ها را خواهد بخشيد درنتيجه عده قابل توجه‌اي از رؤساي قبايل و طوايف تالش كه در رأس اين جنبش قرار داشتند به مردم خيانت كرده با اعتراف به گناه، خود را به اردوي نادرشاه معرفي كردند. به دنبال اين واقعه عده كثيري از كدخدايان روستاها و گردانندگان جنبش در سراسر تالش تا آستارا اسير شدند. از آن پس به منظور دريافت ماليات‌هاي پس افتاده و جريمه‌هاي كلان پولي كه به آنان بسته شده بود به زندان افتاده يا به كنده و زنجير بسته شدند نيروي اصلي قيام را كه كشاورزان و چادرنشينان تشكيل مي‌دادند سرانجام با پيوستن قشر بالاي قبايل به شاه مجبور به عقب‌نشيني شده تن به شكست دادند.

در سال 1159 هجري مجدداً قيام ديگري در گيلان رخ داد كه كانون اصلي آن در گسكر بود زيرا كه در اين سال نادرشاه دستور داده بود قشوني به گيلان روانه كنند تا جريمه‌هاي كلان پولي و باج و خراج‌هاي گوناگوني علاوه بر ماليات هاي معمول از مردم اخذ شود.

قيام مردم گ سكر طوري ايجاد ترس و وح شت در بين همگان كرده بود كه دلالان و كارگذران كارخانه ابريشم‌كشي انگليسي كه در اين نواحي فعاليت داشتند به هراس افتاده از سفير خود در روسيه درخواست كردند كه براي حفظ جان و مال و منافع آنان فوراً دو فروند كشتي در اختيارشان قرار دهند تا خود و اموالشان را از ايران بيرون ببرند. اين قيام نيز سرانجام خوشي در پي نداشت و عاقبت با كشته‌هاي زيادي كه داد سركوب شد.

اوضاع سياسي گيلان و تالش پس از سلطنت نادرشاه[171]

اندكي پس از فوت نادر، گيلان از چند سو مورد تاخت و تاز و تهاجم قرار گرفت. قاجاريه از جانب آسترآباد، زنديه از شيراز و آزادخان از آذربايجان، هر كدام يكي پس از ديگري گيلان را مورد تاخت و تاز قرار دادند، تا اين كه در سال **1160** هجري شخصي به نام احمدخان از طرف عادلشاه[172] افشار به حكومت گيلان فرستاده شد. ولي او كه پس از مدتي براي نجات جان عادل شاه در جنگ‌هاي خراسان عازم آنجا شد در بين راه مورد حمله و هجوم ابراهيم‌خان و اميراصلان‌خان قرار گرفت و به طرز فجيعي كشته شد. پس از او شخصي به نام عسكري‌خان به حكومت گيلان رسيد اما او نيز حكومت خود را به حاجي جمال فومني كه پس از فوت نادر گاهي براي دستيابي به حكومت گيلان كوشش مي‌كرد واگذار كرد. در سال **1162** هجري قمري حاجي جمال به اتفاق حاج شفيع به حكومت گيلان نشست. در همين زمان جان التون انگليسي كه در درياي كاسپين مشغول ساختن كشتي جنگي بود به علت اين كه زير بار فرمان حاجي جمال نمي‌رفت او را دستگير كرد، و چون قصد به دار آويختن وي را داشت

در این هنگام قشون محمدحسن‌خان قاجار به گیلان یورش آورد و حاجي جمال به سمت فومن فرار کرده جان التون را نیز با خود به آن‌جا برد تا این‌که پس از مدتي با گلوله‌اي به حیاتش خاتمه داد. اما حسن‌خان قاجار به تعقیب حاجي جمال پرداخت و سرانجام او را در فومن دستگیر کرد. و چون تعهد کرد که ازین بعد از قاجار اطاعت خواهد کرد، مجدداً به حکومت گیلان برگشت.

در سال **1165** هجري قمري چون نافرماني‌هايي از طرف حاجي جمال نسبت به قاجاریه به عمل آمده بود محمدحسن‌خان قاجار را وادار ساخت مجدداً به گیلان حمله کند. حسن‌خان پس از این که گیلان را تسخیر نمود مجدداً حکومت وي را در گیلان تائید کرده و خواهر حاجي جمال را به زني گرفت. خان قاجار سپس با قشون خود به سمت تالش‌تاخته و تا مغان پیشروي کرد.

در این زمان حکومت تالش در دست خانواده سید جمال‌الدین نامي بود که از سرداران سابق نادرشاه محسوب مي‌شد. حاجي جمال فومني که در سال **1168** هجري به زیارت مکه معظمه مشرف شد، پس از بازگشت توسط آقا هادي شفتي و با همدستي میرزا زکي نایب‌الحکومه گسکر کشته شد این دو نفر مدت چهارماه در گیلان به حکومت پرداختند، تا این که محمدحسن‌خان قاجار آن‌ها را غافلگیر کرده به هلاکت رساند.

محمدحسن‌خان فرزند خرد سال حاجي جمال به نام هدایت‌خان را به حکومت گیلان نشاند و حاجي نقي کسمائي را به عنوان وکیل و وزیر او منصوب کرد. پس از این که زندیه در ایران به قدرت رسید نظر علي‌خان زند به حکومت گیلان روانه شد. اما در سال **1175** هجري قمري هدایت‌خان حکومت گیلان را از وي پس

گرفت اما نسبت به زنديه اظهار اطاعت كرد. هدايت خان كه قدرتمندترين حاكم گيلان پس از اسلام بود، بعدها محدوده و قلمرو حكفرمايي او از رود خانه كورا واقع در جنوب كوه‌هاي قفقاز شروع و تا نمارستاق مازندران ادامه يافت[173]. در سال **1193** هجري روابط بين علي‌مراد خان زند و هدايت‌خان تيره شد و به همين جهت نظر علي خان شاهسوندرا با قشوني انبوه به گيلان فرستاد و هدايت‌خان براي اولين بار مجبور به فرار گرديد اما يك سال بعدنظر علي‌خان شاهسوند را در آجي بيشه رشت شكست داد و به تعقيب او تا ديلمان پيش رفت. در سال**1195** هجري اميرگونه‌خان طارمي را نيز در نواحي كهدم شكست داد، ولي صلاح خود ديد كه با خان زند صلح كند در اين سال كريم‌خان زند فوت كرده بود و هدايت‌خان دختر خود را به عنوان قاصد صلح به همسري عليمرادخان در آورد، اما گفته مي‌شود علي‌مرادخان چند روز پس از رسيدن همسرش، به طرز مرموزي مسموم و فوت مي‌كند.

پس از فوت خان زند، چون هدايت‌خان تعهد پرداخت باج و خراج را به آقامحمدخان قاجار داده بود و هر بار از پرداخت آن طفره مي‌رفت به همين دليل آقامحمدخان برادر خود مرتضي‌قلي‌خان را با قشون انبوهي براي اخذ باج و خراج از هدايت‌خان به سوي گيلان روانه ساخت. مرتضي‌قلي‌خان در سال **1196** هجري وارد رشت شد و هدايت‌خان به شيروان گريخت، اما چهار ماه بعد با قشوني از لزگي و تالش و ارمني موفق شد گيلان و رشت را دوباره پس بگيرد. مدتي از اين پيروزي او نگذشته بود كه سپاه قاجار به فرماندهي مصطفي قلي‌خان دولو مجدداً به او تاخت و وارد رشت شد، و هدايت‌خان ناچار شد تا انزلي عقب‌نشيني كند، در آنجا چون قصد

سوار شدن به كشتي را داشت، با تير يكي از سربازان تالشدولابي به قتل رسيد (1202 هجري قمري.) هدايتخان فردي عياش و خوشگذران بود و فريزر كه در آن زمان در گيلان به سر مي‌برد در اين باره مي‌نويسد او چون طبعي بلند داشت مردم گيلان از دوران حكومت او راضي بودند. اما فورستر نظرش مخالف نظر فريزر است و مي‌گويد، او فردي ظالم و طماع و كم‌جرأت و سست عنصر بود و تا شصت سال بيشتر عمر نكرد.

در سال1203 هجري مرتضي قليخان كه رابطه‌اش با برادرش آقا محمدخان تيره شده بود به طرف شيروان گريخت اما با كمك ميرمصطفي‌خان تالش و فتحعليخان كوبه مجدداً گيلان را تصرف كرد و در چند جنگ قواي قاجار را شكست داد اما از جعفرقليخان رستم آبادي شكست خورده مجدداً به شيروان گريخت. او پس از مدتي بار ديگر با حمايت ميرمصطفي‌خان تالش گيلان را گرفت. ولي اين بار آقا محمدخان تصميم گرفت برادر ديگر خود را به جنگ برادر بفرستد و مرتضي‌قليخان كه از بي‌رحمي و عدم شفقت برادر تاجدار خود مطلع بود ابتدا به باكو سپس به روسيه گريخت و در آن‌جا ماندگار شد.

سلسله مراتب و شجره‌ي شاهان سلسله مرداويج‌وند و ساير ملوك گسگرات

محدوده و قلمرو حكومتي ولايت گسكر شامل نواحي و سرزمين‌هاي ماسال و شاندرمن، رضوان شهر (تالش‌دولاب)، بندرانزلي و گسكرات فعلي واقع در شهرستان صومعه‌سرا) بوده است. اما آن طوري كه شواهد تاريخي نشان مي‌دهد حكومت ماسال و شاندرمن در برخي از ادوار تاريخي از تبعيت حكومت گسكر خارج شده بود. رشيدالدين فضل‌الله كه قرابت و

خويشاوندي دودمان مرداويج وند را با اسحاقوند فومن يكي دانسته با برشمردن تعدادي از اسامي نياكان آن‌ها نسب اين خاندان را به سلسله ساسانيان و اشكانيان رسانده است. اسامي پادشاهان اخير اين سلسله را كه از زمان ايلخانان مغول تا زمان شاه عباس اول در اين نواحي حكومت داشته‌اند مي‌توان به قرار ذيل برشمرد[174]:

1. امیره ساسان: در قرن ششم هجري و قبل از حمله مغول‌ها به گيلان كه در ولايت گسكر حكومت مي‌كرد سيد شرفشاه دولابي احتمالاً معاصر همين اميره بوده است روايت مي شود كه سيد شرف شاه عاشق خواهر يا دختر او به نام سيد[175] خروسه بوده است.

2. اميره شرف‌الدوله شارم آبي كه در زمان حمله الجاتيو (سلطان محمد خدابنده) به گيلان، حكومت و امارت گسكر را داشته و با قبول پرداخت خراج به مغول‌ها با آنان صلح كرد.

3. در سال هاي پس از حكومت اميره شرف‌الدوله شارم آبي واززمان حمله الجايتو به گيلان يعنی ازسال 705 هجری قمری تا سال789 هجري قمري افراد حكومتگر گسكرات خاندان مرداويج وند نامشخص هستند.

4. اما در سال789 هجري سيد ظهيرالدين مرعشي نويسنده كتاب تاريخ گيلان و طبرستان از شخصي به نام اميره ساسان نامی به ميان آورده است كه حكومت گسكر را برعهده داشته است، وپنج سال بعد تيمور لنگ نيز در سفر خود به تالش و شهر خشم (تقريباً در سال795 هجري) از اين امير با كنيه داعي نام برده است.

5. زمان پاياني حكومت اميره ساسان مشخص نيست و تا سال پاياني حكومت اميره جهانگير در گسكرات كه در سال878 هجري

توسط امیره سیاوش به قتل رسیده مدت90 سال می‌گذرد که در طول این ایام از حکومت شخص و یا اشخاص دیگري در این ولایت اطلاعاتي در دست نیست.

6. امیره سیاوش در سال878 هجري با کشتن امیره جهانگیر به حکومت گسکرات نشست و حکومت او تا سال914 هجري ادامه داشت.

7. حکومت امیره ساسان فرزند امیره سیاوش در سال‌هاي بین914 هجري تا ابتداي سلطنت شاه طهماسب ادامه داشته، سپس معزول و مجدداً در سال943 به حکومت آن‌جا منصوب می‌شود در این‌جا نیز سال پایاني حکومت امیره ساسان در گسکر مشخص نشده است!

8. اما مجدداً در سال974 هجري شخصي به نام امیره ساسان با حکم شاه طهماسب اول به حکومت گسکرات گمارده می‌شود که حکومت او تا سال987 ادامه داشته است، شخص اخیر احتمالاً از فرزندان و یا از نوادگان امیره ساسان بوده که در زمان شاه اسماعیل اول در سال914 هجري حکومت ولایت گسکر را داشت.

9. امیره سیاوش فرزند امیره ساسان در سال987 هجري به حکومت گسکرات پرداخت او بعدها در زمان سلطنت شاه عباس و در سال1002 هجري به اتفاق برادرش (امیره مظفر) و فرزندان خود امیره یوسف و امیره محمد مورد خشم و غضب شاه عباس قرار گرفته منجر به اعدام او و زنداني شدن فرزندانش در قلعه الموت مي‌شود و بدین طریقه سلسله مرداویج وند گسکرات منقرض شد.

حکام گسکر پس از انقراض سلسله مرداویج وند در زمان صفویه

1. ذوالفقارخان قرامانلو از سال1002

هجري تا 1007 هجري.
2. مرتضي‌قلي‌خان از سال1014 تا 1023 هجري.
اداره امور گسكر در طول سال‌هاي1007 تا 1014 هجري با داروغگي بو سعيدمير پ سرعموي علي‌خان زرمخي وزير نظر خواجه رفيع وزير گيلانات اداره مي‌شد.
3. بهبود بيك قاتل محمد باقر ميرزا (ملقب به صفي ميرزا) از سال1023 تا 1038 هجري.
4. گرگين سلطان گرجي از 1038 تا؟
5. اميرخان گرجي كه تاريخ شروع حكومت او در زمان صفويه معلوم نيست؟ اما الئاريوس سياح معروف، حكومت وي را در سال 1048 در گسكر مشاهده كرده است.

حكمرانان تالش پس از نادرشاه الي پايان سلطنت قاجاريه
سيد جمال‌الدين ميرزا معروف به قرابيك به عنوان يوز باشي در خدمت نادرشاه بوده است. او به همراهي سپاه نادرشاه در جنگ‌هاي خراسان شركت داشت. اما پس از مدتي به زادگاه خود تالش برگشته و در قريه بدلان به زندگي عادي خود پرداخت. سيد جمال‌الدين سپس با قهرماني‌هايي كه در جنگ با لزگي ها از خود نشان داد، با نام قراخان به لقب خاني مفتخر شد. او به مرور در بين مردم تالش و مغان مشهور و محبوب شد و از اين طريق موفق شد به آساني و بدون هيچگونه جنگ و درگيري امور حكومتي تالش را در دست گيرد.[176]
فرزند او ميرمصطفي‌خان كه پس از پدر به حكومت تالش نشسته بود، در اولين اقدام نواحي كرگانه‌رود و اسالم را كه بخشي از سرزمين‌هاي تالش‌نشين محسوب مي‌شد به مجموعه سرزمين‌هاي حكومتي خود اضافه كرد و حدود

آن را از سوي جنوب به سرحدات ديناچال رساند. مير مصطفيخان پس از كشته شدن هدايتخان والي گيلان چندين بار به حمايت از مرتضي قليخان برادر متمرد آقامحمدخان به گيلان لشكر كشيد و يكبار نيزآنجا را متصرف شد.[177]

او پس از پناهنده شدن مرتـضي قليخان به روسيه در سال1212 هجري به تنهايي و با قشون تالش موفق گرديد گيلان را تصرف كند و مدت سه ماه به حكومت نشيند اما همين كه متوجه شد آقامحمدخان براي سركوبي او قشوني را روانه گيلان نموده است با عجله خود را جمع و جور كرده قبل از ورود سپاه قاجار گيلان را ترك نمود. او در تمام طول سلطنت آقامحمدخان از سر مشغولي و گرفتاري وي استفاده كرده هيچ گونه باج و خراجي به دولت قاجار پرداخت نكرد و اين كار را در زمان قتحعلي شاه نيز همچنان ادامه داد، و چون به تحديدات و اولتيماتوم هاي شاه اعتنايي نداشت به همين جهت فتح عليشاه مجبور شد پس از گذشت شانزده سال از سلطنت خود با اعزام قشوني سي هزار نفري كه با توپخانه و تجهيزات نظامي افسران انگليسي مامور خدمت در ارتش ايران حمايت مي‌شدبه او حمله كند.

ميرمصطفيخان چون خود را به تنهايي قادر به مقابله با سپاه شاه نمي‌ديد ناچار از دولت روسيه تقاضاي كمك و ياري كرد. اما اين عمل او را، سران قبايل و رؤساي عشاير تالش نپسنديدند و با وي به مخالفت برخاسته و او را مورد ملامت و سرزنش قرار دادند تا اين كه ميرمصطفيخان ناگزير شد قهرانه تالش را ترك كرده راهي گيلان شود. در اين موقع روسها كه مدتي بود به سرحدات ايران تجاوز كرده بودند پس از تصرف گرجستان،

گنجه، شيروان، قراباغ، براي تـضعيف روحيه عباس ميرزا و كسب امتيازات بيشتر جبهه ديگري را گشوده و نواحي تالش و مغان را نيز به اشغال خود درآوردند. در آن زمان ميرمصطفيخان كه در گيلان وقت خود را بيهوده مي گذراند، يكباره تصميم گرفت يكي از بستگان خود را با ارسال پيامي مودتآميز و اظهار فدويت روانه دربارفتحعلي شاه سازد و از شاه تقاضا كند كه براي تحكيم و تقويت حكومت خود در تالش او را ياري دهد، اما قبل از اين كه پاسخ مناسب و مساعدي از دربار دريافت كند ناگهان در سال1229 هجري قمري يعني يك سال پس از انعقاد عهدنامه گلستان در گيلان فوت كرد. مركز حكومتي و محل سكونت او در تالش شهر لنكران بوده است.

حكومت ميرحسنخان تالش

ميرحسنخان فرزند ميرمصطفيخان در سال1229 هجري قمري در تالش به جاي پدر نشست اما روسها كه در آن زمان تالش را در اشغال داشتند به نامه قبلي ميرمصطفيخان به روسها مبني بر حمايت او در برابر شاه ايران استناد نموده فرزند او ميرحسنخان را منصب پولونيسكي دادند و با اعطاي بيرق زرين و خنجر مرصع و انعام و تحف فراوان در امارت تالش و مغان ابقا كردند. در اين زمان همسر ميرمصطفى خان كه ادعاي رياست و جانشيني شوهر متوفاي خود را داشت با دختران خود هم دست شده به مخالفت در اركان دولت فرزند دلير و برومندش ميرحسنخان نمود . صاحبمنصبان روسي نيز از اين اختلاف بهره برده مدام به اين آتش اختلاف دامن بيشتري زدند، به طوري كه بعدها طرفين مناقشه و بازماندگان خانواده ميرمصطفيخان اقدام به شكنجه و آزار

اطرافیان و نزدیکان یکدیگر کردند.
میرحسن‌خان که فردي عصبي مزاج بوده به مرور از بستگان و نزدیکان و افراد خانواده خود همچنین از مقامات و ارکان دولت روس در تالش وازده روي گردان شده نسبت به دولت روس تمرد نشان داد به طوري که در زندگي نامه او ملاحظه مي‌شود در سال1248 هجري قمري در تهران با آش قاجاري مسموم شد و فوت کرد.[178] اما قبل از پرداختن به ادامه سرنوشت میرحسن‌خان لازم است علت درگیري دوم جنگ ایران روسیه و نتیجه آن ذکر شود.
در کتاب تاریخ ایران[179] در خصوص جنگ دوم ایران روس چنین آمده است «چون متن معاهده گلستان در باب تشخیص خطوط سرحدي بین ایران و روسیه مبهم بود به این معني که امضأ کنندگان عهدنامه فقط قید کرده بودند که هر چه را روس‌ها تا تاریخ امضأ معاهده در تصرف دارند مالك باشند و این جمله تکلیف بسیاري از اراضي سرحدي را که مرتع احشام ایلات اطراف محسوب مي‌شد واضحاً معین نکرده بود به همین دلیل موجب بروز جنگ و درگیري مجدد شد.» اما یکي دیگر از دلایلي که موجب اختلافات سرحدي و بروز جنگ مجدد بین تالش و روسیه و تحمیل معاهد ترکمن چاي بر ایران شد در کتاب «ایران در دوره سلطنت قاجاریه[180] چنین ذکر شده است: در سال1238 هجري یرمولوف ایتالیایي‌الاصل ساکن روسیه با مترجم خود شاه میرخان ارمني از سوي دولت‌روسیه به تهران فرستاده شد تا درباره تعیین حدود تالش مذاکره کند، فتح علیشاه او را به تبریز نزد عباس میرزا ولیعهد فرستاد. نماینده مزبور و ولیعهد به همراهي محمد علي آشتیاني مستوفي مامور تحدید حدود تالش شدند ولي در هیچ مورد

بين آنان موافقت حاصل نشد. در سال1239 مازارويچ مجدداً به دربار ايران آمد تا در همين موضوع به گفتگو نشيند اما باز هم نتيجه‌اي در برنداشت. در سال1240 عباس ميرزا، فتح علي خان حاكم تبريز را براي مذاكره به تفليس فرستاد. در خلال اين اوقات يرمولوف خودسرانه به اتكاي موافقت نامه تفليس كه هنوز مورد قبول دولت ايران قرار نگرفته بود اقدام به اشغال مناطق مورد اختلاف و سرحدي كرد. به همين منظور فتحعليشاه، ميرزا محمد صادق وقايع‌نگار را براي اعتراض به كار يرمولوف روانه تفليس ساخت ولي چون او ديربه اجلاس تفليس رسيده بود، و از سوي ديگر الكساندر اول تزار روس فوت كرده بود نتوانست كاري از پيش ببرد (1241 هجري قمري.) در آن زمان بعضي از خوانين محل نيز آتش اختلاف بين ايران و روسيه را دامن زده و مايل به روشن شدن نتيجه جنگ بين دو كشور و گرفتار شدن عباس ميرزا وليعهد در اين درگيري ها بودند و چون خوانين تالش از استيلاي روس‌ها ناراضي بودند از جمله ابراهيم‌خليل‌خان حاكم شوشي و قراباغ كه تجاوزات روس‌ها را دليل نقض معاهده گلستان از جانب روس‌ها مي‌دانست لذا گزارشات آن‌ها به شاه ايران مقارن شد با رسيدن عريضه‌ها و تظلمات پي در پي مسلمين قفقازيه از ظلم و تعدي روس‌ها به دربار ايران كه منجر به تمايل شاه براي ادامه جنگ با روس‌ها و حكم جهاد علماي دين و روانه شدن دستجات مردمي به سوي آذربايجان براي اجراي جهاد بر عليه روس‌ها شد. پس از اين جهاد عباس ميرزا وليعهد ايران كه كوشيده بود به سرحدات تالش براي حل اختلاف عزيمت كند. چون از طريق مسالمت‌آميز نتوانست تا حدودي به قضيه خاتمه دهد او را به عدم اجراي فتواي جهاد بر عليه

روس‌ها متهم ساختند به همين دليل و با بي‌اعتنايي‌هاي شاه به سفير روسيه كه از شاهزادگان و بزرگان خاندان سلطنتي روسيه بود مرحله دوم جنگ ايران و روسيه آغاز شد. در ابتداي كار چون روس‌ها در حقيقت غافلگير شده و مهياي جنگ نبودند سپاهيان ايران با بازپس‌گيري ولايات از دست رفته به فتوحات سريعي توفيق يافته و از سه جبهه يعني ايروان و قراباغ و تالش به متصرفات روس ها حمله‌ور شدند، در جبهه تالش ميرحسن‌خان تالش به ياري سپاهياني كه عباس ميرزا در اختيارش گذاشته بود با دلاوري و مردانگي‌هاي خود توانست روس‌ها را از تالش و موغان بيرون كرده به پشت كوه هاي قفقازيه عقب براند. در ساير جبهه‌ها مانند باكو و داغستان و شكي و شيروان مردم آن‌جا نيز بر سر روس‌ها شوريده و آن‌ها را اخراج كردند. ميرحسن‌خان سرانجام در محرم سال1242 هجري قمري بندر لنكران و ساليان را نيز به تصرف درآورده و دست روس‌ها را به كلي ازخاک تالش كوتاه ساخت. تمام اين فتوحات كه در طول مدت سه هفته به دست آمده بود يك روزه بر باد رفت و آن واقعه چنين بود كه در هنگام رسيدن سپاهيان ايران به حدود گنجه و در نزديكي مقبره شاعر معروف ايراني نظامي گنجوي در ربيع‌الاول سال1242 هجري قمري پاسكوويچ روسي به هيچ وجه حاضر نشد با عباس ميرزا به جنگ و يا مذاكره بپردازد. عباس ميرزا ناچار شد باگلوله باران كردن مواضع روس‌ها و دستور حمله به آن‌ها نزديك بود فتح مهمي نصيب ايران كند ولي از بدبختي قسمت اعظم سپاهيان او كه تحت فرمان آصف‌الدوله قاجار بودند در جنگ شركت نكرده و از كمك رساندن مهمات نيز كوتاهي كردند و چون بي‌نظمي در سپاه ايران

و عباس ميرزا رويآور شد، دستور داد تا پسرش محمد ميرزا و ساير شاهزادگان از مهلكه دور شوند امراي سپاه او كه به مفهوم اين پيام نيز پي نبرده بودند شاهزادگان را با تمام قواي تحت فرمان به طرف رودارس عقبنشيني دادند و از آن پس هر چقدر عباسميرزا پيغام فرستاد كه منظور من فقط شخص شاهزادگان بوده نه قواي تحت فرمان آنها، كسي به حرف او توجهي نكرد. و چون عباس ميرزا را در جبهه تنها گذاشته بودند لذا او مجبور شد تا محل اصلان دوز عقبنشيني كند. پس از اين اتفاق روسها موفق شدند پيروزي راحتي به دست آورند. اما بعدها عباسميرزا هر چقدر كوشيد تا روحيه سربازان شكست خورده را تغيير داده و حس سلحشوري و جنگآوري را در بين آنان تقويت كند ميسر نشد بدين طريق تمامي دلاوريها و جانبازيهاي ميرحسنخان به هدر رفت و حتي علاوه بر ساير نواحي باز پس گرفته شده، قسمت اعظم تالش نيز مجدداً به تصرف روسها در آمد. روسها پس از اين كه آن پيروزي آسان را به دست آوردند به پيشروي خود در خاك ايران ادامه ميدهند آنها از رود ارس نيز گذشتند به قصد تصرف تبريز تا حوالي دهخوارقان پيش آمدند و عباس ميرزا كه خوي و سلماس را نيز از دست رفته ميديد به اردوي پاسكوويچ رفت مجبور شد به پذيرش شرايط معاهده تركمن چاي تن در دهد. و بدين سان معاهده تركمن چاي پس از شهادت هزاران نفر از دلاوران اين مرز و بوم با تاواني سنگين به عنوان اوراقي سياه و ننگين ضميمه تاريخ درخشان ايرانيان شد.

سيدعلي برادگاهي دراين باره مينويسد:[181] قبل از اغتشاش سال1242 هجري عباس ميرزا مجدداً ميرحسنخان را بر جنگ عليه روسها تشويق كرد و با قرار دادن عدهاي از افراد

خويش در اختيارش او را روانه جبهه هاي تالش ساخت.. ميرحسن‌خان كه از دولت روسيه رويگردان شده بود با جمعي از سپاهيان و اعوان خود بر سر قلعه لنكران ريخت و قشون روسيه را در آن قلعه محاصره و در جنگي كه بين آنان به وجود آمد روس ها مجبور به تخليه و عازم باكو شدند. و ديار تالش به روال سابق در اختيار ميرحسن‌خان قرار گرفت. به دنبال آن دولت قزلباش ايران ميرحسن‌خان را لقب سبقت المجاهدين داده و محلات اسالم، كرگانه‌رود، آستارا، ويلكيچ، زوونـد، دريغ، اوجارود، دشته وند، اولوف، چاي ايچي، لنكران، موغان و بالهارود را به ايشان واگذار كرد.

اما همان طوري كه قبلاً نيز بيان شده بود دولت روس مجدداً تالش را براساس معاهده تركمن چاي تصرف كرد و ميرحسن‌خان پس از اشغال تالش توسط روس‌ها و كارشكني‌هايي كه آن‌ها در امور حكومتي تالش كردند و درگيري هايي كه از قبل با خانواده خود پيدا كرده بود سرسپردگي روس ها را نپذيرفته ناچار شد تالش را به سوي تهران ترك كند. او پس از سرگرداني‌هاي زيادي كه در تهران متحمل شده بود سرانجام به دربار قاجار راه يافت و از شاه تقاضا كرد فرماني صادر كند تا در يكي از بلوكات تالش ايران مجدداً حكومت كند. شاه با وعده و وعيد هايي كه به او داد مدتي او را سرگرم ساخت و براي اميدوار ساختن او يكي از دختران خود را به همسري او در آورد شاه با اين كه راضي شده بود در يكي از نقاط تالش او را تيول دهد اما با مشكلي در اين مورد مواجه شد، زيرا پس از معاهده گلستان در سال**1228** هجري قمري و تقسيم تالش بين ايران و روسيه، ميرحسن‌خان در قسمت

تصرفي روسيه حكومت مي كرد از آن پس تالش ايران بين خوانين محلي تقسيم شده بود بنابراين جاي خالي براي تيول دادن به ميرحسن‌خان در تالش ايران وجود نداشت لذا دربار ايران ناچار شد به تخليه نمين كه در دست كربلائي حسين‌خان از اعقاب و بازماندگان عباسقلي خان حكام سابق تالش قرار داشته اقدام كند، و چون خان نمين آن‌جا را از حقوق موروثي خود مي‌دانست و حاضر به تخليه نبود به همين جهت فتحعلي‌شاه مجبور شد مردم آن نواحي و خوانين كرگانه‌رود تالش را عليه خوانين نمين تحريك كرده به غارت و چپاول و آتش زدن خانه‌هايشان برانگيزد (رابينو به اشتباه آتش سوزي خانه هاي وراث ميرمصطفي‌خان در نمين را نوشته است.)

اما در اين فاصله (1248 هجري قمري) ميرحسن‌خان نيز به‌طور مشكوك فوت كرد. لذا شاه ناچار شد دختر ديگر خودرا به همسري پسر او ميركاظم خان درآورده اورا روانه نمين سازد. در اين بابت نيز سيدعلي برادگاهي مطلبي نوشته است كه خلاصه آن چنين است: «در آن زمان[182] كلبحسن‌خان كه سال‌ها بر نمين و ويلكيچ حكومت داشت طوماري به دربار دولت ايران فرستاد و عارض شد كه عباسقلي‌خان از اجداد او سابقاً بر تمامت تالش متصرف بوده و حكومت داشته است در حالي كه‌اينك به يكي از محلات آن قناعت و رضا ورزيده‌ايم چه مروت است كه از آن هم ممنوع و بي‌نصيب و اخراج شويم اما دولت قاجار به مصلحت وقت به ادعاي او توجهي نكرد ميركاظمخان ارشد اولاد ميرحسن‌خان را كه شابي ستوده آداب و دليري متين و مسطتاب بود با ازدواج يكي ديگر از دختران خود به نمين و ويليكيچ روانه ساخت و اكنون كه به سال1285 هجري قمريست اولاد

ارشد او ميرسلطان احمدخان سيف‌الملك در آن مكان مقيم و متصدي امر ولايت و حكمراني است.»

حكومتگران ولايات مختلف تالش ايران پس از معاهده گلستان

پس از اين‌كه قسمتي از تالش طبق معاهده تحميلي گلستان در سال 1228 هجري ضميمه خاك روسيه‌گرديد ، باقي مانده خاك تالش ايران توسط دربار فتحعليشاه به به منظور تضعيف قدرت خوانين منطقه و كنترل آسان آن‌نواحي به ولايات كوچك‌تري تقسيم شدند در اين ميان گسكر كه شامل گسكرات كنونی ، ماسال ومعاف و شاندرمن ، طالش دولاب و گيل دولاب الی سرحدات رودخانه ديناچال ميشد و ولايت خمسه توالش تيز شامل (آستاراگرگانه رود الی انتهای اسالم ميشد ،بعد ها ناحيه ماسال و شاندرمن، تالش‌دولاب، همراه استارا و كرگانه رود خمسه طوالش ناميده شده ، وگسكر نيز پس از جدا شدن از تالش به چند ناحيه و بلوكات كوچك‌ترتقسيم گرديد و انزلي نيز به شهرستاني مستقل تبديل‌شد ، ناحيه گيل گسكر بعدها به شهرستان صومعه‌سرا ضميمه شد كه مركز آن‌جا به قصبه زيگسار انتقال يافت كه . اولين حاكم گيل‌گسكر پس از جدا شدن از ولايت بزرگ گسكر، محمدرضاخان گسكري‌نام داشت . فريزر سياح معروف در سال1238 هجري قمري حكومت وي را در آن‌جا تاييد كرد. اما از آن‌جايي كه محل سابق مركز حكومت گسكر مشخص نشده بود احتمال مي‌رود همان شهري كه امروزه بقاياي آن در نواحي جنگل‌هاي هفت دغنان وجود دارد، باشد.

رابينو به نقل از فريزر اسامي حكام تالش ايران را در سال 1238 هجري قمري چنين ذكر

کرده است بالاخان پسر امیرگونه‌خان در کرگانه‌رود. (رابینو احتمالاً حاجي علي بيك را امير گونه بيك ناميده كه از سال 1238 تا 1248 در كرگانه‌رود حكومت داشته است وسپس فرزند او بالاخان از سال 1248 تا 1265 جانشين وي شده است- نگارنده)

محمدخان ا سالمي در ا سالم، محمد قليخان در تالش‌دولاب، محمد رضاخان در گسكر، ابراهيم‌خان در شاندرمن، محمدخان فرزند محمدولي‌خان در ماسال.حكومت مينمودند

حكومتگران كرگانه‌رود به عنوان يكي از بلوكات خمسه توالش

انوشيروان نامي كه از اهالي كرگانه‌رود و متولد1254 شمسي بوده خاطراتي را در سال1308 شمسي درباره حكومتگران كرگانه‌رود تالش نوشته است[183] كه بعضي از اطلاعات داده شده توسط وي در اين‌جا آورده ميشود، او در اين يادداشت خاطرات خود را ضمن بيان موقعيت كرگانه‌رود تالش و جمعيت آن‌جا چنين نوشته است

كرگانه‌رود از150 سال قبل (اوايل حكومت قاجار) هميشه داراي حاكمي مقتدر بوده كه پس از تحكيم موقعيت خود تدريجاً تعديات را به درجه‌اي مي‌رسانند كه مردم از ظلم آن‌ها به تنگ آمده متفقاً برعليه آن‌ها شوريده و خانواده حكام را نابود مي‌سازند و آثار خانه‌هايشان در سه نقطه از كرگانه‌رود هنوز باقي‌ست. او ضمن برشمردن مواردي از اين تعديات و توصيف شكنجه‌هايي كه به مردم روا داشته‌اند مي‌نويسد پس از انقراض خاندان اميراصلان‌خان (از حكام سابق كرگانه‌رود)، اجداد سردار امجد (حاجی علی بیگ) از طرف ميرحسن‌خان لنكراني كه حكومت تالش ايران نيز در اختيار وی قرار داشت به حكومت كرگانه‌رود روانه مي‌شوند و بدين‌طريق

حاجي‌علي بيك[184] كه جد سوم سردار امجد محسوب مي‌شد روانه حكومت كرگانه‌رود گرديد. او پس از چند سال حكومت كردن در كرگانه رودفوت مي‌كند و پسرش بالاخان به جاي او مي‌نشيند، رابينو تاريخ فوت بالاخان را در كرگانه‌رود تالش به سال1848 ميلادي برابر با 1265 هجري ذكر كرده است به نظر مي‌رسد او پس از هفده سال حكومت توسط افراد خانواده خود به قتل رسيده باشد

وی به منظور تحكيم و تقويت حكومت خود از چند خانواده سرشناس و مقتدر تالش زن گرفته بود ولي سرانجام مردم از تعدي او به ستوه آمده يكي از همسران او را تحريك به قتل وي مي‌كنند و همسرش نيز با همدستي يكي از نوكران خود وي را درخواب خفه مي‌كند. پسران خان به خونخواهي پدر برخاسته عده‌اي از سران محل را به عنوان محرك اصلي گرفته به قتل مي‌رسانند. پس از اين واقعه فرج‌الله‌خان پسر بزرگ او[185] در سال1265 هجري قمري به حكومت كرگانه‌رود مي‌نشيند. او در اواسط سلطنت ناصرالدين شاه عده‌اي تفنگدار چريك را به عنوان سرحد داري انزلي به دولت مي‌دهد و با اين كار خود موفق مي‌شود از دولت منصب سرتيپي دريافت كند اما بعدها در سفرهايي كه به تهران داشته به منظور تحكيم موقعيت خود با همشيره53 ساله ميرزاحسين‌خان سپه‌سالار ازدواج كرد.

فرج‌الله‌خان بعدها با اتكا به قدرت سپه‌سالار دست تعدي به سوي مردم دراز كرد و مردم ناگزير شدند چندين بار به دربار شكايت كرده و تحصن كنند اما عرايض‌شان پيشرفت نكرد. فرج‌الله‌خان با برادران خود نيز مدارا نمي‌كرد و اين موضوع سبب شد تا عده‌اي از مردم با برادران او هم دست شده به همكاري

و همياري ايل شاهسون اردبيل كه مجاور تالش است در ييلاق كرگانه‌رود به نام آق اولر هنگامي كه تعدادي از خوانين اسالم مهمان وي بودند او و پسرش عزيزالله‌خان را گرفته به قتل رسانند[186] به طوري كه گورخان مزبور را هنوز پيدا نكرده اند نويسنده مذكور ادامه مي‌دهد، از فرج‌الله‌خان چهار پسر باقي ماند كه پسر بزرگ او حبيب‌الله‌خان16 ساله و اميره اصلان‌خان13 ساله نصرت الله‌خان9 ساله و عيسي‌خان7 ساله بودند و اين‌ها به كمك عده‌اي از اهالي شبانه فرار كرده به خلخال رفتند و از آنجا راهي تهران شده نزد نامادري خود خواهر سپه‌سالار رفتند و به شرح ماوقع و تظلم خود پرداختند. اين خانم نيز دست آن‌ها را گرفت نزد برادر خود برد و با التماس از برادر خود قول گرفت كه مرتكبين را مجازات كند. فرداي آن روز سپه سالار موفق شد ناصرالدين شاه را راضي به صدور فرماني سازد كه برحسب آن اردويي براي سركوبي و مجازات مسببين به گيلان حركت كند.

قاسم‌خان والي گيلان با گروهي كامل از قراولان (ابتدا) وارد گيلان شد و در آنجا با گردآوري قوا و افراد (مسلح) از ماسال و شاندرمن و تالش‌دولاب و اسالم به كرگانه‌رود رفت. در آن جا چند نفر از برادران فرج‌الله خان وعده‌اي ديگر از مخالفين او كه از كرگانه‌رود فرار كرده به سوي كوه هاي اطراف متواري و در مرتفع‌ترين كوه كرگانه‌رود به نام ليشكه ژيه تجمع كردند كه در رأس آنان اسدالله‌خان برادر فرج‌الله‌خان قرار داشت اما قاسم‌خان والي كه از دستگيري آن‌ها عاجز مانده بود عده‌اي از سران كرگانه‌رود را كه در اين ماجرا بي‌طرف بودند به زور تحديد وادار ساخت تا در جلوي قشون راه افتاده در دستگيري فراريان

كمك كنند در اين‌جا چون دو صفحه از خاطرات نامبرده مفقود شده ادامه ماجرا وچگونگي دستگيري و سرانجام و سرنوشت فراريان معلوم نيست اما در روزنامه اتفاقيه گيلان نوشته شده كه انها توسط افراد قاسم خان والى دستگير و اعدام شدند ولي پس از اين ماجرا حبيب‌الله‌خان فرزند ارشد فرج‌الله‌خان به حكومت كرگانه‌رود نشست. در اين مورد رابينو مي‌نويسد كه ناصرالدين شاه به خونخواهي فرج‌الله‌خان برادران او را دستگيركرد و به قتل رساند و سپس در سال1283 هجري حبيب‌الله‌خان به حكومت كرگانه‌رود پرداخت ولي پس از دو تا سه سال نصرت‌الله‌خان يعني همان برادر سوم و نه ساله حبيب‌الله‌خان (در سن12 سالگي) با كنار زدن وي به حكومت كرگانه‌رود دست يافت كه بعدها به نام سردار امجد و عميدالسلطان معروف شد و مدت چهل سال در آن‌جا حكومت كرد.

چون نصرت‌الله‌خان سردار امجد را فردي طماع و پول دوست نوشته‌اند به همين جهت گوشه چشمي به ولايت جنوبي خود اسالم داشته و موجب و منشأ بروز درگيري‌هايي بين خوانين آن‌جا و حكومت كرگانه‌رود شده بود. او در زمان مشروطيت با موضع‌گيري و جبهه‌گيري‌هاي خود، درگيري‌هايي نيز با انقلابيون مشروطه‌خواه داشته است.

حكام تالش پس از تجزيه

پس از تجزيه تالش اولين حاكم تالش‌دولاب در اويل قاجاريه محمدقلي‌خان و همزمان با او محمدرضاخان گسكري در گسكرات (از بخش‌ها و توابع فعلي شهرستان صومعه سرا) و بالاخان در كرگانه‌رود (آق‌اولر) و محمدقلي‌خان در اسالم و محمدخان ما سالي در ما سال حكومت داشته اند. آخرين بازمانده محمدقلي‌خان،

نصرت‌الله‌خان (ضرغام‌السلطنه) و یا سردار مقتدر فرزند امان‌الله‌خان فرزند حسینقلی‌خان فرزند علیقلی‌خان فرزند محمدقلی‌خان است که در تالشدولاب حکومت نمودند

حکومت نصرت‌الله‌خان سردار امجد (عمیدالسلطان) در کرگانه‌رود تالش

، نصرت‌الله‌خان سردار امجد که در ایام نوجواني و در سن10 تا 12 سالگي به حکومت کرگانه‌رود منصوب شد باکنیه و عنوان سردار امجد عمیدالسلطان تا سال1325 هجري قمری برابر با1285 شمسي در این ولایت به حکومت خود ادامه داد، او منشأء حوادث بي‌شماري در تالش بوده است و چون بر ولایت اسالم نیز گوشه چشمي داشته لذا بند و بست‌هایي که با والیان وقت گیلان داشت به اذیت و آزار مردم و خوانین محلي پرداخته و تجاوزاتي نیز به محدوده حکومتي ولایات اطراف از جمله ولایت کوچك اسالم و خلخال داشته است. او در بین خوانین حکومتگر تالش بیشترین سهم را در مردم ستیزي این نواحي داشته است.

نصرت‌الله‌خان از حمایت همه جانبه میرزا حسین‌خان سپه‌سالار با نفوذترین رجل سیاسي دربار ناصرالدین شاه و همشیره او که نامادري وي محسوب مي‌شد بهره‌مند بود او با اتکا این عوامل توانست بیشترین بهره را در تحمیل آرأ و عقاید و خواست‌هاي خود بر دیگران ببرد. او ابتدا ملقب به عمیدالسلطنه و پس از مدتي موفق به اخذ فرمان امیرتومانی و بعداً سرداري شد، و از این رو مي‌توان او را یکي از قدرتمندترین و بانفوذترین و جبارترین رجال سیاسي عصر قاجار محسوب کرد او با این که چندیدن بار با استفاده از نفوذ خود در دربار مانع رسیدن صداي اعتراضات مردم به گوش شاه شد ولي تلاش و فعالیت‌هاي مردم در ارسال پیاپي

شکایات موجب شد که ناصرالدین شاه یك بار او را به تهران فراخوانده و توبیخ کند ولي فایده‌اي نداشت زیرا او پس از بازگشت به تالش براي زهر چشم گرفتن از شکات، بگیر و ببندهاي شدیدي را اعمال کرد.

و چون قصد و نیت او همیشه الحاق ولایت اسالم به قلمرور حکمراني خود بود به همین جهت خوانین آنجا از تهدیدات و فشارها و آسیب هاي او در امان نبودند. مردم کرگانه‌رود و اسالم مجدداً و مکرراً شکایات زیادي به دربار کردند تا این که یکي از پسرعمو های ناصرالدین شاه به نام ابونصر میرزا(حسام السلطنه) که والی گیلان بود از طرف شاه مأموریت یافت به تالش سفرنموده از نزدیك به شکایات مردم رسیدگي کند، **1308** هجري قمري (برابر با**1267** شمسي.)

او پس از رسیدن به رشت از طریق جمعه بازار و صومعه سرا و کسما و طاهرگوراب که در آن زمان تحت اداره حکوت فومنات محسوب میشدند به ماسال و از این طریق به سمت هشتپر کرگانه‌رود حرکت کرد تا مشاهدات خود را در همه این ولایات به شاه گزارش کند.[187]

ابونصر میرزا حکام آن زمان تالش را چنین نام برده است.

امان‌الله خان در ماسال، مرزبان‌خان در شاندرمن، یگان‌خان و پسرش در خوشابر و روبارسرا حکومت داشته‌اند و در ادامه مینویسد کدخدا یگان که از علماي بزرگ تالش‌دولاب بوده همه اهالي خود را نسبت به او مرید و او را مراد خود میدانند در پونل و تالش‌دولاب علیقلي‌خان پسر حسینقلي‌خان سرتیپ حاکم بود که حکومت را به برادرزاده اش نصرت‌الله‌خان (سردار مقتدر) پسر امان‌الله‌خان واگذار کرد و در چهارشنبه بازار تالش‌دولاب وراث مرحوم بیوك خان و

نصرت‌الله‌خان مالکیت داشت. در اسالم الهیار خان اسالمي و در کرگانه‌رود نصرت‌الله‌خان سردار امجد حکومت کرد.

ابونصر میرزا در سفرنامه خود مي‌نويسد چون فتح‌الله‌خان پسر نصرت‌الله‌خان (سردار امجد) به اتفاق شيرخان يکي از خوانين و بستگان خود به همراه يکصد و پنجاه سوار کار تا رودخانه دیناچال ابتداي خاك اسالم به استقبال من آمده بودند بدين وسيله مي‌خواستند قدرت و استيلاي حکومت خود را به رخ خوانين اسالم بکشند و اين کار او دخالت‌هاي نصرت‌الله‌خان در امور حکومت اسالم را نشان مي‌داد از جمله مواردي را که مي‌توان از فشارها و دخالت‌هاي سردار امجد در امور داخلي اسالم ذکر کرد، حکومت شخصي به نام ولي‌خان در اسالم بود او که داماد سردار امجد نيز بوده او که قبلاً با حمايت و پشتيباني پدر خانمش سردار امجد وبا وساطت ابونصر ميرزا موفق شده بود فرمان حکومتي اسالم را از دربار به نام خود دريافت نمايد توانست مدت چهار سال در آنجا به حکومت جبارانه خود ادامه دهد. اما ابونصرميرزا که بعد ها از کار خود پشيمان شده بود در گزارش خود اعتراف مي‌کند که سردار امجد چند سال قبل چگونه توانست سرش را کلاه گذاشته، حکم حکومتي چنين شخص جباري رااز دستش دريافت کند. رابينو نيز در مورد سردار امجد و وقايع زمان مشروطه‌خواهي در تالش مطالبي را به رشته تحرير در آورده است.

وقايع و حوادثي را که رابينو در زمان مأموريتش به آن اشاره کرده است نوشته‌هاي او با استناد به گزارشات محرمانه‌ي کنسول انگلستان و مشاهدات عيني خود وي است که در بين سال‌هاي (1331 تا 1324 هجري قمري) به حوادث زمان مشروطيت در تالش پرداخته

است. اين يادداشتها به سفارش سردار اسعد بختياري (علي‌قلي‌خان) به نام كتاب آبي به فارسي برگردانده شد و سپس با اهتمام و كوشش استاد احمد بشيري به چاپ رسيد كه به دنبال آن حوادث مربوط به گيلان نيز به كوشش استاد محمد روشن به نام مشروطه گيلان منتشر شد قسمتهايي از كتاب اخير را كه مربوط به وقايع تالش در زمان مشروطيت ميباشد در اينجابه شرح ذيل نقل مي‌شود.

جنبش آزاديخواهي مردم گيلان و تالش پس از صدور فرمان مشروطيت از سوي مظفرالدين شاه با تشكيل انجمن‌هاي ايالتي گيلان و تالش آغاز مي شود و ستم ديدگان تالشي كه از شكنجه و غارت سردار امجد عميدالسلطنه به ستوه آمده بودند با آن‌ها همگام شده بر ضد مستبدان علم طغيان برافراشتند در اين راه مجاهدان سلحشوري چون سيد اشرف و شريعتمدار كرگانه‌رودي پيشاهنگي و پيشگامي آن‌ها را به عهده گرفته و آن‌ها را در مسير مبارزات ضد استبدادي همگام با جنبش مشروطه‌خواهي مردم ايران قرار دادند. و اين در جايي است كه كنسول روس به حمايت از محمدعلي شاه اقدام به سركوبي انقلابيون و دستگيري و اعدام آن‌ها مي‌كرد و كسي را ياراي مقاومت در برابر آنان نبود .كسروي در كتاب خود تاريخ هجده ساله آذربايجان به نقل از ظهيرالدوله والي گيلان خبر از درگيري رزمندگان تالش در رشت را مي‌دهد. كسروي در سال**1290** شمسي به نقل از گزارشات ظهيرالدوله مي‌نويسد: «روس‌ها به فرماندهي تگراسف تمام شهر را در اشغال خود گرفتند و گيلانيان دست به جنگ نگشادند و از شهرباني بيش از چند تير شليك نشد به راستي اگر جنگ‌هاي دليرانه تبريزيان با روس‌ها و آن چيرگي ايشان نبودي هر كسي

ستايش‌هايي را كه از مجاهدان و آزاديخواهان ايران شنيده با مشاهده وضعيت گيلان مي‌بايد دروغ انگارد! اما در سراي فرمانروايي گيلان يك دسته از سواران تالش به سركردگي سيداشرف نشسته بودند كه اينان نيز با اندك جنگي كه كردند و يك تن قزاق كه كشتند و دو تن كشته دادند چون خود را تنها ديده گريخته جان به سلامت بردند».
همان طوري كه ملاحظه مي شود تنها سيدا شرف كرگانه‌رودي بود كه نگران از دست رفتن پايگاه مجاهدين و انقلابيون رشت وگيلان بوده و با عده‌اي سوار از جنگجويان غيور تالش براي حمايت آزاديخواهان و پاسداري از انقلاب مشروطيت از چيزی نهراسيدند و خود را به رشت رساندند اما متاسفانه به علت عدم حمايت ساير مبارزان از وي و درنده‌خويي تگراسف مجبور مي‌شود از صحنه نبرد بيرون رود.
بنا به گزارشي كه از سوي كارگزار رشت به وزارت امورخارجه در14 صفر1330 هجري داده شده بود در آن آمده است كه يك ساعت قبل از ظهر روز قبل شريعتمدار كرگانه‌رودي و يوسفخان سرتيپ معاون سابق نظميه و كاظم‌خان كميسر سابق و صالح رصدباشي سابق ژاندرمري را به جرم كشتن چهار نفر قزاق روسي دستگير كرد و در دادگاهي ساختگي كه توسط تگراسف روسي محاكمه شد. محكوم و در ميدان شهر رشت به دار آويختند.
پس از روي كار آمدن دولت انقلابي در ايران سردار امجد همچنان با حمايت روسها بر مسند حكومت تالش ماند و با دسيسه‌اي كه او و روسها تدارك ديده بودند آزاديخواهان را با دست دولت انقلابي محاكمه و به مجازات رساندند از جمله آنان سيد اشرف كرگانه‌رودي بود كه پس از دستگيري روانه زندان شده بود اما پس از مدتي از زندان

آزاد گرديد. روس‌ها كه بر سراسر كرگانه‌رود استيلا داشتند موفق مي شوند امتيازات بهره‌برداري از جنگل‌هاي تالش و حمل و نقل و كشاورزي را از دولت انقلابي دريافت كنند ولي چون مردم حاضر به همراهي و همكاري با آن‌ها نبودند ناچار پس از اندك مدتي شركت خشتارياي خود را به انزلي انتقال دادند كه در آنجا نيز بدون كسب نتيجه‌اي برچيده شد، از آن پس مردم تالش عميدالسلطان (سردار امجد) را به تالش راه نداده و او پس از39 سال حكومت در تالش توسط مردم گركانه‌رود بركنار شد (1286 شمسي.)

ارفع الـ سلطنه و يا فتح‌اللهخان ارفع الـ سلطان ، اخرين حاكم كرگانه‌رود تالش‌از دودمان بالاخان

پس از بركناري سردار امجد در سال 1384از حكومت تالش پسر او به نام فتح‌اللهخان ملقب به ارفع‌السلطنه سرانجام پس از يك سال موفق شد به كمك روس‌ها بجای پدر به حكومت تالش نشيند. او با اين كه مدت كوتاهی در تالش حكومت نمود، اما مردم هيچ‌گاه زير بار فرمان و حكومت وي نرفتند. لكن او به اعتراضات مردم اعتنا نميكرد وبه روش پدر به فشار مردم می افزود در اين‌جا دو نمونه از اعمال فشار و خشونت هاي ارفع‌السلطنه[188] پس از بازگشت به حكومت كرگانه رود اشاره ميشود. در كتاب مشروطه گيلان آمده كه به دستور ارفع‌الـسلطنه دهان شش نفر از اهالي كرگانه‌رود را كه به نفع مشروطه حرف مي‌زدند با سوزن و نخ دوخته و پاهايشان را چكره بستند (نوعي‌فلكه بوسيله اهرم كه همراه با شكنجه در ناحيه پا بود)! اما او در پاسخ انجمن مشروطه رشت و والي گيلان كه براي اقدام به اين كار او از وي توضيح خواسته بودند، گفت چون آن‌ها بر عليه

مشروطه سخن گفته بودند من آن‌ها را تنبیه کردم.

رابینو می‌نویسد که او بر سر راه تالش به رشت مأمور گذاشته بود هنگامی که مردم برای شکایت علیه او به رشت می‌آمدند آن‌ها را گرفته و چوب و فلك می‌بست.

حکومت ارفع‌السلطنه که توأم با جبر و اعمال زور بوده با اعتراض مردم کرگانه‌رود مواجه شد و در سال **1286** شمسی خانه او و پدرش عمیدالسلطنه (سردار امجد) را به آتش کشیدند. در این گیرودار لیازانف روسی که سردار امجد و پسرش را حمایت می‌کرد اسکله او را در ساحل ویران کردند. ارفع‌السلطنه که با عده‌ای سوار در بیرون شهر سرگردان بود به آذربایجان پناه برد، او در آنجا کوشید شاهسون‌ها را تحریك کند تا ییلاقات کرگانه‌رودی‌ها را که هم مرز آنان بوده غارت کنند. نصرت‌الله خان سردار امجد نیز به انزلی پناه برده و به دنبال تهیه پولی بود تا بتواند قشونی را استخدام نموده حکومت پسر خود را باز ستاند، اما در این کار موفق نشد.

در این هنگام سردار افخم که با حکم ولایت گیلان وارد رشت شده بود با زور و تهدید مبلغ**1600** تومان پول از بازاری‌های رشت گرفت و برای امن کردن تالش وارد انزلی گردید او در آنجا به اتفاق سردار امجد و با حمایت دوعراده توپ اتریشی و هفتصد سرباز روسی و گیلانی راهی کرگانه‌رود شد.

نیروهای سردار افخم در نواحی شفارود درگیر بارندگی شدید شده به علت کمبود آذوقه و نداشتن البسه بسیاری از سربازان آن‌ها فرار کردند.

سرجرج بارکلی به سر ادواردگری در سوم دسامبر**1908** برابر**1287** شمسی گزارش داد که اردوکشی حکمران گیلان به تالش منجر به عدم

موفقيت كامل شده است. قشون او هنگام عبور دهات اطراف تالش را غارت كردند و در بعضي نقاط به اتباع روسي نيز خسارت وارد آوردند. قشون دولتي بازار آلالان را نيز غارت كرده عازم كرگانه‌رود شدند ولي در آنجا اهالي به آن‌ها هجوم آورده و آن‌ها را متواري ساختند و يك عراده توپ از ايشان به غنيمت گرفتند در اين جنگ هفت نفر از قواي دولتي كشته شدند. عقيده سر رابينو بر اين بود كه اعزام قشون لازم نبود چون كه كرگانه‌رودي‌ها اظهار فدويت و موافقت در قبول هر حاكمي به جز سردار امجد و ارفع‌السلطان را روا داشته بودند، زيرا كه آن‌ها در گذشته خيلي ظلم و تعدي در حق مردم كرده بودند.

سربازان فراري دولتي كه به كپور چال انزلي رسيده بودند، گفتند راهي را كه هنگام حركت با اردو در طي مدت شش هفته طي كرده بوديم هنگام فرار همان راه را به مدت دو روز پيموديم. يكي ديگر از فراريان مي‌گفت در هنگام جنگ، ما كسي را نمي‌ديديم ولي در آن واحد يكصد گلوله بر سر ما ريخته مي‌شد. او مي‌گفت اهالي ترك و عجم براي جنگ در بيشه‌زارهاي گيلان وتالش به درد نمي‌خورند و آزموده نيستند.

پس از اين شكست سردار امجد مجدداً از شاه قشون ديگري را درخواست كرد ولي جواب رسيد كه قشون حاضر است ليكن پنج هزار تومان براي مخارج آن لازم است و سردار امجد چون در اين مدت از كيسه خورده بود و پولي در بساط نداشت تصميم گرفت در انزلي قرض كند ولي اين بار نيز موفق نشد.

پس از اين واقعه از طرف آقا سيد محمد مجتهد تهراني و از طرف صدراعظم مأموراني عازم گيلان شده به اتفاق نماينده كنسول

روس عازم کرگانه‌رود شدند، از گزارش آن‌ها معلوم شده صدمات وارده بر عمیدالسلطنه و پسرش فتح‌الله‌خان ارفع‌السلطان به سبب تعدیات آن‌ها بر مردم بوده است ،چون قبلاً براي جانشيني سردار امجد پسرش را به حکومت آن‌جا گذاشته بودند عده‌اي از روي ترس و واهمه از انتقام‌جويي موافق او نبودند و مردم به پيروي از شخصي به نام محمدعلي که از وي شنوائي داشتند مخالفت خود را با حکومت ارفع‌السلطان بروز دادند. اکنون هشت ماه است که کرگانه‌رود حاکمي ندارد و خانه‌هاي آن‌ها نيز سوخته است.

پس از اين گزارش ظهيرالدوله والي جديد گيلان از خوانين کرگانه‌رود خواسته به رشت بروند تا در مورد برآورد خسارت‌هاي وارده به آن‌ها صحبت کنند ضمناً حکم حکومت تالش‌دولاب را که از طرف شاه به نام ارفع‌السلطان صادر شده بود به وي ابلاغ نمايد.

در يکي از گزارشات در تاريخ مهرماه سال1287 شمسي خبر مي‌رسد که مردم تالش‌دولاب نيز ارفع‌السلطان را از آن‌جا اخراج کرده و او با سي نفر سوار به انزلي فرار کرده است.

سایر گزارشات متفرقه پیرامون زمان مشروطیت در تالش

پس از اين که فرمان مشروطيت از جانب شاه اعلان شد سردار معتمد به عنوان والي گيلان وارد رشت گرديد. در تيرماه سال1288 شمسي برابر1909 ميلادي دستورالعملي از تهران صادر شد که طي آن در حوزه رشت و انزلي جمعاً8 نفر، ماسال و شاندرمن و تالش‌دولاب يک نفر، لنگرود يک نفر، فومن يک نفر، کرگانه‌رود يک نفر، لاهيجان دو نفر رودبار يک نفر، که جمعاً به پانزده نفر می رسید

وارد مجلس قانون گذاري شدند. در اين هنگام شنيده شد قواي ملي كه از راه را رشت عازم اردبيل بود حسين‌قلي‌خان از خوانين تالش‌دولاب راه ها را بسته تا نگذارد عبور كند به همين جهت حكم حكومتي تالش‌دولاب كه به نام وي صادر شده بود لغو و به نام عميدالسلطان برادر سردار محي صادرگرديد و او حكمران تالش‌دولاب شد اما پس از مدتي شنيده شد كه او نيز قسمتي از ماليه تالش‌دولاب را اختلاس كرده است. در اسفند ماه **1288** شمسي معيرالملك حكمران گيلان شد و در اين ايام گيلان در آرامش به سر مي‌برد ولي برخي اغتشاشات جزئي در تالش گزارش شده بود.

در ارديبهشت ماه سال**1290** شمسي علاءالملك حكمران وقت گيلان با دويست نفر سرباز به منظور وصول ماليات سنوات گذشته به طرف تالش حركت كرد، اين اقدام او موجب اغتشاشات مجددي در آن نواحي شد و هفت نفر از قواي دولتي و هفت نفر از اهالي كشته شدند. در تير ماه همان سال گزارش شد كه اهالي تالش‌دولاب با طوايف شاهسون متحد شده حاكم تالش‌دولاب را از آن‌جا بيرون كرده و يكصد نفر از قشون او را خلع سلاح نموده‌اند.

كنسول انگليس در گيلان در اول دي ماه همان سال گزارش داد كه بعضي از سواران تالش در رشت با بعضي از قزاق‌هاي روسي در حين عبور از كوچه با يكديگر درگير و سه نفر قزاق و هشت نفر از سربازان گيلاني كشته شدند.

كنسول انگليس مجدداً در همان ماه چنين گزارش داد كه در كرگانه‌رود بين قزاق‌هاي روسي واهالي جنگ واقع شد و از هر طرف تعدادي به قتل رسيدند از قرار معلوم جنگ بدان سبب به وجود آمده بود كه اهالي تالش

از قبول سردار امجد و پسرش به عنوان حاکم در کرگانه‌رود امتناع مي‌کردند ولي قشون روس از تعيين او به اين مقام حمايت مي‌کرد. کشتي جنگي روس‌ها که چند روز قبل در انزلي مستقر شده بود به ساحل تالش رفته با توپ هاي خود بازار آلالان را گلوله باران کرد. روس ها 150 نفر قزاق در کرگانه‌رود داشتند. بقيه در انزلي به‌سر مي‌برند اما تلگرافي از اردبيل و آستارا قشون امدادي طلب کردند، من در اين موضوع با همکار روسي خود مذاکره کرده‌ام جناب معظم‌اله اظهار مي‌دارد که دستجات سارقين براتباع روسي خسارت زياد وارد کرده‌اند و مقصود از اعزام قشون سرکوبي آن‌ها و برقرار داشتن حکم و اقتدار دولت ايران در آن منطقه است اهالي تالش چند روز بعد به حکومت رشت تلگرافي اطلاع مي دادند که هيچ يك از اعضاي خانواده سردار امجد را به حکومت کرگانه‌رود قبول ندارند و تسليم نخواهند شد وگرنه تا آخرين قطره خون از جنگ دست نخواهند کشيد. اما حکومت گيلان پس از مشورت با کنسول روس جواب داد بايستي بدون هيچ گونه قيد و شرطي تسليم شوند. يکبار ديگر کشتي جنگي روس به ساحل تالش عزيمت کرد و تعداد قزاق‌هاي آن‌ها هم اکنون به250 نفر مي‌رسند. همکار روسي من اظهار مي‌دارد که مقصودشان دور کردن عناصر اغتشاش‌طلب در آن نواحي است.

فتح‌الله‌خان ارفع‌الملطان در سال1291 شمسي برابر با1912 ميلادي و1330 هجري قمري مجدداً توانست با کمك و حمايت روس‌ها به حکومت کرگانه‌رود دست يابد اما حکومت او دوامي نياورد و زود برچيده شد تا اين که حکومت آن‌جا نيز به انضمام تالش‌دولاب به سردار مقتدر واگذار گرديد.

پنج سال بعد (1296 شمسي) تلگرافي از

وزارت داخله به شـــفارود خطاب به امير مقتدر تالش فرســـتاده شـــد كه در آن چنين آمده بود:

آقاي امير مقتدر[189] تلگراف شـــما در باب جنگلي‌ها رسيد و جواباً نگارش داده مي شود، حالا كه دســـت به اين كار زده و تصـــميم و تعهد در انجام اين خدمت كرده‌ايد ديگر مسامحه و سستي به هيچ وجه مقتضي نيست و بايد با نهايت جديت و قوت قلب موضـــوع را تعقيب وگوي پيشدستي را ربوده و آن چه هست را با تمام وجودتان خاتمه دهيد و از هيچ گونه اقدام (فروگذاري) نكنيد. از مركز هم نهايت مساعدت مي شود و يك مقدار فشنگ هم براي حكومت گيلان فرســـتاده شـــد در همان جا سوار و قوا مي‌كنيد بديهي است اسلحه دارند و هر قدر هم فشـــنگ بخواهيد فوراً از مركز فرستاده مي‌شود، مقصود اين است وقت و موقع را فوت نكرده و مدارج رشادت و مردانگي را كاملاً بروز داده و يك شـــرافت تاريخي (رأيت؟) (رعيت) دولت براي خودتان تحصيل و مقام خانوادگي‌تان را محفوظ داريد- وزير داخله

امير مقتدر مجدداً در همان ســـال تلگرافي به اين مضـــمون به تهران مخابره مي‌كند. «صـــريحاً عرض بكنم با اين وضـــع قلع ماده آن‌ها نمي‌شـــود (به) ما كمك نرســـيد بلكه تلگراف از طرف ايالت جليله رســـيد از پسيخان آدم فرستاده هيچ علامتي نشد، بدتر بر تجري‌شـــان افزوده عنقريب اگر اين طور بگذرد همه جا شـــلوغ مي‌شـــود. كرگانه‌رود و اســـالم براي خودشـــانند. هرچه مي‌خواهند مي‌كنند شـــاندرمن و ماســـال گرچه قبايل از پيش جزو جنگلي شده‌اند.[190] فقط تالش‌دولاب آن هم البته خلق هرزه براي خوردن مال مردم دريغ ندارند منتظرند روزي رســـد، كما في

السابق مطيع و الا جزو آن‌ها خواهند بود، يك نفر فدوي هر چه مي‌توانم مي‌كنم، به ايالت جليله هم عرض كرده‌ام. امر مبارك است.». (به خط وزير در حاشيه آن نامه كه با راف شده بود نوشته شده، عجالتاً ضبط شود تا تكليف خود امير مقتدر معلوم شود)
سردار مقتدر پس از درگيري‌هايي كه با نهضت جنگل داشت سرانجام در سال 1302 شمسي با بيماري نقرس وفات يافت و برادر او شجاع‌السلطنه به حكومت تالش‌دولاب مي‌رسد تا اين كه دولت مركزي پس از مدتي حكومت تالش را موقتاً به يوسفخان شعبان حاكم شفت وفومنات مي‌سپارد.
امير مقتدر كه در سال1303 شمسي وفات يافت در زمان ناصرالدين شاه و در سن صغر به حكومت تالش‌دولاب نشسته بود او با شروع انقلابات تالش و پس از بركناري سردار امجد و پسرش فتح‌اللهخان ارفع‌السلطان به جاى آنها به حكومت تمامي نواحي و بلوكات تالش رسيد وسپس براى مدتى كوتاه حكومت فومنات را نيز عهده‌دار شد و با نهضت جنگل درگيري‌ها و مناقشاتي داشته است.
پس از اينكه گيلان در زمان مشروطيت توسط روس‌ها اشغال شد آنها به منظور بهره‌برداري از شيلات و جنگل‌هاي توالش راه‌آهني را در تالش‌دولاب احداث كردند كه از پونل به مرداب انزلي منتهي مي‌شد، در آن زمان روس‌ها تمامي امتياز صيادي را در سراسر ساحل غربي درياى كاسپين از آستارا تا انزلي‌را در انحصار خود داشتند.
سردار مقتدر كه از حمايت روس‌ها نيز برخوردارشده بود بدان طريق موفق شده بود به وسيله ارتباط تلفنى بين انزلي به پونل و سپس به ويلاي ييلاقي خود درريشه را برقرار نمايد، روس‌ها در تپه‌اي مشرف به پل شفارود ويلايي ساخته بودند كه به عنوان

دفتر کار خود از آن استفاده مي‌کردند، از آن ساختمان که بر روی تپه ای مشرف به جاده انزلی به آستارا ورودخانه شفارود قرار داشته از آن مدتی به عنوان مقر فرمانداري تالش استفاده شده بود و ميتوانست به عنوان‌ميراث فرهنگی و تاريخي که یاد آور اوضاع سیاسی ایران در اواخر قرن گذشته تالش وگیلان بوده است از آن نگهداري نمود اما متاسفانه چند سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خاطر لج بازی یکی از مقامات عالیرتبه دولتی با سرایدار ساختمان دستور تخریبش صادرگردید ودر جایگاه آن ساختمان جدیدی به عنوان استراحتگاه فرهنگیان شهرستان رضوان شهر احداث شد.

حکومتگران گسکر، ماسال و شاندرمن در زمان قاجار و اوضاع سياسي اجتماعي آن نواحي طي قرون سيزدهم و چهاردهم ه. ق.
ولايات ماسال و شاندرمن به همراه انزلي و رضوان‌شهر و بخشی از خاك شهرستان صومعه‌سرا پيش از تسلط سلسله قاجاريه بر ايران، به نام ولايت اميرنشين گسكرات خوانده مي‌شدند. مركز اين ولايت در زمان فتحعلي شاه قاجار به قصبه ريكسار انتقال يافت. اين قصبه حاليه به عنوان يكي از آباديهاي شهرستان صومعه‌سرا در حواشي جنوبي تالاب انزلي قرار دارد.
رابينو به نقل از فريزر مي‌نويسد پس از اين كه فتحعليشاه گسكرات را تجزيه كرد و ماسال و شاندرمن و تالش‌دولاب را به خمسه توالش افزودودر سال **1328** هجري قمري براى اولين بار حكومت بخش گسكر صومعه سرا را به شخصى بنام محمدرضاخان گسكري محول نمود درهمان زمان بندرانزلي به عنوان يک بخش

مستقل اداره میشد که هنوز تابعیت هیچ شهرستانی را نداشت. اما قبل از تجزیه ولایت گسکر محل بازار اولیه گسکرات که گوراب گسکر نامیده می شد ومقر حکومتي امرای مرداویج وند بوده تاکنون دقیقاً معلوم و مشخص نشده است. ولي براساس بعضي از اطلاعات تاريخي و سفرنامه‌ها گفته مي‌شود که مرکز گسکرات یا گوراب گسکر تا اواخر دوره صفویه شهرکي قديمي و باستاني بوده که درمیان جنگلی موسوم به هفت دغنان[191] ودر مسیر جاده شاه عباسي قرار داشت. جاده مزبور از آستارا به سمت هشتپر و پونل و از آنجا به جانب ضیابر و طاهرگوراب میرفت که نهایتاً از طریق کسما به سمت رشت منتهی میشد.

آقاي دکتر ستوده که در چند سال قبل از خرابه‌هاي گوراب گسکر واقع درجنگل هفت دغنان بازدید به عمل آورده بود، مشاهدات و تحقیقات خود را در کتاب «از آستارا تا استرآباد» نوشته است

ولایات گسکر در اوایل صفویه و پیش از آن به عنوان یکي از مقتدرترین ولایات امیرنشین گیلان محسوب مي‌شد.

لازم به توضیح مجدد است که فتحعلیشاه قاجار، پس از تقسیم تالش توسط روس‌ها و تحمیل عهدنامه گلستان به ملت ایران تصمیم گرفت به منظور تضعیف قدرت خوانین و خاندان‌هاي حکومتگر محلي، سرزمین‌هاي تحت نفوذ آنان را به ولایات کوچك‌تري تجزیه کرده و بسیاري از حکام سابق را معزول، اشخاص ديگري را به جانشیني آنان منصوب کند.

براین سیاست بوده که نواحي ماسال و شاندرمن و تالش‌دولاب نیز از حکومت گسکرات جدا شد.

حکومتگران ماسال در زمان قاجاریه

رابینو محمد ولي‌خان را اولین حاکمي در ماسال مي‌داند که توسط آغامحمدخان به حکومت آن‌جا روانه شده بود. محمدولي‌خان از طایفه احمدلو و از اهالي میره‌جن ولایت خلخال بوده است. رابینو مدت حکومت او را در ماسال طولاني نمي‌داند زیرا به نقل از فریزر مي‌نویسد، به دستور هدایت‌الله‌خان والي گیلان، او را زنده در چاهي انداخته و مدفون کردند[192] اما وراث او بعدها تقریباً مدت یکصد و پنجاه سال در ماسال حکومت کردند.

فریزر به هنگام دیدار خود از گیلان که در سال **1822** میلادي برابر **1338** هجري سفري نیز به بلوکات تالش داشته مي‌نویسد، متنفذترین حکام نواحي تالش بالاخان کرگانه‌رودي است که مقر او در دهکده ییلاقي آق اولر (به معني خانه هاي سفید) از ییلاقات هشتپر تالش بوده است.

رابینو به نقل از فریزر طبقه‌ي حاکمه ماسال را در قبل از روي کار آمدن قاجاریه از خانواده‌اي مي‌داند که در وشمه‌سراي ماسال اقامت داشته‌اند، و بازماندگان آن‌ها را اسدبیگ حسینقلي‌بیگ و داداش بیگ نوشته است (امروزه محله‌اي به نام داداش بیگ محله در حومه‌ي وشمه‌سراي ماسال وجود دارد- نگارنده.)

محمدخان ماسالي فرزند و جانشین محمدولي‌خان و دومین حاکم ماسال بوده است. رابینو به نقل از فریزر در وصف او مي‌نویسد، او رئیس قبیله گسکر است[193]، این قبیله بسیار پرجمعیت و شهرتشان به آنست که مانند دسته خونخوار و ستمگر در این سرزمن وحشي به سر مي‌برند. آن‌ها هیچ نوع پولي به حکومت مرکزي نمي‌پردازند، ولي

قدرت والي گيلان را كه يكی از شاهزادگان قاجار بوده به طور مختصر به رسميت شناخته اند.

او مي‌گويد : محمدخان مي‌تواند هر زمان كه بخواهد هزاران مرد جبار را كه از خونريزي واهمه‌اي ندارند و با بي‌قيدي به آن اقدام مي‌ورزند بسيج كند.

آن‌ها ممكن است به خاطر چهارشاهي پول چندين نفر را به خاك وخون بكشند، و همه اوقات آماده اجراي دستور رئيس خود كه يكي از رؤساي آن سرزمين كوهستاني است باشند، اما محمدخان به رام كردن آن ها اقدامي نكرد بلكه هوس وخوی حشيگري آن‌ها را تقويت كرده و آنان را در انجام غارت و چپاول كه سهم بزرگي از آن به خود او مي‌رسيد بي‌باك و بي‌پروا نمود.

فريزر در ادامه مي‌نويسد، اين شخص به پيشرفت‌سرزمين خود كمك فراواني كرد و تا زماني كه مردم ماسال به چهار پايان او براي شخم زدن وبهره‌برداري از مزارع برنج نيازمند هستند هرگز آن‌ها را به بيگانگان اجاره نمي‌داد، او از منافع رعاياي خود دفاع می نمود و صنايع دستي محلي را نيز تقويت كرد. او از ازدواج دختران ماسال با جوانان ساير نواحي امتناع مي‌ورزيد، اما تمايل داشت كه پسرانشان با دختران ديگر محلات ازدواج كنند تا درآمد ماسال از اين راه حيف و ميل و جز در خود ماسال خرج نشود.

حاجي محمدخان پنج پسر و هفت دختر داشت كه فرزند ارشد خود مهدي را به جانشيني برگزيده بود.

به نظر مي‌رسد كه فرزير در توصيفات خود از مردم ماسال و خصوصيات حكومت جبارانه حاجي محمدخان به علت خشونت و ضرب و شتمي كه در هنگام ورود خود به ماسال از ناحيه

عوامل خان ديده و او را به جرم جاسوس زنداني و اذيت و آزار رسانيده بودند در بيان حقيقت اخلاص به خرج نداده و در نگارش او كينه‌اي را كه نسبت به حاكم وعمال اوداشته مشهود است.

رابينو مينويسد : فريزر سرانجام با وساطت حكومت مركزي گيلان از بند محمدخان رسته و از راه ييلاقات ماسال به تبريز مي‌رود، او به هنگام عبور از ييلاقات ماسال خانه‌هاي ييلاقي حكام آن‌جا را در دهكده ييلاقي بيلگاه دول از نزديك مشاهده كرده ، به توصيف خصوصيات آن خانه‌ها پرداخته است.

پس از اين كه حاجي محمدخان در سال **1270** هجري قمري با مرگ طبيعي وفات يافت، پسر ارشد او مهدي‌خان جاي او را گرفت. مهدی خان پس از اندك زماني توسط برادر ناتني خود كاظم‌خان كشته شدوبدين طريق انتقام و اختلاف و خصومت بين خانواده حاجي محمدخان بالا گرفت.

اين كينه و دشمني تا مدتها همچنان باقي ماند و حتي بعدها منجر به قتل‌هاي پياپي بر سر جانشيني يكديگر گرديده و گاه براي كسب قدرت و به دست آوردن حكومت از چنگ رقيب با دادن رشوه و ماليات اضافي و با مزايده گذاشتن ماليات‌هاي سنگين و كمرشكن بر عليه يكديگر اقدام مي‌كردند.

به هر حال پس از تصاحب حكومت توسط كاظم‌خان او نيز توسط جوادخان (پسر مهدي‌خان) و با همدستي حبيب‌الله‌خان (داماد مهدي‌خان) از ميان رفت و خود جوادخان (**1278** هجري قمري) مدعي حكومت ماسال گرديد. اما جوادخان پس از چندي به دستور ميرزا عبدالوهاب مستوفي رشت به جرم قتل عموي خود كاظم‌خان با كنده و زنجير براي

محاکمه به تهران فرستاده شد.
در این زمان مدت ها بود که بین حاجي ملارفیع شریعتمدارمجتهد پر نفوذ رشت و میرزا عبدالوهاب مستوفي گیلان از قبل اختلافاتي وجود داشته و مجتهد او را به حیف و میل اموال دولتي متهم کرده بود، و در نتیجه حاجي ملارفیع به حمایت جوادخان برخاسته سرانجام با توصیه او از تهران آزاد و مستقیماً به حکومت ماسال روانه می شود. در همان سال اختلافات بین آن‌ها در رشت بالا گرفت و منجر به جنگ‌هاي خیاباني بین ساکنین دو محله معروف به (حیدري و نعمتي) که از طرفداران آن دو بودند گردید.جوادخان مدت‌ها در ماسال حکومت کرد، و در اثر درایت و کارداني‌هاي خود به عنوان حاکمي عادل و عاقل مشهور شد[194]. پس از فوت طبیعی جوادخان پسر عموي او امان‌اللّٰخان (پسرکاظم خان) به جاي او به حکومت ماسال نشست.
ابونصر میرزا فرستاده ناصرالدین شاه به تالش در سال**1308** هجري قمري یعنی دو سال پس از درگذشت جوادخان به حکومت امان‌اللّٰخان در ماسال اشاره نموده است [195] ولي پس از این تاریخ معلوم نیست که او تا چه زماني حکومت ماسال را دراختیارداشت . اما پس از او ناصرقلي‌خان یکی از فرزندان جوادخان به حکومت ماسال دست یافت.
آنطور که رابینو نقل نموده ناصرقلي‌خان با وجود برادر بزرگترش محمدحسین‌خان او با دادن پول زیاد و رشوه به والی و از طریق مزایده مالیاتي به حکومت ماسال دست یافت .
اما او با این کار موجبات ویراني و خرابي زیادي را در ماسال فراهم آورده بود ، زیرا اوبراي جبران مزایده مالیاتی فشار زیادی بر مردم تحمیل کرده وعده‌اي را وادار به ترک زمین‌هاي خود نموده بود ،

به همین جهت حکومت او نیز چندان دوامی نیاورد و پس مدتي توسط مهدي‌خان پسر عباس‌قلي‌خان و پسر عموي خود به قتل رسید.
رابینو مي‌نویسد با اینکه حکومت در میان خانواده محمد خان به ارث باقی مانده بود اما حکومت و خاني براى فرزندارشد این خاندان بصورت موروثي ادامه نیافت بلکه بین پسر عموها دست به دست مى‌گشت. به همین جهت پس از مدت کوتاهي حکومت مجدداً به خانواده جواد خان بازگشت وحکومت به محمدحسین خان نهمین نفر از فرزندان جوادخان رسید. او نیز مانند پدر خود جوادخان فردي کاردان و منصف بود ، اما چون از زمان حکام قبلي در این منطقه به خاطر هجوم افراد شرور و راهزن و غارتگران وچپاولگران همیشه نا امنی وجود داشته ، محمد حسین خان براي جلوگیري از خطرات این گونه افراد بعدها به گردآوری گروهي سوار کار ماهر و جنگجو از میان دامداران و کوهنشینان نمود تا با کمک تفنگچیان خود بتواند امنیت منطقه را تامین نماید.
رابینو معتقد است که روح و سنت سلحشوري تفنگ چیان سبب شده بود که با خوشحالي و ذوق و شوق در مقابل راه زنان به نگهباني و ایستادگي‌و دفاع از منطقه بپردازند. از این طایفه پس از محمدحسین‌خان تا پایان سلطنت رضا شاه چند نفري که در ما سال به حکومت پرداخته‌اند به اندازه حکمرانان قبلي خود قدرت و اقتدار چنداني نداشته‌اند.
به طور کلي مي‌توان گفت از آن‌جایي که روي داد تاریخي جنبش مشروطیت در ایران موجب بیداري اذهان عمومي شده بود، شورش مردم کرگانه‌رود برعلیه خاندان سردار امجد نشانه‌هایي از همان بیداري مردم بوده است. لذا از آن پس حکام محلي در رفتار و کردار

خود تجديد نظري به عمل آورده و از اعمال بيش از حد جبر و فشار آنان تا حدودي كاسته شد از آن پس حكام ماسال بيشتر به عنوان مامورين وصول مالياتي عمل مي‌كردند. تا اين‌كه با پيدايش ساختار مالكيت خصوصي در ماسال به مرور وظيفه حل اختلاف بين رعايا و كشاورزان به عهده ملاكين و صاحبان اراضي مهم قرارگرفت و حكام اخير عملاً دخالتي در امور املاك و رعايا و كشاورزان منطقه نداشته‌اند. سابقاً شاندرمن و ماسال دو ناحيه مجزايي بودند كه در هر يك از اين نواحي خان و يا اميري حكومت داشته‌اند، با اين كه حكومت خوانين شاندرمن مي‌بايد از سوي والي استان تائيد مي‌شد، ولي در بيشتر مواقع جانشين آن‌ها به صورت موروثي از ميان فرزندان و بستگان حاكم قبلي انتخاب مي‌شد، دوام و قوام و قدرت و نفوذ محلي خوانين آن زمان بستگي به ميزان مالكيت و تعداد رعاياي آنان در منطقه داشت، (و) خوانين ماسال كه در اوايل قرن سيزدهم هجرى بنا به فرمان آقا محمدخان قاجار براي حكومت اين نواحي روانه شده بودند از حكام غيربومي تالش محسوب مي‌شدند به همين جهت مي‌توان گفت كه حكام و خوانين ما سال مانند ساير خوانين و حكومتگران تالش در محدوده حكومتي خود مالكيت اراضي چنداني را نداشته و مانند آن ها از قدرت و اقتدار كافي برخوردار نبوده‌اند. زيرا در آن زمان غير از اراضي كوهستاني و جنگل‌ها و مراتع ييلاقي كه در مالكيت دامدار هاي بومي و خرده مالكان قرار داشت قسمت اعظم اراضي كشاورزي و زمين‌هاي مخروبه و بايير و دايير در جلگه‌هاي ماسال در اختيار ودر مالكيت حكام كرگانه‌رود و پونل و يا ملاكين بزرگ غيربومي گيلان قرار داشته است.

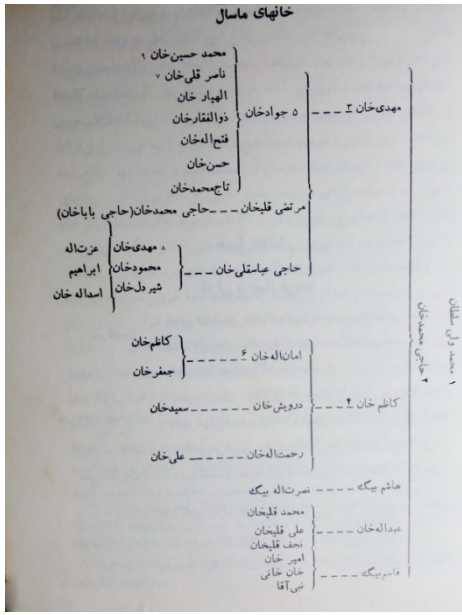

کربلايي يعقوب بيك معتمدالملك و نهضت جنگل:

کربلايي يعقوب بيك معتمدالملك[196] والد حاج انامقلي بيگ ماسالي است كه تاريخ تولد او بدرستي معلوم نيست اما تاريخ وفات او سال 1310 شمسي است اما دوران زندگي او بين سالهاي 1240 تا 1310 شمسي تخمين زده شده است. او يكي از ملاكين بزرگ و سرشناس منطقه ماسال بوده كه پس از فوت پدرش (حاجي بابا) دوران نوجواني و جواني خود را در دستگاه حكومتي جوادخان ومحمدحسين‌خان از حكام اسبق ماسال سپري كرد و درسالهاي اواخر سلطنت ناصرالدين شاه به عنوان نماينده حكومت ماسال با ساير حكام تالش و حكومت ايالتي گيلان در ارتباط بوده و به حل و فصل امور فيمابين ميپرداخت. اما پس اين‌كه به كار شخصي خود روي آورد و به حرفه تجارت علاقمند شد با تجار معروف انزلي و

قفقاز و نواحی حاجي طرخان داد و ستدبرقرار نمود و در اين راه توانست به ثروت وسرمايه قابل توجهي دست يابد او ضمن پرداختن به كار تجارت، به كار دامداري نيز علاقمند شد و در اين راستا به خريد املاك جنگلي و مراتع كوهستاني زيادي براي چراگاه دامهاي شخصی خود پرداخت . يعقوببيك پس از اينكه املاك و اراضي خوانين و ملاكين بزرگ غير بومی گيلان از جمله سردار امجد و سردار مقتدر را در ماسال و شاندرمن خريداري نمود عملاً تا حدودي از قدرت و نفوذ و مداخله استثماري و استبدادي آنان در ماسال كاست، به طوري كه خود او بعدها از متنفذين و ملاكين بزرگ و صاحب نام در تالش محسوب شد[197] او با شروع نهضت جنگل ابتدا نگرانيهايي را در مورد امنيت و آرامش منطقه از سوي شبهه نظاميان نهضت جنگل احساس می كرد و بارها سعي كرده بود با ميرزاكوچكخان جنگلي و حسنخان معينالرعايا از سران نهضت جنگل بر سر امنيت داخلي ماسال به گفتگو نشسته تبادل نظر نمايد، ابراساس توافقهاي به عمل آمده بين آنان، ميرزاكوچكخان قول داده بود كه براي ايجاد امنيت مردم در ماسال، افرادش را از اعمال خشونت و يا رفت و آمدها و مراودههاي علني برای دريافت كمكهاي مالي و يا ازدرگيريهاي بيمورد با قواي دولتي باز دارد.

يعقوب بيك براي جلب اعتماد بيشتر از ميرزا و حسنخان معينالرعايا برادر خانم خود كربلايي صمد را كه يكي از معدود تيراندازان زبده اين نواحي به شمار ميرفت واداشت تا در ميان جنگليان رفت و آمد نموده با آنها همكاري نمايد..

در ادامه گفتگوها با جنگليان قرار بر اين گذاشته شد كه يعقوببيك مبلغي را به عنوان كمكهاي مالي به نهضت جنگل پرداخت

كند. اما او براي اقدام به چنين كاري تحت عوامل حكومتی قرار داشت به همين خاطر نياز به طراحي صحنه‌سازي‌هايي بود كه بتوان افكار عمومي و اذهان نيروهاي دولتي را از ارتباط بين او ورهبران نهضت جنگل منحرف ساخت به همين جهت صحنه به گروگان رفتن كربلايي يعقوب‌بيك به طور ساختگي طراحي و ريخته شد. تا اين‌كه در سال **1296** شمسي هنگامي كه او ظاهراً در نزد جنگلي ها به حالت گروگان به سر مي‌برد مبلغي معادل بيست هزار تومان پول نقره رايج آن زمان بابت رهايي او، توسط فرزند ارشدش حاج انامقلي ماسالي به نهضت جنگل پرداخت گرديد [198] چند سال بعد معلوم شد كه اين گروگان‌گيري به خاطر موجه ساختن پرداخت پول و رفع هرگونه شك و شبه و متهم ساختن وي به منظور اهداي كمك هاي مالي به جنگلي‌ها بوده است و اين مسئله ممكن بود از سوي سردار مقتدر و قواي دولتي براي وي ايجاد دردسرهايي بكند. با اين‌كه اين شك و ترديد ظاهراً در مورد يعقوب‌بيك منتفي شده بود معهذا چهار سال پس از فوت يعقوب (سال **1314** شمسي) اتهام بزرگتري متوجه فرزندان يعقوب‌بيك شد زيرا در اين سال به ستاد ارتش ايران و اداره آگاهي استان گيلان اطلاع داده شده بود كه ميرزاكوچك‌خان به هنگام عزيمت خود به آذربايجان كليه سلاح‌هاي نهضت جنگل را در نزد كربلايي يعقوب‌بيك معتمد الملك به امانت گذاشته و اكنون پس از فوت هر دوي آن‌ها در دست انامقلي فرزند ارشد يعقوب است براساس اين گزارش حاج انامقلي ماسالي به اتهام اختفاي سلاح‌هاي نهضت جنگل فوراً دستگير و بازداشت شد. اما پس از تحقيقات و بازجويي‌هاي مكرر و طولاني توسط ياور اسفنديار سرانجام تبرئه شده و خلاف

اين اتهامات ثابت گرديد.[199]

ماجراي حركت ميرزاكوچكخان به‌سوي شاهسون‌ها
از طريق ماسال و سرانجام وي

پس از توافق بين ميرزاكوچكخان و يعقوب‌بيك ماسالي با اين‌كه بارها بين قواي دولتي و افراد جنگل درگيري‌هايي به وجود آمده بود اما نزديك‌ترين صحنه اين درگيري‌ها بيش از ده كيلومتر با ماسال فاصله داشته است. اين درگيري‌ها اغلب در اطراف طاهرگوراب و يا در حوالي ضيابر و نيز به هنگام عزيمت ميرزا به نزد شاهسون‌ها در اطراف شاندرمن رخ داده بودند، ولي هيچ‌گاه صحنه هاي درگيري به ماسال و پيرامون آن كشانده نشده بود.

به هر حال منطقه ماسال در طول سال‌هاي جنگ بين قواي نهضت جنگل و قواي دولتي به درايت و محافظه كاري هاي يعقوب‌بيك به منطقه‌اي امن براي مردم بومي و حتي براي نيروهاي متخاصم تبديل شده بود و در سراسر استان به عنوان منطقه‌اي امن و صلح‌طلب معروف و زبان‌زد بوده است.

در روزهاي واپسين عمر نهضت جنگل كه از هر طرف به ميرزا فشار آورده مي‌شد، و همراهان و همرزمانش يكي پس از ديگري دستگير و تسليم مي شدند در چنين شرايطي بود كه او احساس كرد از اين پس گيلان نقطه امني براي وي و چند تن از همرزمانش كه باقي مانده بودند نخواهد بود اين بوده كه تصميم گرفت از طريق راه ييلاقات شاندرمن و تالش‌دولاب به نزد عظمت خانم فولادي از سران ايل شاهسون برود.

شاهسون‌ها كه در سرحدات ييلاقات تالش و اردبيل بسر مي‌بردند، عشايري دامدار بودند كه نيمي از اوقات زندگي خود را همراه تفنگ‌هايشان بر روي اسب‌ها سپري مي‌كردند.

ايل شاهسون كه از بقاياي شاهسون‌هاي قزل باش و طرفدار دودمان صفوي محسوب مي شدند با داشتن تفنگچي‌هاي بي‌باك و نترس يكي از قدرتمندترين طوايف آذربايجان بودند كه قصد حمايت از ميرزاكوچك‌خان را داشته‌اند.

به هر حال ميرزا باتفاق عده‌اي از همراهان خود براي رفتن به نزد شاهسون‌ها وارد جنگل‌هاي شاندرمن شد تا از راه ييلاقات تالش‌دولاب و سپس هروآباد راهي كوهستان‌هاي اردبيل شوند. از جمله كساني كه در اين سفر وي را همراهي مي‌كردند عبارت بودند از حسن‌خان معين‌الرعايا، ميرزا نعمت‌الله‌خان (داماد وخواهر زاده حسن‌خان) و گائوك آلماني و تعدادي ديگر كه عده آن‌ها به بيش از پانزده الي بيست نفر مي‌رسيد. اما افراد سردار مقتدر كه از حركت اين عده آگاه شده بودند مانع از ادامه حركت آنها شدند.

دو سه تن از افراد شاندرمني سردار مقتدر كه در تيراندازي و امور چريكي تبحر و تحرك زيادي داشته‌اند سعي كرده بودند جلوي حركت آن‌ها را سد كرده تا نيروهاي دولتي از راه فرابرسد، ميرزا چون احتمال مي‌داد تفنگچي‌هاي بي‌شمار سردار مقتدر از راه خواهند رسيد و درگيري‌هاي خونيني بين آنان رخ خواهد داد لذا خود و همراهانش را در ادامه دادن اين راه مقدور ندانسته و خود را قادر به عبور از سد نظامي‌ها و تفنگچيان سردار مقتدر نمي‌ديد، اين بود كه تصميم گرفت به اتفاق همراهان خود از طريق دامنه‌هاي كوهستان‌هاي جنگلي شاندرمن و ماسال كه به نظرش امنيت بيشتري داشته است به سمت مقر قبلي خود كيش دره عقب‌نشيني كنند.

سردار مقتدر كه قبلاً سلاح‌هاي زيادي براي

جلوگيري از نفوذ جنگلي ها بين عده‌اي از اهالي ماسال و شاندرمن تقسيم كرده بود به آن ها پيغام داد كه جلوي حركت ميرزا و همراهان وي را سد كنند مانع عبور آنان بشوند تا نيروهاي دولتي و قشون او از راه برسند با اين كه اكثريت اهالي ماسال زير بار اين كار و جنگ و ستيز با جنگلي‌ها نمي‌رفتند اما عده‌اي هم وجود داشتند كه هنوز خواهان درگيري بودند اين عده نيز عاقبت با توصيه و نصايح و تقبيح يعقوببيك از دخالت در اين كار منصرف شدند او براي آن‌ها توضيح داده بود كه دخالت شما در اين كار موجب خصومت و دشمني بين مردم ماسال و جنگلي‌ها خواهد شد و در آتيه كه امكان به قدرت رسيدن مجدد جنگلي‌ها مي‌رود چنانچه مزاحمت‌هايي براي آنان ايجاد شود بايد انتظار داشته باشيم كه پس‌از رفع اين مشكلات بطور حتم از مسببين اين درگيري‌ها يعنى مردم ماسال انتقام سختي خواهند گرفت.

او بدين گونه توانست آن عده را متقاعد سازد كه از تعقيب جنگلي‌ها و ايجاد درگيري صرف نظر كنند و خود را به آن قول و قرارها و پيمان‌هاي قبلي با نهضت جنگل پايبند نشان دهد بعدها اين مسئله كه براي سردار مقتدر موجب شك و ترديد شده بود نزد يک بود به ايجاد كدورت بين او و يعقوببيك منجر شود و حتى يك بار از يعقوببيك خواست كه اين عمل خود را توجيه كند و او در پاسخ به او و در دفاع از خود گفت كه شما و قشون دولتي در تمام اوقات نمي‌توانيد از مردم غيرمسلح ماسال در برابر انتقام‌جويي‌هاي جنگلي‌ها دفاع كنيد آن‌ها مردماني غيرنظامي و كشاورز و دامدار و دهقان هستند كه در مسايل نظامي و سياسي تاكنون دخالت نداشته‌اند. به هر حال جنگلي ها از طريق مسير دامنه كوه هاي

شاندرمن خود را به دهکده میرمحله ماسال رساندند.

کلیه اهالي این دهکده از سادات صفوي هستند، و میرزا در آنجا با سید اسدالله نامي ملاقات کرد که قبلاً از همکلاسي هاي دوران تحصیلي وي بوده است این شخص از سادات خوشنام و مورد اعتماد و احترام مردم ماسال بوده است. میگویند که سیداسدالله مردي بسیار ساده دل و بيآلایش بوده و توجه چنداني به مال دنیوي نداشته است، و چون میرزا خصوصیات اخلاقي و رفتاري وي را به درستي میشناخت ساعتي را با وي به شوخي و خنده و یادآوري خاطرات ایام تحصیل سپري کرده بود. و مدت یك ساعت را نزد سید اسدالله به استراحت پرداخت.

این روایت از مردم بومي است، و نشان دهنده آن است که میرزا به هنگام توقف و استراحت خود در بین مردم ماسال و در این لحظات خطرناك ضمن داشتن روحیه اي قوي و عدم دل مشوشي از تعقیب کنندگان، به خاطر داشتن اطمینان و آرامش خاطري که از طرف مردم ناحیه احساس میکرد به استراحت پرداخت زیرا که او با آگاهي به این که قشون دولتي هنوز در تعقیب آنان هستند معهذا در زمان توقف خود در ماسال هیچگونه آثار اضطراب و نگراني از خود نشان نداد و این امنیت خاطر را بیشتر از ناحیه یعقوببیك میدانست که به عهد و پیمان خود پایبند بود.

میرزا که قصد داشت از طریق کوه هاي ورمیه و تذیان و سیاهکوه به کیش دره برود. میرمحله را به سوي ورمیه یکي از روستاهاي دامنه جنگلهاي غربي ماسال ترك گفت و شب را در منزل شخصي به نام مشهدي مَلي mali که در میان جنگلهاي آن نواحي خانه اي داشته

گذراند. او و همراهانش فردای همان روز پس از نماز صبح از طریق جنگل‌های تنیان عازم کیش دره و یا زیده شدند. اما در آن‌جا ملاحظه کردند که مامورین دولتی مقر قبلی آن‌ها را در اشغال خود داشته منتظر ورود شان هستند. با درگیری مختصری که بین طرفین به وقوع پیوست تعدادی از همراهان میرزا کشته و عده‌ای دستگیر و عده‌ای نیز خود را تسلیم قوای دولتی کردند. و تنها چند نفر از پایه‌گذاران اصلی این نهضت باقی ماندند. وآنها پس از چند روز اختفا در جنگل‌های اطراف سرانجام سردار جنگل تصمیم گرفت که این بار از طریق جنگل‌های چسلی ماسال به ده گیلوان خلخال رفته و از آن‌جا خود را به هروآباد برساند.

هنگام عزیمت آنها به خلخال حسن‌خان معین‌الرعایا راه خود را گم کرد و از آنان جدا شد، مرحوم ابراهیم میرفخرایی درکتاب سردار جنگل مینویسد : او بنا به توصیه کربلایی نقره پسر عموی خود که به عنوان راهنمای قوای دولتی در تعقیب سران جنگل بوده راه خود را عمداً تغییر داده بود. به همین جهت میرزاکوچک‌خان و میرزانعمت‌الله‌خان (داماد حسن خان) اوقات خود را برای جستجو و یافتن حسن خان بیهوده به هدر می دادند،زیرا به از طریق کربلائی نقره دولت به وی وعده حکومت قومنات را داده بود بدین جهت او نخواست همراه میرزا به اذربایجان برود.

میرزاکوچک‌خان که به اتفاق میرزانعمت‌الله‌خان و گائوك آلماني که برای عزیمت به خلخال به جنگل‌های چلسي ماسال راه یافته بودند در آن‌جا به علت ناآشنایی به جنگل‌های آن ناحیه و سردي هوا و کولاك شدید راه خود را به سوي خلخال گم کرده و جنگل را بیهوده طي کردند تا این‌که مجدداً مجبور شدند

تغيير مسير دهند از راه شالماي ماسال به جاده اصلي ماسال به گيلوان باز گردند، ماموريـن دولتي نيز با راهنمايي كربلايي نقره پابه پاي آن‌ها به تعقيب ادامه دادند و يك بار در حوالي جنگل‌هاي ماسال موسوم به (درني خوار darni khevâr) بين نيروهاي دولتي و همراهان ميرزا درگيري ايجاد شد ميرزانعمت‌الله‌خان كه فردي شجاع، جسور و نترس بوده به خاطر اين‌كه بتواند ميرزاكوچك‌خان و گائوك آلماني را از محل درگيري و خطر دور سازد و از مهلكه نجات دهد و همچنين از سرعت و پيشروي متعاقبين جلوگيري به عمل آورده باشد، خود را سپر جان اعاظم جنگل و فداي آرمان‌هاي نهضت جنگل كرد و شخصاً تنها و يك تنه در برابر قواي نابرابر و نامتعادل دولتي ايستادگي نمود و به جنگ و گريز پرداخت، او اميدوار بود تا شايد بدين طريق ميرزا و گائوك فرصت پيدا كرده، بتوانند خود را به پايبند (خط‌الراس كوهستان‌ها) برسانند كه در آنجا قواي دولتي به علت وجود برف سنگين و كولاك شديد قادر به ادامه تعقيب نخواهند بود.

اما متاسفانه روايت شده كه ميرزا نعمت‌الله پس از يك ساعت درگيري با سرانجام به شهادت ميرسد.

وقواى دولتى براى اينكه فرصت را ازدست ندهد جنازه اش را در همانجا رها ساخته به تعقيب ادامه دادند تا اين‌كه جسد او پس از چند روز توسط يكي دو نفر از سادات مقيم ميرمحله ماسال برداشته و در محوطه اطراف امامزاده ميرمحله دفن كردند، بعد ها بستگان وي جنازه او را نبش كرده و به زادگاهش بردند. شهادت ميرزا نعمت‌الله‌خان در آن درگيري براي سران جنگل حداقل اين حسن را داشت كه قواي دولتي چون خود را معطل

ديده بودند بنابراين ميل نداشتند در داخل برف و كولاك شديد ارتفاعات بالاتر خود را درگير جنگ و گريز با ميرزاكوچك خان و گائوك كرده به تعقيب ادامه دهند. اين بود كه در نيمه راه بازگشته بودند. اما ميرزا و گائوك آلماني ساعتي مانده به شب خود را به كاروانسرايي واقع در دره‌هاي (خون(xon پاي دامنه ييلاقات بيلگاه دول[200] رساندند، اين كاروانسرا كه به دستور كربلايي يعقوب بيك ساخته شده بود محل اطراق چاروادارائي بوده كه بين ماسال به گيلوان خلخال در رفت و آمد بودند.

ديوارهاي اين كاروانسرا با مصالحي از سنگ و گل ساخته شده بود، به همين جهت اين ديوارها مانند عايقي بودند كه در زمستان مي‌توانست از ورود و خروج هواي داخل كاروانسرا جلوگيري كنند.

و چون در ميان جنگل‌هاي انبوه قرار داشت لذا از نظر تهيه سوخت و هيزم با هيچ مشكلي مواجه نبود، بدين جهت محل و مكاني ايده‌آل و مطبوع براي مسافرين سرمازده و يخزده زمستاني محسوب مي‌شد اما چون در آذر ماه معمولاً برف‌هاي سنگيني به ارتفاع تقريبي دو تا سه متر ارتفاعات ماسال را مي‌پوشاند، بدين سبب به جز چاروادارن حرفه‌اي كسي را توان و ياراي رفت و آمد در آن مسير نبود. و ميرزا چنانچه آگاهي مي‌يافت كه قواي دولتي از تعقيب آنان منصرف شده و بازگشته‌اند حتماً مدتي را در آنجا مي‌توانست به استراحت بپردازد تا اينكه سر فرصت مناسب به راه خود ادامه دهد، اما ميرزا تصميم گرفت چند ساعتي را به اتفاق گائوك آلماني تنها بازمانده از نهضت جنگل در آن كاروانسرا استراحت كنند سپس به راه خود ادامه دهند تا شايد بتوانند با حمايت و راهنمايي چاروادارهاي

بومي كه از ماسال خواهند آمد از بند و خطالراس كوهستانهای ماسال خارج شوند. اما چنين نشد و چون بيم داشت قواي دولتي و افراد سردار مقتدر هر آن ممكن است از راه برسند اين بود كه در نيمه‌هاي شب هنگام اذان صبح تصميم گرفت هر چه زودتر عازم ييلاقات سياه‌خوني‌و گردنه آلاله پشته شوند، اين راه تا بالاي كوه و سر گردنه آلاله پشته شيب تند و راه پر پيچ و خم خسته‌كننده‌اي داشت و اگر هوا بارانی مي‌شد و برف شروع به باريدن مي‌كرد اين چنين گرفتار سرمازدگي نمي‌شدند لاكن از بداقبالي آن‌ها هواي صبح روز بعد صاف و آفتابي شده بود و وزش بادهاي سرد صبحگاهي كه پس از برخورد با كوهساران پر از برف و يخ سرماي دوچنداني يافت همچون سوهاني زبر و خشن گونه‌ها و دست‌ها و پاهاي آنان را مي‌خراشيد و آزار مي‌رساند در نزديكي‌هاي بژم و بريس گردنه سرحدي ماسال به گيلوان و در (پانصد متري خطالراس) گائوك كه در اثر سوزش سرما خيلي زود از رمق افتاده بود از حركت باز ايستاد لذا ميرزا ناچار شد او را تا سربند و سراشيبي به سمت خلخال به كول بكشد، دره‌هاي عميق مسير راه گيلوان كه در اثر وزش باد انباشته از برف شده بودند مسير جاده چاروادار رو خلخال را پوشانده و هيچ چيز مشخص نبود و تپه‌ها و دره‌ها مانند دشت همواري به نظر مي‌رسيدند كه قدم برداشتن در آن براي افراد نابلد و ناوارد خطرناك مي‌شد و ممكن بود در هر قدم خود به گودال عميقي فرو افتد كه بيرون آمدن از آن به آساني ميسر نبوده است در اين‌جا بود كه او نيز به چنين سرنوشتي گرفتار آمد و در داخل دره‌هاي عميق انباشته از برف گير افتاده بود و چون سعي مي‌كرد خود را به

مسير اصلي بازگرداند با هر قدمي كه برمي‌داشت تا كمر در ميان برف‌ها فرو مي‌رفت. چاروادارن و مسافرين زمستاني در اين‌گونه كوهستان‌هاي پر برف عقيده دارند كه چنين كلنجارهاي بي‌ثمري موجب مي‌شود به مرور خون در بدن انسان منجمد شده و شخص احساس خستگي و بي‌خوابي كند كه در صورت نداشتن همراه و كمك به آرامي به خواب خواهد رفت و شايد هيچگاه مجدداً چشم به جهان باز نكند.

ميرزا نيز به‌خاطر حمل گائوك كلنجارهاي زيادي كرده بود به همين جهت خود را نيز خسته و ناتوان ساخته و رمق راه رفتن نداشت، او اگر براي نجات جان هم‌رزمش اقدام نمي‌كرد شايد مي‌توانست خود را از مهلكه نجات دهد، ولي روح جوانمردي و انسان‌دوستي به او اين اجازه را نداد كه يار و ياور و هم‌رزم قديمي خود را كه هنوز زنده بوده و نفس مي‌كشيد در ميان برف و كولاك يكه و تنها رها سازد به راهش ادامه دهد. ميرزا پس از مدتي كه او را به كول كشيده بود، متوجه مي‌شود كه تلاش او بي‌فايده است زيرا كه نفس گرم گائوك از اين پس به پشت گردنش نمي‌رسيد. سرنوشت اين بود كه او (گائوك آلماني) مي‌بايد پس از آن همه مبارزه براي آزادي ملتي غير از ملت خود و در ميان برف و يخبندان كوهستان‌هاي ماسال و در مكاني پرت و دوراف‌تاده و دور از وطن زندگي را به پايان برساند.

ميرزا جسد بي‌جان او را رها كرده و در صدد نجات جان خود برآمد، اما او نيز بيش از پانصد متر نتوانست پيشروي كند و دوام بياورد. در سرازيري راه گيلوان گرفتار گودال‌هاي عميق و پر برفي شده بود كه خروج از آن غيرممكن به نظر مي‌رسيد و چون تشخيص

مسیر درست راه‌هاي چارواداررو در آن موقعیت دشوار بود امکان داشت هر چه بیشتر خود را به خطر اندازد به همین دلیل بوده که ازلحظه خروجش ازکاروان سرا نتوانسته بود بیش از سه کیلومتر جاده سربالایي کوهستاني را تا ساعت سه بعدازظهر آن روز بپیماید و چون در آن ساعات تنگ غروب انتظار کمك از هیچ عابري را نداشت، سایه مرگ را که دائماً تعقیبش میکرد ، در چند قدمي خود احساس مي‌نمود. در این هنگام عده‌اي معروف به قره سورن[201] که در آن حوالي به گشتزني مشغول بودند از فاصله‌اي دور متوجه لکه سیاهي شدند که در پهنه سفید کوهستان تصویر خود را به وضوح نشان مي‌داد.

در لحظات غروب آفتاب کوهستان‌هایي را که پوشیده از برف و انباشته از یخ هستند در اثر تابش و درخشش نور خورشید مانند قطعه الماسی به درشتي و به هیبت کوهي بزرگ جلوه‌گر مي‌شود و مثل منشوري نور خورشید را به رشته‌هاي باریك و الوان تجزیه مي‌کنند و چشم‌هاي هر بیننده‌اي را از نظاره خود خیره مي‌سازد. آیا آن نقطه سیاه رنگ کوچك در آن کوهستان جنازه شخصی بزرگ و مبارزنبود که روزي تصمیم داشت نظام حاکم بر کشور پهناور و باستاني ایران را دگرگون سازد؟ قره‌سورن‌ها ابتدا فکر کردند که آن نقطه سیاه رنگ شاید حیواناتي وحشي و درنده‌اي هستند که مشغول دریدن لاشه اسب و یا قاطر چارودار‌ان محلي است، ولي هر چقدر که نزدیك‌تر شدند متوجه شدند که آن نقطه سیاه رنگ هیکل رشید انساني است که در اثر سرما و یخبندان در حال مبارزه با طبیعت خشن و بي‌رحم است.پس از اینکه به او رسیدند متوجه شدند که دیگر جان ندارد اما برخی از اهالی پیلوان سالها بعد ماجرای شهادت

میرزا را بر اساس گفته واعتراف یکی از همان قره سورون ها چگوگی ماجرای شهادت میرزا درگیلوان فاش کرده بودند و بیشتر اهالی ده گیلوان از آن مطلع بودند بر اساس گفته اهالی گیلان هیچکدام از آن سه نفر قره سورون تا لحظه شهادت میرزا اورا از نزدیك ندیده ونمی شناختند به همین علت ابتدا از وضع ظاهرولباس های وی چنین گمان برده بودند که وی باید مسافری ثروتمند و پولدار باشد و هنگام مسافرت نیز به یقین در جیب خود پول نقدکافی دارد ، لذا به طمع پول وطلای میرزا نه تنها براي نجات جانش اقدامي نکرده بودند بلکه سعي کردند تن نیمه جان اورا که بی رفق افتاده بود به هلاکت رسانده محتویات جیبش را خالی کنند میرزا در همان لحظه اول زنده بود ولي قدرت تکلم نداشت، دندانهایش به هم قفل شده بودند او تنها کاری که می توانست انجام دهد با نشان دادن ساعت طلاي جیبي خود خواسته بود به آنها بفهماند که در صورت نجات جانش این ساعت را به عنوان پاداش و حق‌الزحمه به انها خواهد داد ، اما آنها به گمان اینکه پول بیشتری دارد به آن ساعت جیبی اکتفا نکرده با انباشتن برف بر دهانش او را خفه کردند وسپس به تفتیش لباس هاي میرزا پرداختند. ولي هر چقدر جستجو کردند جز یک عدد سکه یک ریالی چیزدیگری که ارزش مند باشد نیافتند.

«تاریخ یگانه آئینه تمام نمایي است که انسان با مشاهده سیماي دیگران در آن، مي‌تواند به اصلاح و آرایش سیماي خود بپردازد.»

واقعاً شگفت‌انگیز است،زیرا چگونه ممکن است مردي که رهبری چریک هائی را برعهده داشت و با سه ابر قدرت روس و انگلیس و

دولت مرکزي ايران در حال نبرد ومبارزه بوده اکنون در حال عقبنشيني براي تجديد قوا دياري در بساط خويش نداشته باشد . اما اين احتمال نيز وجود دارد که قرهسورنها اعتراف نادرستي حتي براي دوستان خود نمرده باشند. انها نخواسته بودند مقدارپول سرقت شده را عنوان کنند.

قره سورونها جسد آن دو سردار رشيد را در همانجا رها ميکنند وبه گيلوان باز ميگردند ودر گيلوان خبر شهادت ميرزا و گائوك را باتوصيف مشخصات ظاهري شان به گيلوان خلخال برده برای مرحوم سيد اسالله سجادی نقل ميکنند .

و در آنجا چنين وانمود ميکنند که ساعتها قبل در اثر برف و بوران وکولاک به هلاکت رسيده اند . سيد اسدالله سجادی گيلوانی نيای خانواده محترم سجادی از که به اتفاق يعقوب بيگ ماسالی از ملاکين عمده آن ده محسوب ميشد [202]

چون شنيده بود که ميرزاکوچکخان قصد دارد از راه ييلاقات ماسال خودرا به گيلوان رسانده نزد عظمت خانم فولادلو رئيس ايل شاهسون به اردبيل برود .يقين نمود که يکي از آن دو نفرً ميرزاکوچکخان است اين بود که فوراً چند نفر را رعايای خودرا همراه قره سورن ها به محل شهادت روانه نمود تا جسد ميرزا و گائوك را با خود به گيلوان برده در گورستان آنجا دفن کنند. اما مامورين دولتي و افراد سردار مقتدرکه در تعقيبشان بودند يکی دو روز بعد با شنيدن خبر شهادت ميرزا فوراً خود را به گيلوان ميرسانند و چون تصميم داشتند جنازه او را نبش نموده پس از قطع سر برای شناسايي و تاييد خبر مرگ ميرزا

و همچنین برای دریافت مژدگانی از سردار سپه آنرا به رشت حمل کنند . اما شنیده بودند که سردار سپه درآن زمان در رشت حضور ندارد تا حدی مردد بودند واز طرفی نیز مرحوم سیداسدالله ضمن تایید وگواهی شهادت میرزا مانع این کار آنها شده بود لذا دست خالی باز میگردند اما روایت است یکی دو روز پس از این ماجرا یکی از افراد سردار مقتدر به نام رضا اسکستانی از اهالی اسکستان شهرستان خلخال شب هنگام و مخفیانه اقدام به نبش قبر نموده پس از قطع سرسردار جنگل آنرا در داخل کسیه‌ای چرمی از پوست دباغی شده گوسفند که به اصطلاح محلی(امانه) نامیده می‌شود ، گذاشته ، برای شناسائی و دریافت مژدگانی به رشت حمل می‌کند.

لذا سر بردیده میرزا در رشت به رویت مقامات استان وسران ارتش رسید و شهادتش مورد تایید قرار گرفت، وسپس دستور دادند تا در سلیمان داراب رشت دفن گردد . شمن اینکه ماجرای انتقال جسد سردار جنگل از گورستان گیلوان به سلیمان داراب رشت در کتاب زندگی نامه دوتن از نامداران تالش تالیف نگارنده نوشته شده است خلاصه ای از آن نیز در اینجا ذکر میگردد .

در سال‌هاي پس از تبعيد رضاشاه و با روي كار آمدن محمدرضا شاه تقريباً پس از بيست و دو سال وراث ميرزاكوچك‌خان به مرحوم حاج انامقلي ماسالي مراجعه كرده واز وی خواستند ترتيبي اتخاذ شود كه جسد ميرزا مخفيانه ازگورستان گيلوان برداشته شده به محل دفن (سر) او واقع درسليمان‌داراب رشت انتقال يابد.

مرحوم حاج انامقلي ماسالي در طي نامه‌اي به يكي از رعاياي خود به نام يدالله عين‌اللهي كه در آن زمان سمت كدخداگري ده گيلوان را

بر عهده داشته ماموريت داد كه ضمن مشورت و اخذ كمك و راهنمايي از سيد مظفر سجادي از بزرگان و معتمدين محل[203] جسد ميرزا را از محل دفن او در آورده مخفيانه به ماسال بياورد تا طبق قرار قبلي در شهرستان صومعه‌سرا تحويل وراث وي بشود، پس از اين‌كه باقي‌مانده هاي جسد توسط يدالله عين‌اللهي به ماسال آورده شد مجدداً از طريق همان شخص در شهرستان صومعه‌سرا تحويل وراث مرحوم ميرزاكوچك‌خان جنگلي گرديد و آن‌ها نيز جسد را مخفيانه در كنار (سرش) در سليمان‌داراب دفن كردند.

نحوه دستگيري و اعدام سيدجلال چمني از سرداران نهضت جنگل

يكي دو سال پس از شهادت ميرزاكوچك‌خان مرحوم سيد جلال چمني كه پس از فروپاشي نهضت جنگل تحت تعقيب قواى دولتى قرار داشت به علت زندگى شبانه روزى در جنگل وخستگى از اين نوع زندگى خسته درمانده شده بود بارها سعي كرده بود از طريق بندر انزلي يا آستارا به جمهوري آذربايجان پناهنده شود ولي گويا به علت كنترل شديد راه‌ها و نگهباني‌هايي كه قواي دولتي همچنين سردار مقتدر سر راه او قرار داده بودند موفق به اين كار نشده بد او ناگزير به اين فكر افتاد كه از سردار مقتدر براي خود و همراهانش امان‌نامه‌اي دريافت كند تا به زندگي آرام و بي‌دغدغه‌اي بازگشته به كار كشاورزي خود بپردازد و چون براي رسيدن به اين منظور به فردي كه واسطه عمل و شافع او بشود نياز داشت لذا كربلايي يعقوب بيك ماسالي را كه در نزد سردار مقتدر داراي نفوذ و احترام ويژه‌اي بوده انتخاب كرد، مرحوم سيد جلال چمني

ابتدا به اتفاق تعدادي از همراهان و همرزمانش در ييلاق برزه خوني ماسال به چادرسعدي نامي كه يكي از دامداران عمده وسرشناس ماسال و از افراد مورد اعتماد كربلايي يعقوببيك بوده مي‌رود و از وي مي‌خواهد كه به نزد كربلايي يعقوب بيك رفته براي آن‌ها اجازه ملاقات بگيرد يعقوببيگ در آن زمان در منزل ميان‌كوهي خود موسوم به آريدول كه منطقه‌اي جنگلي است به سر مي‌برد مرحوم سيدجلال پس از بازگشت پيك به اتفاق همرزمانش به منزل او رفت مقصود خود را بيان كرد، اما يعقوب چون به قول و قرارهاي سردار مقتدر اعتماد و اطمينان چنداني نداشته ابتدا سعي كرد اين عدم اعتماد را به سيدجلال به قبولاند بلكه قانع شود تا از اين كار صرفنظر و يا به كسي ديگرى محول كند اما سيّد كه غير از او به كس ديگري اميد نداشت گوشش به اين حرفها بدهكار نشد و از طرفى چون به خاطر جنگ و درگيري‌هاي پي در پي و تكرار زندگاني مخفي در جنگل و گرسنگي و بي‌خوابي‌هاي دائمي ناشي از آن خسته و وامانده شده و از همه جا بريده بود چاره‌اي جز اين كار نداشت لذا همچنان براي دريافت امان‌نامه اصرار و بي‌تابي كرد تا اين‌كه يعقوب ناگزير شد، به همين منظور نامه‌اي به سردار مقتدر نوشته و از وي تقاضا كند كه امان‌نامه‌اي به نام سيد و همراهانش ارسال كند و چون براي اين منظور نياز به تعهد و تضمين بوده شخصاً ضمانت آن‌ها را كرد و تاكيد كرد در اين خصوص كوتاهي به عمل نياورد پس از رسيدن امان نامه با مهر و امضأ سردار مقتدر سيّد خوشحال شد اما يعقوببيك كه هنوز به قول و قرارهاي سردار زياد خوشبين نبوده به سيّد حالي كرد كه نبايد به اين نامه دل خوش كند مجدداً براي سردار پيغام فرستاد كه

براي اطمينان خاطر بيشتر سيّد بهتر است در يكي از صفحات قرآن ارسالي وي، همان مضمون قبلي را نوشته و مهر و امضأ و يادآوري كند كه چون من ضامن سيّد و رفقاي او هستم لذا بهتر است كه قرآن كريم نيز ضامن صداقت قول شما و تامين سلامت جاني سيّد باشد. نتيجه آن شد كه سردار يك برگ از صفحات قرآن را به عنوان امان نامه نوشته و تضمين جاني داد. سيّد جلال چمني پس از مشاهده قرآن و صفحه مورد نظر با خيالي آسوده و با اطمينان كامل از حفظ حرمت قرآن مهر شده توسط سردار فرداي آن روز به اتفاق همراهان خود به پونل مقر حكومتي سردار مقتدر رفتند. سردار ابتدا از آنان با نهايت مهرباني استقبال كرده با پذيرايي‌های مفصل‌آداب مهمان‌نوازي را به‌طور احسن به جای آورد، اما از آنجائيكه درگذشته به علت عدم توانائی در سركوبی جنگلی‌ها چند بار خشم وغضب سردار سپه (رضا شاه) را برانگيخته و مورد بازخواست و توبيخ كتبی دولت مركزی قرار گرفته بود اين بود كه تصميم گرفت زير قول وتعهداتش زده از اين موقعيت پيش آمده به نفع خود استفاده كند، بلكه با دستگيری سيّد جلال و همراهانش بتواند تا حدودی گذشته‌ها را جبران كند. سردار تا آن لحظه هنوز جرئت و شهامت خلع سلاح و دستگيري سيد جلال و يارانش را در خود نمي‌ديد اما پس از اين كه توانست اعتماد آنان را هر چه بيشتر به سوي خود جلب كند با حيله و نيرنگي ماهرانه، سيّد و همراهانش را تشويق كرد براي زدودن غبار خستگي ناشي از يك عمر زندگي در جنگل و جنگ و درگيري‌هاي طولاني بهتر است به حمام پونل رفته به نظافت و استراحت بپردازند. او بدين‌طريق موفق شد

سيّد ساده‌دل و همراهانش را دسته جمعي براي استحمام روانه حمام كند. و چون قبلاً عده‌اي از تفنگداران خود را براي دستگيري و خلع سلاح آنان در اطراف حمام مستقر ساخته بود با اشاره وي هنگامي كه همه آن‌ها در داخل حمام لخت شده بودند و سلاح‌هاي خود را در بيرون از حمام بر زمين گذاشته بودند دستگير كرد به رشت اعزام كرد، بعدها همه آنان به جز يك نفر در رشت تيرباران شدند. در آنجا سردار مقتدر همه آن سوگندها و قول و قرارهاي خود را زير پا گذاشته بود. و سيّد جلال ضمن اين‌كه به او نا سزا مي‌گفت فرياد مي‌زد تو آدم ترسو و بزدلي بيش نيستي چون جرئت نكردي هنگامي كه در خانه‌ات تفنگ به دست نشسته بوديم ما را دستگير سازي و مجدداً فرياد مي‌زد زنده باد سيّد جلال. سردار مقتدر يک سال پس از اين اقدام ناجوانمردانه در اثر ابتلا به نقرس جان سپرد.

سال‌ها قبل زنده ياد استاد ابراهيم فخرايي نويسنده زبردست گيلاني در مورد چگونگي دستگيري و اعدام سيّدجلال چمني و همرزمانش در كتاب سردار جنگل مطلبي به اين مضمون نوشته بودند: «به نور محمدخان تهمتن يكي از داوطلبان دستگيري سيد جلال خبر رسيد كه سيّد جلال چمني از جنگل‌هاي فومنات بيرون رفت و آهنگ طالش كرده است و اين خبر واقعيت داشت زيرا يعقوببيك يكي از خوانين ماسال با سيّد جلال ملاقات كرده و از طرف امير مقتدر اطمينان داده بود كه چنانچه به طالش برود مورد حمايت كامل است گو اين‌كه سيّد نازآقا برادر سيّد جلال از اين محبت غيرمترقبه خان طالش كمي به شبهه افتاد كه چنين اعجازي را از ناحيه او محال مي‌ديد معهذا به سوگند يعقوب بيك و اطمينان موكدي كه او مامور بود از طرف

امیر مقتدر بدهد از تردید بدر آمده عازم تالش شدند، که سرانجام منجر به اعدام او و همرزمانش شد. [204]

حکومتگران شاندرمن

در سال **1308** هجري قمري ابونصر ميرزا فرستاده ويژه ناصرالدين‌شاه كه به تالش سفر كرده بود توقفي نيز در ماسال و شاندرمن داشته است. او در سفرنامه خود به توصيف ازچگونگي وضعيت حكومتگران و مشكلات و معضلات سياسي و اجتماعي و اقتصادي آنان و مردم اين نواحي پرداخته و مي‌نويسد كه از طاهرگوراب به ماسال جاده‌اي مناسب وجود نداشت اما راه مال‌رويي ديده مي‌شد كه در مسير رودخانه خالكايي ماسال قرار داشته است. [205] او ضمن نام بردن از حاكم آن زمان ماسال به نام امان‌الله‌خان كه قبلاً به حكومت او در ماسال اشاره شده، نام برده است.

در هنگام عبور از شاندرمن توقف كوتاهي نيز در آن‌جا نمود و اوضاع اقتصادي مردم شاندرمن را اسفناك توصيف كرده است او در گزارشات خود به ناصرالدين شاه ضمن اشاره به ظلم و تعدي والي گيلان نسبت به حكام ولايات كوچك‌تر در اين باره مي‌نويسد مرزبان‌خان از حكام شاندرمن كه در بيتم سكونت دارد به خاطر پرداخت‌هاي سنگين مالياتي به دولت مجبور به دريافت قرض و وام‌هاي كلان شده و به همين منظور بسياري از املاك خود را نزد مالكان بزرگ غيربومي به رهن گذارده است.

رابينو كه تقريباً بيست سال پس از سفر ابونصر ميرزا به ماسال و شاندرمن به اين نواحي آمده بود در نوشته‌هاي خود نيز از حكام شاندرمن نام برده و مي‌نويسد. [206]

حاكم فعلي شاندرمن نصرالله‌خان فرزند رحيم‌خان فرزند نصرالله‌خان فرزند ابراهيم‌خان است كه در

زمان فتحعلي شاه حكومت اين نواحي را داشته است.

رابينو همچنين قدمت حكومت خانواده نصرالله خان را بيش از يكصد سال دانسته و مي‌نويسد حكومت شاندرمن در بين خانواده فعلي نصرالله‌خان موروثي بوده است. اما به نظر مي‌رسد كه تنها از طريق فرزند ارشد انتقال و ادامه نيافته باشد بلكه از زمان رحيم‌خان به بعد حكومت آن‌جا بين دو خانواده و پسر عموزادگان يكديگر دست به دست شده است. «بابو نصر ميرزا حسام الـ سلطنه پـ سر عموی نا صرالدين شاه كه در سال 1308 از مرزبان خان به عنوان حاكم شاندرمن نام برده بود به نظر مي‌رسد كه قبل از او حكومت شاندرمن در اختيار عموی وی رحيم‌خان بوده و او جانـ شين عمويش شده بود اما پس از مرزبان خان حكومت آنـ جا مجدداً به نـ صرالله خان « پدر دوست محمد خان رحيمی رسيد. و اكنون بقاياي آن دوخاندان به نام های رحيمي و مرزباني در شاندرمن به سر مي‌برند. »

رابينو همچنين از محله‌اي به نام چله خانه شاندرمن نام برده است كه در آن شخصي به نام نجفقلي‌خان زماني حكومت تمامي پنج بلوك تالش (خمسه توالش) را به عهده داشته (است) ولي رابينو ذكر نكرده شخص مذكور در چه زماني حكومت آن‌جا را به عهده داشته است.

در بين حكام و امرأ قبلي تالش نيز تاكنون به چنين نامي اشاره‌اي نشده است.

مرزهای قومی وزبانی کادوس (تالش) درگذر زمان (نقشه ها)

. . . . . .

کادوس(تالش) در گذر زمان

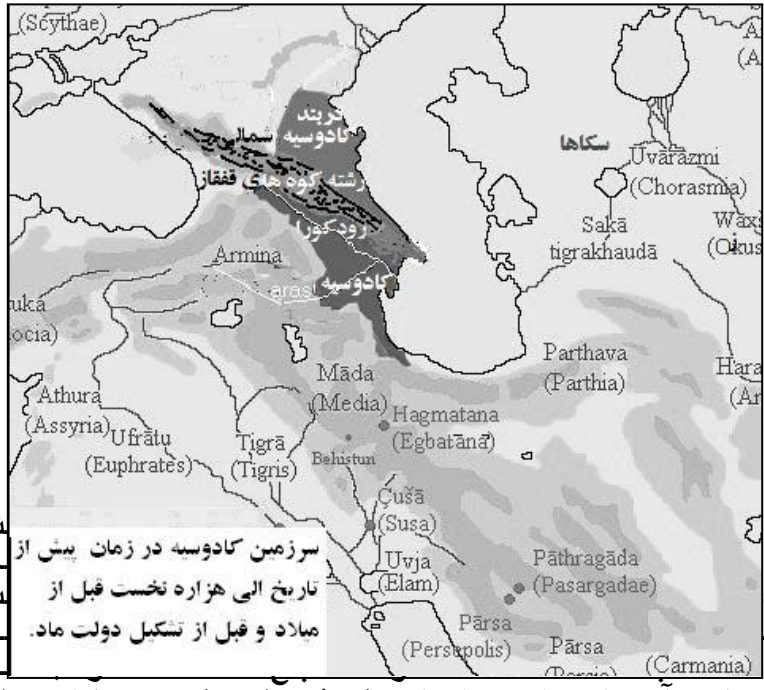

کتاب آربایجان نوشته دکتر عنایت الله رضا و تاریخ ده هزار ساله ایران نوشته دکتر عبدالعظیم رضائی و کتاب ایران باستان اثر پیرنیا

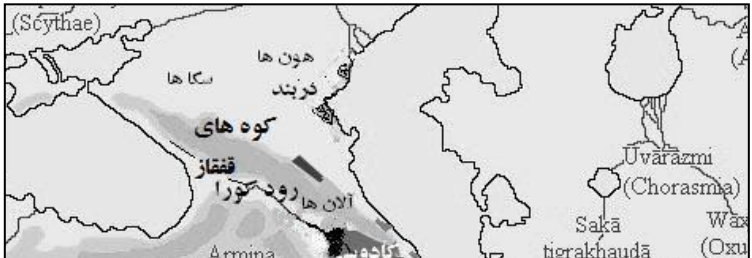

2. قسمت‌هائی از سرزمین‌های شمالی کادوسیه از داغستان تا رود کورا در سالهای قبل از تشکیل امپراتوری ماد ودر دوران حکومت پیشدادیان تحت اشغال آلان‌ها و هون‌ها و سکاها در آمد و ساکنین آن ناحیه ناگزیر شدند به جنوب کوه‌های قفقازیه و رود کورا و به جلگه‌های جنگلی جنوب آن رود که بعدها گشتاسپی و مغان خوانده شدند و در امتداد سواحل دریای کاسپین تا رودخانه سفید رود گیلان نقل مکان کرده و با امارد مجاور شدند و گروه دیگری از آنان نیز در سواحل رود ارس تا نخجوان و جلفا پراکنده شده سکونت گزیدند گروه اخیر بعدها در طی قراردادی که با دولت ماد منعقد کردند مقرر شد در ازاء دریافت مراتع و چراگاه دامداری و اراضی کشاورزی، در سواحل دریای چیچست (ارومیه) مستقر شده در برابر حملات و تجاوزات دائمی آشوری‌ها از مرزهای غربی امپراتوری ماد حفاظت و پاسداری کرده آشوری‌ها را وادار به عقبنشینی در داخل مرز های خود کنند. امروزه گروه هائی از خانواده های (تات) مانند (کرینگان وارزین وغیره)که در روستاهای آذربایجان شرقی و غربی سکونت دارند احتمالاً از بازماندگان

همان جنگجویان کادوسی زمان امپراتوری ماد هستند. (منبع همانجا) اما سرزمین قفقاز مدتی پس از یورش الانها وسکاها مجدداً توسط کادوسیها و سپاهیان ماد باز پس گرفته شد و گروه اندکی از سکاها در ان نواحی ماندگار شده بودندبقیه به داخل داعستان عقب رانده شدندنقشه شماره 3

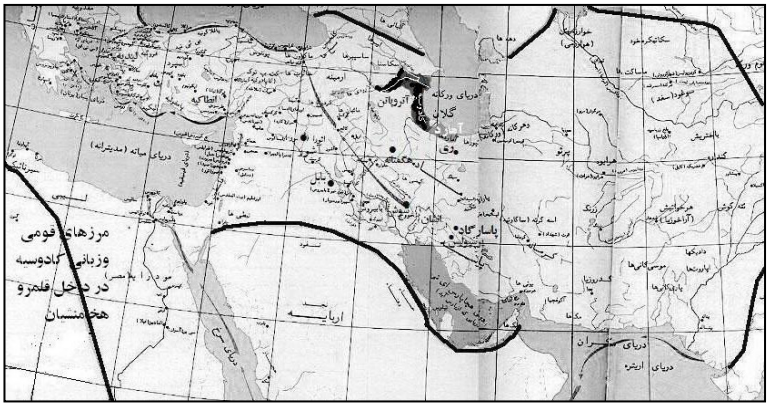

3. از مرزهای قومی وزبانی کادوسیه که در زمان حکومت امپراتوری ماد وجود داشته در هخامنشیان درتغیرات چندانی حاصل نشد که از جانب شمال منتهی بود به رود کورا و کوه های قفقاز و از سوی جنوب به دره سفیدرود (تنائیس) و به سر حدات گلان و امردان. و به علت داشتن معابر کوهستانی صعب العبور و جنگلهای انبوه پیرامون خود دولتهای ماد وهخامنشی در طی چندین بار جنگهای طولانی مدت و فرسایشی قادر به تسخیر وتصرف این سرزمین ومطیع ساختن مردم آنجا نشده غالب اوقات بصورت مستقل بسر میبرده اند. همانجا

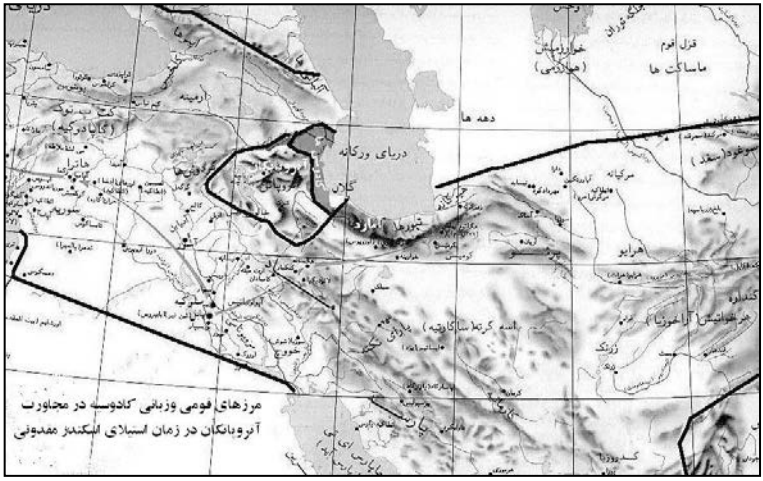

نقشه شماره 4

4. سپاه اسکندر مقدونی هنگامی‌که در تعقیب کوروش سوم به نواحی گرگان می‌رسید تصمیم گرفت قبل از اینکه به تعقیب شاه ایران بپردازد کادوسیها را که به شاه ایران یاری رسانده بودند تنبیه کند، بدین جهت از مسیر مازندران سپاهی را روانه ساخت. سپاهیان اسکندر پس از تسخیر مازندران در نواحی چالوس با شبیخون امارد متوقف شده با دادن تلفات سنگینی مجبور به بازگشت شدند اما سپاه دیگر وی که از راه آتروپاتکان مامور تسخیر کادوسیه بود پس از یکسال درگیری بی‌حاصل در جنگل‌ها و کوهستانها و دادن تلفات سنگین قادر به ورود این سرزمین نشده مجبور به بازگشت شدند و جانشینان اسکندر نیز بعدها هیچگاه هوس تسخیر و تصرف این سرزمین را به خود راه ندادند. همانجا

نقشه شماره 5

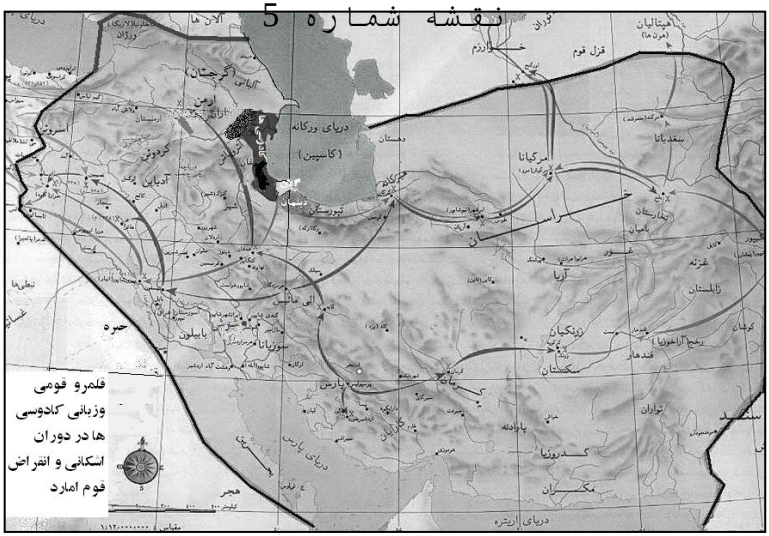

5. مرزهای قومی وزبانی کادوسیان در زمان ساسانیان فراتر از حد کنونی بنظر می‌رسید حتی اکثریت مردم آتروپاتکان (آذربایگان) تا زمان استیلای سلجوقیان نهایتاً تا پایان حکومت تیموریان به زبان آذری که مشابه زبان تالشی و یا تاتی فعلی بوده سخن می‌گفته‌اند . منابع : تاریخ تطبیقی ایران باوند - تاریخ گیلان افشین پرتو - آذری یا زبان باستان آذربایجان نوشته کسروی

نقشه شماره 6

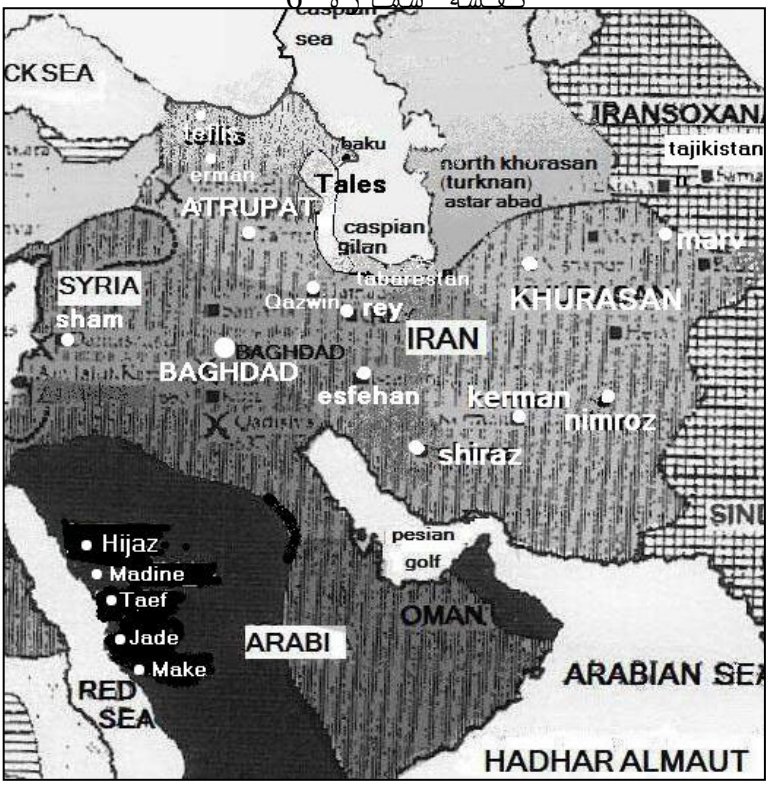

6. سرزمین کادوسیان که تا قبل از ظهور اسلام برای نویسندگان عرب ناشناخته باقی مانده بوده پس از تازش اعراب به داخل خاک ایران ومواجه شدن با مدافعین کادوسی از آنها بنام طیلسان به معنی چادرنشینان یاد کردند. این نام بعدها به طیلسان و طیلشان و طالشان تحریف وتغییر شکل یافت تالشها همچون نیاکان خود کادوسیها در رویاروئی با بیگانگان قریب چهار قرن در برابر تجاوزات اعراب ایستادگی نموده و مانع ورود شان به تالش شده اند در این کروکی سرزمینهائی راکه جلوتر از دیگر نواحی و ولایات ایران توسط اعراب تسخیر شده بودند

با رنگهای تیره تر وآن نواحی که هیچگاه پای اعراب قهرانه بدان راه نیافته با رنگ سفید مشخص هستند که از جمله به ترتیب سرزمینهای تالش گیلان و دیلمیان را نشان میدهد به همین جهت سرزمینهای حاشیه دریای کاسپین سالها مکان ومحل امنی برای پناهندگان علوی به شمار میرفت فراوانی مزار و مقبره امامزادگان و سادات علوی در این نواحی این نظر را تائید میکنند.

تالش نشده بودند در طول 7این مدت گیلان و تالش به شش ولایت کوچک تقسیم و در هرکدام از آنها یکی از خاندان های ایرانی به ترتیب ذیل وطبق کروکی فوق حکومت داشته اند:

الف: گشتاسپی و مغان و اسپهبدان تالش: که وسیع ترین قلمرو حکومتی در حاشیه غربی دریای کاسپین محسوب می‌شد و حدود قلمرو آن از مرز رودخانه کورا تا رودخانه دیناچال(رودسر - نقل از تاریخ الجایتو) که مرز بین اسالم و تالش‌دولاب است ادامه

داشته و حکومت آنجا در زمان شاه عباس صفوی در اختیار خانواده امیره حمزه خان تالش قرار داشت.
ب: ولایت گسکر: که از سوی شمال به رودخانه دیناچال واز سوی جنوب به ابتدای محدوده تذیان ختم و شامل ولایت تالش‌دولاب (رضوانشهر)، ماسال و شاندرمن و بندر انزلی به انضمام گسکرات فعلی واقع در شهرستان صومعه‌سرا که در ساحل غربی مرداب انزلی قرار دارد، می‌شد. حکومت آنجا تا سال ۱۰۰۲ هجری دراختیار سلسله مرداویجوند بوده و مرکز آن به نام بازار گسکر شهری بوده واقع در جنگلهای هفت دغنان که درمجاورت رضوانشهر، ماسال و صومعه سرا قرار داشت. پلوتارک در قرن اول میلادی از شهری بنام سیروپلیس در غرب گیلان نام برده که به عقیده برخی از محققین و شرق شناسان سیروپلیس احتمالاً همان بازار و مرکز ولایت گسکر بوده ومعروف ترین امرای گسکر امیره ساسان و امیره سیاوش نام داشتند.
ج: حکومت بیه پس یا ولایت فومنات: که شامل شهرستان فومن و ماسوله و نیمی از شهرستانهای فعلی صومعه‌سرا و شهرستان شفت و تولم می‌شد و در اختیار خانواده اسحاقوند قرار داشت و معروفترین امرای آن ولایت امیره دباج بوده است.
د: حکومت کوهدم: که شامل شهرستان فعلی رودبار تا امامزاده هاشم می‌شده، مرکز آن با همان نام کوهدم احتمالاً در حوالی رستم آباد فعلی قرار که نیمی از شهر در شرق روخانه سفید و نیمی دیگر در غرب آن قرار داشته که در نیمه غربی آن تالشها و در نیمه شرقی دیلمی‌ها به سر می‌بردند و حکومت کوهدم در دست خاندان انوذوند قرار داشت.
ه: ولایت رشت: که شامل رشت و خمام

وکوچصفهان خشکبیجار لشتنشاء می‌شده و توسط خانواده تجاسپی اداره می‌شد.
و: حکومت دیلمان: که حدود آن از آستانه اشرفیه تا سرحدات بین رود سر و سنگ سر (رامسر) ادامه دشت و تا سالهای نیمه دوم قرن هشتم توسط خانواده سالاریان اداره می‌شده که در آن زمان به بعد امرای کیائی که از اعقاب سادات علوی بودند از مازندران به دیلمان تاخته برای مدت دویست سال درآنجا به حکومت استبدادی نشستند و چون میل و طمع ای برای گسترش قلمرو خود داشتند، با دست اندازی به قلمرو سایر ولایات موجب جنگ و درگیری وخون ریزی هایی در این ولایات شده و به اختلافات قومی دامن می زدند تا اینکه سرانجام درسال ۱۰۰۲ شاه عباس اول حکومت کیائی ها را همزمان با حکومت سایر ولایات گیلان برانداخت و گیلان را از املاک خاصه شاهی اعلان نمود، معروفترین امیر این خاندان سیدعلی کیا در زمان سلطنت شاه اسماعیل اول و خان احمد خان در زمان شاه طهماسب و شاه عباس بوده اند.

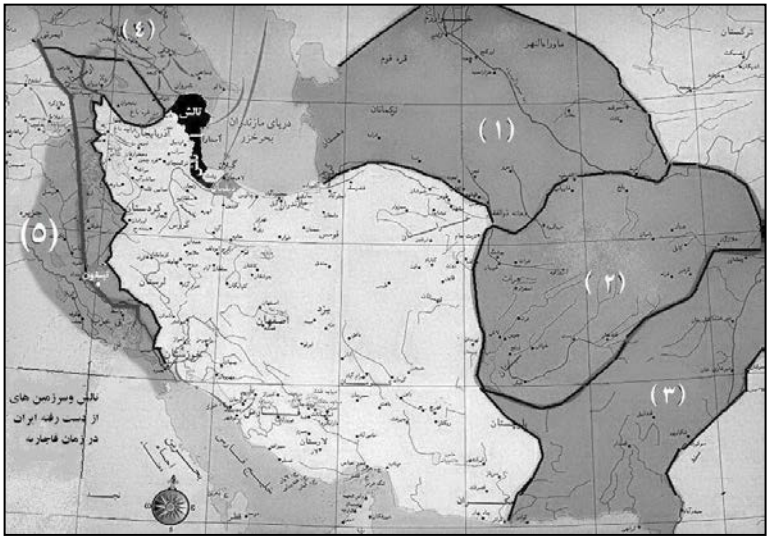

نقشه شماره 8

8. در این نقشه تمامی نواحی را که تا اوایل حکومت قاجاریه جزء سرزمینهای ایران محسوب می‌شدند و از زمان فتحعلیشاه قاجار به بعد با قرارداهای تحمیلی دولتین روس وانگلیس درطی یکی دو قرن اخیر از حاکمیت ایران خارج شد با شماره‌گذاری نشان داده شده است که از جمله آنها نیمی از خاک تالش است، همچنین نواحی غرب وشمال غربی ایران و تمامی خاک قفقاز و نیمی از خاک عراق وحتی شهر تیسفون پایتخت باستانی ساسانیان که تا زمان حکومت زندیه همواره در قلمرو ایران قرار داشتند از زمان قاجاریه از تصرف حکومت ایران خارج شد.

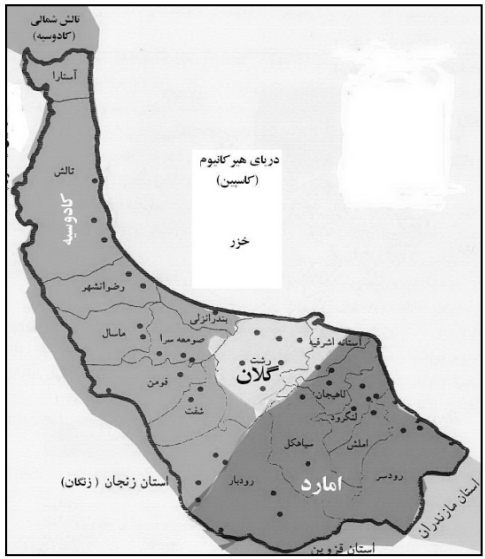

نقشه شماره 9 : مرزهای تالش در زمان قومی ایران باستانرا نشان میدهد

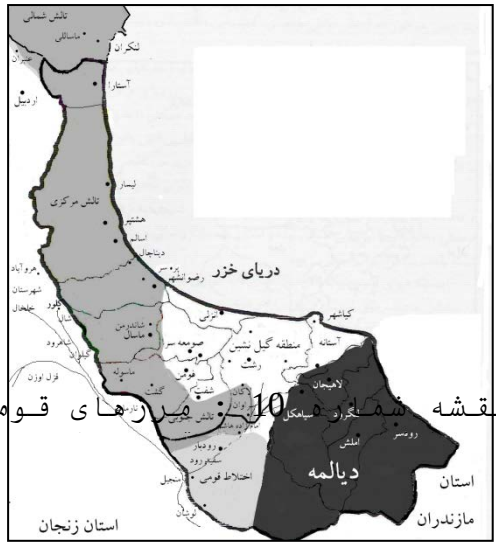

نقشه شماره 10 : مرزهای قومی

10. کروکی **9** و**10** مرزهای قومی وزبانی تالش‌ها را به طور تقریب در زمان کنونی و در مقایسه با مرزهای قومی کادوسیان در عهد باستان نشان می‌دهد محدوده اسکان تالش در دوران کنونی به سمت کوهستانها عقب‌نشینی شده است.

نقشه شماره 11

11. در محدوده جنگل های طبیدعی استان گیلان از بریدگی دره سفیدرود تا رودخانه آستارای چای کلاً دامداران تالش زبان به سر می‌برند. شهرکها ودهکده‌هایی تالش نشین در نواریکه سفید رنگ حاشیه این جنگل‌ها واقع شده‌اند. در برخی از شهرک‌ها ودهکده‌های روستائی نواحی فومنات و صومعه سرا دارای جمعیت مشترکی از خانواده‌های گیل و تالش هستند..

پی‌نویس‌ها

1. خودزکو نویسنده و محقق روسي لهستاني‌الاصل به عنوان کنسول روسیه‌ي تزاري مدتي در رشت به سر برده است و زمان اقامت او در ایران مقارن سلطنت محمد شاه قاجار است، او کتاب سرزمین گیلان خود را در طي سال‌هاي اقامتش در ایران نوشته و پیش‌نویس آن را در سال **1830** میلادي به پایان رسانده است.
2. تالش قومي ایلي و عشایري در شمال ایران تالیف مارسل بازن فرانسوي.
3. الواح گلي که در حفاري تخت جمشید (پرس‌پولیس) به دست آمده‌اند و هم اکنون در اختیار دانشگاه شیکاگو امریکا است متعلق به ملت ایران است و باید در حفظ و حراست از آن‌ها نظارت کامل و کافي به عمل آورده شود.
4. گفتارهایي پیرامون مسائل زبان‌شناسي ایران در خاك جمهوري آذربایجان، تالیف خانم صادیق اُووا که در سال **1331** توسط حسین محمدزاده صدیق ترجمه واقتباس و منتشر گردید..
5. نام روستاي فوق در اطلس جغرافیایي موجود (بي‌بیان‌لو) ذکر شده است، اما اهالي آستارا این نامرا بیدیانلو تلفظ مي‌کنند.
6. رجوع شود به دالمرز گیلان و فرمانرویان گیلان از آثار رابینو و صفحات پایاني همین کتاب.
7. واژه‌ي کهنه در زبان تالشي کَنَه**kana** تلفظ مي‌شود و واژه‌ي(**ka** که) یعني خانه است که جمعاً خانه کهنه و قدیمي معني مي‌دهد.
8. مرحوم سرتیپ‌پور در کتاب نام ها و نامدارهاي گیلان در مورد سوابق عمران و آبادی و سیمای شهرما سال در یک قرن قبل به نقل از رابینو که در فاصله‌ي سال‌هاي **1905** الي**1912** میلادي در گیلان به سر مي‌برد چنین مي‌نویسد: «دکان‌هاي ماسال با کاه و گل و چوب درست شده و پوشش آن‌ها

از لیق یا گالي یا کلش است... دکان‌هاي کوچك چوبي فقط شامل چهار ستون و یك سقف از ساقه شالي (کلش) است...». همچنین در آن کتاب آمده است شهر ماسال که به عنوان مرکز بخش نیز محسوب مي‌شود: در سال‌هاي اخیر به همت یکي از معتبرین ناحیه به نام آنامقلي ماسالي که به سال1352 خورشیدي بدرود حیات گفته است، به صورت شهرکي درآمده است با کوچه و خیابان منظم و ساختمان‌هاي سبك جدید و مؤسسات آموزشي و رفاه اجتماعي که زمین و بناي آن از طرف آن مرحوم در اختیار مؤسسات و سازمان‌ها و ادارات گذاشته شده است و تاسیس شهرداري ماسال در طي سال‌هاي1335 تا 1339 شمسی پیگیري شده بود در آغاز دهه چهل شروع به کار کرد. پس از پیروزي انقلاب اسلامي ایران بنا به تقاضاهاي مکرر مردم ناحیه تاسیس فرمانداري ماسال در وزارت کشور مطرح و سرانجام در سال1377 فعالیت خود را آغاز کرد.

9. معني و مفهوم این واژه به زبان محلي احتمالاً براساس تجربیات هوا شناسي تعبیر مي‌شود از طرفي تجربه نشان داده است هرگاه ابر (مه) بر فراز قله جنگلي این روستا فرود آید بارندگي خواهد شد.

10. بخش اول این واژه نام درخت است و واژه بلندگاه نیز تغییر شکل یافته بلندگاه است. واژه خرَه‌دول احتمالاً تغییر شکل یافته خَرِم دول و خَرَم دول است که به مفهوم جایگاه سبز و خرم است واژه بیل در اسامي بعدي به معني جاي مرطوبي که همیشه داراي علف‌هاي سبز و تر و تازه است.

11. براي توضیحات بیشتر به بخش فرهنگ و معیشت در تالش مراجعه شود.

12. برای کسب اطلاعات بیشتر به مبحث جغرافیای تاریخی رشت ورودیار مراجعه شود.

13. با استفاده از اطلس جغرافیایي کشور و مشاهدات و تحقیقات شخصي نگارنده، تعرفه شده است. این تعرفه همچنین اسامي جایگاه هائي را که محل

اسکان طوایف و قبایل و خانوارهایي از تالش‌ها را در ادوار مختلف تاریخي بوده و نیز جایگاه هایي را که هم اکنون جزء مناطق تالش‌نشین محسوب نمي شوند، نشان مي‌دهد.

14. برای کسب اطلاعت بیشتر در مورد موقعیت عالی جنگل های گیلان و تالش به هنگام دفاع در مقابل تجاوزات خارجي به گزارش جنگ‌های بین کادوسیان وهخامنشیان و اعراب و دیلمیان و زیر نویس شماره 82 خلاصه ای از خاطرات تیمور لنگ مراجعه شود.

15. محل خرفکام در تاریخ الجاتیو، جنوب غربي مرکز گسکرات ذکر شده است. امروزه دهکده‌اي در شمال شرقي شاندرمن به نام خرفکوره وجود داد که احتمالاً همان خرفکام است.اما آقای مهندسسید مؤمن منفرد معتقد است که در پیرامون جنگل هفت دغنان آبادی ای به همین نام وجود دارد . مرکز گسکرات که در عهد باستان سیرو پلیس نام داشته در سمت شمال شرقي شهرستان ماسال و در جنوب شهرستان رضوانشهر و در میان جنگل‌هاي هفت دغنان واقع شده بود. استاد ستوده محقق و پژوهشگر بزرگ ایراني در کتاب خود از آستارا تا استرآباد که مخروبه‌هاي آن شهر باستاني را مشاهده از آن یاد کرده است.

16. از کتاب دارالمرز گیلان- رابینو (اراضي سید صالح ماسال به احتمال زیاد همان اراضي سید صالح تونه فعلي است- نگارنده)

17. والي گیلان در این سال احتمالاً همان هدایت‌الله‌خان پسر حاجي جمال فومني نبوده است زیرا او در سال1785 میلادي برابر با1201 هجري قمري هنگام فرار از دست قشون آغامحمدخان و سوار شدن به کشتي در ساحل انزلي با گلوله یکي از چریک‌هاي تالشدولابي به قتل رسیده بود.

18. در این‌باره اعتقاد بر این است که چون آب رودخانه ها دایماً جریان دارند

هیچگاه نجاست را به خود راه نداده و همیشه پاك و تمیز هست.

19. همان‌طوري كه در نوشته‌هاي تاريخي و جغرافيايي تاريخي و سفرنامه‌ها آمده تمام اراضي تالش‌دولاب و ماسوله و شاندرمن به انضمام انزلي و گسكرات فعلي واقع در شهرستان صومعه‌سرا سابقاً گسكر ناميده مي‌شدند و مركز آن در جنگل هفت دغنان بوده، آثار و خرابه‌هاي اين شهر تاريخي تا چند سال قبل وجود داشته و آقاي دكتر ستوده محقق بزرگ تاريخ و جغرافياي ايران در كتاب از آستارا تا استرآباد از آن ياد كرده است.

20. ازآقاي اسفنديار احمدي معاونت محترم سازمان مديريت و برنامه‌ريزي استان گيلان كه مجموعه‌اي از آمار و اطلاعات مورد نياز مربوط به استان گيلان را به صورت كتابي جامع و سي دي ضميمه از انتشارات سال83 آن سازمان در اختيار نگارنده قرار داده‌اند تشكر و قدردانی می‌شود.

21. با اين‌كه در اكثر شهرستان‌هاي گيلان برخي از خانوارهاي كشاورز به منظور خود مصرفي محصولات دامي اقدام به نگهداري و پرورش تعداد اندكي گاو شيري كرده‌اند اما پرداختن به دامداري سنتي به عنوان حرفه اصلي و درآمدزا در شهرستان‌هاي صومعه‌سرا، فومن، شفت و رودبار معمولاً توسط خانوارهايي از تالش‌ها و كوه‌نشينان اين نواحي انجام مي‌پذيرد.

22. آمار مربوط به سرشماري سال1345 و1335 شمسي از جزوه تحقيقات دانشگاهي نگارنده در سال1352 تحت عنوان مختصري درباره زندگي و فرهنگ مردم توالش اقتباس شده است.

23. اين جدول با استفاده از اعداد و ارقام آماري مربوط به سال تحصيلي83-84 كه سازمان مديريت و برنامه‌ريزي استان گيلان آن را به صورت كتابت و سي‌دي انتشار كرده، توسط نگارنده تهيه و تنظيم يافته است.

24. اين مبحث برداشتي است از كتب،

تاریخ ایران (شاملوئي)، تاریخ ایران باستان (پیرنیا)، تاریخ گیلان از آغاز تا جنبش مشروطیت (افشین پرتو) تاریخ تطبیقي باستاني ایران تا خاتمه شاهنشاهي داریوش سوم (پاوند) و تاریخ تمدن ایران (ویل دورانت.)

25. از تحقیقات گیرشمن.

26. از تحقیقات گیرشمن کتاب تاریخ تطبیقي باستاني ایران تا خاتمه شاهنشاهي داریوش سوم تالیف ك. پاوند.

27. از تحقیقات گیرشمن و همانجا.

28. تاریخ گیلان افشین پرتو و تاریخ ایران شاملویي.

29. دهکده‌اي به نام دروDrow در شهرستان خلخال و در شاهرود وجود دارد که مردمانش به تاتي تکلم مي‌کنند که احتمالاً از واژه دروپیك باقي‌مانده است.

30. همان جا.

31. تحقیق توسط رشیدالدین علامه فرزند مرحوم علامه فاضل مازندراني، منبع کتاب زبان تالشي زبان باستاني ایران است تالیف نگارنده.

32. به نقل از تاریخ گیلان : افشین پرتو.

33. همان جا.

34. رجوع شود به نقشه جغرافیایي سرزمین‌هاي گیل‌نشین و کادوسي‌نشین (تالش‌هاي فعلي) و اقوام امارد و دروبیك (دیلمي‌هاي فعلي) در همین کتاب.

35. گیلان از آغاز تا انقلاب مشروطیت تالیف استاد میرابوالقاسمي.

36. تالش قومي ایلي و عشایري در شمال ایران تالیف مارسل بازن فرانسوي.

37. رابینو که 75 تا 80 سال پس از خودزکو در گیلان مي‌زیسته (فواصل سال‌هاي1324 تا 1331 هجري قمري برابر1912-1905 میلادي) از جانب دولت آنگلستان مامور خدمت در بانك شاهنشاهي شعبه رشت بوده است، کتاب دارالمرز ایران گیلان با ترجمه خمامي‌زاده و کتاب فرمانروایان

گیلان ترجمه م- پ جکتاجي و دکتر رضا مدني از تحقیقات اوست.

38. شهرها و دیه‌هاي ایران نوشته استاد کسروي.

39. کتاب زبان تالشي گویش ماسال و مشابهت‌هاي آن با دیگر زبان‌هاي بومي و باستاني ایران تهیه و تالیف نگارنده.

40. تاریخ باستاني ایران پیرنیا.

41. نشانه‌هایي ازگذشته‌هاي دور گیلان تالیف مرحوم سرتیپ‌پور.

42. تاریخ ایران باستان پرنیا- تاریخ ده هزار ساله ایران رضایي.

43. تاریخ ایران تالیف گوتشمید، ترجمه جهانداري.

44. تاریخ ماد تالیف دیاکونف ترجمه کریم کشاورز.

45. به جغرافیاي طبیعي تالش مراجعه شود.

46. جایگاه این شهر هنوز معلوم نشده است. در بعضي از نوشته‌ها از آن با نام پیلمان شهر یاد شده است اما برابر نشاني‌هاي داده شده این شهر احتمالاً شهر لولمان کنونی باشد که در مسیر جاده گوراب زرمخ و صومعه سرا قرار دارد و تا جنگل‌هاي هفت دغنان (مرکز گسکرات سابق) تقریباً داراي همان فاصله (معادل24 کیلومتر) میباشد.

47. سابقاً نواحي غرب سفیدرود را (بیه پس) و نواحي شرقي آن را (بیه‌پیش) مي نامیدند همان طوري که در عهد باستان این نواحي به امردوس و کادوس تقسیم شده بود.

48. نقل از کتاب از آستارا تا استرآباد تألیف دکتر منوچهر ستوده.

49. رجوع شود به کتاب تاریخ گیلان عبدالفتاح فومني و تقویم جلالي (منجم‌باشي شاه‌عباس.)

50. ابتکار احداث این پل در آن زمان و به آن حد مي‌تواند یکي هنري مهندسي براي مردم کوه‌نشین محسوب شود به طوري که در عصر فناوري جدید این کار را در جنگ ایران و عراق بر روي رودخانه اروند رود

انجام داده و چنین پلی را بسته بودند.

51. هر منزل معادل یک استراحتگاه و صرف یک وعده غذا در روز بوده بنابراین فاصله خشم تا سفیدرود برابر فاصله‌ای بود که یک شخص بتواند پیاده در مدت یک روز طی کند.

52. رجوع شود به تاریخ‌الجاتیو در کتاب از آستارا تا استرآباد دکتر ستوده و یادداشتهای مقدسی در این کتاب و کتاب دارالمرز رابینو و سفرنامه تیمورلنگ.

53. تاریخ گیلان و طبرستان تألیفسید ظهیرالدین مرعشی. - * وجود حرف (ه – غیر ملفوظ) که در آخر عنوان « امیره » از امرای گیلان قبل از صفویه را نباید به عنوان علامت تأنیث دانستزیراکه آنها زن نبودند اما امیره های گیلانی درآن زمان نظیر(امیره دباج - امیره ساسان وامیره حسام الدین)ودیگر امرای ولایات مختلف گیلان بدین سبب دارای چنین عنوانی بودند از امرای کوچک کشر محسوب میشدند . در زبان گیلکی و تالشی معمولاً (حرف ه غیر ملفوظ) به عنوان کهتر و کوچکتر نشان دادن وگاهی نیز به عنوان نکره در آخر اسامی اشخاص ویا حرفه ومشاعل آنان آورده میشود که درمورد امرای گیلان نیز به همین منظور بوده و مردم آنها را امیرک میدانستند وحقیقتاً هم امرای حکومتگر آنزمان گیلان در مقایسه با امرای بزرگ وقدرتمندی چون امیر تیمورلنگ و امیرچوپان ویا امرائی که بعدها به سلطنت رسیدند از امرای کوچکی محسوب میشدند که مانند آنها دارای قدرت وشوکت چندانی نبودند.

54. استاد ستوده نام این زن را سید خروسه ویا ستی خروسه نوشته است، اما روایت محلی حاکی از آنست که او یکی از دختران امیره ساسان حاکم گسکر بوده است اما رشیدالدین فضل‌الله که شجره نسب امرای مردویج وند گسکرات را به سر سلسله‌ی ساسانیان و اشکانیان نسبت داده به نظر می‌رسد که نام ستی خروسه صحیحتر ازسیده خروسه باشد . احتمالاً بدان جهت این زن

را سيد دانسته اند كه يا فرزند سيد شرف شاه بوده ويا به احترام او همسرش را نيز سادات خوانده اند.

55. اميره ساسان فوق‌الذكر احتمالاً همان ساسان خالو فرزند صعلوك و پدر اميره شرف‌الدوله شارم آبي باشد كه در قبل از حمله مغولان به گيلان و گسكر فرمان‌روای گسكرات بوده است، رجوع شود به بخش تاريخ‌الجاتيو و مبحث حمله مغول‌ها به گيلان.

56. دكتر منوچهر ستوده - كتاب از آستارا تا استرآباد.

57. تاريخ گيلان نوشته عبدالفتاح فومني، تاريخ گيلان و ديلمستان تاليف ظهيرالدين مرعشي.

58. جغرافياي تاريخي موقان تاليف لسترنج ترجمه محمد عرفان.

59. پيلسوار يكي از امراي تالش بود كه اصالتاً به ديلميان و جستانيان رسيد و در زمان حكومت آل مسافر و سالاريان در آذربايجان و در موغان حكومت داشت (شهريارآن گمنام كسروي.)

60. تغليقات زوزني، از كتاب (از آستارا تا استرآباد) تأليف دكتر منوچهر ستوده و كتاب فرمانرواپان گيلان نوشته رابينو و ترجمه دكتر مدني و جيكتاب. جي برداشت و اقتباس شده است.

61. اين واژه امروزه كوهدم ناميده مي‌شود.

62. در اين جا مقصود زوزني از ذكر فرضه‌ي رودسر همان رودخانه و بندر ديناچال است كه بين اسالم و تالش‌دولاب واقع شده.

63. در متن اصلي باهري كه توسط رابينو و دكتر ستوده به ناصري اصلاح شده است.

64. در متن چاپ شده دولاب و ليسر آمده است.

65. قلعه شندان (قلعه شاه فعلي) در آستاراي جمهوري آذربايجان قرار دارد.

66. منظور دو قبيله حكومتگر مرداويج وند گسكر و اسحاقوند فومن است.

67. شكل صحيح اين كلمه معلوم نشده است.

68. این واژه در کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان سروبوان ذکر شده- واژه «لوم» که به معني سرباز و سپاهي است بارها در کتاب خاني ذکر شده صورت جمع آن نیز «لومان» است. امروزه شهرها و قصبات زیادي در گیلان وجود دارند که در نامشان این واژه به صورت پسوند، یا پیشوند و یا میان‌وند به کار رفته است. مانند لولومان یا لولمان و قصبه شالما ماسال و شفت که به احتمال زیاد این محل مقر حکومتي و یا فرمان‌روایي یکي از امام‌زادگان بوده و بسیاري از اهالي محل به عنوان پیشوا و امام و ولي فقیه از او تبعیت مي‌کردند به همین جهت این محل ابتدا به نام «شاه لومان» نامیده شد تا این که به مرور تغییر شکل و تحریف و تخفیف یافته و به صورت‌هاي شالوما و شالما تلفظ شد، دیلومان یا (دیلمان) نیز از آن جمله‌اند- نگارنده

69. در آن زمان هنوز تالش‌ها کشت و زرع و کشاورزي به ویژه کشت انجام نمیدادند وحتی تا چند سال قبل ازانقلاب مزارع کشت برنج خود را به افراد گیل اجاره داده و خود تابستان‌ها را راهي ییلاقات شده و به دمداري ویا خوش نشینی مي‌پرداختند.

70. واژه‌ي خیلو احتمالاً همان واژه خالو است که آز القاب شاهان مرداویج وند بوده است.

71. آقاي سید مومن منفرد یاد آور شدندکه بنا به نوشته رابینو در دارالمرز گیلان محلی بنام خرف کام اکنون نیز در نزدیکی هفت دغنان وجود دارد.

72. در تصحیح دکتر ستوده تولسر رود آمده است.

73. هم رابینو و هم دکتر ستوده کوتم (کوهدم) را بر ساحل دریا اصلاح کرده‌اند منظور کاشاني به احتمال زیاد ساحل سفیدرود بوده است و اکنون نیز بر ساحل سفیدرود قرار دارد و سید ظهیرالدین مرعشي نیز در کتاب خود آن را در ساحل

سفیدرود تعرفه کرده است- نگارنده.

74. تقریباً پس از هفتاد تا هشتاد سال تیمور لنگ در سفرنامه عنوان خالو را داعي نوشته است.

75. با توجه به اسامي حکامي که کاشاني از آن‌ها در بیه‌پس نامبرده احتمال این که این کتاب را با فاصله اندکي قبل از وقوع جنگ مغول‌ها و گیلانیان نوشته باشد بسیار زیاد است. و از این که تخمین زده شده کاشاني24 سال پس از نگارش زوزوني به عبارتي28 سال قبل از جنگ مغولان در گیلان و در سال (654 + 24 = 678 هجري قمري) مطالب خود را نوشته است بعید به نظر مي‌رسد- نگارنده.

76. با این‌که اعتقاد بر این است، اکثر کتب و رمان‌هاي تاریخي ترجمهٔ شده توسط آقاي ذبیح‌الله منصوري زاییده تخیلات و تفکرات شخصي وي است، اما در این سفرنامه چیزي از اسامي آبادي‌ها مغایر با واقعیات دیده نمي‌شود و لااقل حکایت از سفر تیمورلنگ به این نواحي را دارد و اسامي شهرها و بلاد منطبق بر بسیاري از سفرنامه‌ها و کتب جغرافیاي تاریخي است.

77. منظور تیمورلنگ از شهر اسپهبدان معلوم نشده کدام شهر گیلان است تا آن‌جایي که مي‌دانم حدود یك قرن جلوتر از تیمورلنگ زوزني و کاشاني در کتاب خود به نام تاریخ الجاتیو از نواحي بین آستارا و اسالم به نام اسپهبدان نام برده‌اند ولي چون تیمور از طرف شرق وارد گیلان شده و محل آن شهر را پس از لاهیجان و قبل از رشت توصیف کرده است ظاهراً این شهر مي‌باید در فاصله بین لاهیجان و شهر رشت قرار داشته باشد.

78. به نظر مي‌رسد که در تالش آن زمان گوزن‌ها را مانند گاو و احشام دیگر رام و اهلي کرده، پرورش مي‌دادند.

79. تیمورلنگ نیز اشاره کرده است که تالش‌ها داراي زباني ازنوع زبان فارسي هستند و چنانچه این قوم مانند خود تیمورلنگ داراي تبار و نژادي از ترکان

آسیای میانه می‌بودند، این موضوع از نظر وی که با سواد و مورخ بوده پوشیده نمی‌ماند.

80. با نشانی‌ها و توصیفات ارائه شده از این درخت برخی‌ها احتمال داده‌اند که امیر تیمور در تالش نوعی درخت «موز» را مشاهده کرده است. و چون این درخت از گیاهان بومی مناطق تالش نیست لذا احتمال می‌رود به سفارش امرای محل به عنوان تزیینات محوطه خانه امیر «داعی» از جنوب ایران به آنجا آورده باشند. اما از آنجایی که عمر این گیاه بیش از یک سال نبوده! این موضوع نیز احتمالات قبلی را منتفی می‌کند.

81. در تاریخ الجاتیو در خصوص موقعیت مکانی شهر خشم و ورزل چنین آمده است. «خشم و ورزل در دامن کوه و رشت در وسط افتاده و حاکمش شرف‌الدوله برادر خالو و بالله التوفیق و بعد از آن شفت بر غربی سفیدرود روی بالاکوه افتاده و حاکمش امیر دباج است. آیا این همان شهر خشم نیست که تیمورلنگ یکصد سال بعد به عنوان مقر داعی از آن نام برده است؟»

82. در صفحه 117 سفرنامه تیمور لنگ به نام (منم تیمور جهان گشا) خاطراتی در مورد جنگ با قبچاق آمده که مربوط به پیش از سفرش به تالش است او قبلاً پسر خود شیخ عمر را به جنگ با توقتمیش خان به حوالی کوه‌های قفقازیه و کریمه روانه کرده بود و چون او در این جنگ احتیاج به نیروی کمکی بیشتری داشته بدین جهت تیمور تصمیم گرفت شخصاً به کمک پسرش شتافته و به آنجا قشون‌کشی کند. او برای عبور قشون خود به جنوب روسیه و شمال کوه‌های قاف سه مسیر را در پیش رو داشت که خود در این باره چنین می‌گوید: دسته‌هایی که من جلوتر فرستاده بودم تا دریای آبسکون (کاسپین) سیورسات فراهم کرده بودند ولی به آن‌ها دستوری داده نشد که بعد از رسیدن به دریا به کدام طرف بروند، من بعد از این که با قشون خود به دریای آبسکون رسیدم از سه راه

مي‌توانستم به كشور قبچاق بروم، يكي از راه دريا كه نزديك‌ترين راه بود ولي براي عبور از دريا كشتي نداشتم و فرصتي وجود نداشت كه كشتي فراهم شود. دوم از راه جنوب دريا و عبور از كشورهاي (تا قرن ها پس از اسلام هركدام از ولايات طالش وگيل ودیلم به لطف موانع طبيعي وجغرافيائي واتحاد بين امرا ،سرزمين هاي مستقلي بودند به همين علت تيمور لنگ آنها را كشور ناميده است)گرگان و طبرستان و طوالش و در آن كشورها قبايلي كوه‌نشين زندگي مي‌كردند كه براي قشون من توليد مشكلات مي‌كردند و همه جا جنگل بود و عبور از جنگل‌ها هم مزيد بر مشكلات مي شد سوم راهي كه از شمال درياي آبسكون به سوي كشور قبچاق مي‌رفت و شيخ عمر (پسر تيمور) همان راه را انتخاب كرده بود، ولي او در فصل بهار از آن راه رفته بود و من مي‌بايد در فصل زمستان از آن‌جا بروم و خود را به قبچاق برسانم. تيمور لنگ با آن همه جهان‌گشايي‌ها و خوي جلادت و قساوت و خون‌ريزي‌هايي كه داشته و در تاريخ به نام شيطان سبز معروف است، در هنگام جنگ با قبيله قبچاق و عزيمت به سوي آن‌ها نگراني خود را براي عبور از جنگل‌هاي شمال و سرزمين‌هاي طبرستان و طوالش پنهان نكرده است او با اين كه يك قشون يكصد هزار نفري مجهز و مسلح را همراهي و رهبري مي‌كرد اما براي راه پيمايي و حركت قشون خود ناچار مي‌شود راه‌هاي پرمخاطره و طولاني كوهستان‌هاي سخت و صعب‌العبور و پوشيده ار برف جنوب روسيه را در فصل سرما و يخبندان پذيرفته و آن را از عبور در مسير جنگل‌هاي طبرستان و تالش ترجيح دهد. او در اين‌جا اعتراف مي‌كند با اين كه مسير كرانه‌هاي جنوبي درياي كاسپين كوتاه‌تر است اما در هر بيشه‌زاري از جنگل‌هاي طبرستان و تالش ممكن است هزاران نفر كماندار كمين كرده و مانع از حركت قشونم بشوند زيرا هريك نفر از آن‌ها كه به جنگ در جنگل آشنايي دارند مي‌توانند گروهي از سوارانم را از پاي در آورند لذا موضوعي كه موجب عدم عبور من از

مسیر کشورهای طبرستان و طوالش شد، پرهیز از درگیری احتمالی و خطرات ناشی از آن بوده است. این موضوع از جمله همان دلایل مهمی می‌تواند باشد که در طول ادوار تاریخ چنان چه سلطان یا امیری هوس تسخیر و تصرف سرزمین گیلان و دیلمان و توالش را در سر داشت، محال بود با شکست ناگزیر به عقب نشینی نشده باشد و به همین جهت است که این سرزمین همچون دژ مستحکم و تسخیرناپذیری سال‌ها به صورت مفتوح نشده باقی بماند! مگر این که سلاطین صفوی با دادن دختران خود به امرأ و حکام گیلان ابتدا محبت آنان را به سوی خود جلب کرده سپس با دست همان امرا و وزرای جاه‌طلب و طماع بومی و با توسل به خیانت‌های آن‌ها توانستند بدون هیچ گونه جنگ و درگیری و به آسانی و ارزانی قفل درب این دژ بزرگ را گشوده و بر گرده این مردم ساده‌دل و رنج دیده بنشینند.

83. میراث باستانی ایران تألیف ریچارد فرای ترجمه مسعود رجب‌زاده.

84. مورخین اعتقاد دارند شهر مارسی فعلی که در جنوب فرانسه و در سواحل مدیترانه قرار دارد همان شهر باستانی ماسالیا(**massalia**) است.

85. احتمال می‌رود نام ماسال تالش یادگار نام اردوگاهی باشد که اسرای ماسالیا در آن اسکان یافته بودند.

86. آرته گروس سرانجام پس از چند سال در جنگ با اردشیر سوم توسط کدمان (داریوش سوم) که در آن زمان فرماندهی سپاهیان هخامنشی را به عهده داشته در جنگ تن به تن کشته می‌شود.

87. اردشیر سوم وزیر اعظمی به نام باگواس خواجه داشته که اصالتاً مصری بوده است او به خاطر سفاکی‌هایی که اردشیر نسبت به مصری‌ها روا داشته بود ابتدا شاه را تحریک کرد تا کلیه وراث و مدعیان خود را از بین ببرد، او سپس اردشیر سوم را مخفیانه به قتل رساند پس از اردشیر سوم پسرش به نام ارشک به جای

او نـ شست ولي او نيز تو سط خواجه باگوس مخفيانه كشته شد و چون ديگر جانشيني براي دودمان اردشير سوم باقي نمانده بود كدمان از نواده هاي داريوش دوم با حمايت باگواس به تخت نشست و خود را داريوش سوم ناميد. (او همان شخصي بود كه آرته گروس فرمانده كادوسي سپاهيان اردشير دوم را در جنگ تن به تن به قتل رسانده بود) او چندي بعد باگواس خواجه را كه ميل داشت داريوش سوم موافق ميل او رفتار نمايد به قتل رساند اما سلطنت او نيز با حمله اسكندر مقدوني دوامي نـ ياورده منجر به انقراض سلسله هخامنشينان شد.

88. آرته گروس همان شخصي است كه قبلاً اردشير دوم را در برابر داريوش برادر وي ياري رسانده بود. و از شاه هدايايي را دريافت كرده بود.

89. تاريخ ايران باستان تاليف مرحوم حسن پيرنيا جلد4 و5.

90. از اين نوشته تاريخي چنين استنباط مي‌شود به همان ترتيبي كه تالش‌ها وساير اقوام سواحل غربي وجنوبي درياي كاسپين تا انتهاي سرزمين مازندران به سر مي‌برند در زمان باستان نيز موقعيت مكاني وجغرافيائي سرزمين كادوسي‌ها وكاس ها به همين ترتيب قرآر داشته و منطبق با موقعيت كنوني شان بوده است. اين موضوع نيز انطباق قوم كادوس با تالش را اثبات ميكند.

91. كتاب شهرياران گمنام نوشته كسروي. (واژه ببر را تاكنون كسي رو شن نـ ساخته است اما گمان مي‌رود تالشي‌ها كه سگهاي گله درنده و تنومند و درشت هيكلي براي نگهداري احشام خود در جنگل‌ها پرورش مي‌دادند، لذا در مواقعي كه جنگي در پيش رو بود از اين سگ‌ها به تعداد زياد استفاده كرده در روز نبرد به طرف قواي دشمن رها مي‌ساختند تا نظم و آرايش جنگي آن‌ها را بر هم زده و خسارت فراواني به بار آورند، به همين جهت مورخين از آن‌ها به عنوان ببر و تالشان ياد كرده‌اند تيمورلنگ نيز در سفرنامه خود از وجود

چنین سگ‌هاي درشت اندامي در تالش یاد کرده است. بنا به تعبیر دیگری نگارنده معتقد است که چون اعراب تا آن زمان اطلاعات درستی از زندگي ومعیشت -قوم تالش یا کادوس نداشته‌اند بدین جهت برای نویسندگان عرب نا شناخته بودند و نویسندگان عرب به همین سبب آن‌ها را بربر به معني بي‌فرهنگ و بي‌تمدن می خواندند از این رو می توان گفت واژه ببر مخفف و تحریف واژه بر بر بوده است- نگارنده)..

92. شهر یاران گمنام به نقل از فتوح‌البلدان بلاذري ص326.
93. همان کتاب صفحه326.
94. به نقل از کتب شهریاران گمنام، کسروي و ایران بعد از اسلام، زرین‌کوب.
95. همانجا.
96. شهریاران گمنام- کسروي و ایران بعد از اسلام زرین‌کوب.
97. نقل از شهریاران گمنام کسروي ص 27 .
98. البلدان چاپ لندن ص.283 نقل از همان جا ص27.
99. فتوح‌البلدان (ص 331) نقل از کسروي و زرین‌کوب در همان کتاب‌ها.
100. از گردن‌کشان خراسان بود که براي جنگ با داعي صغیر فرزند حسن‌بن‌زید به گرگان و طبرستان و دیلمستان حمله‌ور شد.
101. نام این امیر نامعلوم است بدین جهت در تاریخ او را پسر دلوله نامیده‌اند.
102. کاغذکنان یکي از آبادي‌هاي زنجان بوده که هم اکنون در نزدیکي شهرستان خلخال قرار دارد. در نزهت‌القلوب آمده چون در آنجا کاغذ خوب مي‌ساختند به این نام مشهور شد.
103. مرزبان و وهسودان از فرزندان محمد مسافر هستند که محمد در تارم حکومت داشته است. مرزبان با هم دستي برادرش وهسودان و مادرش خراسویه پدر را کشته گنجینه او را به چنگ آورده و به

حکمروایي آذربایگان د ست مي‌یابند، ضمناً این وهسودان با آن وهسودان معروف که سومین پاد شاه جستاني دیلم بود اشتباه گرفته نشود.

104. در آن زمان آذربایجان را آذربایگان مي‌نامیدند.

105. ابن مسکویه از کشته شدن المستاجیربالله به دست جستان تردید دارد و مي‌نویسد احتمالاً او به اجل طبیعي درگذشته است.

106. در آن زمان اکثریت جمعیت موغان‌را تالش‌ها تشکیل مي‌دادند و اکنون نیز تالش‌هاي آن‌جا تعدادشان بیش از تالش‌هاي ایران هستند.

107. پیله‌سوار فرمانده لشکر مغان فرزند مالك و برادرزاده محمد مسافر از سرکردگان و سرداران سپاه لشکري بوده که پس از شکست لشکري از دیسم کردي و خاتمه کار او در آذربایجان به عراق رفته در آن‌جا جزء سرداران بجکم امیرالامرأ خلیفه مي‌شود اما پس از کشته شدن بجکم دیلمي‌هاي سپاه خلیفه او را به جانشیني امیرالامرا انتخاب مي‌کنند و چون این انتخاب وانتصاب مغایر با نظرخواست گروهی از ترك هاى سپاه خلیفه بود بجکم دیلمی را در محلي تنها به دام انداخته و به قتل مي‌رسانند. پیله سوار از امرأی معروف تالش غیر از این شخص است که زماني در موغان و تالش به حکومت نشسته بود، اما زمان حکومت او به درستي معلوم نیست.

108. نام این حصار را در زبان تالشي (رمش) گویند و این نام از واژه (رمش) یعني رم دادن حیوانات به داخل حصار به منظور شکار آن‌ها باقي‌مانده است-نگارنده.

109. تاریخ عهد سلجوقیان تا فروپاشي دولت ایلخاني. پژوهش دانشگاه کمبریج گردآوري جي.آ. بویل. ترجمه حسن انوشه.

110. برداشت و اقتباس از کتاب‌هاي تاریخ ایران نوشته لسترنج و ترجمه محمود عرفان و کتاب از آستارا تا استرآباد

دکتر ستوده.

111. فومن امواي زيادي بنام اميره دباج داشته است و اين شخص با اميره دباج زمان شاه اسماعيل قرق دارد.

112. آستاراي آن زمان و قلعه شندان اكنون در خاك جمهوري آذربايجان قرار دارد.

113. تاريخ ايران نگارش لسترنج به نقل از حمدالله مستوفي ترجمه محمود عرفان.

114. تاريخ ايران از عهد سلجوقيان تا فروپاشي دولت ايلخاني.

115. خاندان كيايي لاهيجان از بازماندگان سادات علوي هستند كه نياكان آن‌ها در قرن سوم هجري از مدينه گريخته به مازندران پناهنده شده بودند. آن‌ها پس از چند سال اختفا مريداني به دور خود جمع كرده با بيرون راندن امرا و سلاطين محلي مازندران در ساري و آمل و تنكابن به حكومت پرداختند، شاخه‌اي از آنان نيز به گيلان آمده برخي از حكومت‌هاي محلي را ساقط و در ولايات شرقي سفيدرود با مركزيت لاهيجان به حكومت نشستند.

116. سرزمين‌هاي خشك فلات مركزي ايران واقع در جنوب سلسله جبال البرز با مركزيت ري به جز ولايات گيلان و مازندران و گرگان كه مرطوبي و مشجر بودند بقيه به نام عراق ايران (عراقات) ناميده مي‌شدند.

117. تمامي سرزمين‌هاي شرق سفيدرود را بيه‌پيش يا رود پيش و نواحي غرب سفيدرود را بيه‌پس يا رودپس مي‌ناميدند.

118. در حدود پنج سال پس از اين جنگ يعني در سال794 هجري تيمورلنگ به تالش آمده و احتمالاً داعي مورد نظر او همين اميره ساسان يا يكي از برادرهاي او بوده است.

119. گوراب از نظر لغوي به معني بازار است و اكنون شهرهاي زيادي در گيلان وجود دارند كه در ابتدا يا انتهاي نام خود واژه گوراب را دارند مانند طاهرگوراب و گورابزرمخ و احمد سرگوراب و غيره

بنابراين در اينجا منظور نويسنده از ذكر گوراب گسكر همان بازار داخلي شهر مركزي گسكر است كه در هفت دغنان واقع شده بود.

120. نويسنده ذكر نكرده كه در آن زمان چه كسي در گسكرات حكومت و امارت داشته است و آيا قشون گسكر در اين ماموريت شركت داشته يا خير؟

121. موضع «تري داري سر» تاكنون شناخته نشده ولي احتمال مي‌رود همان آبادي دارسراي فعلي در رضوانشهر باشد. موضع (رؤه سر) كه در تاريخ الجاتيو نيز از آن به نام رودسر كه در انتهاي گيلان و (انتهاي دولاب گسكر) معرفي شده برخي معتقدند كه احتمالاً رودخانه مرز بين ديناچال و اسالم است. اكنون در چند كيلومتری شرق رضوانشهر و در ساحل درياي كاسپين دهكده اي به نام رودسر وجود دارد كه رودخانه شاف رود (چاف رود) در كنار آن جاريست.

122. واژه كتيك احتمالاً همان واژه‌ي تركي گديك به معني ييلاق است.

123. واژه‌ي بژم احتمالاً به معني گردنه و سربند و گلوگاه و گذرگاه و تنگه‌اي كه مسير عبور و مرور در خطالراس كوهستاني است و با گذشتن از آن محل راه خلخال به صورت سرازيري ادامه پيدا خواهد كرد.

124. واژه موسلَه كه اكنون نيز توسط تالش‌ها و بومي‌ها تلفظ مي‌شود نام اصلي و قديمي ماسوله است، و نشان مي‌دهد در پانصد سال قبل نيز اين واژه چنين تلفظ مي‌شد.

125. در نام قريه (آوه بره) واژه (آوav) در تالشي به معني (آب) است و حرفهاي غيرملفوظ در آخر واژه (آوه) به جهت نسبت دادن و صفت آمده است كه كلاً معني و مفهوم (معبر آب) و يا (مسير پر آب) را مي‌دهد.

126. كتاب تاريخ زندگاني شاه اسماعيل اول (تأليف پناهي سمناني). تاريخ صفويه (تأليف احمد تاجبخش استاد تاريخ) كتاب ايران و بابر (نوشته ارسكين ترجمه و

اقتباس ذبیح‌اله منصوری)، کتاب نبرد چالدران (ذبیح‌الله منصوری)، کتاب تاریخ گیلان تألیف عبدالفتاح فومنی. و تاریخ ایران شاملوئی، زندگانی شاه عباس اول تألیف نصرالله فلسفی، شاه عباس کبیر مرد هزار چهره پناهی سمنانی، تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال تألیف ملاجلال‌الدین محمد منجم‌باشی یزدی به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، شاه عباس اول. تاریخ گیلان تألیف سید ظهیرالدین مرعشی.

127. اسالم فعلی.

128. این همان امیره سیاوش است که در سال887 هجری با از میان بردا شتن امیره جهانگیر فرمان‌روای گسکر شد.

129. کتاب ایران و بابر تالیف ویلیام ارسکین ترجمه و اقتباس از ذبیح‌الله منصوری.

130. امره علاءالدین پسر همان امیره دباجی است که از حکومت کردن در فومن امتناع می‌ورزیده و حکومت آن جا را به برادرناتنی‌اش امیره اسحق سپرده بودند.

131. امیره دباج ملقب به السلطان نوه امیره دباجی است که حاضر به حکومت فومن شد و تنها به عایدات تولم که از توابع حکومت فومن به شمار می‌رفته به عنوان تیول بسنده کرد.

132. جمشیدخان چون طفل نابالغی بوده به نمایندگی او احمد سلطان حکومت فومن را در اختیار داشت.

133. شاه قبل از فرمان دستگیری خان‌احمدخان نامه‌ای به او نوشته و توسط بوقلی سلطان برای وی فرمان داده بود که ولایت گسکر را به امیره ساسان و ولایت کهدم را به کامران خلیفه و ولایت فومن را به خانواده مظفرالسلطان واگذار کند ولی او توجهی نکرده به سمت رشت و فومن اقدام به لشکرکشی کرد.

134. این گزارش نشان می‌دهد که در آن زمان در شرق سفیدرود خانواده‌های بسیاری از تالش زندگی می‌کردند.

135. در این هنگام خان‌احمدخان هنوز در

زندان به سر مي‌برد و آزاد نشده بود. رابينو نوشته است كه در سال990 هجري قمري اميره حمزه‌خان پسر شاه محمدخان بزرگ در ليسار و شيخ فضل‌الله نامي در تولم (اسالم) حكومت داشته‌اند.

136. محدوده بيه‌پس شامل بلوكات مذكور به انضمام گسكرات و كهدم مي‌شد كه هر كدام از اين ولايات سابقاً داراي حكومت محلي مستقلي بودند ولي در زمان صفويه استقلال خود را تا حدودي از دست دادند. در آن زمان اميره ساسان و پس از آن اميره سياوش در گسكرات حكومت داشته‌اند.

137. به نقل و اقتباس از تاريخ گيلان تاليف عبدالفتاح فومني با مقدمه و تصحيح عطاءالله تدين.

138. قبلاً نيز به موضوع اشاره شده بود كه سلطنت و حكومت در بين افراد خانواده هاي حكومتگر گيلان امري موروثي بوده است بنابراين هرگاه كسي با قهر و غلبه به حكومت مي‌رسيد حكومتش در بين مردم اعتباري نداشته و با مقاومت شديد مواجه مي‌شد، و كامران‌ميرزا با اين‌كه فرزندان‌خان مقتول را برداشته و به وكالت از آنان حكومت مي‌كردند، مع‌الوصف چون دستش آلوده به خون جمشيدخان بوده است، حكومتش مورد قبول مردم واقع نشده و با مخالفت شديد آنان مواجه شده بود.

139. در كتاب تاريخ گيلان نگارش عبدالفتاح فومني تاريخ و زمان وقوع اين نبرد اشتباهاً به سال999 هجري ذكر شده است. اما به دليل اين‌كه اصولاً در سال999 هجري محمد شاه سلطنت نداشته و نيز در فاصله زماني كشته شدن شيرزادخان الي سال999 هجري حوادث زيادي روي داده كه انگيزه برخي از اين حوادث در ارتباط با جنگ فوق بوده است. لذا براساس حق تقدم اتفاقات زمان987 هجري براي اين جنگ صحيح‌تر به نظر مي‌رسد.

140. در تاريخ الجاتيو از ورزل و خشم ياد شده كه يكي از برادران اميره ساسان خالو در آن حكومت داشته است و تيمور از خشم نام مي‌برد كه ملك داعي است ولي

اکنون از محل خشم آثاري به دست نیامده اما احتمال می‌رود این شهر سابقاً در کنار رودخانه پسیخان قرار داشته است.

141. احمدسلطان وکیل جمشیدخان از اهالي تنیان تالش بوده است.

142. شیرزادسلطان یکي از فرماندهان نظامي جمشیدخان بوده که به علت اختلاف با احمدسلطان به لاهیجان رفته در خدمت خان‌احمدخان در آمده بود.

143. دو برادر ملك عنایت به نام‌هاي ملك حسن و ملك اسد که از سرداران فومن بودند مدتي قبل توسط علي‌بیك به قتل رسیده بودند علي‌بیك سپس همسر زیباروي ملك‌حسن را به نکاح محمدامین‌خان که تازه به سن نوجواني رسیده در اورده بود از آن پس ملك عنایت به اتفاق دو برادر دیگر خود شاهمیربیك و جمشیدبیك که داروغه ماسوله بودند از ماسوله فرار کرده و در لاهیجان به خدمت خان‌احمدخان در آمده بودند.

144. به نظر می‌رسد که جمشیدخان همسر یا همسران دیگري نیز داشته و مادر محمدامین‌خان جداي از مادر ابراهیم‌خان بوده است زیرا نوشته‌اند که خدیجه‌بیگم مادر محمدامین خان در این هنگام به همراه فرزندش در ماسوله به سر می‌برده است که با تهاجم ملك عنایت مواجه می‌شوند.

145. شاه عباس اول در سال996 هجري قمري به جانشیني از شاه محمد خدابنده به تخت سلطنت جلوس کرده و به شاهنشاني ایران می‌رسد.

146. نقطه‌اي از رودخانه که وسیع و کم عمق باشد گدار نامیده می‌شود.

147. شاه عباس که قبلاً دختر خان‌احمد را براي پسرش خواستگاري کرده بود اینك پس از فرار خان و گروگان گرفتن همسر و دختر او بعدها از پسرش می‌خواهد که با این دختر ازدواج کند اما پسر شاه عباس حاضر به این کار نشد و در جواب پدر گفت دختري که به من علاقه ندارد بهتر است با

وي ازدواج نكنم.

148. برخي از مورخين نام اين قلعه را قهقهه اردبيل ذكر كرده‌اند كه به علت نزديكي با محل دستگيري صحيح‌تر به نظر مي‌رسد.

149. فرضه معني لنگرگاه، بندر، يا اسكله است. سابقاً به شهرها و روستاهايي كه در ساحل رودخانه‌هاي بزرگ و قابل كشتيراني قرار داشته‌اند، فرضه گفته مي‌شد (به تاريخ الجاتيو مراجعه شود.)

150. خشكه دهنده در اصل همان (خشكه دغنده) است و (دهن) واژه تحريف شده (دغن) كه در گويش تالشي به معني رودخانه است و مجموعاً (دهي با رودخانه خشك) معني مي‌دهد.

151. بوسعيدبيك فومني وراي بوسعيد ميرفومني برادر شاه ملك سلطان و پسرعموي علي‌خان است.

152. پناه بردن برادر و پسران اميره سياوش به جنگل‌هاي ماسال و نگهداري و حمايت مردم آنجا از آن‌ها نشان دهنده اعتماد و احتمالاً وجود مناسبات خويشي و قومي بين مردم و اميره هاي فوق است اكنون در ارتفاعات و جنگل‌هاي شاندرمن از بخش‌هاي ماسال ويرانه‌هاي قلعه‌اي به نام قلعه اميره يوسف ديده مي‌شود.

153. واژه كيلگاه يا كيله گاه در زبان تالشي به محلي گفته مي‌شود كه در آنجا آتش افروخته مي‌شود اين آتشگاه را معمولاً در يكي از اطاق هاي خانه هاي قديمي و كاه‌گلي و يا در خانه‌هاي ييلاقي به منظور آشپزي و ايجاد گرما تعبيه مي‌كنند كه به گويش تالشي به آن آتَشه كيلهَگاه نيز مي‌نامند.

154. خان سالار شاه عباس از تالش‌هاي آليان بودند.

155. در آن زمان حكوت تالش و آستارا پس از بركناري اميره حمزه خان تالش به دستور شاه عباس به ذوالفقارخان واگذار شده بود و ميرزاي تالش نماينده وي محسوب مي‌شد.

156. محلات و نواحي تالش‌نشيني در شرق

سفیدرود و در دیلمان.

157. لیام جمع لوم است که به معنی سپاهی، نظامی، سرباز، است. اسامی شهرها و قصباتی که امروزه در گیلان با همین واژه ساخته شده احتمالاً در سابق محل اردوگاه نظامی و یا قرارگاه و تجمع لشکر و عسکر بوده است، مانند لولمان (لولومان) و شالما (شاه لومان.)

158. وُنه سر vona sar در لفظ تالشی به معنی محل اصطبل و دامداری و نگهداری احشام است. «وُنه» به معنی اصطبل گاوداری که از چوب و الوار ساخته می‌شود.

159. از قول تاریخ عباسی تالیف ملاجلال منجم باشی مخصوص شاه عباس به کوشش سیف‌الله وحیدنیا.

160. همسر امیره حمزه‌خان تالش و همسر امیره حسین‌خان شاملو از خواهران امیره سیاوش گسکری بوده‌اند.

161. پس از فوت شاه عباس و در ابتدای جلوس شاه صفی، گرگین‌خان از امرای گرجستان به حکومت گسکر روانه می‌شود.

162. در بسیاری از نوشته‌های عصر صفویه به خصوص در نوشته‌های عبدالفتاح فومنی و ظهیرالدین مرعشی از حضور عساکر و گروه‌های مسلح چینی در گسکر نام برده شده که هویت آنان هنوز معلوم نشده است و از این که آن‌ها در چه زمانی به آن‌جا آمده و در چه نقطه‌ای از گسکر زندگی می‌کرده‌اند، تاکنون اشاره‌ای نشده است. ولی احتمال می‌رود این افراد تعدادی از خانوارهای مغولی باشند که در هنگام حکومت ایلخانان مغول و در هنگام جنگ الجاتیو خدابنده با گیلانیان به عنوان اسیر در گیلان باقی مانده و در روستایی از گسکر اسکان یافته باشند. اکنون از محل اسکان افراد چینی فوق هیچ‌گونه اطلاعاتی در دست نیست. از سوی دیگر این احتمال نیز وجود دارد که این افراد را سلطان یا امیری شخصاً برای تقویت حکومت خود به گسکر آورده باشد - نگارنده.

163. کیافریدون همان شخصي است که به خاطر دشمني با خان‌احمدخان همسر و دختر وي را توقيف کرده به طمع دريافت خلعت و شغل و مقام نزد شاه عباس برد.
164. قصبه ليل که در ميان جنگل‌هاي نيمه مرتفع ديلمان قرار داشته يکي از مناطق مهم تالش ديلمان در شرق سفيدرود محسوب مي‌شد و به علت صعب‌العبور بودن راه‌هاي آن‌جا داراي مردماني شقي‌القلب و جنگجو و خون‌ريز بوده که چندان از حکومت لاهيجان و ديلمان حرف شنوي نداشته‌اند و ميرفرخ يکي از بزرگان آن نواحي بوده است.
165. دارالمرز گيلان رابينو ترجمه خمامي‌زاده- از آستارا تا استرآباد دکتر منوچهر ستوده. کتاب دولت نادر شاه افشار نوشته ر. آرونوا، ك. ز. اشراقيان ترجمه حميد امين- نادرشاه و بازماندگانش با توصيفات و حواشي دکتر عبدالحسن نوايي.
166. رابينو در اين جا نامي از حکام گسکر و آستارا ذکر نکرده است ولي حاکم گيلان را بودار يا بدر ذکر مي‌کند.
167. حدود21 سال پس از اين تاريخ کوک خرا به هاي قلعه‌اي را در نزديکي گوراب گسکر مشاهده کرد که يقيناً همان قلعه اکاترينوپل متعلق به روس‌ها بوده است (نقل از رابينو. دارالمرز ايران- گيلان ترجمه خمامي‌زاده.) دکتر منوچهر ستوده نيز در داخل جنگل‌هاي هفت دغنان به محلي که مشهور به اروس محله بوده و به قبرستاني نزديك قبر سيده خروسه همسره سيد شرف‌شاه (دختره اميرساسان مرداويج وند) اشاره کرده است که يادآور اشغال گيلان توسط روس‌ها است.
168. رابينو و دکتر ستوده همان‌جا.
169. همان‌جا.
170. کتاب دولت نادر شاه افشار نوشته: م. آرنوا--- ك. اشراقيان به استناد از ذخيره روابط روسيه با ايران ترجمه حميد امين.
171. از آستارا تا استرآباد تأليف دکتر منوچهر ستوده، دارالمرز گيلان رابينو

ترجمه خمامي زاده، تاريخ زنديه، تاريخ قاجاريه (با ملاحظاتي از تاريخ ايران شاملوئي و تاريخ ايران پيرنيا.)

172. عادلشاه از بازماندگان نابيناي نادر شاه بوده است كه مقر و مركز حكومت او در مشهد مقدس بود.

173. همانجا (رابينو و دكتر ستوده.)

174. با مطابقت دادن كتاب هاي مختلف تاريخ گيلان اين شجره‌نامه به دست آمده است - نگارنده.

175. از آنجايي كه اميره ساسان گسكري از تبار سادات علوي نبوده بنابراين موضوع سادات بودن سيد خروسه همسر سيد شرفشاه تالش‌دولابي و دختر يا خواهر اميره ساسان مذكور امري نادرست به نظر مي‌رسد. مگر اين‌كه به احترام سيد شرفشاه او را نيز سيده خوانده باشند. نگارنده.

176. برداشت و اقتباس از (جواهر نامه لنكران از يادداش‌هاي سيدعلي برادگاهي به كوشش و اهتمام آقاي علي عبدلي.)

177. اين رساله داراي اخبار و اطلاعاتي از جنگ‌هاي ايران و روسيه و حكومتگران زمان خود است كه لازم است نكاتي از آن در طول اين فصل نوشته شود.

178. برداشتي از جواهر نامه لنكران نوشته سيدعلي برادگاهي به اهتمام آقاي علي عبدلي.

179. تاريخ ايران: تاليف پيرنيا و اقبال آشتياني.

180. ايران در دوره سلطنت قاجاريه: تاليف علي اصغر شميم.

181. از سيدعلي برادگاهي.

182. منظور برادگاهي زمانيست كه روس‌ها پس از معاهده تركمن‌چاي تالش را مجدداً تصرف كردند و فتح عليشاه قصد داشت خانواده ميرحسن‌خان را در نمين اسكان دهد.

183. اين نوشته به انضمام يادداشتهاي ديگر تحت عنوان چهاررساله به اهتمام آقاي علي عبدلي انتشار يافته است.

184. رابینو نام او را امیرگونه‌خان ذکر کرده است. (انوشیروان در نوشته‌های خود اجداد سردار امجد را علم براغوشی می‌داند که از زیر دستان میرحسن‌خان بوده‌اند. ولی خانواده سردار امجد آن را تکذیب کرده و مدعی بودند که از اعقاب خانواده‌ای گرجی تبار هستند که قریب چهارصد سال قبل و زمانی که تالش جزئی از آذربایجان بوده است تاکنون در این‌جا حکومت داشته‌اند.)

185. رابینو فرج‌الله‌خان را برادرزاده بالاخان دانسته است.

186. رابینو تاریخ وفات فرج‌الله خان را سال1283 هجری قمری ذکر کرده که توسط برادر ناتنی خود به قتل رسیده بود.

187. سفرنامه ابونصرمیرزا یک‌بار تحت عنوان چهار رساله به کوشش آقای علی عبدلی به اهتمام رسیده و یک‌بار نیز به کوشش آقای روایی تصحیح شده است.

188. به نقل از رابینو و کتاب مشروطه گیلان (کتاب آبی) ترجمه روشن.

189. نصرت‌الله‌خان تا این وقت هنوز به مقام امیری و سرداری نرسیده بود اما به خاطر درگیری‌هایی که با نهضت جنگ داشته به این القاب مفتخر شد.

190. برخلاف آن‌چه که برخی نویسندگان مدعی هستند براساس نامه‌ی امیرمقتدر مردم ماسال ضدیتی با نهضت جنگل نداشته‌اند.

191. معلوم نیست شهر هفت دغنان در چه سالی و چگونه ویران شده و یا متروک شد.

192. ذکر ماجرای زنده به گور شدن محمد ولی‌خان توسط هدایت‌الله‌خان که فریزر به نقل آن پرداخته، نمی‌تواند با سال‌شمار تاریخ مطابقت داشته باشد زیرا با احتساب تاریخ فوت هدایت‌الله‌خان که در سال1201 هجری قمری به هنگام فرار به شروان در ساحل انزلی توسط یکی از تفنگداران تالشدولابی به قتل رسیده است، این شخص نمی‌تواند بعدها دستور قتل محمدولی‌خان را که پس از به قدرت رسیدن قاجارها به حکومت ماسال نشسته بود، داده باشد. به همین

جهت طول مدت حکومت جانشین او یعنی حاجی محمدخان که در سال1270 هجری قمری فوت کرده تقریباً70 سال پس از فوت هدایت‌الله‌خان است که امری غیرعادی و نامتعارف به نظر می‌رسد.

193. به نظر می‌رسد او پس از محمدرضاخان گسکری تنها حاکمی بوده که علاوه بر حکومت ماسال و شاندرمن حکومت گسکرات فعلی واقع در صومعه سرا نیز به وی محول شده بود.

194. بعدها طایفه جوادی‌های ماسال نام خانوادگی خود را از نام جوادخان گرفتند.

195. یعقوببیک نیای خاندان ماسالی در این زمان و در ایام نوجوانی خود در خدمت محمدحسین‌خان فرزند جوادخان بود و محمدحسین‌خان نیز پس از چند سال به حکومت ماسال دست یافت.

196. تاریخ تولد یعقوب دقیقاً مشخص نیست، اما او در سال1310 شمسی و به روایتی حدوداً در سن75 سالگی در منزل مسکونی خود واقع در رشت وفات یافته بود.

197. زندگی‌نامه کربلایی یعقوببیک معتمدالملک و فرزند خیرش حاج انامقلی ماسالی توسط نگارنده در دست تألیف است.

198. میزان ارزش و توان ریالی مبلغ بدست هزار تومان پول نقره رایج آن زمان را می‌توان از طریق مقایسه با مبلغ پنج هزار تومان پولی را که حدود هفت تا هشت سال قبل سردار امجد کرگانه‌رودی برای لشکرکشی به تالش از دربار تقاضا کرده بود دریافت.

199. نک. زندگی‌نامه حاج اناقلی ماسالی که در دست چاپ است.

200. ییلاق بیل‌گاه دول یکی از دهکده‌های ییلاقی‌دست که خانه‌های ییلاقی خوانین وجکام سابق ماسال در آن‌جا وجود داشته است و فریزر سیاح معروف در سال1238 هجری قمری درعزیمت به تبریز از آن مسیر عبور کرده و در یادداشت‌های خود به توصیف خانه‌های ییلاقی حکام وقت ماسال پرداخته است.

امروز نیز اعقاب این خوانین تابستان‌ها را در آن‌جا به سر می‌برند.

201. قره‌سورن به افرادي گفته مي‌شد كه در فصل تابستان به عنوان نگهبانان مراتع و گندم‌زارها از سوي مردم خلخال استخدام شده و به گشتزني مي‌پرداختند، ولي اين افراد در ايام بيكاري و در زمستان‌ها معمولاً وقت خود را با سرقت و راهزني و سر به كيسه كردن چاروادارن محلي سپري مي‌كردند.

202. نياي خانواده محترم سجادي گيلوان.

203. مرحوم سيد مظفر سجادي فرزند مرحوم سيد اسدالله است كه او نيز پس ازفوت‌پدر در آن سال‌ها يكي از ملاكين محترم و صاحب نفوذ گيلوان شمرده مي‌شد كه در نزد اهالي شهرستان خلخال نيز داراي احترام و اسم و رسم بوده است.

204. نگارنده كه يكي از فرزندان حاج انامقلي ماسالي و از نوادگان كربلايي يعقوببيك است، قبل از انتشار كتاب سردار جنگل چون از نحوه دستگيري سيّدجلال و چگونگي سوگند يعقوببيك اطلاعي نداشته است اما چند سال پس از نشر كتاب سردار جنگل و در زماني كه حاج انامقلي ماسالي هنوز در قيد حيات بود شرح ماجرا را از پدر جويا مي شود. او در پاسخ به اين سوال چنين توضيح داد «موضوع سوگند پدرم يعقوببيك و فريب دادن مرحوم سيّد جلال مطلبي نادرست است، پدرم (يعقوببيك) هيچ‌گاه قصد و نيتي براي دستگيري و به دام انداختن مرحوم سيد جلال نداشت و براي همين منظور نيزكسي را به نزد سيّد نفرستاده بود. بلكه خود سيد جلال بدون اطلاع قبلي شخصاً به منزل پدرم (يعقوببيك) آمد و از او خواهش كرد واسطه شود تا براي او و همراهانش از سردار مقتدر امان‌نامه‌اي دريافت كند و پدرم چون از عاقبت اين كار نگران بود چندين بار خواست او را از اين كار منصرف سازد اما سيد گوش شنوا نداشت وچون خسته وناتوان شده بود زير بار نرفت تا اين‌كه پدرم از سردار مقتدر خواست براي اطمينان بيشتر و تضمين قول‌هايش يكي از صفحات قرآن مجيد را امضاً و مهر كند و او نيز چنين كرد، بنابراين نبايد چنين تصور

شود که او مأمور بوده براي وسوسه سيّدجلال و جلب اعتماد و اطمينان او شخصاً سوگند ياد کرده است. بلکه با چنين توصيفي بدنامي متوجه شخص سردار مي‌شود که با زير پا گذاشتن حرمت قرآن و سوگندهاي خود نه تنها موجب فريب سيّدجلال شد بلکه پدرم نيز فريب سوگندهاي او را خورده بود» حاج آنامقلي ماسالي که شخصاً در گفتگوي بين مرحوم سيدجلال و پدرش يعقوب حضور داشته است، پس از شرح دادن ماوقع (نک. متن کتاب حاضر) در مورد اعتراض خود به نوشته هاي کتاب سردارجنگل چنين اضافه کرد. پس از انتشار اين کتاب و در خصوص مطالب درج شده به عنوان مطالبي که دور از واقعيت است و موجب هتک حرمت و حيثيت خانوادگي شده اعتراض کردم و خواستار پوزش و اصلاح آن در کتاب شدم در آنجا پس از عذرخواهي حضوري به من گفته شد که در چاپ بعدي آن کتاب به اصلاح مطلب فوق خواهيم پرداخت. اما متاسفانه اکنون که سال‌ها از فوت مرحوم انامقلي ماسالي مي‌گذرد نه تنها مطلب فوق اصلاح نشده است بلکه همان نوشته‌ها موجب شده‌اند اخيراً برخي از نويسندگان گيلاني با استناد به آن مطالب و با تعابير و تفسيرهاي اضافي خود موجبات هر چه بيشتر اشاعه چنين ذهنيتي در ميان مردم شده و حيثيت خاندآني که حداقل در گيلان و تالش داراي وجه نيک و احترام هستند به زير سؤال برود. متاسفانه در اين بين آقاي علي عبدلي در کتاب مشاهير تالش خود چاپ اول سال1378 شمسي اقدام به تحرير مطلبي در مورد چگونگي و نحوه دستگيري مرحوم سيد جلال چمني کرده است. جاي تعجب است که ايشان موضوعي را که در يک قدمي وي اتفاق افتاده بوده چگونه بدون توجه به صحت و سقم ماجرا و بدون تحقيقات اصولي و صحيح و حتي بدون ذکر نامي از منبع و ماخذ اطلاعات خود اقدام به درج مطلبي نادرست کرده که موجب اشاعه ذهنيتي مخدوش از يک خانوده صاحب نام در جامعه بشود. در حالي که بسياري از بازماندگان مرحوم سيد جلال هم اکنون در گيلان بسر مي‌برند و دختر محترمه آن مرحوم به نام (مرحومه سيده سادات جلالي

چمني) كه تا چندي پس از سال1378 شمسي زمان نگارش كتاب مشاهير تالش ياد شده هنوز در قيد حيات بوده و همسر متوفاي مرحوم (سيّد جلال) تيز اندكي قبل از دخترش زندگي را بدرود گفته بود ميتوانستند منابع موثق و قابل اعتمادي براي تحقيق و درستي و نادرستي مطلب فوق و چگونگي ماجراي دستگيري آن سيد مجاهد باشند. ايشان در صفحه202 آن كتاب در مورد نحوه دستگيري سيّد جلال چمني و نقش كربلايي يعقوب در نهضت جنگل، پس از ذكر مطالبي پيرامون عملكرد وي در برابر نهضت جنگل و قواي دولتي چنين ادامه داده است كه «در مراحل خاموشي نهضت (او) علناً در صف معاندين (منظور در صف مخالفين و دشمنان نهضت جنگل) قرار گرفت و در توطئه گرفتار شدن سيّد جلال نقش عامل سردار مقتدر را ايفا كرد.» متأسفانه متهم ساختن شخصيت متديني كه قصد داشته با تمسك به قرآن مجيد به عنوان وسيله اي براي فريب و توطئه و به پاي اعدام فرستادن سيدي از سلاله پيامبر اعظم اقدام كند در حق او كمال بيانصافي محسوب ميشود چنانچه سردار پايبند به امضا و قول و سوگندهاي خود نبوده است گناه اين امر بر عهده خود اوست نه ديگري. آن چه را كه در صفحات قبلي اين كتاب از نحوه و چگونگي دستگيري سيّدجلال چمني نگارش يافته از قول مرحوم حاج اتامقلي ماسالي است و اضافه مي شود كه تمامي اين مطالب از سوي بازماندگان خانواده سيّد مجاهد جلال چمني تاييد شده خصوصاً از سوي جناب آقاي سيّد يوسف موسوي آمندااني كه از فرهنگيان محترم و بازنشسته ما سال هستند تاييد شده است اطلاعات و آگاهيهاي ايشان نيز همان نقل قولهايي بوده كه بارها از همشيره محترمه و مرحومه همچنين از مادر محترمه و مرحومه خود (دختر و همسر سابق مرحوم سيّد جلال چمني) در زمان حيات آنان شنيده بودند. از تمامي نويسندگان و ناشران محترمي كه ناخواسته مطلبي در اينباره نوشتهاند و هنوز ترديدي در چگونگي ماوقع در خود احساس ميكنند تقاضا ميشود بدون اين كه نظر اينجانب را درست يا غلط تلقي كنند خود شخصاً به تحقيق و تفحص مجدد پرداخته سپس به

نگارش و شرح و تفسیر صحیح ماجرای دستگیری سیّد مجاهد سیّد جلال چمنی بپردازند به امید آن‌که در پیشگاه باریتعالی هیچ‌گاه حقی از کسی ضایع نشود.

204. جاده‌ی طاهرگوراب به ماسال و سپس به شاندرمن به طول **15** کیلومتر در سال **1222** شمسی توسط حاج آنامقلی ماسالی به‌صورت جاده‌ای شوسه و اتومبیل‌رو درآمد.

205. دارالمرز گیلان تألیف رابینو ترجمه خمامی‌زاده.

کتابنامه

1. آرونوا، م. ر، ك. ز. اشرافيان؛ دولت نادر شاه افشار، ترجمه‌ي حميد امين، انتشارات شبگير، 1356.
2. آلياني، شاهپور با همكاري علي رفيعي جيردهي؛ نهضت جنگل و معين‌الرعايا (حسن‌خان آلياني)، تهران: انتشارات ميشا.
3. آمير، پل؛ خداوند الموت حسن صباح، ترجمه‌ي ذبيح‌الله منصوري، انتشارات جاويدان، 1362.
4. احرار، احمد؛ شيطان سبز، انتشارات شباويز، 1364.
5. ارسكين، ويليام؛ ايران و بابر، ترجمه و اقتباس ذبيح‌الله منصوري، انتشارات زرين، 1372.
6. اقبال آشتياني، عباس؛ تاريخ مغول، تهران: انتشارات اميركبير، 1365.
7. اقبال آشتياني، عباس؛ تاريخ مفصل ايران از صدر اسلام تا انقراض قاجاريه، به كوشش محمد دبيرسياقي، انتشارات كتابخانه‌ي خيام.
8. بازن، مارسل؛ تالش منطقه‌اي قومي در شمال ايران، ترجمه‌ي مظفر امين فرشچيان، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوي، 1367.
9. باوند، كيوس؛ تاريخ تطبيقي باستاني ايران تا خاتمه شاهنشاهي داريوش سوم، انتشارات گوتنبرگ.
10. بريون، مارسل؛ منم تيمور جهانگشاي، ترجمه‌ي ذبيح‌الله منصوري، تهران: انتشارات كتابخانه‌ي مستوفي، 1372.
11. بشيري، احمد؛ كتاب آبي، تهران: نشر نو، 1362.
12. پويل، ج. آ؛ «تاريخ ايرن»، ج5، پژوهش دانشگاه كمبريج، ترجمه‌ي حسن انوشه، تهران: انتشارات اميركبير، 1371.
13. پاينده لنگرودي، محمود؛ خونيه هاي تاريخ دارالمرز، رشت: نشر گيلكان، 1370.
14. پرتو، افشين؛ تاريخ گيلان از آغاز تا برپايي جنبش مشروطه، رشت: انتشارات حرفنو، 1379.

15. پناهي سمناني، محمداحمد؛ شاه اسماعيل صفوي مرشد سرخ كلاهان، تهران: انتشارات كتاب نمونه، 1372.
16. پناهي سمناني، محمداحمد؛ فتحعلي‌شاه قاجار سقوط در كام استعمار، تهران: انتشارات كتاب نمونه، 1373.
17. پيرنيا، حسن (مشيرالدوله)؛ تاريخ ايران از آغاز تا انقراض ساسانيان، انتشارات كتابخانه‌ي خيام. وكياب تاريخ ايران باستان تا پايان دوره قاجار
18. پيگولوسكايا، ن؛ شهرهاي ايران در روزگار پارتيان و ساسانيان، عنايت‌الله رضا، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، 1367.
19. پيگولوسكايا، ن.و، آ. يو. ياكوبوسكي، اي. پ. پطروشفسكي، آ. م. بلنيتسكي، ل. و. استرويوا، ترجمه‌ي كريم كشاورز، تهران: انتشارات پيام، 1354.
20. تاجبخش، احمد؛ تاريخ صفويه، شيراز: انتشارات، 1373.
21. خودزكو، آلكساندر؛ سرزمين گيلان، سيروس سهامي، تهران: انتشارات پيام.
22. رابينو، ه. ل؛ فرمانروايان گيلان، ترجمه‌ي م. پ. جكتاجي، رضا مدني، رشت: نشر گيلكان، 1364.
23. رابينو، ه. ل؛ مشروطه گيلان، محمد روشن، رشت: انتشارات طاعتي، 1368.
24. رابينو، ه. ل؛ ولايات دارالمرز ايران گيلان، ترجمه‌ي جعفر خمامي‌زاده، رشت: انتشارات طاعتي، 1357.
25. رضايي، عبدالعظيم؛ تاريخ ده هزار ساله ايران، تهران: انتشارات اقبال، 1373.
26. زرين‌كوب، عبدالحسين؛ تاريخ ايران بعد از اسلام، تهران: انتشارات اميركبير، 1368.
رضا دكتر عنايت الله، آذربايجان واران - استفاده از طريق كتابخانه‌های مجازی
27. زرين‌كوب، عبدالحسين؛ تاريخ مردم ايران، تهران: انتشارات اميركبير، 1368.
28. سالنامه‌ي آماري استان گيلان1383، سازمان مديريت و برنامه‌ريزي استان گيلان، رشت1384.
29. ستوده، منوچهر؛ از آستارا تا استارآباد، انتشارات انجمن آثار ملي، 1351.

30. سرتیپپور، جهانگیر؛ نامها و نامدارهای گیلان، رشت: نشر گیلکان، 1371.
31. سرتیپپور، جهانگیر؛ نشانههایی از گذشتههای دور گیلان.
32. شاملویی، حبیبالله؛ تاریخ ایرن، انتشارات صفیعلیشاه، 1347.
33. شمیم، علیاصغر؛ ایران در دوره سلطنت قاجار، انتشارات مدبر، 1374.
34. طبری، محمد بن جریر؛ تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ طبری)، ترجمهی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، 1375.
35. عبدلی، علی؛ چهار رساله در زمینهی تاریخ و جغرافیای تالش، رشت: نشر گیلکان، 1378.
36. فاروقی، فواد؛ سرنوشت انسان در تاریخ ایران، تهران: موسسهی مطبوعاتی عطایی، 1363.
37. فخرایی، ابراهیم؛ سردار جنگل، انتشارات جاویدان، 1357.
38. فخرایی، ابراهیم؛ گیلان در گذرگاه زمان، انتشارات جاویدان، 1355.
39. فرای، ن. ریچادر؛ میراث باستانی ایران، ترجمهی مسعود رجبنیا، انتشارات علمی و فرهنگی، 1373.
40. فقیهی، علیاصغر؛ آلبویه، انتشارات صبا، 1365.
41. فلسفی، نصرالله؛ زندگی شاه عباس اول، تهران: انتشارات محمدعلی علمی، 1369.
42. فومنی، عبدالفتاح؛ تاریخ گیلان، با مقدمه و تصحیح عطاالله تدین، تهران: انتشارات فروغی، 1353.
43. کریستن سن، آرتور؛ ایران در زمان ساسانیان، ترجمهی رشید یاسمی، تهران: انتشارات دنیای کتاب، 1375.
44. کسروی، احمد؛ آذری یا زبان باستان آذربایجان، 1325.
45. کسروی، احمد؛ تاریخ هجده ساله آذربایجان، تهران: انتشارات امیرکبیر، 1356.
46. کسروی، احمد؛ شهرها و دیههای ایران.
47. کسروی، احمد؛ شهریاران گمنام، تهران: انتشارات جامی، 1379.

48. كشاورز، كريم؛ گيلان، تهران1356.
49. گيرشمن، رومن؛ ايران از آغاز تا اسلام؛ ترجمه‌ي محمد معين، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، 1381.
50. گيلاني، ملاشيخ علي؛ تاريخ مازندران، تصحيح و تحشيه‌ي منوچهر ستوده، تهران: انتشارات بنياد فرهنگ ايران، 1352.
51. لسترنج؛ جغرافياي تاريخي سرزمين‌هاي خلافت شرقي، ترجمه‌ي محمود عرفان، انتشارات علمي و فرهنگي، 1364.
52. لمبتون، آ. ك. س؛ ايران عصر قاجار، ترجمه‌ي سيمين فصيحي، مشهد: انتشارات جاودان خرد، 1375.
53. ماسالي، علي؛ زبان تالشي زبان باستاني ايران و دستور زبان تالشي گويش ماسال، رشت: انتشارات فرهنگ ايليا، 1385.
54. محمدزاده صديق، حسين؛ گفتارهايي پيرامون مسايل زبان‌شناسي ايران، تهران: انتشارات بامداد، 1354.
55. مرعشي، سيد ظهيرالدين؛ تاريخ گيلان و مازندران، با تصحيح و تحشيه منوچهر ستوده، انتشارات اطلاعات، 1364.
56. مسعودي، ابوالحسن علي بن حسين؛ مروج الذهب، ابوالقاسم پاينده، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، 1374.
57. معين، محمد؛ مقدمه فرهنگ فارسي (يك جلدي)، تهران: نشر سرايش، 1380.
58. منجم يزدي، ملا جلال‌الدين محمد؛ تاريخ عباسي يا روزنامه ملاجلال، به كوشش سيف‌الله وحيدنيا، انتشارات وحيد، 1366.
59. منصوري، ذبيح‌الله؛ نبرد چالدران.
60. ميرابوالقاسمي، محمدتقي؛ گيلان از آغاز تا انقلاب مشروطيت، رشت: انتشارات هدايت، 1369.
61. نقيب، سيد محمدمسعود؛ خلخال و مشاهير تبريز: انتشارات مهدآزادي، 1379.
62. نوايي، عبدالحسين؛ نادرشاه و بازماندگانش، انتشارات زرين، 1368.
63. ويسهوفر، يوزف؛ ايران باستان، ترجمه‌ي